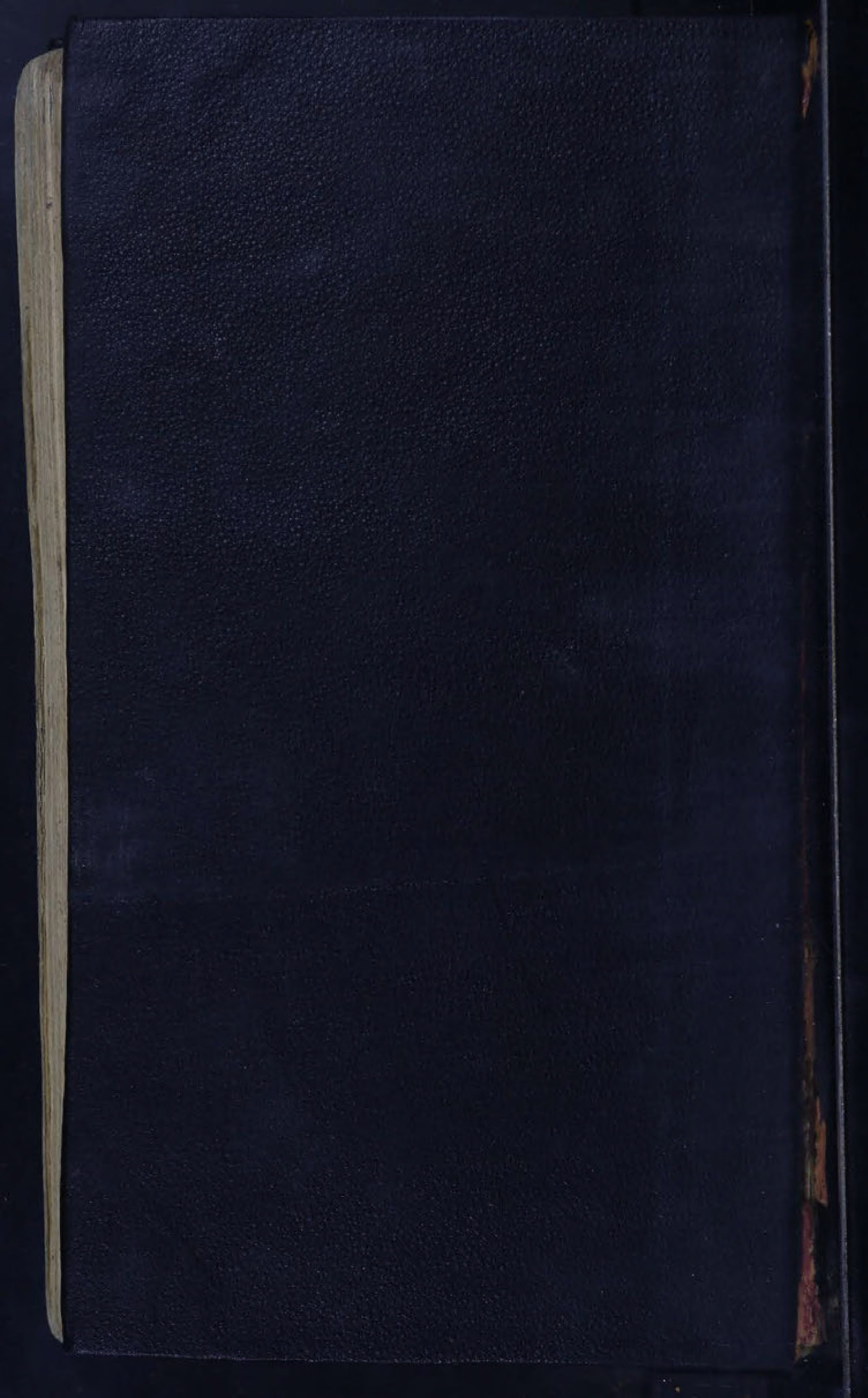


51

Anhāru'l-asrār

(poetry)

شرح بوستان مسمی باشارة الاسرار

۷

کم

بملاحظه صاحب خداوند خداوندگان مدظله

مصالح

از بنده عبدالغنی بعد از سلام کورنش معروض آنکه چون دهبرلا

جوهری خدمت کار جوهر سکه صاحب اعلی رسید کتاب شرح مسمت مسئول

آنچه فرستاده بودند مهر صاحب رسانید و شرح باشان و در آن بجد مست

ارسال داشته است بخدمت خواهد رسید



فهرس شرح بوستان مسمی بابهار الاسرار

متعدد ده نمودار شدن یک شخص در امکنه متعدده قضا حق متغیر نشود
سوا اثبات اختیار بنده قدم ذات وصفات باری تعالی همه افعال
او خیر است حق تعالی بعبدی راضی نیست تحقیق رحم خالق آسمان
و زمین و سیر کواکب سبعه سیاره آفرینش کوهها زمین ساکن است
و نیز بعضی متحرک کیفیت تکون جنین بیرون آوردن لعل
طبقات عناصر کیفیت حدوث ابر و باران و رعد و برق و صاعقه
و شبنم نطفه از فضله هضم رابع متولد میشود تحقیق امر کن تحقیق
توجیهه تحقیق حشر و جای آن تعریف خروج حقیقت حق تعالی
غیر معلوم است سالک را رجعت هم میشود محرمیت راز باز بسته است
سلوک تا سالک بمرتبه بیخودی نرسد در صف ولایت در نیاید
یکی باز زاد یعنی بر دوخته صاحب مقام بقا بعد الفنا فانی است
قارون و گنج او در فرو رفتن او در زمین بیان سلوک تحقیق
دل و نفس و روح حیوانی و روح انسانی و سر و خفی و اخفی
عهد الست معنی النهایة هو الرجوع الی البدایة سیر
فی الله مشابه حرکت دوری است وجه تخلص شیخ بسعدی
وبعض احوال شیخ اسماء آنحضرت صلی الله علیه وسلم تو
اند سر حی در بعثت آنحضرت علیه السلام عدد مرات نزول جبرائیل
بر آنحضرت علیه السلام بیان تیمم آنحضرت حکمت نزول قرآن صفت آنحضرت علیه السلام
بتدریج قصه شق قمر کیفیت تصرف انبیاء و اولیاء در بیان حکمت شیخ

شرایع

دابهال بید

در اهل سیف حذر و دور اندیشی طلب دعا از درویشان باب دوم

در احسان ضیافت کردن غریب دادن سایل رحمت بر یتیم

بطلان صدقه بمن و اذی وجه تلقب ابراهیم علیه السلام بخلیل معطل کردانیدن

بسم الله گفتن در ابتدای اکل علم فروتنی کرم حضرت علی رضی

الله عنه تا لقب در ضلالت انداختن شیطان جهال را

قافیه معمول و معنی تخلیل الواع صدقه تحقیق قنطار و قیراط

بحث اختلاف حذر خوردن از کسب تحقیق آنکه اخلاق

طبیعت نسبی بیان لکفا که از عیوب قافیه ست صلاح ابا

نفع میرساند اولاد را و زن ده درم مراد از آل کسی شعر آنکس هم میباشد

ابدال ولد با عکس آن بودن پاکان میان اوباش حرص مور قصه

عوج بن عنق و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین رب قد تعزیز با خدمال

باب ۱:۵۵ سیوم در عشق واصل ترک طلب نمیکند صوفی از قید

زبان بیرون می آید تعداد اولیا و عملداران و تحقیق ابدال و غیرهم

ذکر چهار وجه نقشبندیان من سنی الاسیح بحمد دیدن صاحب الدل

جمال مطلق را در مفید معنی قلب در اصطلاح اهل بلاغت تحقیق سمندر

اولیا از خدا غیر خدای تعالی نخواهند دوستان خاصیت آب و آتش

بکرامت اولیای رضی الله عنهم قصه انداختن تابوت موسی علیه السلام

حکم

فی متعارفه ارباب البیان ای ان یذکر اللفظ الدال علی اللازم و یراد
به الملزوم براید مطول   رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد خداوندی را که در بوستان جان انهار اسرار جاری ساخته و جویبار جواهر روح
در ورطه حیرت انداخته نه عقل را رائی که بتعقل ذات و الصفات او جوید
و نه نقل را پائی که بر او توصل سرا پرده ذات او جوید هیهات هیهات او کجا و من
و تو کجا ما للتراب و رب الارباب و صلوة و سلام بر سلطان الانام که لولاک

لما خلقت الافلاک خطبهٔ سلطانیت اوست و کریمهٔ ان کنتم فی ریب مما
نزلنا علی عبدنا برهان برهانیت او و بر آل خیر مآل و اصحاب نیک مآب او
که بایهم اقتدیتم اهتدیتم درشان سالکان ان الیشان و منطوقه علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل نشان شان قاطع برهان شان صلی الله و سلم
علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین خصوصاً بر خلف بسلف اولیاء
مکمل و تربیت فرمای عرفای صاحب دل غواص بحار کمالات و معانی
مرشدنا و مولانا و سیدنا حضرت میر سعید معروف بسید بهیکهه
سیوانی ابر ظلیل ظلال ظلیات او را بر مفارق خدام طلاب حوائج گذار
و باده بلبان معرفت سرشار گستر ده دارا دالی یوم التناد آمین
ثم آمین یا رب العالمین. اما بعد فیقول العبد المرتجی بفضل الله
الذی ان یرتجی به الحری علیم الله الحسینی الجشتی الجالندهری از
کتاب بوستان سر دفتر نکته طرازی شیخ المشائخ مصلح الدین
سعدی شیرازی مخزن اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی تحفه لاله
دیار معانی و سبحه مستغرقان بحار اذکار سبحانی موزون بمیزان باطنی
و ظاهر مشحون بالوان یواقیت و جواهر عین العلم و بحر المعانی در المجالس
و سفینة الرحمانی بدایه شروع و نهایه ادراک هدایه عوارف و کفایه
دراک کافی بفقاهت اهل و شافی امراض سفاهت و جهل تلویح صبح
دقایق المعلم

دقایق کلام و تلمیح به تشیید اساس اسلام مفرح القلوب و مراح الارواح
در مصباح دیباچه تحقیق نقاب الضیاح شرح مقاصد سالکین و حرج
موافقت سالکین حاوی اشارات کافیه بتجرید و جامع رموز وافیه
بقدر بد محیط در رتعرف لباب اسرار التصوف مطول مختصر نمای و مفتاح
اقفال کشای بود و بعضی شارحین مقصد بشرح او نمودند معاذ الله
که متعدی بجرح او بودند از دیر باز میخواستم که به تشریح او پردازم
و بقدر مقدور بتصریح اسرار او بحکم الامور مرهونة باوقاتها این آرزو دست
نمیداد هر چند که ظهور میجستم پرده بطون پنهان می افتاد تا که سال یکهزار و یکصد
است بیت گفت تاریخ نثر عمر در ضمیر از کلام شیخ سعدی یا اکبر شاه جمعه
دست داد شب بمقام تحریر استدعا از قاضی الحاجات که این تحریر را که
موسوم است بانهار الاسرار بمقر تقریر مستقر گرداند انه تعالی جواد کریم رؤف
رحیم مقدمه معد فوایدی که ذکر آن از شروع کردن در شرح کتاب واجب است
فایده حرف دو قسم است اول حرف معانی دوم حرف مبانی حرف معانی حرفیست
که موضوع باشد برای معنی و این منقسم است بمبسوط و مفرد و مرکب مبسوط
آنست که با چیزی منضم نشده باشد و مفرد آنست که مرکب باشد از دو حرفی
که معنی هر دو بحال باشد و مرکب آنست که ترکیب یافته باشد از دو حرفی که معنی اول
آن محو شود و بعد ترکیب معنی ثالث حادث گردد و حرف مبانی آنکه بنا
کلمات از کنند و آنرا حروف تهجی نیز گویند و این در لغت تازی و پارسی

تنبیه

وهفت است بدین هژده صور ا ب ح د ر س ص ط ع ف ق ک ل م
ن ه ی از آنجمله آنچه در خط صورت متشابه یکدیگر اند چنانچه دال و ذال
مثلا منقوطه را از آن معجمه خوانند و غیر منقوطه را مهمله و از با و تا و ثا اول
اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه نامند و یا را بجهة
تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهة تمیز از تا مثناة تحتانیه گویند
و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجمه نامند زیرا که اعجام بمعنی
رفع اشتباهات و رفع اشتباه چنانچه بنقطه می شود بعدم
نقطه نیز صورت می بندد کذا قیل و از جمله آن حروف هشت حرف تازی
مختص اند حا مهمله و ثا مثلثه و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف اما صاد
که بپارسی آید چنانچه صد و شست و عین الف و قاف کاف و طا تا و حا ها
و هشت دیگر مختص بپارسی چون با و پای و جیم و چمن و کاف و گل و خار و خوش
و واو شور و یار دلیر و ثا اکثر دم و فا و ژ و یا اتی مشترک و آنچه در کلام بعضی
واقعست که چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات
آن را تازی و طا و جیم اس الست که خا خوش و فا ژ را اعتبار نکرده زیرا که
در خا و فا تازی و پارسی فرق متعدیه نیست و واو شور و یا دلیر را تعبیر
بواو و یای مجهول میکنند نه بواو و یای پارسی و واو نور و یای پیر را بواو و یای
معروف می نامند نه تازی و چون واو و یا را باعتبار ذات مختص بلغتی

نیست

نیست اهمداد حروف مشترک شمرده شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک درگجاول
آورده که در ازمنهٔ سابقه حروف را اعراب نمیکردند طایفهٔ از متاخرین آنرا به نقطه
غیر رنگ حروف قرار داده مثلا اگر حروف سیاهی نوشتی اعراب آنرا به نقاط شنگرف
نگاشتی چنانچه زبر را یک نقطه بر زبر و پیش را به پیش و زیر را بزیر و بعد از چندگاه
خلیل بن احمد عروضی همه را تغیر داده بحرکتی را صورتی و جای مخصوص قرار داد چنانچه
امروز مشهور است فایدهٔ الف ساکن میان دو کلمهٔ متجانس یا متباین برای
مقارنت بود در امثال سراسر و سراپا متداول نیز میتوان گفت یعنی
از یک سر تا دیگر سر و از سر تا پا و در متباینین بمعنی واو عاطفه هم میتواند آمد چنانچه
شبا روز ای شب و روز و تکاپوی ای تک و پوی و الف ساکن در آخر
کلمه برای تصغیر آید چنانچه بازاریا کذا فی مدار الافاضل و برای ندا
هم آید و اگر حرف ندا و الف هر دو باشند بعضی الف را برای تصغیر
گویند و بعضی مجرای یعنی الف ندا بعد از مضاف و مضاف الیه و موصوف
و صفت باید آورد چنانچه شاه جهانا و غریب نوازا و سرو سیمینا زیرا که در حکم
کلمهٔ واحد اند اگرچه بعضی در وسط هم جایز داشته اند و الف در دریغا و دردا برای
نداست که در مندوب مستعمل شد چنانچه تصریح حرف ندا در مثل ای دریغ و ای درد
بر آن دلالت میکند و گاهی در آخر منادی زایده باشد برای صوت و در آخر مصراع

برای استقامت وزن چنانچه در قول شاعر رباعی وافریادا از عشق وافریادا
کارم بیکی شوخ نگار افتادا گر داد من شکسته دادا دادا ور نه من و عشق هر چه بادا بادا
و برای استمرار هم آید چنانچه خوشا و بدا و بعضی گفته اند که این الف
برای کثرت است یعنی بسیار خوش و بسیار بد و نزد انگلیس این الف
الف ثانیه است و همچنین الف لباسه و در آخر امر برای فاعلیت هم آید
و این مطرد نیست چنانچه گویا و جویا و برای دعا قبل از دال مضارع هم
می آید و بعضی گفته اند که الف دعائیه از قبیل استمراریه است و این محل
تامل است زیرا که در امثال مراد استمرار مقصود نمیشود مگر به تکلف و همزه
استفهام در فارسی مضموم باشد فائده باء بر ماضی و مضارع و امر زائده می آرند
پس اگر ما یلیه آن مضموم است مضموم بود و الا مکسور و اصل کسره است و ضم برای
احتراز است از خروج از کسره بسوی ضمه و بعضی رعایت اصل مکسور می کنند و مرتکب
محذور عجمه میشود و گفته اند که گاهی باء زائده مفتوح بر غیر فعل هم آید
اگر دلالت ترکیب لفظ دریا در زیر باء واقع شود چنانچه در قول او
بدریا در منافع بیشمار است ای در دریا و قول او بیت در ره
در غان یکی را بگذر افتاد دو چشم یکی باه سپر برو مخفی نماند
که اولی آنست که باء را بمعنی در دیر گویند و اینها زائده تا قرینه باشد
بر معنی باء از نزع حف قبل از وصول بآن نشود و باء برای الصاق است
و برای سببیت هم آید و برای قسم و ظرفیت و استعلا و بمعنی

سوی و برای مفعولیت بدخول علیه و زایده برای تاکید و بمعنی با که بمعنی مع است
مثل عکس لیلیٰ هم آمده است و برای آلت بدخول علیه هم آید فایده چون خواهند
که ماضی بنا کنند از مصدر حذف نون از آخر او نون را افکنند و مقرر است
که ماقبل نون مصدر یا دال میباشد و یا تا پس آخر ماضی نمیباشد مگر دال یا تا
پس اگر ماقبل آخرش متحرک است آخرش ساکن بود چنانچه زد و آمد و موقوف
چنانچه گفت مگر بعارض چنانچه زدم و زدش و گفتم و گفتش و چون خواهند
که از مضارع بنا کنند با مده پیش از دال مضارع زیاده کنند چنانچه
سوزید از سوزد و این غیر مطرد است بدانکه لفظ می بر ماضی برای حکایت حال
ماضی آید و یاء مجهول که در آخر ماضی لاحق شود ازین قریب است
و بعضی گفته اند که این یا برای استمرار است چنانچه کردی و گفتی فتامل
و باقی این بحث در اثناء شرح خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون خواهند
که ماضی را مجهول کنند بعد الحاق یاء بوی لفظ شد آرند چنانچه گفته شد
چون خواهند که نفی کنند نون مفتوح آرند در اول او و اگر لفظ می باشد تقدیم
نون افصح است چنانچه نمیکردی و می نکرد هم روا است و تقدیم می بر باء زائد
واجب است و در مجهول ادخال نون بر شد اولی است چنانچه گفته نشد
و نگفته شد هم رواست و اگر نون و با در کلام غیر فصیح جمع شوند نزد بعضی
تقدیم است و نزد بعضی تاخیر فایده چون در آخر ماضی تا زاید و بعد از آن

فعلی دیگر بمعنی عطف باشد یا وصل چنانچه گفته رفت و اگر اضافت کنند
بمعنی اسم مفعول گردد و گاهی بی اضافت نیز و اگر بعد یا کلمهٔ بود واقع شود و بعد را یا باشد
چنانچه گفته بود و اگر است واقع شود قریب را یا باشد یا تحقیق را چنانچه گفته است
و گاهی محذوف شود فایده مضارع دو نوع است قیاسی و سماعی اما قیاسی
اما قیاسی ماضی او ذو تا است یا ذو دال اگر ذو تا است بجای تا دال ساکن
آرند پس اگر قبل تا سین ساکن باشد نیفتد چنانچه دانست داند
و در ثلاثی مضموم الابتدا از آن سین یا شود و واو مجهول با اشباع
قبل وی آرند چنانچه جست جوید و در ثلاثی مفتوح الابتدا سین یا
شود و فتحه ابتدا کسره چنانچه رست رهد و خست را مضارع صیغی
نیامده و همچنین یا گردد سین موقوف بعد الف چنانچه خواست خواهد
اما خیزد شاذ است و سین موقوف بعد یا تقیید نیست نی بید و اما در نگر
نگرد یا را نیز حذف کنند برای تخفیف و اگر قبل تا خا موقوف باشد زا گردد
چنانچه اندوخت اندوزد و اما شناخت شناسد و فروخت فروشد و بگسیخت
بگسلد شاذ است و اگر قبل تا فا موقوف باشد اغلب که با گردد چنانچه
تافت تابد و گاهی بحال ماند چنانچه بافت بافد اما کافت کاود و تقلب
تا با واو است و اگر قبل تا شین موقوف باشد را گردد چنانچه داشت دارد
اما افراشت افرازد شاذ است و اگر ذو دال است اگر دال موقوف نیست ساکن گردد

و ما قبل

دما قبل او مفتوح چنانچه برد بَرد و خورد خَورد اگر قبل دال الف باشد یا یای
مده بیفتد برای التقای ساکنین اگر حرف التا نباشد چنانچه افتاد افتد
و رسید رسد و الا بعد الف یا مفتوح آرند چنانچه زاد زاید و اگر قبل دال
واو مده باشد یا کرده دو پس او الف آرند چنانچه شود ساید مود نماید و اگر قبل دال نون غنه
باز ار موقوف بعد الف باشد نون دال را مفتوح کرد چنانچه خواند خواند و گزارد گزارد
و ما ورای مذکورات سماعی است و ما ذکرا کثره فی مؤید الفضلای فایده در آخر مضارع
دال یکی یا قبل مفتوح می باشد دائما مگر بعارض و برای حالیت لفظ می افزایند و برای
استقبال لفظ خواهد بر ماضی آرند و برای تراخی لفظ سرانجام می آرند چنانچه
سرانجام آید و سرانجام خواهد آمد و چون خواهند که مضارع مجهول کنند در آخر
ماضی بحالق یا مزید لفظ شود می آرند چنانچه کرده میشود و برای حالیت لفظ
میشود و برای استقبال خواهد شد چنانچه کرده خواهد شد و چون خواهند که نفی مضارع
کنند نون مفتوح در اولش آرند و تقدیم نون بر می افصح است چنانچه نمیکند در معروف
و می نکند و بر خواهد در آید پس گویند نخواهد کرد و نکاوند نخواهد نکرد و این
است و اگر مجهول باشد نون را بر شود آرند و بر ماضی هم آید چنانچه کرده
نشود و نکرده شود و بر می آرند و بر شود و ماضی هم آید چنانچه کرده نمیشود و کرده
می نشود و نکرده میشود و بر خواهد شد آرند و بر ماضی هم آید چنانچه کرده نخواهد شد
و نکرده خواهد شد فایده امر با خود است از مضارع بحذف دال آخر و آخر او

موقوف باشد اگر ملاقی ساکن نیست والا ساکن چنانچه سازو کن بگر بعارض
و اگر آخر امر یا باشد بعد الف یا بعد واو کسور یا باشد که بفکنند چون کشایی و گوی
و گاهی میم را اول امر لفظ می آرند چون میم مفتوح در اول امر آید نهی گردد
فایده گاهی برای مصدریه یای ساکن در آخر اسم فاعل و آنچه در معنی اسم
فاعل است و در آخر اسم مفعول می آرند چنانچه دانایی و شادی و مکری و در
بندگی و بزرگی هاء بنده و برده را بکاف پارسی بدل کرده اند و حرف مصدریت
همین یاست نه آنکه کی برای مصدریت و تحقیق آنست
که یای مصدریت یای نسبت است چه مصدر ملحق به خصلتیست منسوب
بدان چنانچه دانایی خصلتی است منسوب به دانا و شادی خصلتی است
منسوب به شاد و گاهی لفظ ار در آخر ماضی برای مصدریت می آرند
و این نوع مصدر بمعنی فاعل و مفعول هم آید چنانچه رفتار و خریدار
و گفتار و همچنین توالی ماضین متقابلین مفید مصدریت میباشند هر دو
و همچنین وقوع امر بعد ماضی چنانچه آمد رفت و خفت خیز و جست و جوی
و همچنین با ماضی و امر با اضافت چنانچه گفت من و خرام تو و نیز
شین ساکن ملحق بامر و ما قبل آن مکسور میباشد چنانچه روش
فایده اسم فاعل ماخوذ است از مضارع بحذف دال
که علامت مضارع است و زیادت لفظ نده بر وزن زننده

در آخر آن لیکن الف وصل ساقط شود لفظاً وخطاً وکسره آن بما قبل دهند
وگاهی الف را آخر امر برای فاعلیت آید واین مطرد نیست کما مر وگاهی ترکیب
امر ونهی با مفعول مقدم مفید فاعلیت باشد چنانچه گنج بخش وهیچمدان
وسخن در اینکه در مثل این ترکیب فصل میان امر ومفعول مقدم جایز است یا نه
در شرح بیت الف التفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی وهمچنین گاهی ترکیب امر بمفعول
هم مفید معنی فاعلیت باشد چنانچه دو خیز وتیز رو والی آنست که این را حالیه گویند
فایده بدانکه ترکیب مثال خوب روی ونیک خوی از قبیل وصف بحال متعلق است
یعنی خوب است روی او ونیک است خوی او وماه روی ومشک بوی هم ازین قبیل است
لیکن باعتبار تشبیه ای ماه است روی او ومشک است بوی او صاحب ... گوید
گفته قول فلان زشت خوست ونیکرو شاید اوند خوی که زشت است
وروی که نیک است واین قریب بمعنی فاعلیت است فایده لفظ ور وخداوند فاعلیت
را آید ولفظ گر نیز برای فاعلیت آید لیکن اکثر در حرفت مستعمل شود در مثل در است لفظ آور
بالضم لیکن الف ساقط کرده ضم واو بما قبل الف دهند چنانچه رنجور وهمچنین است لفظ
گین با کاف پارسی چنانچه اندوهگین وبحذف کاف نیز آید چنانچه زنگین فایده چون
خواهند که اسمی را جمع کنند اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخر الف ونون بیارند واگر زوائد لها
باشد ها را الف فارسی بدل کنند چنانچه آدمیان وفرشتگان واگر حیوان وخداوند جان نباشد
در آخر او الف ها بیارند ویا را زواید الها را حذف کنند تا باجتماع یائین ثقل لازم نیاید

چنانچه درختها و میوها و استعمال جمع خداوندان بر غیر آن و بالعکس هم آمده
فایده چون خواهند که اسم را تصغیر کنند در آخر آن کاف تازی ساکن یا جیم پارسی
مفتوح لاحق کنند چنانکه مردک و باغچه و الف نیز برای تصغیر آید چنانچه لنذت و دوم ساکن
نیز برای تصغیر آید چنانچه پسرو و تصغیر برای تحقیر و تعظیم و تلطف آید فایده چون خواهند
که اسمی را نسبت کنند بچیزی در آخر منسوب الیه یای تازی آرند چنانچه جالندهری منسوب
بجالندهر که قصبه ایست از مضافات دار السلطنت لاهور و مولد مؤلف است و در بعضی بعد یا
مواضع نون و تحتانی و ها نیز آید چنانچه لذیذن پشمینه و در فوائد الهادی یای تازی را بکاف پارسی
بدل کنند چنانچه میانگی و در آخر جمع حیوان ها را آرند برای نسبت و تشبیه گردد
چنانچه عاشقانه و دیوانه و الحاق های مابعد بلفظ روز و ماه و سال برای نسبت نیز آمده
و مباحث نسبت بسیار است دریجا همین قدر کافی است فایده بدانکه در مرکبات
فارسیه جزو اول یا موقوف یا ساکن خوانند مگر در ترکیب اضافی و توصیفی که کسر مضاف
و موصوف واجب است در غیر ترکیب مقلوب الا در حالت تتابع اضافات و ترکیب صفت
که کسر مضاف اول و موصوف در این هنگام واجب نیست بلکه جایز است و لفظ جدا
هم کسر واجب نیست زیرا که با مضاف الیه خود در حکم کلمه واحده است برای لزوم اضافت
و بعض ناظمان بر مثل این ترکیب اعتراض کرده اند و عدم انکسار فوائد الهادی را هم
مجوز است چنانچه بعض اساتذه متاخرین تصریح نموده اند فایده شعر در اصطلاح سخنی
است موزون مقفی دال بر معنی و قصد پس اگر موزون نباشد شعر نگویند همچنین اگر مقفی

یا دلالت

یا دلالت بر معنی بر قصد متکلم یکی را ازین اوصاف معدوم باشد از شعر معدود
نبود و موزون غیر مقفی را مرجز گویند و عکس او را مسجع و از هر دو عاری
دور از شعر باشد و الناظر فیه تقفیه اعتبار نکرده و گفته الشعر عند اهل الکلام
موزون مقصود ذلک لما یقع موزونا اتفاقا لا عن قصد من المتکلم فانه لا یسمی شعرا و
علی ذلک خرج ما وقع فی کلام الله تعالی کقوله لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و فی رسوله
صلی الله علیه و سلم کقوله هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و مخفی نماند
که مصراع فردی که قافیه ندارد بنا بر این تعریف در شعر داخل است و بنا بر تعریف اول
خارج و همچنین آنچه در کلام الله واقع شده پس احتیاج نشود با آنکه گویند اتفاقا
واقع شده بی قصد متکلم فایده اول کسی که شعر فارسی گفته بهرام گور است
گویند وقتی بهرام گور در صید کاه شیری قوی را بیک تیر فرو خست و بدیهه از غایت
فرح گفت مصراع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله دلارام که در طباع از مصاحبان
او بود هم سخن او را جواب باصواب گفتی فی البدیهه گفت مصراع نام بهرام ترا و
پدرت بوجبله هر دو مصراع را جمع ساخته شعر سمی ساختند و بعضی گفته اند
که اول شعر آدم صلوات الله و سلامه علیه گفته بزبان سریانی در مرثیه هابیل وقتی
که قابیل او را کشته لیکن و معارک گفته که این رعایت بصحت نرسیده
زیرا که انبیا علیهم السلام معصوم از انشاء شعر اقوال بر تقدیر صحت حمل بر عدم
وقت میکنیم تا از حیز شعر خارج باشد و تسمیه آن شعر باعتبار ظاهر است

و بعضی گفته اند که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفته و بعضی گفته اند که بهر
اند اخت
میر یعقوب لیث با کودکان بازی جوز می باخت نزد گوی کهنه ناگاه هشت جوز
در گو رفت
هفت ازیشان در گو افتاد و یکی بیرون ماند آن طفل بعد ساعتی بعد از آن ماند هم
پدر با ندیمان
از معاینه این حال خوشی در وی اثر کرد و گفت مصراع غلطان غلطان همی رود تا لب گو
در این تم دیگر بود چون این کلام شنیدند بسیار پسندیدند و شعر تام بنهال شد و وزن او هزج
یافتند و دیگر مصراع بدو ضم کردند بعد از چند روز یک بیت دیگر بدو الحاق نمودند
و دو بیت تام بنهال شد و بعد از مدتی رباعی مسمی ساختند و غیر اینهم گفته اند
فایده در بحر العلم گفته بتحقیق آنست که گفتن شعر و شنیدن آن حرام نیست برای لذت
دیگر نه همه لذات حرام بود و نه برای نفی الاحرام بود سماع آواز عندلیب و قمری و غیره
برای فهم و اگر نه حرام بود هر فهمیدنی و شعر کلام است هجو دیگر کلامها و آنات و آن
مامور است و نهی متعلق از آن چنانچه در حدیث آمده لان یمتلی بطن احدکم
فیحا حتی یریه خیر من ان یمتلی شعرا یعنی هر آینه اینکه پر شود شکم یکی از شما ریم
تا آنکه فاسد کند آنرا بهتر است مر او را از اینکه پر شود از شعر برای حجر شعر را
الطعم
چه ایشان اشتغال است بما لا یعنی و سوای تقضی آن امر فحش آن لا و انجار اهجوا
کفار و مبتدعه اما هجو ایشان جایز است چه عثمان رضی الله عنه هجو ایشان کرده و بدان
مامور بود و جایز است مبالغه کردن در مدح اگر صفت منکر رفی الجمله در ممدوح یافته شود
الکار
چه اهل گفته نیست زیرا که قصد ایشان صورت آن مفقود نیست و استماع مغنیات بی انکار

متواتر است و جایز است وصف مثال قد و خد و زلف اگر حمل کنند بر زن معین سوای زوجه
و کنیزک خود یا استعاره کنند عارف سیاهی زلف برای تاریکی گناه و سپیدی
رخساره برای نور طاعت و وصال برای لقای محبوب حقیقی و فراق برای
حجاب و امثال آن فایده منقول است که شیخ سعدی سی سال شغل تعلم و تعلیم
داشته و سی سال سیاحت بسر برده و سی سال بعبادات و ریاضات گذرانیده
و در اثنای سیر بشرف ارادت و صحبت شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی مشرف شده و در شب جمعه ماه شوال سنه ششصد و نود و یک بدار البقا
رحلت فرمود و یکصد و دو سال عمر یافته و اکثر کلام و اشعار او در موعظه است
و وی از جمله ملوک الشعرا است چنانچه از عارف گرامی مولوی عبد الرحمان جامی
نقل میکنند که فرموده است نظم شنیدم که در روزگار کهن شده عنصری
شاه ملک سخن چو بگذشت شاه سخن عنصری بفردوسی آمد سخن پروری
چو فردوسی آورد سر در کفن بخاقانی افتاد ملک سخن چو خاقانی اندر جهان
درگذشت نظامی بملک سخن شاه گشت چو روز نظامی بپایان رسید
سپهر سخن را بسعدی کشید چو اورنگ سعدی فرو شد ز کار حسن شد
بملک سخن تاجدار حسن چون برون شد ز شیرین کنار سخن گشت بر فرق خسرو نثار
چو خسرو از این سرای فانی گذشت سخن با الهی بمن بازگشت و مناقب
شیخ مشهور است و در کتب مشایخ مسطور فایده جمله مجور شعر نوزده است

طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث
سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و ازین جمله پنج اول
یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل در فارسی ناموزون می نماید
و هر یکی ازین بحور منشعب می شود بشعبهای متفاوته که ذکر آن موجب
اطناب است و این کتاب بر وزن بحر متقارب مثمن مقصور است و بعضی ابیات
از آن بر وزن بحر متقارب مثمن محذوف و این تفاوت در ابیات مثنویات
بلکه در دو مصراع یک بیت که رعایت قافیه در آن واجب نبود ممتنع نیست
و این بحر را متقارب از آن می گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که
هر وتدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
و سبب کلمه دو حرفی را گویند و وتد کلمه سه حرفی را گویند و اصل این بحر
فعولن چهار بار در یک مصراع است و لفظ فعو وتد است و لفظ لن سبب و مثمن
از آن می گویند که فعولن در تمام بیت هشت بار است پس اگر ازین حرفی
ناقص نشود سالم گویند و اگر نون فعولن چهارم را حذف کنند مقصور گویند
و اگر واو و نون هر دو را حذف کنند محذوف گویند مثال آن بحر متقارب مثمن
مقصور ازین کتاب چنانچه بیت شفیع مطاع نبی کریم / قسیم جسیم نسیم وسیم
تقطیعش اینست شفیع فعولن مطاع فعولن نبی فعولن کریم فعولن قسیم فعولن
جسیم فعولن نسیم فعولن وسیم فعول و درین مثال چندان اشکالی نیست

مثال دیگر

مثال دیگر چنانچه بیت بنام جهاندار جان آفرین • حکیم سخن بر زبان آفرین
تقطیعش اینست بنامی فعولن جهان دا فعولن ر جان آ فعولن فرین فعول حکیمی فعولن
سخن بر فعولن زبان آ فعولن فرین فعول بدانکه معتبر در وزن حرف ملفوظ است
نه حرف مکتوب و هر نون ساکن که بعد از حرف مد واقع باشد که عبارتست از الف ساکن ما قبل او
مفتوح و واو ساکن ما قبل او مضموم و یا ساکن ما قبل او مکسور اگر در میان مصراع واقع شود
در تقطیع مفید نباشد و اگر در آخر مصراع باشد در حساب حرف ساکن بود و تنوین را در تقطیع بصورت
نون نویسند و فتحه مشبعه را بصورت الف و ضمه مشبعه را بصورت واو و کسره مشبعه را بصورت
یا و دو حرف مشدد را دو حرف مینویسند اول ساکن ثانی متحرک و مثال آن بحر متقارب مثمن
محذوف چنانچه بیت محالست سعدی که راه صفا • توان رفت جز در پی مصطفی • تقطیعش
اینست محالس فعولن تسعدی فعولن کراهی فعولن صفا فعل توان رف فعولن
تجز در فعولن پئی مص فعولن طفا فعل در مقدمه باین قدر اکتفا نمودیم اکنون سخن
در شرح کتاب می اندازیم و پیش از شرح ابیات به تتمه می پردازیم و توفیق از
علام یگانه میجوئیم و میاوئیم بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه الله که مصوفه
از و بجلاله تعبیر میکنند بعظمها الذکر اسمیست جامع کلی مر ذات حق تعالی را
بعضی از صلحا گفته اند که این اسم عربی نیست و در اصل لاها بود بلغت سریانی
پس تعریب نمودند بحذف الف اخیر و ادخال اللام بر و بعضی گفته اند عربی
است و این اصح و ارجح است و بعد الاتفاق هذا البعض علی عربیته

گفته‌اند که علم است و هو واحد قول الخلیل وسیبویه والمبرد وعن ابی حنیفة والشافعی

وابی سلیمان الخطابی والغزالی لانه یوصف ولا یوصف به ولانه لا بد له تعالی من اسم

یجری علیه صفاته ولا یصلح له مما یطلق علیه سواه ولانه لو کان وصفا لم یکن

قولنا لا اله الا الله توحیدا مثل لا اله الا الرحمن فانه لا یمنع الشرکة وبعضی گفته‌اند

مشتق است واصل او آله همزه را حذف کردند و عوض او الف ولام در آوردند ولام

اول را در دوم ادغام کردند بر آنکه الله مختص است بمعبود بحق و آله در اصل بمعنی مطلق

معبود است خواه بحق باشد خواه بباطل بعد از آن غالب شده است در معبود بحق

و اشتقاق او از آله یا له است من باب نصر بمعنی عبد پس الله بمعنی

ما بات یعنی معبود یا از وله است یا از آله کلاهما من باب علم بمعنی تحیر چه بنده کان

واله و متحیر او شیند و بعضی گفته‌اند که آله بمعنی فاقد اشتیاق است که بوجود بنماید بکرامته

وی خواهد و قبل کسی کردن انبود تکلیف مکر از وی در بود از الشرباک گفته الاظهر انه

وصف فی اصله لکنه لما غلب علیه الله بحیث لا یستعمل فی غیره وصار کالعلم اجری

مجراه فی اجراء الوصف علیه وامتناع الوصف به وعدم تطرق احتمال الشرکة

الیه لان ذاته من حیث هو بلا اعتبار امر آخر حقیقی او غیره

غیر معقول للبشر فلا یمکن ان یدل علیه بلفظ ولانه لو دل علی مجرد ذاته

المخصوصة لما افاد ظاهر قوله تعالی وهو الله فی السموات معنی صحیحا

و در شرح مواقف گفته الصحیح ان لفظة الله علی تقدیر کونها

یعنی الاصل

في الاصل صفة قد انقلبت علما مشعر الصفات الكمال الا اشتهار
چون این معلوم شد پس بدانکه از جمله کسانی که قایلند بدینکه الله علم است طبقه
بر آنندکه علم مرتبه الهیت است که عبارت از احدیت جمع اسمار فعلیه
وجوبیه با احدیت جمع جمیع اسماء فعلیه انفعالیه جملتها بوده باشد و فرقه فرموده اند
که اسم ذات الهیت من حیث هي هي المطلقة الصادقة علیها مع جمیعها او بعضها
اولا مع واحد منها ولهذا مفهوم هریک اقرب اعتبار اه ذات الهیت بر اسم الله
محمول شده الا بالعکس حیث قال عز و علا قل هو الله احد الله الصمد - وجمعی میگویند
که اسم مبارک الله موضوع است بازاء ذات مطلقه هویت غیبی بی اعتبار قید و مرتبه
بي اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن ذالک التجرد
ایضا و طایفه که الله را بر مرتبه الهیت اطلاق کرده اند یا علم ذات مطلق الهیه
میدارند یعنی اطلاق اخیر میکنند و میگویند که وضع اسم بازاء ذات مطلقا
گرچه ممکن است فایده آن ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده
معنی موضوع له که ذات حق سبحانه و تعالی مطلق است مدرک و مفهوم هیچ کس نتواند بود
فکیف که بدلالت لفظ اشارت بدان توان کرد و پوشیده نماند که لازم نیست که موضوع له
الفاظ یک معلوم شود مثل موضوع له لفظ هذا که مشار الیه قریب مذکور است و همین
عنوان عام ملحوظ شده و حین الوضع هیچ یک از ما صدقات عنوان مذکور که
اتفاق که علی الانفراد موضوع له لفظ هذا است بغیر این عنوان معلوم نیست پس می -

شاید که لفظ الله نیز موضوع باشد از برای ذات مطلقه و مطلق از اطلاق نیز ذات
مشار الیه بدین وجه خاص معلوم شود و فایده این طرح است که از ذکر مولانا عماد فی
شرح اللوایح و عارف گرامی مولانا عبد الرحمن جامی در سلسلة الذهب آورده
نظم هر تعین که گشت ملحق ذات * هست محدود در عداد صفات * ذات با هر تعینی تنها
اسمی آمد ز جمله اسما * ور بود با تعینات جمیع * اسم جامع همی نهندش نام * لفظ الله تعینات تمام
صورتی کامل * رسم این اسم ذات و زان مکمل * ای عزیز در علم منطق خوانده باشی
که از جمله اشکال قیاس شکل اول بدیهی الانتاج است و شکل اول مشتمل
می باشد بر حدود ثلثه حد اصغر که موضوع مطلوب است و حد اکبر که محمول مطلوب است
و حد اوسط که میان هر دو مکرر واقع می شود و حد اصغر و حد اکبر هر دو مجتمع شده
عین نتیجه می باشد و کلمه الله نیز بر صورت شکل اول واقع شده چه الف
بمنزله حد اصغر است و لام مکرر بمنزله حد اوسط و ها بمنزله حد اکبر و چون
اصغر و اکبر با هم جمع شود آه گردد که حاصل است هر دو و همین نتیجه اسم الله است
که از تلفظ نمودن بدان و تفکر کردن در آن حاصل می شود چنانچه این معنی نزدیک
سالکان مسالک طلب بدیهی است پس میباید که از تذکر و تفکر این اسم
غافل نباید بود تا درد و محبت مسمی که موجب وصول است بدو و انقطاع
از غیر او حاصل آید ومنه التوفیق والرحمن و رحیم هر دو برای مبالغه اند
و رحمن ابلغ است از رحیم چه زیادت لفظ دلالت میکند بر زیادت معنی

در رحمت

درحمت رحمانی عام است مومن را و کافر را بخلاف رحمت رحیمی که مختص است
بمومن و رحمن را مقدم کردند زیرا که بمنزله علم شده و بر غیر او تعالی اطلاق نمیکنند
بسبب آنکه معنی او منعم حقیقی است که رحمت او بغایت رسیده و باطلاق این معنی
بر دیگری صادق نمی آید از آنکه او بی شائبه بغرضی منسوب دنیوی کان او اخروی
و یا قوله بنام جهاندار جان آفرینش حکیم سخن بر زبان آفرین این بیت
با ابیات آینده ترجمه بسم الله است بنوعی از تفصیل و ایراد آن در صدر
کتب برای تیمن است و امتثال حدیث نبوی که کل امر ذی بال لم یبدا فیه
ببسم الله فهو ابتر اگرچه در صحت این حدیث مقال است اما معنی آن بثبوت پیوسته
عقل و نقل ثابت جهاندار یعنی دارنده جهان و تصرف کننده در آن و در این اشارت
بدلیل وجود صانع لهذا بر همه صفات مقدم آورده چه وجود جهان و تغیرات او
دلالت میکند بر اینکه موجودی هست قایم بالذات مستجمع صفات کمال که او را
موجود ساخته و بکمال قدرت شان آثار صنع خود در وی بظهور می آرد چنانچه در علم
کلام مبین است بعد از آن اشارت بصفتها و نعمتها کرد و نعمت وجود را
مقدم کردانید زیرا که همه نعمتها تابع وجوداند پس گفت جان آفرین یعنی
آفریننده و موجود کرداننده جان که ترجمه روح است در مدارک در تفسیر
قوله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی آورده که
مسئول عنه نزد جمهور روحی است که در حیوان می باشد و بدن بدو زنده

می ماند از حقیقت او سوال کردند پس خبر داد که روح از امر پروردگار است
یعنی دیگری بدان علم ندارد و از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از جهان گذشت و ندانست که روح چیست و پیشینیان نیز عمرهای دراز
درین سودا بسر بردند بجز عجز از ادراک ماهیت او سودی بدست نیاوردند
و حکمت درین عجز عقل است از ادراک مخلوقی که مجاور اوست تا بداند که از ادراک
خالق عاجز تر است و بعضی آورده اند که یهود قریش را گفتند بپرسید که محمد را صلی
الله علیه وسلم سوال کنید از قصه اصحاب کهف و قصه ذو القرنین و ماهیت روح
پس اگر از هر سه جواب دهد یا از هیچ جواب ندهد بدانید که نبی نیست و اگر از بعضی
جواب دهد و از بعضی سکوت ورزد نبی است چون سوال کردند از هر دو قصه جواب داد
و امر روح مبهم داشت و در توریت هم مبهم بود پس از سوال خود پشیمان شدند و بعضی
گفته اند که سوال آن بود که روح مخلوق است یا نه و قول او من امر ربی جواب است
دال بر آنکه مخلوق است که بامر او موجود شده و بتکوین او حادث گشته و در
الوار التنزیل آورده که سوال کرده بودند از روحی که بدن انسان بدو زنده است
و تدبیر آن میکند و قول او من امر ربی جواب است بدینکه از عالم امر است که مجرد
کلمه کن بی ماده و مدت پیدا گردیده نه از عالم خلق که بماده و مدت پیدا شده باشد
همچو اعضاء جسد و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی گفته
که علما اختلاف نموده اند در روح مسئول عنه قومی گفته اند که آن جبرائیل
علیه السلام

علیه السلام است و از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه منقول است
که گفت او ملکی من الملائکة له سبعون الف وجه ولکل وجه منه سبعون الف
لسان ولکل لسان منه سبعون الف لغة یسبح الله تعالی بتلک اللغات
کلها ویخلق من کل تسبیحة ملک یطیر مع الملائکة الی یوم القیامت
و در روایت از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما که روح مخلوقی است از مخلوقات
صورت او بر صورت آدمی و هر فرشته که از آسمان فرود می آید با او یکی از ارواح
میباشد و اقوال دیگر نقل کرده بعد از آنکه گفته که چون روح مسئول عنه چیزیست
از آنچه نقل کردیم پس آن بخبر وحی است که در حساب است و این روح نزدیک
جمهور متکلمین جسم است لطیف آمیخته ببدن همچو آمیختن آب با شاخ سبز
و بعضی متکلمین گفته اند که عرض است و آن حیات است که ببدن بوجود آن حیّ است
شیخ الشیوخ گفته که روح موصوفست بهبوط و عروج و تردد در برزخ و لیکن
شان اجساد است نه اعراض و اکثر صوفیه گفته اند که آن نه جسم است و نه عرض
بلکه جوهر مجرد قایم بنفسه غیر متحیز و او را تعلق خاص است ببدن برای تدبیر
و تحریک نه داخل است در بدن و نه خارج از آن و این لباب فلاسفه است و بعضی
گفته اند که اسلم اقوال اینست که روح شیء مخلوق است که عادة الله بدان
جاری شده که مادام آن شیء ببدن متصل است بدن زنده است و فی اثر
است از جسد می حیث موت لا بمفارقت جسد چنانچه جسد مهار

آدمی میرد و نزد کافۀ اطبا روح جسمیست لطیف بخاری که از اخلاط لطیفه
پیدا میشود و مقر آن کاورکی جانب ایسر دل است برین وجه که چون خون از جگر
بتجویف ایمن دل منجذب میشود و حرارت این تجویف در وی تاثیر کند بخاری
از وی خیزد و بتجویف ایسر میرود و بحرارت این تجویف آن بخار نضیج میشود
باجرام سماوی در لطافت و بنفس ناطقه نسبت میدهد و متعلق میشود و این
روح مثال چراغی است که شعله آن نفس ناطقه است و فتیله آن بخارات
منبعث از تجویف ایمن دل و روغن آن خون منجذب از جگر و نور آن
حس و حرکت و حیات و حرارت آن شهوت و دود آن غضب و آن بخار حرارة
لطیف از جوف دل متصعد بحرارت غریزی متصاعد میشود و از راه مجاری
عروق بجمیع اعضا و اجزای بدن جاری گردد و از فرق تا قدم در تمام بدن
ساری چنانچه دو شخص متماثل باشند و در قد و قامت و در لاغری و فربهی
یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که روح است و مثال بدن پیراهنی است
بر تنه و مثال روح بخار مجوفی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و بشکل
پیراهن بر آید گویا که یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قایم است مولانا یوسف
در حواشی اخلاق آورده چون معتزلست که مراتب در اشیا در سه
وجه میباشد اعلی و ادنی و اوسط بنا بر آن گفته که جسم لطیف بخاری
که روح است در لطافت سه مرتبه مذکوره خواهد داشت ولیکن باین مرتبه است

ثلثه

ثلث روح را بر سه نوع داشته اند روح نفسانی و روح طبیعی و روح حیوانی — روح

روح نفسانی عبارت بود از لطیف ترین اجزاء روح که از دل
متصاعد میگردد دوم که روح طبیعی است عبارتست از کثیف ترین
اجزاء روح که از جوف دل میخیزد و بجگر و اعصاب فرود می آید و منشأ
افعال طبیعت میگردد و تغذیه و تنمیه و تولید منشا است
سیوم که روح حیوانی است عبارت بود از اجزاء روح بخاری که در لطافت متوسط
بود و مقروی تجویف ایسر دل است و شیخ رئیس این روح حیوانی را در کلیه
فارسی تعبیر بجان نموده چنانچه نفس ناطقه را تعبیر بروان نموده و این روح ماده
نفس میشود و بواسطه وی کار مشتعل از اطبا ریوبان منقول است که حدوث اصوات
حیوانات از امداد شش است بطریق مصادمت هوا و بعضی حیوانات که شش ندارند از ایشان
آواز بر نمی آید مثل زنبور و ملخ و آنچه چون بانگ آن آوازی که از ایشان مسموع
میشود آواز پرهای ایشان است و در تفسیر حسینی در ترجمه قول تعالی الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها آورده که امام محیی آورده کلام
محیی السنة در معالم فرموده که هر آدمی را دو نفس است نفس حیات و نفس تمیز
اما نفس حیات مفارقت میکند از وی نزدیک مرگ و بزوال او
نفس تمیز نیز زائل میگردد و نفس تمیز مفارقت مینماید بوقت خواب و بزوال او
نفس حیات زوال نمی یابد و در حقائق از ابن جبیر رحمه نقل میکنند

حدوث اصوات حیوانات از امداد شش است

که حق سبحانه جمع مسکیند جان ارواح احیا و اموات و باید یکی از ایشان
میدهند در شرح مواقف آورده که روحی که او را نفس ناطقه نیز میگویند جسد است
سرو همه اهل ملت برین متفق اند لیکن اختلاف نموده اند در آنکه حدوث آن
مقارن حدوث بدن است یا قبل از وست بعضی میگویند که مقارن اوست
و استدلال میکنند بدینکه حق تعالی بعد تعداد اطوار بدن گفته ثم انشأناه خلقا
آخر و مراد بدین انشا افاضه نفس است بر بدن و بعضی میگویند که قبل از وست
و استدلال میکنند بقوله علیه السلام خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام
و مخفی نماند که هیچ یکی از دلیلین مفید قطع نیست و از حکما ارسطو و تابعان او همه
قایلند بحدوث و کسانیکه قبل از ارسطو بوده اند قایلند بقدم آن پس
در قول شیخ ناظم جان آفرین اشارتیست بر قول قدما فلاسفه و بیان
نعمت وجود است چون وجود بدون بقا نفع نمیکند و ظاهرست که انسان مدنی بالطبع
است و در تعیش و بقا وجود محتاج بتمدن و اجتماع بنی نوع تا با یکدیگر معاونت
نمایند در تحصیل غذا و لباس و مسکن و آن موقوف است بر اظهار ما فی
الضمیر بنا بران بعد از آن صفت کرد که حکیم است و فعال او خالی است از
خلل و مفاسد و ممادوث بحکم و مصالح آفریننده سخن بر زبان تا مردم
ما فی الضمیر خود را اظهار کنند که اللسان ترجمان العقل و تمدن میان انسان
حاصل گردد و این مضمون بیت ماخوذ است از قوله تعالی خلق الانسان

علم البیان

۹۵

علم الابيان در مختصر اصول آورده كه از لطف لطيف است احداث موضوعات
لغويه چه هنگاه كه دانست كه مردم محتاج اند بتعريف بعضي مر بعضي را چيزي كه
در نفوس ايشان است از امر معاش براي معاملات و مشاركات و از امر معاد
براي افاده معرفت و احكام قادر كرد ايشانرا بر اخراج صوت و تقطيع آن بر وجهي
كه دلالت كند بر ما في النفس بسهولت زيرا كه صوت كيفيت است امر نفس ضروري را
پس سبك شد مونت و گران شد فايده بجهة تناول آن موجود را و معدوم را و
محسوس را و معقول را و جود آن بحاجت و انقطاع آن بانقطاع اين بجانب
اشاره كند فانكه ميكنند بمعدومات و معقولات صرفه و بخلاف كتابت كه در و مشقت است
و اثر او بعد انقطاع حاجت باقي بماند بدانكه آفرين در اصل صيغه امر است
در تركيب امر با مفعول مقدم گاهي معني فاعليت باشد چنانچه در مقدمه
گذشته پس معني جان آفرين آفريننده جان و معني سخن بر زبان آفرين
آفريننده سخن بر زبان است قال بعض الشارحين در مثال اين تركيب فصل ميان
مفعول و امر جايز نيست زيرا كه در معني مضاف و مضاف اليه اند ليكن مضاف و مضاف اليه
مقدم شده لاجرم صاحب مويد الفضلا بحث ميكند در مصراع ثاني اين بيت بوقوع
فصل و بار جواب ميدهد بدانكه اصل مصراع حكيم سخن بر زبان آفرين است در اين
صورت زبان مفعول است بي فصل و غلط عام حكيم سخن بر زبان آفرين مشهور شده است
و سبب غلط آنكه شيخ واحدي شيخ ابراهيم فاروقي در ابتدا كه اين نسخه را شروع كرد

در تركيب امر با مفعول مقدم

محل حلقوم را کرم خورده بود او حلقیم خوانده بود محبان در خواندن و نوشتن مروج
کردید اما در نسخه مصححه حلقوم است و معنی آن مستقیم یا حلقوم که فصل بظرف در تازی
درست است در پارسی نیز درست باشد اما در پارسی منظور نظر احدی نشده و
خلاف قاعده مقرره میشود اقول فصل بر دو قسم است یکی با جنبی که از امر و مفعول
هر دو اجنبی باشد و دیگر بغیر اجنبی چنانچه فصل بظرف و بصفت و بمضاف الیه
و آن مخصوص است و این جایز زیرا که کلمه بغیر اجنبی در حکم کلمه واحده است در بعض احکام
که این حکم از الجمله است و انچه گفته که در معنی مضاف و مضاف الیه اند میگویم
که فصل میان مضاف و مضاف الیه بغیر اجنبی چه در صورت تقدیم تاخیر آمده
است و انچه گفته که حلقیم حلقوم بود میگویم که این تکلف بی ضرورت ضروری دارد
زیرا که مصنف در صدد تفصیل بعض اسما صفات است و بر این تقدیر کلام
چندان ربطی نمیدارد و مانع ناآمدن معلم مر متعلم را و مروج شدن نسخه
حلقیم نه حلقوم هم بر ثبات آن دلالت میکند و انچه گفته که فصل بظرف در
پارسی منظور نظر احدی نشده میگویم مولوی جامی میفرماید بیت انس خلوت
نشینان نده داران ❊ رفیق روز در محنت گذاران ❊ یعنی رفیق کسانی که روز را
میگذارند و در محنت اما فصل بصفت چنانچه شیخ در باب چهارم در حکایت حاتم
اصم فرموده بیت تبسم کنان گفت ای تیزهوش ❊ اصم به که گفتار باطل
نیوش ❊ و فصل بمضاف الیه چنانچه نظامی میفرماید بیت جام تو کیخسرو

جمشید نمایش

جمشید هوش شمع تو پروانه خورشید کش جامی مفخر باید بیت فلک را انجمن آرای
افروز انجم زمین را زیب انجم ده مردم و فصل بصفت مظروف هر دو هم آمده
جامی مفخر باید بیت دیده آن نشاید بود بین معنی معدوم چو موجود بین
و بالجمله فصل با جنبی ممنوع است و بغیر اجنبی کالعدم زیرا که مفعول با صفت
و با مضاف الیه و امر با ظرف در حکم کلمه واحده است و معترض بفصل فصیلی
در فضول فصل نکرده است آنچه کرده و ظاهرا شارح محقق عبد الواسع
هانسوی در صحت مثل این ترکیب هم متردد است بنا بر آن میگوید که مشهور
در السنه خلایق و عامه نسخ همین است لیکن در یک نسخه کهنه مصححه
که صحیحش از نسخ آن از مواضع متعدده بوضوح پیوسته تاریخ تحریر منقول عنه
آن به قصد دانه یک شیرین بیت چنان بنظر آمده بنام خدای که
جان آفرین حکمت سخن بر زبان آفرین و اکثر بجا نه العلم بحقیقة الحال
و کیفیة المقال قوله خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر بخشنده
یعنی دهنده چیزهای عوض نه بمعنی گناه بخشنده و الا تکرار لازم آید کریم نیکوکار و بزرگوار
کذا الستفاد من تنقیح المصادر و صراح گفته خطا بفتحتین ناروا است یعنی مقابل
صواب و بعضی گفته اند خطا بالکسر گناه قال الله تعالی ان قتلهم کان خطا کبیرا ای اثما و
در تنقیح المصادر است خطا خطیئة ناگاه گناه کردن مقابل عمد و در اینجا مقابل
صواب است نه مقابل عمد پوزش بضم با و فارسی و واو مجهول و کسر زا یعنی عذر و مخفی نیست

که مضمون مصراع اول اقتضاء سبقت فعل مخلوق میکند همچو ثانی
لهذا اول کردانیده و وجه تقدیم خطابش بر پوزش پذیر بتحصیل مطابقت
است بقوله تعالی غافر الذنب وقابل التوب که غافر الذنب را بر قابل التوب
مقدم آورده و نیز این مقتضی دو فعلست و آن مقتضی یک فعل و این
بیت بشریست برحمت لیحلیم از درجا خیزد و بعد ازان بیت
نذیر آورد بقهر قهار تا خوف انگیزد زیرا الایمان بین الخوف والرجاء مقرر
وحق تعالی گفته غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب و برای تحصیل
مطابقت مصنف هم نذیر را اخیر کردانیده یا بمقتضای سبقت رحمتی
علی غضبی یا از آنجهت که سامع را نخست ترغیب کند تا استماع باقی
کلام برغبت نماید و اگر مقدم را موخر کردانیدی دل او متنفر شدی و رغبت
نمودی و مقصود فوت شدی قوله عزیزی که از در کهش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت یعنی خدای تعالی چنان عزیز است که هر که
از درگاه او سر بتافت و امتثال امر او نمود در هر جا که رفت هیچ
عزت نیافت و موید است این معنی را آنچه در بعض نسخ واقع شده
است عزیزی که هر که از درش سر بتافت لیکن معنی هر که باشد و این کثیر
الوقوع است یا گوئیم هر عزیزی که از درگاه او سر بتافت الخ و بعض
اساتذه میگویند که عزیز عبارتست از ابلیس بدان اعتبار که پیش

ازخلقت

از خلقت آدم علیه السلام عزیز بود بعده چون حق تعالی ملائکه را امر کرد که سجده
واو دوم آن بود تا امتثال این مثال نکرد ابی و استکبر وکان من الکافرین
اقول برین تقریر کلام تخصیصیه میشود و در تقدیر اولین قضیه کلیه و مخفی نیست که
قضیه کلیه درین مقام انسب است و بعض شراح گفته اند که این بیت بود وجه محال
نامناسب است اول آنکه او بود عزیز بود در علم الهی مردود بود کسی که در علم الهی قابل لعنت و خوار باشد
هیچگاه عزیز و ارجمند نبود و مویده این نسخه در تفسیر غنیمة المعانی گفته است وکان
من الکافرین ای فی حکم الله و سابق علمه و هکذا قال البیضاوی و دویم آنکه بر بیت
تقدیر سیاق کلام را باطل میشود زیرا که مصنف در صدد تفصیل بعضی از اسمای صفات
الهی است که حکیم است جبار رحیم و کریم که از او کسی که بجان مضر باید عزیز است بمثل
ولی ظاهر که از آستان الله شان او سر تافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت
اقول درجه اول نامناسب است زیرا که عزت ابلیس نظر بحال اول است و لذة او باعتبار
خاتمه و همین لعنت دائر بود و قضا اکبر او در علم الهی دکه الله تعالی ازلی فرق فریق منهم قضی
علیهم بالسعادة ابتداء و انتهاء مثل علی کرم الله وجهه و ولیه الحسن و الحسین رضی
الله عنهم اجمعین و فریق منهم قضی علیهم بالشقاوة ابتداء و انتهاء مثل
فرعون و هامان و نمرود و فریق منهم قضی علیهم بالسعادة ابتداء و بالشقاوة
انتهاء مثل ابلیس و بلعم و باعورا و فریق منهم قضی علیهم بالشقاوة ابتداء و بالسعادة
انتهاء مثل ابی بکر و عمر و سحرة فرعون فقد قضاء الله المقتضی علیه و التغیر للمقتضی

علیه لاللقضاء انتهی این عبارت نص است در ینکه ابلیس در اول
حال سعید بود و در آخر شقی گشت و قاضی بیضاوی در تفسیر خود
گفته است وکان من الکافرین ای فی علم الله او صار منهم باستقباح
امر الله ایاه بالسجود لآدم اعتقادا بانه افضل منه انتهی وظاهرست که صار
برای انتقال است از صفتی بصفتی خصوصا درین عبارة پس این کلام دلالت
میکند بر اینکه ابلیس در اول حال موصوف بصفت کفر نبود بلکه مومن بود
زیراکه واسطه نیست میان کفر و ایمان پس عزت او باعتبار ایمان ابتدائی
است و ذلت باعتبار کفر انتهائی با آنکه قاضی بیضاوی هم درین مقام
در فواید این آیت تصریح کرده وگفته ان الذی علم الله تعالی من حاله ان
یتوفی علی الکفر هو الکافر علی الحقیقة اذ العبرة بالخواتیم وان کان بحکم الحال
مومنا انتهی حاصل آنکه اگرچه ابلیس فی الحقیقة ذلیل است اما بنظر حال
عزیز بود و مقصود از بعض اساتذه عزت حالی است نه مالی و در وجه دوم
نیز تامل است زیراکه تمامیت این وجه آنگاه باشد که بیت لاحق
هم مصدر باسم آنکه باشد و چنین نیست و مخفی نماند که مثل
این سوال و جواب در احتمال ثانی هم جاری میشود فافهم ولا تکن من
القاصرین قوله سر بآسمان کردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز
پادشاه مرکب است از پاد بباد فارسی بمعنی نگهبان و از شاه بمعنی بزرگ
و این ترکیب

و این ترکیب توصیفی است که جزو اول موصوف است و ثانی صفت و قیاس آنست
که آخر اول را مکسور خوانند لیکن برای کثرت استعمال که مقتضی خفت است موقوف
میخوانند و توحید ضمیر که مضاف است بسوی بارانشان که جمع است برای امن است از لبس
زیرا که معلوم است که مردم لب را یک سر نمیباشد و همچنین است در قوله تعالی وعلی سمعهم
و کردن فراز صفت بارانشان است نه معطوف زیرا که انعدام واو جمع در نسخ موجود
و امتناع الف و نون آن از عبارت نقل و عقل دور میدارد و مخفی نماند که چون
گفت که بارانشان کردن فراز بدکاره آنکه ساجدانند معلوم شد که کنایه در قوله
و شوکت که اکثر بر غرور باعث میشود از ایشان نکرده اند اولیست که ساجد باشند
و مقصود عجز و انقیاد است و محتمل است که سجده عبادت مراد باشد و لله یسجد من
فی السموات والارض طوعاً و کرهاً مومن سجده میکند مر خدا را طوعاً و مشرک سجده
میکند مر خدا را کرهاً زیرا که او سجده میکند بت را و بت ضعیف مسکین باشد که کشف
اذعان است خواه بغرض و هوا که الطف اوقات الله از و بیزار میشود پس واقع میشود
عبادت مر خدا را کرهاً بر رغم انف او کذا ذکره الامام الشعرانی رحمه قوله نکردن
گناهان را بکیر دبغورش نه عذر آوران را بنجورش فوری بفتح فا و رجوع شیدن و ناب و خشم
و مانند آن و در محاورات بمعنی است مستعمل میشود عذر بالضم برد و معنی و با سکون در اصل
خشم انسانست چیزی را که محو گرداند بد و گناه خود را چنانچه گوید که ناکرده ام برای یا
این کرده ام یا اکنون کرده ام باز نکنم و ثالث توبه است پس بر تو عذر است

نه عکس کذا ذکره مولانا شمس الدین القهستانی جرم سبک کردن از راه ایذا و ستم
کردن و یا بسببیت یعنی نگردن گناه از بزرگ و مواخذه با فعال زشت ایشان
مکنید بلکه مهلتی میدهد و بنده عذر آورند که از سبب سبک کردن ایشان از راه ایذا
و ستم موفق للیشان الی خود میرانند قول اگر خشم کرد مگردار زشت ٭ چو باز آمدی ماجرا
درنوشت ٭ باز آمدی ای تائب شدی چه توبه بمعنی رجوع و باز آمدن است
و رجوع هر کسی از چیزیست که در آن است اگر در کفر باشد رجوع او بسوی ایمان است
و اگر در اسارت باشد بسوی احسان و اگر در جهل باشد بسوی علم و اگر در سفاهت
باشد بسوی حلم ماجرا مرکب است از ما موصوله یا موصوفه و جری فعل ماضی
یعنی چیزی که گذشته است درنوشت بضم نون و کسر واو و بکسر نون هم آمده بمعنی
در نوردید معروف بدانکه لفظ اگر برای شک است از وقوع فعل و لفظ چون
برای تیقن است در تحقق فعل و مصنف درین بیت حسن ظن را بوجه احسن
رعایت کرده لفظ اگر را باکرد که مضارع است دال بر عدم وقوع فعل بجانب خشم
و زشت آورده و لفظ چو را با آمدی و نوشت که ماضی است دال بر وقوع فعل بجانب
توبه و قبول آن آورده و در حدیث آمده است ان العبد اذا اعترف بذنبه ثم تاب
تاب الله علیه یعنی بدرستی که چون بنده اعتراف کند بگناه خود بعد از آن توبه کند
رجوع میکند خدای تعالی برو برحمت و قبول توبه و من وفق التوبة لم یمنع القبول
لان الله تعالی یقول و هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی کسی را که توفیق توبه
داده اند باز داشته نشده است از قبولیت زیرا که خدای تعالی گفته است
که وی قبول میکند توبه بندگان خود منقول است که وقتی امیر المومنین عمر

رضی الله عنه

رضی الله عنه که سه شبانه روز بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم نیامده بود رسول علیه السلام
بخانهٔ عمر رضی الله عنه استفسار مانع فرمود گفت عمر یا نبی مرا از بابت پرستش
لات و عزی در ایام جاهلیت بخاطر رسید جوابی بخاطر نمی آید رسول علیه السلام در فکر بود
که از حضرت ذو الجلال فرمان رسید سخن اذا اصالحنا مع عبد لم نسأله عما مضی یعنی
ما چون صلح میکنیم با بنده نمی پرسیم او را از آنچه گذشته است و باقی بحث لو به قلندا مقام
خود بیاید ان شاء الله تعالی قوله بدر سلیمان خشم گیرد لیسے دلیسے صفت خشم است
نه فضیلت زیرا که مقام مدح ازین آبی است یعنی آنکه بدرباره چون کمال
بر پیر چنگی چو خشم بسیار میگیرد قوله دگر خویش راضی نباشد ز خویش چو بیگانگانش
براند ز پیش ش نباشد یعنی نماند بلکه گاهی نا راضی شود و ضمیر شین که مفعول او را
است عاید بخویش ثانی است و ضمیر مستکن که فاعل او است عاید باول و همین
مناسب سیاق کلام است و عکس این هم ممکن است لیکن غیر مناسب است و لیس تسمیه
در فاعلیه و مفعولیه هر دو قسم سی می آید حاصل معنی آنکه اگر خویش از
خویش گاهی نا راضی شود آن خویش غیر راضی خویش را غیر مرضی را از پیش
خود براند چنانچه بیگانگان امیر راندند یا چنانچه بیگانگان می رانند یعنی بغضب
و فضیحت نه بلطف و نصیحت بدانکه حذو در بیت تغیری یا فتحه که
خاء با شمام ضمه است و کسره بالی اشمام و این تغیر جایز است و حذو
عبارت است از حرکت ماقبل ردف و قید و ردف عبارت
از الف ساکن ماقبل او مفتوح و واو ساکن ماقبل او مضموم

بیان حذو و ردف

ویا ساکن با ماقبل او مکسور که واقع شود پیش از روی یا توسط حرف متحرک چنانچه الف شاد و باد و ساخت و برداشت و واو عود و دود و سوخت و لعوخت و یا دید و شنید و ریخت و بیخت و این تعریف ردف اصلیست اما ردف زائد حرفیست غیر متحرک که میان روی و ردف اصلی واقع شود چنانچه خا در امثله مذکوره و قید حرفیست ساکن بغیر ردف که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه چنانچه صاد فصل و وصل و تعریف این خواهد آمد ان شاء الله تعالی قوله دگر بر رفیقان بپاشی شفیق * بغیر سنگ بگریزد از تو رفیق * رفیق در اصل است و بمعنی جمع هم آمده قال الله تعالی و حسن اولیک رفیقا و اینجا بمعنی جمع انسب است و افراد فعل او که بگریزد است باعتبار لفظ و جمع کردن میان شفیق و فرسنگ خالی از لطافت نیست چه رفیق بمعنی گروه هم سفر است و لفظ فرسنگ اشارتست بکه بخشش تن و دل و در بعض نسخ این بیت مؤخر است از بیت و اگر بنده چابک الخ و تقدیم اولی ست زیرا که میان خویش و رفیق مناسبت نشادی طرفین است و میان بنده و لشکری مناسبت حاکمی طرفی و محکومی دیگری قوله و گر بنده چابک نیاید دگر * عزیزش ندارد خداوند گار * لفظ چابک متعلق است به نیاید و صفت بنده نیست یعنی اگر بنده در کار چابک و چست نیاید بلکه سستی نماید و کار او به رنگ بر آید مولی او را عزیز ندارد و بعضی چابک را صفت بنده

صفت بنده میگویند و برین تقدیر معنی چنین میشود بنده که جابات انکار نباید
بلکه با وجود قدرت تمام ترک کار کند و مخفی مبادکه این معنی در مقام مدح
بعید است نیز عدم ظهور کسر همیشه از بنا ابا میکند اگرچه بعضی اساتذه عدم
انکسار موصوف نیز الها جایز داشته اند اما خالی از چیزی نیست و خداوندگار
بکاف فارسی بمعنی مولی و خاوند بکاف تازی چنانچه در عوام مشهور است زیرا که
برین تقدیر بیت بی قافیه میشود چنانچه قافیه عبارتست از مجموع آنچه بتکرار آید
بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی چنانچه یار و کار یا بحسب لفظ
تنها چنانچه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها چنانچه تار بمعنی رشته و تاریک
که آن الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصرعها چنانچه در مثنویات
یا در آخر بیتها در قطعها یا در چیزی که بمنزله آخر باشد چنانچه در مردفات بقید
بشرط آنکه آن مجموع تاسیس و دخیل و ردف و قید و روی و وصل و خروج و مزید و نایره
و رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ باشد بتفصیلی که در کتب قافیه
مبسوط است قوله شود شاد گردنکش از روی بر همی بیزار و توصیف شاه بکرد گردنکش
برای بیان علت بیت است یعنی علت بیزار کردن کش است نه برای تقیید
ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * بالا و پست
از الفاظ اضافی است چه بالا بدون پستی و پستی بدون بالا متصور نمیشود
و مراد از بالا چیزیست که نسبت بچیز دیگر بلندی دارد و از پست مقابل آن پس

شامل
شد جمیع مخلوقات را
یا مراد و عالم عام و وسیع باشد و رزق
چیزیست که قسمت کرده شده است مر بنده را از جهان ف
آنچه محتاج است بدو مطعوم باشد یا مشروب و حکیم گفته که رزق چیزیست
که به بندگان ممالک را بقدر کفایت و این زاید نشود و بطلب و ناقص نگردد و بزرگ
کذا فی خلاصة السلوک و در جیزی گستن کنایت از باز داشتن قهر چیزیست لیکن کلمه استعمال در اکثر است
یعنی دفع توهمی که از کلام سابق ناشی گردد و لهذا میان کلامین منافات نیست آید و بار سببیه است چون از کلام سابق
قوم می شد که چون از رحمن مقتضیست رحمت خود را باز میدارد خدای تعالی هم باز داشته است که لیکن جزا ابتغا یا رحمت
حفظ العصیان باز ندارد بلکه با آن رحمت یا زمیدارد و بواد رحیم الرحمن و کلام گذاشت از و مسلم کرد بعد از آن
آن قوم را دفع نمود ابلغ است از کلامی که چنین نباشد دو کون یکی قطره در بحر علم مختفی نماند که دو کون عبارت
از ینجهان و آنجهان یا زمین و آسمان مبتدا است و یکی قطره خبر آن و بنا و این کلام بر تشبیه است
بحذف ادات تشبیه برای تاکید کویا که مشبه عین مشبه به است لیکن مشبه ای علم
که بمنزله بحر است و وجه تشبیه در اول حقارة آنست و در محاطیت
با همه جوانب و در ثانی عظمت است و محیطیت قال الله
تعالی احاط بکل شیء علما و آنکه حق تعالی را
صفت علم است
که میداند

آیه یعلم

همه مفهومات را ممکن باشد یا واجب یا ممتنع کما یعلم ما هو کاین و ما کان و ما سیکون
یعلم ما لیس بکاین و ما لم یکن و لا یکون و لو کان کیف یکون کما اخبر عن اهل النار
و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه کذا فی حدیقة النجاح نه چنانکه دهریه میگویند که نفس خود را
نمیدانند و قدماء فلاسفه میگویند که هیچ چیز را نمیدانند و بعضی مخالفان میگویند که غیر
خود را نمیدانند یا آنکه ذات خود را میدانند و بعضی میگویند که غیر متناهی را نمیدانند
و بعضی میگویند که همه مفهومات را نمیدانند بلکه بعضی را میدانند و جمهور فلاسفه میگویند
که جزئیات متغیره را نمیدانند زیرا که اگر دانند مثلا اگر زید اکنون در خانه است و بعد
از آن از خانه بیرون آید خال از دو حال نیست یا علم اول بحال ماند یا زایل
گردد و اگر دانند که در خانه نیست فاول موجب جهل است و ثانی موجب تغیر دارد
ذات او از صفتی بصفتی و نیز میگویند که جزئیات متشکله را نمیدانند متغیره باشد
یا غیر متغیره چنانچه اجرام افلاک ثابته بر اشکال خود زیرا که ادراک
متشکلات بآلات جسمانیه میباشد و الله تعالی منزه عنها اما جزئیاتی را
که نه متشکل اند و نه متغیر چنانچه ذات او تعالی و ذوات عقول میدانند و محدود
لازم نمی آید و ما در جواب میگوییم که علم اول زایل میگردد و تغیر در ذات لازم نمی
آید بلکه تغیر در اضافات است زیرا که علم صفت حقیقی است صاحب اضافت
یا اضافت محضه است و بر تقدیر اول تغیر اضافت علم خواهد بود نه تغیر
نفس علم و بر تقدیر ثانی تغیر نفس علم خواهد بود و آن محض اضافت است

وبرهر تقدیر تغیر در مفهوم اعتباری است نه در صفت موجوده وآن جائز است

وادراک المتشکل انما یحتاج الی آلة جسمانیة اذا کان العلم حصول الصورة واما

اذا کان اضافة محضة او صفة حقیقیة ذات اضافة بدون الصورة

فلا حاجة الیها کذا فی شرح المواقف در حواشی شرح عقاید آورده تحقیق مذهب

حکما اینست که او تعالی جزئیات را ادراک نمی کند از آن حیثیت که جزئیات اند

مانع از فرض اشتراک بین الکثیرین لان ادراکها علی هذا الوجه لا یمکن الا بالات

الجسمانیة والله تعالی منزه عنها بلکه می داند از آن حیثیت که کلیات اند غیر

مانع از شرکت علی ما بیناه ان کل ما یحصل بطریق التعقل انما یکون کلیا

کو در فلان ساعت کسوف است چه این علم است بکسوف جزئی نه بروجه جزئی

زیرا که جزئی معلوم شده مانع نیست بمجرد تصور از حمل بر کسوفات متعدده اگر چه

فی الخارج
صادق غیر آنکه مرئی است
کسوف الشمس فی ذلک من الشابعة
والاحساس والتخیل انما یحصل بعد وقوع ذلک الکسوف
وبهذا التحقیق ستم فلا دور فیه ربما حاصل ترتیب فلاسفه اینست
کما و تعالی عما یشرکون را اسماء بطریق تعقل بطریق تخیل و احساس فلا یعزب عن علمه
تعالی ذرة فی الارض ولا فی السماء بلکه تجمیع علم او بطریق تعقل است از ذوق شاعر است
مانع نیست و این لازم آید که بعض اشیاء معلوم او نباشد تعالی
عن ذلک بلکه جزئی که مدرک ما می شود لا بوجه احساس و تخیل مدرک او است
بروجه تعقل نیست
اختلاف

در طریق ادراک است نه در مدرک هذا ما افاده العلامة الدوانی فی

نقیفه

تصانيفه واليه اشار المحقق الطوسي في شرح الاشارات ومشهور از مذهب
فلاسفه اينست که ميدانند جزئيات متغيره را از آن حيثيت که جزئيات اند بلکه
بروجه کلي ميدانند اما جزئيات غير متغيره را ميدانند از آن حيثيت که جزئيات اند
وبعض افاضل در توجيه اين مذهب گفته اند که معناه انه لا يعلم الجزئيات المتغيرة
بخصوصيته تغيرها يجب الازمنة بالنها واقعة الآن او غدا او امس فانه لو کان عالما بها
کذالک فاما ان يتغير العلم بتغير المعلوم فيلزم تغير ذاته تعالى من صفة الى صفة
او لا يتغير فيلزم الجهل بل يعلمها بحيث لا مدخل للزمان بحيث الابد وصاف الثلثة
وهذا العلم يکون مستمرا لا يتغير اصلا کالعلم بالکليات توضيحش آنکه چنانکه
او تعالى مکاني نيست نسبت همه امکنه بوي يکسان است نه قريب است ونه بعيد
ونه متوسط همچنان زماني نيست و همه ازمنه نسبت بوي يکيست نه ماضي
ونه حاضر ونه مستقبل وکذا الامور الواقعة في الزمان فالموجودة
من الازل الى الابد معاومته له کل في وقته وليس في علمه کان معاومته
وکائن ويسکون بل هي دايمة حاضرة عنده في اوقاتها بلا تغير اصلا
فعلى هذا يکون قولهم انه تعالى لا يعلم الجزئيات راجعا الى ان علمه
تعالى ليس زمانيا فهو بکل شيء عليم قوله کهنه بيند ويرده پوشد بحکم
پرده پوشد يعني بر آن گناه پرده اندازد ومستور سازد يا مراد از پرده
گناه باشد از قبيل ذکر محل واراده حال چه شأن گناه آنست

که اگر وقوع یابد باری در پرده بود و مراد از پرده پوشی ستر ذنوب است در دنیا
و عدم تعجیل مواخذه بدان منقول است که عمر رضی الله تعالی عنه گفت
الهی غرنی حلمك لو اخذتنی بالبدو لی ما اجتراة علی الثانیة خداوندا مغرور
کرده است مرا حلم تو اگر مواخذه میکردی تو مرا بگناه اول جراة نکردمی بر گناه ثانی قوله
اگر بر جفا پیشه بشتافتی که از دست قهرش امان یافتی جفا پیشه گناهکار
و معنی ترکیبی آنکه پیشه او جفا باشد برین تقدیر بمعنی ظالم و جفا کار باشد
کذا فی المدار و دست قهر ای دست او که مختص است بقهاری و اضافه بسوی شین
بعد اعتبار اضافت است چنانچه در امثال حب رمانه گفته اند و محتمل است که استعاره
بالکنایه بود که شیخ مدلل جو قهر را بشخص صاحب بطش تشبیه داده و باثبات دست که از
لوازم اوست بر آن دلالت کرده و این تخییل است و کر استفهامیه است و استفهام اینجا
برای انکار است یعنی اگر حلم نکردی و گناهکار و ظالم را بزودی مواخذه نمودی هیچ کس از
دست قهر او امان نیافتی بلکه همگنان بقهر او مبتلا شدندی کما قال الله تعالی لو یو
اخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة ولکن یوخرهم الی اجل مسمی
بدانکه لفظ اگر که داخل شود بر ماضی که ملحق شود بآخر او یاء مجهول بمعنی لو می آید
یعنی برای تعلیق حصول مضمون جزا بحصول مضمون شرط فرضا در زمان ماضی
با وجود قطع بانتفاء شرط پس انتفاء جزا لازم می آید و تمنی از این معنی
ماخوذ است قوله ادیم زمین سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

نعمتها [illegible] دریغ

ادیم پوست

ادیم پوست مشاوی پوست و اروی زمین و فلک ظاهر هر چیزی سفره بالضم
توشه دان مسافر و در عرف گستردنی را گویند که برای طعام خوردن گسترانند
خوان یغمان آنکه کریمان خوان فراز کنند و صلاء طعام دهند تا هر که خواهد بخورد
و ببرد و اضافت ادیم بسوی زمین بر تقدیر اراده معنی اول اضافت مشبه به است
بسوی مشبه ای زمین که همچو پوست است و معنی ثانی مناسبت ندارد و بر تقدیر اراده معنی ثالث
احتیاج بتجرید می افتد و بر تقدیر معنی رابع شد اضافه معنی اول اولی است و مراد از سفره
معنی عرفی است طعام که صفت یغمی است نکره باید خواند زیراکه صفت کریمان
موصوف مضاف معرف لا واقع شود که مضاف بر وی می اندازند و مصراع
ثانی بیان عموم است و استفهام انکاری است یعنی دوست عنوان دوستی و دشمنی
اعنوان دشمنی هیچ نیست بلکه هر دو مساوی اند وصف دوستی و دشمنی
معتبر نیست گویا مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالی هو الذی
جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه یعنی اوست
خداوندی که کرده نهاده است برای شما زمین را نرم که بر روی آن توان رفتن پس
بروید در اطراف آن و بخورید از رزق خدای و بنظر کردن در این قول
زمین را خوان یغمان گفتن مناسبت کلی دارد چه بر خوان یغما صلای عام
میدهند و اینجا هم عام است که کلوا من رزقه مخفی نماند که رق
درین بیت تا اراده دوستی و دوست است چه در رساله میر عطاء الله حسینی

تعریف ردف و وصل

آورده که دو حرف
عبارتست از آخرین حرف
اصلی از قافیه یعنی از لفظی که آنرا روی گرفته
قافیه میگویند یا آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع
یعنی آنچه شاعران را بتکلف بمنزلهٔ آن حرف سازند و لغته کرده‌اند از آنچه
بمنزلهٔ آن حرف نیست الا تحرز حرفیست باید که مشهور الترکیب باشد و بکثرت استعمال او
یا کلمهٔ نفس آن کلمه نماید چنانچه الف در دانا و بینا و در خرد و در بخورد و جام و لعب آن گردد و بعد
از آن گونه که مراد از آنچه شاعران بتکلف بمنزلهٔ آن حرف سازند حرفیست از وسط کلمه که شاعران متکلف آن
آخرین بیت از جانب آخر را در قافیه مصراع دوم این بیت ولم یشغل عن شغل نعمت از لالی العلت دیده ترنم
جز احتیاجی نیست از الوصل خوش کن مریم یا آخر زا بیرون شد مشهور الترکیب کرده شاعران متکلف از نفس کلمه گرداند
چنانچه تا دارست در ما نحن فیه زیرا که بیست از نفس کلمه نیست بلکه آن حرف را بغیر مشهور الترکیب و کلمه
است ردیف چنانچه نون پیوسته میشود زیرا که مستقل نیست و ردیف چیا تو که مستقل باشد جمعه
یا جعلا و واو ردف اصلی است و سین ردف زاید و ضمه الف و دال حذو یا توام کرده می
درین بیت واوست و شعورست است و واو دوست ام و بسا در وسط کلمه
کرشاعر بتکلف آن را حرف آخر کند کرده بینه و بستو صارت
کرشاعران آن را بتکلف متصل کرده بینه جیه وصل
عبارتست از حرفی که بر روی پیوند
نواخته مشهور الترکیب
باب

یا تنقیح کلام

مانند میم کارم و دارم خواه غیر مشهور الترکیب مانند تا و لاله و پرکاله
و معنی پیوستن حرف بر روی آنست که آن حرف با ما بعد خود کلمهٔ علاحده و بمنزله
کلمهٔ علاحده نباشد چه اگر علاحده یا بمنزلهٔ آن باشد ردیف خواهد بود گفته اند
که حروف وصل در فارسی بحکم استقرا ده است الف مثل خداوندا و دلبندا دال
مثل مردود و میدود کاف مثل نظارگی و یکبارگی یا مثل موسی و درستی
یا مثل نگاری و کناری حرف جمع مثل غمها و ستمها و امیران و فقیران حرف اضافت
مثل جانم و جهانم و رویت و رنگش و خلقش حرف مصدر چنانچه فرسودن و ربودن و علامت
و ناکامی و خورش و پرورش حرف تصغیر همچو مردک و وردک و بچه و آلوچه
و حروف رابطه سیی غایب همچو نامست و گرامست یا حاضر همچو جوانی
و بها و الی نون جمع همچو جمعند و شمعند میم متکلم واحد همچو ناشادم
و نامرلوم و یار متکلم یا غیر همچو مظلومیم و مجرومیم کذا نقل عن رساله نور
الدین النسفی و جمع کردن میان ادیم و سفره خالی از مناسبت نیست چه اکثر
سفره از ادیم میسازند و سفرهٔ سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از
ادیم سرخ بود کذا فی نظم الدرر و المرجان قوله چنان پهن خوان کرم گسترد ش
که سیمرغ در قاف قسمت خورد ش چنان مرکب است از چون و آن واو را
حذف کردند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال و ضمه را باقی داشتند
تا دلالت کند بر حذف واو و همچنین چنین مرکب است از چون و این

ویعنی
کبیر میخوانند تا خروج از
ضمه بکسره لازم نیاید و حذف واو در
خوان و چنین واجب نیست و چون ناخوش چنین دیدکلام
شمارم و فرغ شده و مصراع ثانی بیان آنست و کاف بیانیه
خوان کرم یعنی خوان نعما کذا فی المدار و در کشف آورده که سیمرغ با کسر جانور است
معروف که مقامش بکوه قاف است وجه تسمیه آنست که بر اوان کوه مرغ است در بال او و عجوز
انتهی و بنابر نزد عنقا خوانند و آن جانور است معروف الاسم و مجهول الجسم و بعضی گفته اند که آن پرنده غریب
است بیضه او بقدر کوه باشد و فیل را میرباید چنانچه زغن موش را و در فش طیر تیز آواز نیمی سبز و نیمی عنقا و در دیم
بال زنده سیاه و چون با صد سال میشود و بعضی گفته اند که دری او مانند او است ان سان
حبس گفته که چون اصحاب حنظله بن صفوان علی نبینا و علیه السلام تکذیب نمودند حق سبحانه
ایشان را مبتلا گردانید بر دراز کردن گردن چنانچه او بهمه الوان بود و بجهه طول عنق او را عنقا گفتند
و بسر کوه بر کرد اور از بیخ یا فتح گفت بی معلم دشت یا بدی کودکان و مرغان آن دیار را درود
دورو ... و دیدن طعمه معتز یعلقی که درو بود و بیخ فرو برد و بچه کرده
دوری بحتری یا وقع نزدیک آن سیده ارمغان ایشان
بر بود و ایشان ان شکایت پیش معجز آورده
و شرط کردند که اگر شر او
کفع کرده

ایمانی آمد

قاف کوهی است

ایمان آرند پیغمبر دعا کرد که خدا این مرغ را بگیر و نسل او را بریده کردان
دعای پیغمبر بعزت اجابت رسید و آن مرغ غایب شد و دیگر از وی اثری بیدا نشان
پدید نیامد و بجز نام از وی نشانی نماند و چیزهای نایاب را بدو مثل زنند
قاف کوهی است محیط بدنیا و آن از زمرد سبز است و کرانهای آسمان
متصل است بدان و در صراح گفته که بالغما غرب سنگ بلندی دارد و آسمان
شفاف است و این سبزی که نمودی آید پرتو آن کوه است و بگویند هر کوهی که در دنیا است
رگی از رگهای او متصل است بقاف و مسلط کرده است حق تعالی فرشته را
بقاف که اسم او صلصائیل است و چون هلاک قومی میخواهد فرشته را امر میکند تا رگی
از رگهای قاف می جنباند پس آن کوه با ایشان منخسف میشود قوله لطیف و کرم
گستر و کارساز، که دارای خلق است و می داند اسرار را؛ لطیف بخشاینده و مهربان
و دوربین و باریک بین کذا فی المهذب دارا یعنی دارنده و کاف علیه است
یعنی چون دارنده خلق است و داننده راز است و میداند که خلق را بچه چیز احتیاج
است لهذا لطف میکند و کرم بظهور می آرد و کارهای مخلوقات میسازد چنانچه مقتضای
حکمت اوست قوله بری ذاتش از تهمت ضد و جنس، تهمت در اصل وهمت است
و او را تا کردند چنانچه در تجاره و تراث، ضد چیزی آنست که شریک او باشد در
ماهیت و حقیقت و در میان ایشان مخالف باشد نه موافقت و همچنین است کذا
فی شرح الاوراد الفتحیه و درین مصراع اشارت است بر قول شنویه که اهرمن را ضد حق تعالی

میپرارند
و میکویند که ذات حق یزدان
است و فاعل خیر است و فاعل شر اهرمن و در مقابل یهود را که میکویند
عزیر پسر اوست و در مقابل نصاری را که میکویند مریم جفت اوست
و عیسی ولد او و قول بنو ملیح و جهینه را که میکویند ملائکه بنات اویند
و قول کفار عرب که حق سبحانه را ابو اللات و ابو العزی میخوانند قاضی بیضاوی در تفسیر
قوله تعالی و لا تجعلوا لله اندادا کفته که مخصوص است بمخالف که مماثل باشد در ذات چنانچه خاص
مساوی مماثل در قدر و تسمیه چیزی که عبادت کنند اورا مشرکان باندادا کرچه کمان نمیبرند که مساوی
او در ذات و صفات و مخالف اند اورا در افعال از آنست که چون عبادت کذاشتند بعبادت
آنها بر داشتند و بالهه مسمی کردند حال ایشان بحال کسی ماند که اعتقاد میکنند که آنها ذوات
واجب الذات اند قادر بر دفع باس الله و عطا و آنچه نخواسته باشد الله در خیر موافق آورده که وشبه الرحمن براو تنان
اطلاق اسم دیگر کردند لیکن آنها را موصوف بصفات الهیت نمیکفتند ساختند و دعا بآنها را آلهه
آنکه تا ثمل انبیا و اولیا و بالملائکه با اولاکه انبیا و مشغول شدند بتعظیم آنها بر وجه عبادت
تا باکه حقیقت رسید ابتع ما فیه و حدیث قدسی آمده است که کذبنی
ابن آدم و لم یکن له ذالک و شتمنی و لم یکن له
ذالک اما تکذیبه ایای فقوله
لن یعیدنی

کما بدانی

كما هو الراي في ابليس ابو الجان يا بنون علي من اعادوا اما تتمه آباي
فقوله تعالى اتخذ الله ولدا او انا الله الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفوا احد كذا في المدارك قوله يعني بلكه از طايفه جن و انس · در لغت پوشيده
گفته اند كه جن ارواح است قوميه متجسده در اجسام لطيفه غالب است بر آنها جوهر ناري
و هوائي چنانچه غالب است بر ما جوهر ارضي و مائي و از جهت لطافت اجساد
و قوت ارواح قدرت دارند بر تشكل باشكال مختلفه و بر حركات سريعه و اعمال عجيبه
كه از وسع بشر متجاوز است و در مي آيند در بواطن حيوانات و نفوذ ميكنند
در منافذ ضيقه و در جامع الرموز از شرح تاويلات آورده كه آن هم اضعف
من الانس حتى لا يقدرون على اتلاف احد من الانس و هم على سلب اموالهم
جن و
فلا و طعامهم و شرابهم در رشحات از بعض رسايل شيخ محي الدين
ابن العربي قدس سره آورده كه اختلاف است در آنكه ابو الجن ابليس است
و يا غير او و تحقيق آنست كه وي غير ابليس بوده و ابليس يكي از ايشان
است و ابو الجن خنثي بوده است و هر دو زن خود را بر هم مي سوده و فرزندان
از آن تولد كرده و چون تركيب وجود ايشان از آتش و هوا است كه دو ركن
خفيف است لاجرم در ايشان سخافتي و خفتي است بتخصيص كه روح با آن
منضم شده باشد پس ايشان بغايت سبك و سريع السير و كثير الحركة اند
و تركيب ايشان بسيار سست و بي بنياد است و باندك ايذائي و آزاري

باکرانی
وباری که از بنی آدم وغیرهم
بایشان تیغ ازیم میزنند وهلاک میشود
واز نتیجه عمر ایشان کوتاه میشود چون جنان بدین کار طالب میشود
بصورة متمثل رد و کمیر زنند واز نظر و غایب میشوند وحضرت شیخ
قدس سره فرموده اند که طریق جن ایشان بر دو چیز که از نظر غایب شوند که بحث آن نشسته که نظر
بر صورت ایشان دو زنند و هیچ طرف از ایشان دیده نشوند و تا نظر کسی و صورة ایشان دو هنر باشند
بهیچ جهت از نظر او غایب نتوانند شد و شکل محبوبی برجا خود باشند و لهذا کارها و حرکات کنند و تحویلات
و تخیلات نمایند تا باشند که ناظر بآن اوّل کنند و نظر او از ایشان منصرف گردد و ایشان فی الغیب
و در فتحه اند که در بیان حجت علم و دانش کم بوده و در اکثار ایشان را مدد معنوی تعارف قائم بوده صاف و مرحوم
بزرگان ایشان باشند و بی فهم بستند و در خلاط صحبت ایشان فایده جز آنکه صحبت ایشان ضرر کنند
و صفت کرده بهائم آدمی از صحبت ایشان جاهل شود و بزرگان ایشان مرکب از ناریه و هوایی اند
وجزو نادر در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناریت که در وی سرکشی و دلیری نیز گفته
که جن ناطق اند مجرد و بخیال ملک و تا بسیار ممکن شوند و صورت جامع جن آنست
که با یکدیگر می پیچند ماننده دود که از آتش بدان بیرون آید
و هر دو از ان لذت میابند و حامل شوند و در بیست آورده
چنانکه تناسل در ایشان بالقادر
آنست و درحم
تناسل در
جن

بالقاء هوا است که رحم انثی و در شرح مواقف گفته که اهل ملت متفق اند
بر آنکه جن مکلف اند همچو انس و در انوار آورده که ظاهر آنست که جن در تکلیف توابع
مانند انس اند بعضی مطیع مثاب و بعضی عاصی معذب و در معالم از حسن بصری نقل
کرده که چنانچه در میان انس مذاهب مختلفه است مانند قدریه و مرجیه و رافضه و غیر ایشان
در میان جن نیز هست و در فتوحات گفته چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود
و ویرا امکان رجعت نباشد و نشو نباشد و مقام وی در برزخ بود ابد الآباد
تا وقتیکه حشر قائم شود و جمعی از ایشان که دوزخی باشند مستحق تعذیب ایشان را
بزمهریر عقوبت کنند چون آتش چندان تاثیر نمیشود اگرچه از آتش دوزخ
می شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش عنصری گرم تر
و سوزان تر است و در عینی شرح بخاری آورده که باتفاق علماست که کافران
جن را در آخرت عذاب خواهد بود لقوله تعالی وانا منهم ... و در معالم و در منثور آورده
که از مرة بن حبیب رحمه رسیده که مومن جن را ثواب است فرمود آری و قرأ
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان بخواند و گفت که انسیات مر انس را باشند و جنیات
مر جن را و از عمر بن عبد العزیز می آرند که مومنان جن گرد اگرد بهشت در ربضها
خواهند بود نه در بهشت و در حسینی از ضحاک نقل کرده که ایشان به بهشت در آیند
و بخورند و بیاشامند و از امام نقاش رسیده که ایشان از نعیم بهشت تناول کنند جواب
فرمودند که حق تعالی ایشان را تسبیح و ذکری الهام کند که از آن چندان لذت یابند.

کردند آدم
از نعمتهای بهشت کنند
مجموعه الفواید بر ولادت ذریات او با اول کرد ابن ذ
برکات سلیمه بنیاد و ذکر احکام جن و ترک نماز الهیست و بعد بر
مبحث اذکر ب استقصاء آن خواهد مطالعه آن کتاب کرد ان انس بالکسر
مردم ماخوذ است از انس بالضم زیرا که انس میکنند با مثال خود و الا نیاس بیعنی
ظهور زیرا که ظاهر و بصر اند و ازین جهة بشر میگویند چنانچه جن را جن میگویند بجهة اجتنان و پوشیدگی و قال
ابن عباس رضی الله عنهما انما سمی انسانا لانه عهد الیه فنسی و جن و انس را ثقلان و جمیع اند و در جمیع
ست بار ثقلت چنانچه عرب و عجم و در روم و در ترک و هند و در حدیث قدسی آمده است
یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم ما زاد ذلک فی ملکی
شیئا یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد منکم ما نقص ذلک من
ملکی شیئا و تقدم وجود جن و انس چنانچه گفته اند که آفرینش جان پیش از آفرینش آدم علیه السلام
بنشستن از ارسال رسل و اهتمام بر دو قول محققان که از وجود جن انکار نموده و میگویند که جن عبارت از قوه ملکوتست فرقه و اشارت ارض
و شیاطین اشارت باشرار مردم معنوی مستوی و تقدیم جن در ایشان
بهیچ جز و کس بیخ آدم و مرغ و خواد و کس به دلیل کار امر او و نوع
ست بیکار امر او بواسطه انبیا و رسل علیهم السلام
کردیان ان حق بر خود واسطه
شده تبلیغ
شرایع

و احکام خود را

و احکام نمود داند دوم امر بلا واسطه که متعین است بکلمهٔ کن و این را امر تکوینی و ایجادی گویند
و آن امر را امر تکلیفی و ایجابی مخالفت امر تکوینی ممکن نیست بخلاف امر تکلیفی که مخالفت
آن واقع است چنانچه رسول یا نایب او مردمان را گوید صلوا یا صوموا پس گاهی مامور
به واقع میشود و گاهی نه و اگر حق تعالی بنفسه در ابتدا بلا واسطه گوید که مصلی یا صایم شو لابد جزم مصلی
و صایم میشود و مراد اینجا امر بی واسطه است پس دفع شد آنچه توهم نموده میشود از
عصیان عاصیان و قرینه بر ارادهٔ این امر تعمیم مامورین است و درین بیت لف و نشر
غیر مرتب است چه لف و نشر ذکر متعدد است بر سبیل التفصیل یا اجمال بعد از آن ذکر
چیزی که تعلق دارد به هر یکی از آحاد آن متعدد بلا تعیین باعتماد آنکه سامع رد کند
هر یکی را بچیزی که بوی متعلق است پس اگر نشر بر ترتیب لف است مرتب گویند و الا غیر مرتب
و ذکر کس بعد همه چیز تخصیص بعد تعمیم است برای تعظیم خاص چنانچه در قول تعالی تنزل
الملائکة والروح فیها و قوله امر او آن که یا و معنی کلمه مرکاتی مفید حصر میباشد و تقدیم ما حقه
التاخیر هم برای حصر می آید چه بیایند بر دو جمع شده اند البته حصر خواهد بود معنی آنکه
کبریا و معنی او را امر است و غیر او را نمیرسد پس این حصر اضافی متضمن است دو حکم را و قوله
که ملکش آلح اشارت باشد بعلت حکم اول و قوله یکی را آلح که متصل است
باین بیت علی ما فی اکثر النسخ اشارت بعلت حکم ثانی باید دانست
که قصر بر دو نوع است حقیقی و اضافی زیرا که تخصیص چیزی بچیزی یا بحسب
حقیقت است که مختص در غیر مختص به اصلا یافته نشود و این حقیقی است

ف امر تکوینی امر تکلیفی

ف لف و نشر

ف قصر

یا بجای صفت

[illegible] بجزوی که [illegible] نشود

اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و آن چنین

و آن جهت غیریت است و یکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این عین
وجود حق است سبحانه هکذا افاد بعض شارحی الفصوص و پوشیده نماند که مرآتیت حقیقت
و مظهریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه
مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقیدات و ایشان باعتبار تعین و تقید
غیر وجود مطلق اند اگر چه در حقیقت وجود متحد اند محققان از غیریت ایشان همین میخواهند و غیر
حقیقی خود عدم محض است لیس جواب سؤال آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است
بی وجود اغیار که مظاهر مقید است در کمالات اسمائی بجهت کمال مظاهر اسما و صفات
نه بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید قوله یکی را بسر بر نهد تاج بخت
دگر را بجای کاخ در آرد ز تخت کما قال الله تعالی تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء و در بعض نسخ صدر هر دو
مصراع یکی است یعنی صدر دوم بی تقدیر هم دیگر است چه اسمی را
چون نکره اعاده میکنند مراد غیر اول می‌باشد و این اگر کلیه نیست اکثریه خود هست
چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر قوله تعالی فان مع العسر یسرا گفته است
لن یغلب عسر یسرین قوله گلستان کند آتشی بر خلیل خلیل لقب ابراهیم
علیه السلام است و وجه تلقب در باب دوم ذکر نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی و آتشی را
باید نوشت نه بی آن چنانچه در عامه نسخ واقع است بر خلیل متعلق گلستان است
نه آتش کما قال الله تعالی یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در این مصراع تلمیح است

بقصه ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ملخص آنکه چون تا بعان نمرود

بحسب فرمان او حظیره[ای] از سنگ چهار بار تفاع شصت گز بنا کردند و قریب یکساله هیزم

جمع کرده آنرا بر افروختند و روغن بسیار ریختند آتش زدند و ابراهیم علیه السلام را

دست و پا بسته در آتش افکندند هنوز در هوا بود که جبرئیل علیه السلام بیامد

و گفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا پس گفت فاسال ربک گفت

حسبی من سوالی علمه بحالی چون توکل خلیل بمرتبه کمال رسیده بود گفت یا نار کونی

بردا و سلاما علی ابراهیم پس نار گلزار گشت گویند که جبرئیل علیه السلام در آن حال

او را پیراهنی از حریر بهشت پوشانیده همان پیراهن یوسف علیه السلام رسیده بود

و در بازو بجائی تعویذ بسته بودند وقتی که برادران او را در چاه انداختند از بازو کشیدند

گشاده پوشانیدند قوله گرهی با آن سر برد ز انهار نیل نام دریائیست در مصر گویند

نیل و فرات از بیخ سدرة المنتهی بر آمده و در بهشت میروند و از آنجا باینجای آمدند و در

تغیر یافته اند و تا بتغیر مزاج زمین مزه آنها تغیر یافته و در روز قیامت باز بجنت

برده شوند و سیحون و جیحون را نیز بجنت برند والله تعالی اعلم و در این مصراع تلمیح

است بقصه غرق شدن فرعون و فرعونیان بمعجزه موسی علیه السلام خلاصه آنکه

در انوار گفته که موسی علیه السلام بامر ملک العلام بنی اسرائیل را همراه گرفته شبانه رفت

و با مداد آن فرعون در پی ایشان روان شد و ایشان از رسیدن فرعون در کنار دریا حق تعالی

بموسی علیه السلام وحی کرد که اضرب بعصاک البحر پس زد و دوازده راه

پدید آمد و در آن راهها رفتن گرفتند و گفتند یا موسی میترسیم که بعض از ما

غرق شوند

هیمه کشیدن ابراهیم

غرق شوند و ما ندانیم پس حق تعالی در آن آب روزنها پدید آورد تا یکدیگر را نظاره کنان
و سخنها با هم شنوان جمع و مجموع بودند چون فرعون بسبب جای بدید با لشکر خود در آمد آب
بر سر آمد و بکلی غرق شدند و بعضی گفته اند چون موسی علیه السلام نزدیک رود نیل در آمد
در آن خواست آب بشکافت موسی با یاران خود بعد از آن فرعون خواست که تعاقب کند.
هامان و دیگر وزرا مانع آمدند فرعون از آب بگرفت جبرائیل علیه السلام خطاب
تا بر ماده یا اسپ سوار شده در دریا در آمد و ماده یا نر آب. فرعون بمعود بدید فی الحال در دریا در آمد
فرعون نتوانست باز داشت خود عنان نگاه مغلوبان چون دیدند در دویدند موسی علیه السلام با قوم
و فرعون با کرده همه غرق شد و در آتش رفت کما قال الله تعالی اغرقوا فادخلوا نارا
در تکمیل الایمان آورده که با جماع است ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق
آورده مقبول نباشد چه ایمان بعد ادراک غرق زمان یاس و یاس از حیات بود و وقت اضطرار
است نه محل اختیار و صحیح است معتقد تمامه علماء مجتهدین و مشایخ و مقتدایان
دین و بیضاوی در زبان شرع همه جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و استکبار
آمده و چندین آیات قرآنی ظاهر بلکه نص در کفر و تقبیح و جهنمیت او است و هیچ
یکی از مشایخ طریقت نسبت ایمان و اسلام بوی نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی
در کتاب فصوص و این قول مبنی است بر قبول ایمان یاس و این اختلاف
اجماع است یا نفی یاس از فرعون و بعضی است که حالت ادراک غرق حالت
یاس و حلول موت است بخلاف مبادی غرق که آن ادراک غرق نتوان گفت
و این نیز در فتوحات مکی او را غایت تشنیع و تشدد تکفیر کرده اند

واو اشمام که آن را واو معدوله کویند

امادر
وفوض رخصت آن
کفتنیکه وبیند کرایی مقصود میان محتمل
آیت قرآن است حتی از ادراک العرق قرآمنت
الابه تحقیق مذهب معتقد ایشان همانست که در وجوه خاصه شان
کرده اند علیهم السلام پاره اند بر بحث غلو ایه آمد که لا اله الا الله یعنی **قوله** کرا آن متوجه احسان کفر
واین قسم وقع قرآن اورت د منشور و نوشته و در عرف نامه کرد در حکم ایات به عطای بخشش فقیر بشند
وقوع بضد ثم اگرچه در اصل وضع نامه ملات آن کردن آن اشارت است بمضمون مصراع ثانی اول از ابیات ثلثه
واین بتوان آن اگر کفته شود که این برا ترتیب است وآن برابعید چون مصراع اول بیت ثالث بعید بشه ثوانی
اولین بعید بود که ثم چون هر بیت مستقل است اولیت وثانویت وثالثیت اعتبار ندارد یا آنکه چون مآل
هر یک از اوایل یکی است همچنین ثوانی کوئی هریک یکیست **قوله** لیس بر و دیدن عطف به همون برده کبر الذی خوه
پیر پرده حال از مفعول است نه از فاعل و واو فوق دارد و اشمام ضمه است واین یاد او معدوله نیز کویند وآن واوی است
که بعد از خاء مفتوح باشد اما فتح خاء خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام نویسند ان ادا ولین
جهت او را داد اشمام ضمه نیکو بیند و معدوله از انجهت کویند که از ان عدول نموده
بحرف دیگر متکلم میشود و واو تلفظ در نمی آید داین بخش فتحه را
باعتبار ذات با فتحه خالص توجیه
میسازند چنانچه درین
بیت

توجیه

واکر باعتبار صفت

واگر باعتبار صفت با ضمه توجیه سازند وجهی دارد اما نظر بنا من دو توجیه
عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن غیر اشباع و شارح محقق گفته
لفظ خود بنجار مفتوحه است لهذا قافیه او مثل زد و بد بفتح ماقبل آخر می آید.
نه شد و بد بضم الا بضرورت و اکثری را اطلاع ازین ندارند فتح خا را
برای ضرورت قافیه شمارند و در اشعار هیچ یکی از ثقات متقدمین و متاخرین
قافیه مثل خود و خوش بضم ماقبل روی یافته نشده انتهی الاُبر وزن افعال
جمع الی بکسر و فتحه همزه و الف مقصوره بمعنی نعمت کذا فی المدار
قوله بتهدید کبریست تیغ حکمش ؛ تا کروبیان صم بکمش ؛ تهدید ترسانیدن
میرنور الله در شرح گلستان می آرد که لفظ کروبی چنانچه از قاموس ظاهر میشود بتخفیف است
تشدید بجهت ضرورت شعر واقع شده و کروبیان جمع مقربان بهشت از فرشتگان
در کشف است که ایشان را تعبیر کرده اند بجماعتی که کرب عذاب از بندگان برمیدارند
گفته اند که کروبیان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچوجه خبر ندارند
و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق تدبیر
و تصرف ندارند در شهود قدسیه شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند
و وسائط فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته ایست که او را روح اعظم خوانند
و در آن مقام از و عظیم تر فرشته نیست و او را باعتبار قلم اعلی گویند و باعتبار
عقل اول نامند و این روح در صف اول اینطایفه است و روح القدس که او را جبرائیل
گویند در صف آخر صم ؛ صم بالضم والتشدید جمع اصم بمعنی کرونا

کروبیان

شنوا
وبکم بودن حکیم جمیع الحکم
بمعنی کنک واصم وابکم افعال صفت است
جامع الفقه النقیضین انالوان عیوب است پس حاصل معنی آنکه
اگر برای تسخیر نیخ حکیم بکند کروبان کموصوف اند بعضی از سخون
الملک والبنا ر لا یفترون مسلط چیران نماید و تا بشنفتن و گفتن بی سالمند حیله چاد و کبر غرض
وازین بیت وما بعد آن بیان پی بی زنی و بند نوازی است که یعنی لله بارشاد و بحکم باری قوله
وکرد ودید یک صدا کرم عزازیل که بعید یعنی برم تکبر یعنی برای تعظیم است نظر کرم کرم در حدیث است لو یعلم الکافر

عزازیل

بکل الذی عند الله من الرحمة لم ییاس من الجنة ولو یعلم المومن بکل الذی عند الله من العذاب لم یامن من النار از سهل بن عبدالله
تستری منقول است که گفت باری با ابلیس ملاقی شدم ولادی بشناختم ولا دراوشناخت میان ما مناظره واقع شد تا آنکه
کفت یا سهل حق تعالی بطریق تعمیم گفته است ورحمتی وسعت کل شیء وتو میدانی که من نیز شیئی باشم وبعض نقل قبضا
اطلاق عموم میکند لیس الرحمت او مراد جمیع عاصیان شامل باشد وشما ازکجا میگوئید که رحمت حق مرا وعاصیان را مسر
سهل گفت بخدا که چون این سخن گفت متحیر شدم واین آیت را در دل خود کردم وبعد از آن گفتم بل تعین
وسیم بقوله تعالی فسا کتبها للذین یتقون ویؤتون الزکوة الآیه تو شنیدی
وکمان بردم که دلیل او را تو دلیل او فرستم وگفتم بس کن ای ملعون
که حق تعالی مقید کرده است رحمت را مبعوث
مخصوص کرده از عموم برداشت
بیم آرند و این

آیت خادم

37

واین آیت خواندم پس ابلیس تبسم کرده گفت کای سهل تقیید صفت نیست
ز صفت ما و تقیید او تعدی مرا کجا نمود که تو چنین جا بیایی کاشکی خاموش بماندی کاشکی
خاموش بماندی کاشکی خاموش بماندی سهل گفته پس رجوع کردم بنفس خود بودمانم بر آب
ماندم و سوال ترا جواب ندانستم که طمع او در طمعی است و والله ما ادری بعد هذا ما یکون
قال الله تعالی ما نحن بحایر فتح هذا الاشکال فیبقی الامر عندی علی المشیة متی فی خلقه
لا احکم علیه فی ذالک الا بما حکم به علی نفسه من حیث یجود الله ایمان به قوله
بدرگاه لطف و بزرگیش بس بزرگان نهاده بزرگی کمر: این بیت معاول ما قبل خود است
یا معنی بر سبیل زیاده بر قرینه ابراین لطف اشاره بجمال است و بزرگی بجلال
حاصل آنکه چون امر چنین است که مذکور شد لهذا بدرگاه قال ذو الجلال والاکرام او
بندگان بزرگی خود را از سر نهاده و ترک داده و سالار بزرگان علیه السلام
گفته لا یدخل احد منکم عمله الجنة ولا یجیره من النار ولا انا الا
برحمة الله قوله فرو ماندگان را برحمت قریب: ماندگان واین مثال آن
بغیر یا باید نوشت و بها غلط است زیرا که چون اسمی را با الف و نون جمع می کنند
اگر در آخر آن هاء باشد ها را با کاف فارسی بدل میکنند و همچنین اگر یاء مصدریه
یا نسبت یا کاف تصغیر بوی لاحق شود ها را کاف فارسی کنند قال الله
تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان
در بحر مواج گفته که اثبات قریب در صفات خدای تعالی متشابه است مراد او

اورا اقرب بخوانیم بمعنی او که مراد حق است حق دانیم یعنی قرب رب العالم
بودن باحوال واجابت دعوه وسوال تا دریابی کیست ودر حصن الایمان آورده که مراد
از قرب در قول تعالی نحن اقرب الیه من حبل الورید قرب بعلم و قدرت
است نه بمسافت امکان ودر تفسیر حسینی آورده که قرب حق بیچون و بیچگونه
باشد عز شانه کیفیت قرب جان که بتو پیوسته است نتوانی دریافت قرب حق را
از کیفیت مقدس و منزه است چگونه ادراک توانی کرد و در کشف الاسرار آورده
که قرب بنده بحق آنست که فرمود واسجد واقترب و در احادیث قدسیه وارد است
که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل و اینست قرب اول با یمان است او تصدیق
و آخر باحسان است و تحقیق یعنی مقام مشاهده که الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه و قرب حق مر بنده را دو قسم است یکی که خلق را بعلم و قدرت شامل هو معکم
اینما کنتم و دیگر خواص درگاه را بخصایص بر وشنواید لطف کرد نحن اقرب الیه
اول او را اقربی دهد عینی تا از جهانش بر باند پس قربی بخشد حقیقی تا از ذات
وگلشن باز برد از هستی بنما یکاهد و هستی اصلی زیادت ظهور میکند
تا چنانکه در اول حق بود در آخر هم حق باشد انتهی و بعضی صوفیه میگویند
که حق صریح آنست که قرب حق بجای ذات و صفات هردو است نه قرب بصفات
فقط اذا الصفات لا تعقل مجردة عن الذات المتعالی ولازم آید
مکان در حق او تعالی و تقدس و امام عبدالوهاب شعرانی در کتاب
الیواقیت والجواهر گفته وهذه المسئلة من المعضلات لا اختلاف

السلف

السلف قدیما وحدیثا ولکن من یقول ان المعیة راجعة الی الصفات لا الذات
اکمل فی الادب ممن یقول انه تعالی معنا بذاته وصفاته وان کانت الصفات
الالهیة لا تفارق الموصوف انتهی وان اردت زیادة الفهم فارجع الی ذلک الکتاب
قوله تضرع کنان را بدعوت مجیب ای کسانی را که تضرع میکنند در دعا خود یا دعا
کردن تضرع هم میکنند اجابت میکند وبعضی میگویند که با زایده است ودعوت
مضاف الیه مجیب در کلام کت این ظاهر است ودر اسلوب این مصراع اشارت است
بانکه عمده در دعا تضرع است در شرح عقاید گفته که عمده در دعا صدق نیت
وخلوص وحضور دل است لقوله علیه السلام ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة
وقبول نمیشود دعا از دل غافل لاهی در تکمیل آورده دعا اگر بصدق توجه وحضور
قلب وتضرع وزاری بود البته مستجاب است یا در دنیا یا در آخرت واجابت
دعا را شرایط وموانع است اول شرایط حضور قلب واکل حلال است [illegible] اشد
موانع استبطا واستعجال گوید بسیار دعا کردم هیچ دعا مستجاب نشد وبا وجود
عدم شرایط ووجود موانع فضل وکرم رحمت پروردگار تعالی باقی است بدانکه
اجابت دعا بر دو قسم است یکی دادن چیزی که بنده آن را بدعا خواسته است
واین موقوف بر وقت است اگر وقت دعا با وقت اعطا که عند الله مقدر است موافق
افتد فی الحال عطا میشود واگر وقت اعطا متاخر است یا در دنیا یا در آخرت پس آن را
وقتی دیگر خواهند داد دوم نوعی حق تعالی بنده داعی را بخطاب لبیک واجبا از وقت دعا

متأخر
نیشتو دودی فی الحدیث
الصحیح ان یعید اذا دعا ربیل نعقل
وسلیبا ناعبید فی بحال مر خیر تا خیر عن وقت الدعاء
کذا فی نصوص بحی و شرح وا کرینده بعیض را یعنی دیانه ولنشانت کر
بیک کفتن رب الدنیا مرینه ذا تا خیرا جهلد نداد بیحکاه از دعا کردن غافل نشود وکر بحجهت تادب و تحییر
ربنی فی تحیرا فیک لی استجابت دعا کافر خلاف مت نح بت بعض منع میکند و استدلال میکنند بقوله
تعالی وما دعا الکافرین الا فی ضلال ای الباطلین وبا بکلد و هنای بخلان میخوانند بجهت عدم مغفرت بدو ود صفت کردن
بحیز کرلیق نبت بجناب عظمت الهی و حمل یکینت ابخدیث دیدان نحوه المطلم دیون کان کافر الیمنی لا کفران نعمت
فلا نعلم حکایت عن ابلیس الظرنی فقال اللدنعی انک من المنظرین
وبعض جا بر میدانند ببلیت آخرت بالغ و در تعقیده النجاح کفته صحیح و مختار است کر بخیرا زقتل بجا
وبعض دلیل ورد ... مجونا منعور ... جنانچه بیک کفتن است اذنی بها وال الغال بیکی سلسلة الدیانا تعالی
است جا بر است ولیکن ازقبیل اکرام ... شیع عمر جبریل در مقام قرب بعوضها بیک را از حضرت
در فوائد الکبرا از اذانی الفقرا آورده دکه ... کدام بن وزنخشت کرخطاب بیک شد وفرمانده
عزت میشود مناجات کرد الهی کدام بت وزنخشت ... دیگر دایما ازان بینوید در اینم معلم
تا آن بنده را دیدم فرمان تا برود ورنا دوکی دید آمد ازان ایندو
عظام و ست صعو صلح و آمد ازان ایندو
یافت مناجات کرد این
بمقصد ایتم
مولانا ...

فرمان شد در روم بتخانه ایست در یاب چون در بتخانه روم در آمد پیری دید ز کفر
زرد روی بیک پای ایستاده یا صنم میگوید به غلط بر زبانش یا صمدی آید غیرت
بر مهتر جبرائیل در آمد مناجات کرد که فرمای تا این بتخانه را با این مرد در زمین فرو
برم وی بغلط نام تو می ستاید فرمان آمد اگر او غلط کرد ما خود غلط نکردیم بیش تا جبه
خلعت وصلش بپوشانیم و از زرد روی کفر به سرخ رویی ایمان بدل گردانیم همدرین
بود که قفل زبانش بکشادند کلمه توحید بر زبان راند و از صنام بیزار شد آخر مجاور خانه
کعبه گشت **قوله** بر احوال نا بوده علمش بصیر ش بر اسرار نا گفته لطفش خبیر ش بصیر بفتح و کسر بمعنی
بینایی و دانائی بصیرت برای علمیه قوله تعالی بصیرت جالم داده بصارت بینائی
دل من جد کرم بصیر بینا و دانا کذا فی الصراح و لطف بمعنی علم خفیات هم آمده
و خبیر بمعنی علیم است کذا فی شرح المواقف لفظ علم و لطف مقحم است
قال الله تعالی و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم
من خلق و هو اللطیف الخبیر باید دانست که بصیر درین بیت بمعنی دانا است
نه بمعنی بینا چه علم باریتعالی که تعلق میگیرد بمعدومات چنانچه تعلق میدارد
بموجودات بخلاف بصر که مختص است بموجودات چنانچه در عقیدة النجاح گفته
که لا یغیب عن بصره تعالی موجود ای کل الموجودات لا من جهة و المعدوم
لیس بمرئی و کونه خارجا عن الرویة لا یوجب نقصانا فی الرویة لانه غیر
قابل الرویة و للصالح لها و المروج ما لا یصلح ان یکون متعلقا الصفة یمکن تلک الصفة

بصر حق تعالی

یلوح بعضها
کخروج بعض الصفاة عن
الرضا والمغفرة وبعض الاشخاص عن الجنة
وبعض الموجودات عن السمع وبعض صوفیه میگویند که معدوم
مربی میشود و شیخ محی الدین ابن عربی گفته که اقرب مثال برای مربی بودن
عالم حق تعالی را در حالت عدم آن آفتاب است که از شیشهای رنگین میگذرد و بینندگان
می بینند که او در الوان مختلفه منقلب میشود با آنکه میداند که این رنگها در وجود نیست و دیدن البتا در او
وکشف قبل از نوع فوع مثالی دیگر آورده **قوله** بقدرت بکمال از ازل و ابد ثابت **د** یعنی بقای
راسمانها و زمینها و مافیها را محض بقدرت است و لازم ذاتیت کمال انفعال و محال بود کما قال الله
تعالی ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده
انه کان حلیما غفورا وقال الله تعالی ویمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه وقال علیه السلام
ربنا لک الحمد انت قیم السموات والارض این مصراع اشارت است بر دو قول حکما که حرکت و قوام
برافلاک حیات بزینت عمر آن که بنائی انکار حکم است بر ظاهرش وجه ارتباط
براعین **قوله** چند او دیوان او در حجب **ب** یرسند در حاشیه
مطالع گفته که اصل دیوان دفتریست که جمع
کرده شود در او قوانین ملک و ضوابط
آن مشتق از تدوین
الکتاب

بلغ تصحیح کردم

یعنی جمع کردم اورا و قریب کردانیدم بعض اورا ببعض دیگر و صاحب دفتر را هم
گویند حیب امالهٔ حساب است و اصل آنست که مکسور الفاء باشد لیکن از جهة قرار
از توالی کراة با کثرت حروف مفتوح میخوانند و چون الف حساب امالهٔ یا مجهول
کردیده بنابران بیا ردیف ساخته و اضافت خداوند دیوان بما بعد یعنی بعد غبار
اضافت الف بیا باید یعنی حساب کتب روز حساب و این بمنزلهٔ علم روز قیامت است
و در مصراع اشارتست برد قول معتزله که از حساب و امثال آن منکر اند و در بعض
کتب مسطور است که از ملائکه نیز حساب گیرند و در حدیث آمده است که اول حساب
از جبرائیل علیه السلام گیرند که چگونه امانت وحی را بانبیا رسانیده و در بعضی
احادیث آمده که اول حساب لوح را بود و اورا حاضر آرند و از هیبت خداوندی
بلرزد و فرمان شود که تبلیغ عادم بجبرائیل کردی گواه تو کیست گوید گواه من
اسرافیل است اسرافیل را حاضر آرند و همه از هیبت و عظمت سوال
دکربار ذو الجلال لرزه برتن افتد پس پیغمبر را حاضر آرند و از تبلیغ وحی
و ادای امانت رسالت پرسند و اول آنچه از عباد سوال کنند نماز باشد بعد از
توحید و در معاملات خون و جنایات ظالم و سیاه مظلوم بخصم بدهند و گفته اند
که مقصد نماز بمقابله دانگی رد دو اگر کسی را قرضی ثواب هفتاد پیغمبر بود
ضعف آنکه مخاصمه ازحبت بازدارند تا رقبا خصم **قوله** مستغنی
از طاعت نیست کس **ش** یعنی از الفاظیست که بدان تعبیر از کل میکنند

حساب قیامت

قرض عدم دادن

و وجه

حسن آن مباشرت
بابرداریست حاصل منع انگیزی
ازمکلفان از طاعت ادبی بنا زینت بانکه همه بعات
اوقت آمده و قید تکلیف مستفاد است از لفظ طاعت چه طاعت
بمعنی امتثال امر است و این مقصود میشود بکجایی که امر باشد قال الله تعالی و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین و با جماع مفسرین مراد از یقین موت است چه بعض عارفین گفته اند که بعد
تمیز میشود نزدیک موت و بنا بر این در الوقت معاینه یکسر جمیع تنجز ارادت منتهی است تا این بعض ذرت
و در حصرا ع ازد است قول بعض را جه لا اکر قائلند بدینا که کلا اله الا الله محمد رسول الله گفته او در اعلان
منفعت مرسانه و نه معصیت مضرة و قول ما حین را که قائلند بدینا که چون بنده بعادت محبت و صفا بر سد امر و نهی
اد وقتی میشود و نقل ایشان باطل است و اما قول رسول علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب و بعضی باو دینه کرم اد
عصمت حق است اولیا را که از گناه لیس ضرری اکی ده و بعضی دیده کرم او و توفیق توبه است فاما من الذنب
کمی الله آمده و آنچه از بعض صوفیه منقول است که چون بنده بمقام عرفان رسد تکلیف از وی ساقط
میشود و بعضی توجیه میکنند بدینکه مراد از تکلیف کلفت و مشقت است یعنی
بعبادت لذت میابد و از اینجا گفته اند که الدنیا اکمل است از
من الاخرة لیکن بعض محققین گفته اند که این
مقام ناقص است زیرا که
منسوب است

عدم سقوط

بهوای نفس

[illegible]

بجوای نفس ملک بی که کاملست گوئی در وقت عبادت که وی بر سر میدارد از جهة
اهتمام باتمام اداب و خوف از وفاد آن چنانچه می آرند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
چون پنهان استادی بر خود سخت بلرزیدی یکقینی وقت یکی از ایشان آمد امانتی که
آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند و چون امام زین العابدین بن حسین رضی الله
تعالی عنهما برای نماز بیرون آمدی رنگ روی چنان متغیر شدی که او را نشناختندی
او را از بعضی سال کرده بود جواب داد که ندانید پیش کی میخواهم ایستادن و [illegible]
چنان نمی رسد که آنچ یکی از لذت بمعصیة آن ضروری نیست بلکه تابع تجلیات
اگر حق تعالی بوقت عبادت بر دل عارف بجمال تجلی میکند لذتی می یابد و اغلب حال آن
حضرت صلی الله علیه وسلم این بود و از جهة مضمون جعلت قرة عینی فی الصلوة
و ارحنا یا بلال و اگر بجلال متجلی میشود خوف و قلق غلبه میکند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گاهی بچنین هم روی میداد تا از سینه مبارک آوازی همچو دیگ جوشان
بر می آمد و در کوچهای مدینه شنیده میشد پس سقوط کلفت و مشقت در حق
عارفی که بتجلی جمال مشرف گردد درست آید نه در حق صاحب تجلی جلال و حضرت
غوث اعظم قطب عالم محی الدین عبد القادر جیلانی روح الله روحه و افاض علینا فتوحه
خبر میفرمایند که ولی در مشاهده حق چنان مستغرق میباشد که از خود و افعال و احوال خود اصلا خبر
ندارد با وجود این استغراق امری بر خلاف شرع از وی بوقوع نمی آید و حق تعالی او را
بمحض فضل و عنایت محفوظ دارد آنکه کلفتی و مشقتی بوی رسد از منی لفت شرع

محفوظ
میدارد و شیطان نزد
وی میخواند رسید و قبایح وجهات
و مکروهات شرع او بر راه نیابند قال ع فضل الفضول
عند السوء و الفحش دامن عجب تا المجالس در سمع عارف معانی
کی تکلیف انفس قطع شود اینست آنکه دل باشد از او سب ی البدیع بعید و علم دار یاوید
بر هر چه زبان آید نخورد و هر چه در میان آید بکشد هر چه ام مخوف لب ابتر و شریر بود شیخ محمد ابن عربی کفته
که اگر دلی از تلوث بطریق تکلیف بر تقدیر معصیت میل شود و بیا درت مخوف بیان مراد او لا جایز دیگر شود حاجز از
کردن با شروقته و کرده فانی بود و از رمضان دمن قوی نم شد افطار نمودن در آن بود قبل از تا مرض او را
جایز نشد ابو القاسم جنید را رضی الله عنه پرسید از کی بایکه قابلیت سقوط تکلیف و کمان
یعنی برنکه تکالیف وسیله وصول است و ما واصلیم و اکنون ذات بیا و ننده و اصلیم وارد اما دعوی
و کسی زنا و دزدی کند بهتر است از کسی که این عقیده دارد او امام حجة الاسلام گفته که این دعوی
میکند که قائل او و جیسیت دارد فاسد است تا اول است و محو طایر طاهر است و فقیر او را از تکالیف
کو بوسید منعقد مقام عرفان باطل میشود تکالیف طریقت است
نه تکالیف شریعت چه کاملان نکات مختلف حب
معتبر نموده اند که بعد احکام احکام
شریعت اعتصام
نمودن بیان

و دو طرف

۱۲

و مواظبت کردن بر آن موجب استقرار باطن و ورث انقطاع از ما سوی الله است و مرتبه
بحسب استعداد ایشان باموری از آن مبشر باشند و تکالیف طریقت عبارت
از آنست و چون مرید بدرجه عرفان میرسد این تکالیف از وی ساقط می شود
نه آنکه با وجود عقل و دیگر شرایط که شرع آنرا اعتبار کرده تکالیف شرعیه از وی ساقط
گردد چه منصب منتهی بوده بحسب امور طریقت است نه تصرف در احکام اما نتیجه از بعضی
گذشتگان که بحسب ظن اکثر الناس از اولیا و کاملان اند نقل میکنند که نماز نگذاردی
یا روزه نداشتی یا مرتکب امری دیگر که غیر مشروع است شدی پس بدانکه در نفحات الانس
آورده که شیخ محی الدین ابن العربی در بعضی رسائل مسطور ساخته که از طایفه بعضی را دیده ام
که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل میشود در صورت جسمانیت ایشان
و بر آن صورت متجسده افعال و احوال میکنند و حاضران می پندارند که آن صور
جسمانیت ایشان میکنند و میگویند که فلانکس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه
آنکس از آن فعل مبراست و ما این را بارها از بسیاری از این طایفه مشاهده
کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین بود حال عبدالله موصلی که معروفست
بقضیب البان و باید که برین انکار نکنی که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگست
و لیکن بقوت عقل ادراک غور آن نتوان کرد شیخ عبدالله یافعی رحمه الله
گفت که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را میدید که نماز
نمیگذاردی روز اقامت نماز کردند او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت

برخیز و نماز با جماعت بگذار در جماعت وی با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اولی
بگذارد و فقیه منکر پهلوی او بود چون برکعت دوم برجماعت نظر کرد بوی کسی دیگر دید غیر وی
که نماز میگذارد از آن متعجب شد در رکعت سیوم کسی دیگر غیر آن دو کس اول
دید که نماز میگذارد در رکعت چهارم غیر آنها دید چون سلام دادند دید که همان
کس اول است برجای خود نشسته و از آن سه کس که در حال نماز دیده اثر نی
آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک از آن کس با شما نماز
کرد و شیخ عبدالله یافعی که در مثال این قصه شنیدیم که صادر شد از
قضیب البان چه قاضی موصلی بسا نسبت بوی انکار تمام بود یکروز دید که در یکی
از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت که وی را می باید گرفت و قضیه
وی را بحاکم رفع کرد تا وی را سیاست رسانند ناگاه دید که بصورت یکی از فقرا برآمد
و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی برآمد و چون نزدیکتر شد بصورت
یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب
البان را بحاکم میبری و سیاست میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شد
پس شیخ محب الله گفت که قضیب البان نماز نمی گذارد گفتند که میگویند
همیشه سر وی در خانه کعبه در سجود باشد در سبع سنابل می آرد که مخدوم
شیخ ابوالفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول بجهة عرس رسول
صلی الله علیه وسلم ارزو جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند

برآمدن ولی بصورتهای متعدد

حاضر شدن ولی در مقام های متعدد

برده استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم برده استدعا قبول کردند
حاضران پرسیدند ای مخدوم برده استدعا قبول فرمودید و بهر جا بعد از نماز پیشین
حاضر باید شد چگونه میسر است فرمود کشش که کار فرمود هر جا حاضر میشد
اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چودول رسید مخدوم
از حجره برآمده بر چودول سوار شده برفت باز از دوم جا چودول آمد همچنین از ده جا
چودول رسید مخدوم هر باری از حجره بیرون می آمد و بر چودول سوار میشد و میرفت
و نیز در حجره حاضر ماند و در نفحات آورده میگویند که شیخ سلمان ترکمان
مولد در رمضان چیزی می خورده است و نماز نمیگذارده است اما ویرا کشف و اطلاع
بر مغیبات میبوده و اخبار از آن میکرده امام یافعی میگوید میتواند بود که آن از قبیل
ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقات نماز میگذارده باشد و چیز در دهان نهاده که
و مثل این بسیار مشاهده کرده‌اند و هم در نفحات آورده که روزی فقرا از شیخ
ابو الغیث گفتند که دل ما آرزوی گوشت میکند گفت فلان روز که از بازار آرا
گوشت خواهید خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کردند
چون ساعتی بر آمد یکی از قطاع الطریق آمد و شیخ را گاوی آورد و شیخ فقرا را
گفت که این گاو را بکشید و بپزید اما سر و پا را چنانکه هست نگاه دارید بعد از آن
دیگری در آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت که آرد کنید و نان بپزید هر چه شیخ
گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جماعتی فقها حاضر بودند

ایشان را بر سفره خواندند بیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمیخورند
چون از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی
نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت آن گاو خود را بازمی شناسی گفت
آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این گاو من است بعد از آن شخصی دیگر آمد
و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا را
به فقرا رسید فقها آن را مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند
انتهی حاصل آنکه اولیا و عرفا فی الحقیقه مخالفت احکام شرع نکنند اگر چه
فعل ایشان بنظر بینندگان مخالف آن نماید والله اعلم بالسرایر در نفحات
آورده که از شرایط ولی است که محفوظ شود چنانچه از شرایط نبی است که معصوم بود
فکل من کان الشرع علیه اعتراض فهو مغرور مخادع یکی آمد پیش ابو یزید بسطامی
قدس سره وصف کرده‌اند بولایت ابو یزید قصد زیارت او کرد چون بمسجد او رسید بانتظار
بیرون آمدن او نشست پس بیرون آمد و آب دهن بجانب قبله انداخت
چون ابو یزید این دید بر وی سلام ناکرده بگردید و گفت هذا رجل غیر مامون علی ادب
من آداب الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق شخصی نزدیک ابو سعید ابو الخیر
قدس سره در آمد و نخست پای چپ در مسجد نهاد او را گفت باز گرد که هر که در خانه دوست
ادب آمدن نداند ما را نشاید که با وی صحبت داریم و سخن درین مقام بسیار است اما اینجا
بهمین قدر اکتفا نموده شد و کلام در اکفاء و عفاء در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی **قوله** نه بر جای ادب

جای نشست

جای انگشت کس شد محتمل است که انگشت بر حرف نهادن کنایت از محو کردن باشد
پس معنی آن بود که نوشته او را کسی محو نتواند کرد و قضاء او را تغییر نتواند داد
چنانچه در حدیث قدسی آمده یا محمد انی اذا قضیت قضاء فانه لا یرد و وجه
مصراعین آنکه چون لطف کسی از طاعت او مستغنی نیست بلکه همه از عاصی او
باید کرد جای تو هم آن شد که اگر کسی را قضا از اهل دوزخ باشد بسبب قضا
رد کرد و او در بهشت رود بسر این و بسیار را دفع کرد و گفت که حرف او چنان نیست
که کسی او را محو تواند کرد چنانچه در حدیث آمده ان احدکم یجمع خلقه فی بطن
امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک
ثم یرسل الله علیه الملک فینفخ فیه الروح ویؤمر باربع کلمات یکتب رزقه واجله
وعمله وشقی او سعید فالذی لا اله غیره ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی
ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار
فیدخلها وان احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها
الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخلها و محتمل است
که انگشت بر حرف نهادن کنایت از عیب نمودن باشد و معنی آن بود که امر فرمودن او بخیرات
وحسنات ونهی نمودن از شرور و قبایح محض عدل و حکمت است بر این
مصراع رد باشد بر جبریه که قائلند بر آنکه بنده را اصلا فعلی نیست بنده
و حرکات او بمنزله حرکات جمادات است و قدرتی و قصدی و اختیاری ندارد

۹ باآنکه از احکام اصل وبرعایت حدود عبودیت مشکیند و زندیق میگویید و احاله اشیا بحق تعالی است

وتکلیف
نمودن اورا از مقتضا عدل
وحکمت خارج نیست در سابعه را که قایلند بونکه
برچه در ازل معدر شده است آن نغیری نیست لیس اعمال
تاثیری نذارد و امر کردن مارا بانقا و نهی کردن از افعال عبث است قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده
من الجنة فقالوا یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا فقال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من کان من اهل السعادة
فیصیر بعمل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة فیصیر بعمل الشقاوة ثم قرا فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی
الی قوله للعسری بنتیجات وصیح نور سرشته در عوارض نموده کار از جمله معقولین فرو که گردد در تحت و حجب آن شود
وبرای نفوس خود حرکتی وفعلی اثبات نکنند کمان میبرند که ایشان مجبور اند بر اشیا و فعل با فعل حق سبحانه
مذارند و در معاصی و شبهات نفوس استرسال میکنند و دیا طالت دوام غفلت خرق از دین و ملت
وترک حدود و احکام و حلال و حرام و کون میتابند سهل الامر نیز از کسی که گوید کامان کا ابا
ند تحرک الا باذنه حرکت گفت نه الا بقول الا حد رجلین اما صدیق او زندیق
نیز الصدیق میبیند با عتبار آنکه قوام است بحق بغایات ۹
وزندیق گفتن میشود از نفس خود تخلع از دین
ورسم آن میکند در
عقدة النجاح

آورده است

آورده است که دزدی را پیش عمر رضی الله عنه آوردند پرسید با حملک علی

هذا دزد گفت قضاء الله و قدره پس عمر رضی الله عنه فرمود که نخست جلد سوط

کنند بعد از آن قطع ید بیستر فرمود جلد بکذب است بر خدا و قطع بسرقه شیخ الاسلام

حجة الحق ابراهیم بن اسمعیل صفار گفته معناه ان السارق کان اعتقد کونه

مجبورا علی ما صنع بقضاء الله و قدره حتی اذا بلغه معذورا فلذا امر عمر رضی الله عنه

تا مره بجلده قبل القطع و معنی دیگر گفته اند که اضافت کرد حمل را بقضاء و قدر یا آنکه

انسان بحرص و هوای خود کار میکند نه بدینکه قضاء و قدر حجت است زیرا که قضاء

بفعل قلب از فعلها معلوم نیست پس صلاحیت حجت بر فعل ندارد و ازین

جهة عمر رضی الله عنه اورا آنکه زیب کرد با بیمرا ع است ارقه باشد بدینکه بر فعل

باری تعرض نباید کرد و در کارهای خداوند بنده را دم از چون و چرا نباید زد

در رضا و تسلیم شیوه باید کرد قال الله تعالی لا یسأل عما یفعل و هم یسألون

قوله قدیم و ناگوار و نیکی لیسند: اینمصراع متضمن سه مطالب است اول

آنکه قدیم است یعنی موجود است که وجود او را ابتدا نیست و الله عالم بحدوث

صفات پس محتاج بود بحدث ذات او و هم قدیم است لاستحالة قیام الحوادث

بذاته تعالی سواء کانت الصفات ذاتیة کالحیاة و القدرة و العلم و الکلام

و السمع و البصر و الارادة او فعلیة کالتخلیق و الانشاء و الابداع و الصنع

عقائد نسفی و شرح او ... و العقل و الایجاد و الاحداث و التکوین در تعرف گفته که در وی تعالی مستحق است انشده است

صفات ذاتیه و صفات فعلیه

اسم خالق را آفریدن خلق و اسم باری را باحداث برایا و اسم مصور را
بتصویر صور و اگر چنین نبود لازم آید که در ازل ناقص بود بخلق
تمام شد تعالی عن ذالک علوا کبیرا اگر گفته شود که تخلیق بی مخلوق و ترزیق
بدون مرزوق محال است و چون اینها حادث اند لازم آید که تخلیق و ترزیق هم حادث بود گوییم که مراد
این صفات معنی اضافی نیست که تعلق است میان فاعل و مفعول و بدون اینها متصور نیست بلکه مراد صفت
حقیقی است که مبدا این اضافات است و موقوف بر متعلق نیست و تفصیل این بحث در کتب کلامیه ثابت است
دوم آنکه بنا و کار است به افعال او و خیر است یعنی نیز محققان گفته اند فعال الله کله خیر تا آنکه خلق کفر که
فعل خالق است هم خیر است اگرچه فعل بنده که کسب کفر است از آن شر است و در رساله الرد القدریه گفته
که خداوند حکیم است و هرچه کند بحکمت کند کما قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا بل نظر بعین الاجزائیه که
از فعل او قبیح است و در حکمت نیست و فعل بخا و خلقت شر از حکمت کفر است چه فعل کرده در حکمت نیکو
عبث است و مرو مقیحه السعد در الارشاد منزه عنه و حکمت و نفع و نیز خیر است
و لهذا قالوا افعال الله کله خیر سیوم آنکه بنا کار است و دیدنی
راضی نیست در رساله مسطوره مطلوب است که وجود شر
نامرضی است چه اگر راضی بودی تا هم
برو واقع نشود چه منع
شر مکروه

رضی است

الشرع است چنانچه معنی خیر محبوب الشرع وکراهیت ضد رضاست پس شر
چون منفعتش خود کراهیت دارد مراد محض نباشد بلکه بوجود خیر که وجود خیر از جهة
ظهور موقوف بر وست و این حکمت است پس خیر مراد محض و مرضی بود
اما شر چون از جهة وجود خیر است مرضی نباشد بمثال او صحت بدن و حجامت
است چه این مرضی نیست اما بجهة آن که دوا است قوله بکلاک قضا در رحم نقش غضروف بست
قضا اینجا بمعنی حکم است و رحم بپارسی زهدان در کفایه منصوری گفته که ان
مولف از لفافة عصبانی و در طبقه است و موضع او در ارشانه و قدام
امعاء مستقیم بود و فوهاة عروق باو متصل شده است جهة دفع فضله طمث
و تغذیه جنین و او را مجری است محاذی دهان فرج برای خروج طمث
و جنین از و وصول منی بدو و در فم او غشائی است تنک که ازاله
بکارت آن کنند و رحم در حالة عادی منضم میبود و در حالت ولادت
و طمث فراخ میگردد و رحم را شوق است بجذب منی و از این جهة در وقت
مجامعت مایل میشود بطرف فرج و عقیب انقطاع طمث چون
از فضول خالی میباشد شوق او بمنی زیاده میگردد تا در یافته میشود
گویا که احلیل را باندرون میکشد چنانچه محجمه خون را میکشد یعنی
رحم را چون اشتیاق بمنی مینماید و کیفیت تکون جنین و تولد او
عنقریب ذکر نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی قوله ز مشرق بمغرب مه و آفتاب

دفتر داد آفتاب و بیابانی

روانکرد و گستردگیتی بر آب گیتی بالکسر و باکاف پارسی روزگار
و اینجهان و بمعنی زمین نیز آید کذا فی الکشف روان کرد متعلق بمصراع اول است
قال الله تعالی ءانتم اشد خلقا ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها و
اغطش لیلها و اخرج ضحیها و الارض بعد ذلک دحیها شیخ مطابق این قول
اولا اجرام ماهتاب ذکر کرد و بعد از آن اجرام آفتاب و پس از آن گستردن
زمین را بر آب قال ابن عباس رضی الله تعالی عنهما قال النبی صلی الله علیه و سلم
لما اراد الله تعالی ان یخلق هذا العالم خلق جوهرا فنظر الیه نظر الهیبة فصار
نصفین من هیبة الرحمن نصفه نارا و نصفه ماء فاجری النار علی الماء
فصعد منه دخان فخلق من ذلک الدخان السموات و خلق من زبده الارض
و در تفسیر حسینی آورده که جمهور مفسران بر آنند که آفرینش زمین پیش از خلق
آسمانهاست و گستردن آن بعد از آن مولانا یعقوب چرخی گوید که ابن
مسعود رضی الله عنه گفته اول زمین را آفرید لیکن فراخ نکرد پس تا آسمان
را آفرید و عبد الله بن عمر گفته نخست زمین کعبه را آفرید اندازه کعبه چهار

سوی
[illegible] و آسمانها [illegible] پیش از آنکه
بعطارد و زهره [illegible] دینار را آفرید و زمین [illegible] آسمان را آفرید به هزار سال بعد از آن آسمان
[illegible] زمین را از آن زمین کعبه [illegible]
[illegible] مجید [illegible] داخل
دو حرکت [illegible]
بتبع فلک

دیوان [illegible]

دمدین اعتبار این سبعه را سیاره گویند این از مغرب بجانب مشرق است
دوم بتبعیت فلک واین از مشرق بمغرب است وچون این حرکت در ظاهر
محسوس بود لهذا شیخ این را ذکر کرد **قوله** زمین از بیم بلرزه آمد ستوه
فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ستوه بفتحتین ملول وتنگ قال الله تعالی
والجبال اوتادا در بعض کتب بنظر در آمده که چون خالق تعالی زمین را بر آب
گسترد بجنبش در آمد جبرائیل علیه السلام را فرمود که این را
تسکین دهد چون هر چه خود بر طرفی نهادی از طرف دیگر بالا شدی
تا عاجز شد تا قادر تعالی بقدرت کامله خود دوخته کوهها را بر گرد زمین
آفرید تا زمین قرار گرفت ودر موضع از ضحاک نقل میکنند که حق سبحانه
نوزده کوه را میخ زمین کرد تا بر جای بماند از جمله آن کوه قاف است
وابو قبیس وجودی ولبنان وسنین وطور سینا وغیر آن کذا فی الحسینی
وزمین ساکن است بر قول صحیح وبعضی میگویند که متحرک است بحرکت صعودی
وبعضی بحرکت هبوطی وبعضی میگویند که گرد مرکز خود میگردد از مغرب بسوی
مشرق وفلک بر یکمنوال ساکن است وبسبب حرکت زمین تخیل باطل نموده میشود که
میگردد چنانچه شخصی در کشتی روان نشسته باشد می پندارد که ساحل روان است
وکشتی استاده وبجهة تبدل وضع او فلک بعضی کواکب را ظاهر میشوند وبعضی
خفی میگردند وساعات روز وشب بظهور می آید واین هر سه قول باطل است

زمین ساکن و متحرک

چنانچه دلایل بطلان آن در کتب کلامیه مذکور است در شرح مواقف آورده
امام رازی میاوید که معموره زمین در سالف زمان پنهان بود در بحر پس بکل لزج
درون بحر پیدا آمد چون از آب آمد همان گل خشک شده سنگ گردید و بکثرة بالا با
و بار آمدها گل نرم از میان رفت و سنگها بر جا ماند تا کوهها بلند شد و موید این ظن است آنکه
چون بعضی سنگها را می شکنند اجزا حیوانات آبی همچو صدف و ماهی اندرو
یافته میشود و هم درو آورده که بزرگترین کوهی که بر روی زمین است ارتفاع او
هفت میل است و آنچه میاوینه که کراتهای آسمان منضاست تا وه قاف
این کنایه از کمال انتفاع است زانکه فی الحقیقه چنین است قوله
دهد نطفه را صورتی چون پری • که کرده است بر آب صورتگری
استفهام انکاریست ای هیچ کس نکرده بجز او بقرینه مصراع اول
قال الله تعالی الله الذی جعل لکم الارض قرارا والسماء بناء
وصورکم فاحسن صورکم در کفایه آورده که منی مرد و زن اگر با هم در رحم
قرار گیرد از جمیع سور المزاج خالی باشد و رحم صحیح و پاک بود و از آفات
خارجی و اسباب بادی هیچ مانع نباشد از قوت عاقده که در منی مرد است
و منعقده که در منی زن است امتزاج پیدا شود یکی در محل دل و یکی در محل
دماغ و یکی در محل جگر و یکی بر مجموع محتوی بود و حافظ حرارة غریزی
اعضا بود و غوبات عروق با و متصل کرد تا انان مجرا غذا بجگر

هفت سقف

نطفه رساند و این را حالت اولی گویند و بهفت روز تمام شود و بعد
از آن نقطهای سرخ پیدا شود و دراز گردد و منافذ عروق پدید آید و بنا
جنین خون طمث جاری شود و این را حالت ثانیه گویند و بچهار روز تمام شود و بعد
از آن علقه شود و این را حالت ثالثه گویند و این شش روز بود و بعد از آن مضغه
گردد و بعضی اعضا از هم متمیز شود و قسطی صالح از دم حیوانی و لحمیه پدید و منتشر شود
و مستعد آن گردد که از واهب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی بدو مفاض شود و این
حالت رابعه گویند و در ده روز تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوری و انوثی
ظاهر شود و اعضا را اصلی تمام شود و آن را حالت خامسه گویند و به ... روز
تمام شود و بعد از آن با عضا تمام خلقت شود و عروق و مجاری و مفاصل تطبیق شود
و این را حالت سادسه گویند و در پنج روز تمام شود و این حالات مذکوره در ذکران
بمدة اقصر باشد و در اناث بمدت اطول چنانچه گویند خلقت پسر سی روز تا چهل روز
تمام شود و از آن اناث بچهل روز تا پنجاه روز و بعد از آن نما یابد تا مدت شش ماه
که اقل مدت حمل است و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت متحرک گردد و در ضعف
ایام حرکت بوجود آید مثلا اگر بسی روز تمام شود بهفتاد روز متحرک شود و بعد نه
ده ماه در که هفت ماه شود بزاید و زنده ماند غالبا و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز
حرکت کند و بصد و بیست روز که مدت هشت ماه تمام بزاید و نزید و [illegible] گفته اند
که مولود در ماه هشتم در اضطراب آید و حرکت کند و اگر صحیح المزاج و قوی حالت باشد
خرق اغشیه کند و باذن باری تعالی بیرون آید و اگر ضعیف الحال بود و قوة خرق و خروج ندارد

اوان حرکت
تسالم کردد و اگر مهلت یابد تا ماه
هشتم برسد حرکت ازو زایل شود و وقت کردد و در ماه
بلغم وجود آید و زنده ماند و اگر بعافیت ضعیف بخور بود یا درد
میرد یا در ماه هشتم برآید و این حرکت خرك دیر از یا ورت دمی خارج نیست
یا دو هفتم بیرون آید یا بیس هلاک شود و اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و با تمام ماند و اگر خبر دیده
میشود و در مریخ آورده اند که اطبا اجماع نموده اند که در ... ماه زنده ... حال کوکبی از کواکب سبعه ... برود اول حمل ... در ماه اول
زحل متولی آدمی شود و در این ماه حرکت ... این تجزی ... نطفه ... آید و در ماه دوم مشتری و در این ماه بر ... خون شود و ... خون
بسته کردد و اعضای بزرک پیدا شود و در ماه سیم مریخ و در این ماه اعضا در ... کرفته در دماغ و حرکات آدمی
متمیز شود و در ماه چهارم آفتاب و در این ماه حرکت ... در ماه پنجم ... همه اعضا روح و ... ظاهر شود
و محکم و قوی کردد و در ماه ششم ... و در این ماه عطارد ... ماه سیم ... کوکب برآید
عطارد و در این ماه زبان او و مکث ... در ماه هفتم قمر و در این ماه ... و در ماه هشتم زحل
و بعد از آن که خلقت تمام شود ... بطبایع کرد ... و در ماه ... آرد
تا بینا و در این ماه ... دیکر ... حرکت ... ضعیف
وازین جهت که ... در این ماه ... برآید ...
و در ماه نهم مشتری ... مرة اخری
و در این ماه باز قوت
بکیرد
و در ماه ... آن

وصلاحیت آن میباید که سالم بیرون می آید و در حدیث آمده است ان احدکم

یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفه ثم یکون علقه مثل ذالک ثم یکون مضغه

مثل ذالک ثم یرسل الله الیه الملک فینفخ فیه الروح الحدیث قیل قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم خلق الانسان من ثلثة عشر شیا الجثه من الاب و اربعه من الام و اربعه

من قدرة الله تعالی و جوهر من خزانة تعالی فاما اربعه التی من الاب العظم و الجلد و العصب

و العروق و اما الاربعه التی من الام الدم و اللحم و الشعر و الظفر و اما الاربعه التی بقدرت الله تعالی

السمع و البصر و الشم و النطق و اما واحد من خزانة تعالی فهو الروح قوله تعالی قل

الروح من امر ربی بدانکه خدای تعالی قادر است که در یک لحظه بصورة درست آفرینند

بی آنکه مادر و پدر درمیان باشند یا کوکبی از کواکب تعلق نماید لیکن آفریدن بترتیب

و تدریج متعلق ساخت باسباب نه از نقصان قدرت بلکه مظهر قدرتهاست

و تضمن حکمتها چنانچه قدری از آن بتامل صادق معلوم میشود قوله نهد لعل

فیروزه در صلب سنگ گل لعل در شاخ فیروزه رنگ لعل و فیروزه

است و بعد از گفته که لعل گوهریست قیمتی در بدخشان و آن از کار رود دریای

می آرد از ظلمات و در دهن میگیرد و بصحرا میهد و بروشنایی آن علف میخورد

و مردم آنرا میابند و بر میدارند و گفته اند که فرش آن گفته اند که مردم کان میکنند

و گل بر سر آن کاو زند کاو بانک زند از کان باز بدر آیند و مردم آنرا بر دارند

صاحب موید گوید که از کلام خواجه نظامی معلوم میشود که جای لعل در سنگ است

و در طب حقایق الابدان مذکور است که لعل در عهد قدیم نبوده است بنابران در
کتابها نیامده و گفته اند چون باد بهاری بدخشان چه زلزله پدید آید کوهها بشکافد
و لعل پیدا شود لعل در مصراع ثانی یعنی سرخ است و فیروزه سنگی است سبز که از وی
نگینه انگشتری سازند در حقایق الاشیا آورده که اگر فیروزه صاف و پاکیزه بود
نیم مثقال او به صد دینار ارزد و سبز بهر رنگ را فیروزه گویند که افی المدار سنگ
ای است سنگ یا سنگ سخت بتقدیم صفت **قوله** ز ابر افکنده قطره سوی یم یم
بالتشدید دریا و پارسیان بتخفیف استعمال کنند در شرح مواقف آورده که بقول
طبقات عناصر
حکما طبقات عناصر هفت است بالاتر از همه طبقه آتش خالص و بعد آن متصل با
فلک است و زیر آن طبقه آتشی که مخلوط است بهوا و زیر آن طبقه زمهریری و آن هوای
خالص است که عکس شعاع شمس بدو نرسد و مجاورت خاک و آب سرد شده و زیر آن طبقه
بخاری و آن هواست مخلوط با آب و زیر آن طبقه ترابی و آن خاک است آمیخته بهوا و زیر
آن طبقه طینی و آن خاک است آمیخته با آب و زیر آن طبقه خاکی خالص و چون
آب با خاک ممتزج یک کره بود بنابران آب را طبقه علاحده نشمرده و گفته اند که چون
آثار و مواد بخار
بگرمی آفتاب یا غیر آن اجزای آب و هوا با هم آمیخته بالا رود بخار گویند و اجزای آتش
و خاک چون بالا رود دخان نامند و در غلبه بخار و دخان با هم آمیخته بالا میروند و همه
آثار علوی ازین بر دو صادر میشود اما بخار اگر اندک باشد و هوا بسیار گرم بود اجزای
مائیه او متحلل شده هوا میگردد و هوا از صرف سیما نشود اگر بسیار
یا هوا بسیار گرم نبود گاهی بطبقه زمهریری میرسد و لیکن در آن طبقه
کیفیت

کثیف میگردد پس اگر سردی بسیار نبود آن بخار مجتمع شده ابر میگردد و از آن قطرات
میچکد و این را باران گویند و اگر سردی بسیار بود به بخار پیش از اجتماع آن رسید
آن بخار فرود می افتد و این را برف گویند و اگر بعد از اجتماع آن رسید
از وی ژاله می افتد و گاهی بطبقه زمهریری نمیرسد پس اگر آن بخار بسیار باشد
گاهی ابر باران شده میگردد و گاهی قریب بزمین می ماند و اگر اندک باشد گاهی بسبب
سردی شب کثیف میگردد و فرود می آید اگر بعد فرود آمدن بسته نگردد آنرا طل گویند
یعنی شبنم و باران ریزه و اگر بسته گردد آنرا صقیع گویند یعنی شبنم افسرده
و اما دخان گاهی با ابر می آمیزد و برین نوع که بخار کثیف شده ابر میگردد و دخان
که با وی مخلوط شده بالا رفته بود در میان آن محتبس میماند و بسبب حرارة خود میل
ببالا میکند یا بسبب برودت هوا که بدو میرسد به پستی مائل میشود و ابر را می شکافد
و از این شکافتن آوازی پدید می آید و این را رعد گویند و گاهی بسبب مزاحمت
ابر و سودن وی شعله برمی آید اگر آن شعله لطیف است زود منعدم میگردد
و آنرا برق گویند و اگر کثیف است تا دیری میماند و بزمین میرسد و این را صاعقه
گویند و غرض از بیان این اسباب آنست که مردم دانند که حق تعالی بقدرت کامله خود
خلق این اسباب نموده و همچنین مسببات بدان متعلق ساخته و بحکمت او قرار آرند
و گویند ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار قوله زصلب
آورد نطفه در شکم ❖ صلب بالضم استخوان پشت و حکما گفته اند که

قوله نطفه

از فضله هضم رابع متولد
میشود و از همه جهات و مفاصل منحدر میگردد
تا مستعد آن شود که مثال جمیع اعضا از او در تولد کشند و مغز آن
ترکیبات با آنکه بر نهج طبیعت نزدیک بر وجه مناسب او از یکدیگر این
قیل بر تقدیر صحت منافات ندارد تخریج آن از صلب و ترائب زن کما قال الله تعالی
خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب زیرا که دماغ عظیم‌ترین اعضایست که در تولید نطفه
معاونت میکند و ازینجهت با وی مشابهت بر کمال دارد و از دماغ ضعف وی آرد و مردم دماغ را خلیفه است
و آن نخاع است یعنی مغز استخوان پشت و شعبها بسیار دارد بیرون آمده اند و این مغز را بعض حرام مغز خوانند
نزدیک تر اند باو یعنی بر نخاع خاص کرده و در ذکر و مونث اعلم **قوله** از آن قطره لولو لالا کبیت **قوله** الله الذی
صفت لالا است یعنی فردار بر معلوف است آن گفته اند که الله الذی بعض گفته که جزو صفت لولو استعمال شده اند لولو
برای بعید اشاره به قطره است میگوید که چون قطره باران بهاری در صدف که مستعد از آن لولو
منعقد میشود و بعض گفته اند که صفت جوانست که در او لولو پیدا میشود یعنی آنکه قطره باران در صدف
قوله و درین صورت پسر و بالا کند اینکه موصوف است برای قرابت است به نطفه
صلب است پسر و بالا آنچه پسر و بالا کند و باشد فرزند او صفت
صورت است ای از آن نطفه که از صلب او
بشکم زن می آرد [illegible]
موجود میسازد
حب الله

و نطفه [illegible] تا صدف [illegible]

تابع قوله

بمعنی قد است و در مقدمه گذشته که مثل این ترکیب از قبیل وصف بحال
متعلق است لیکن باعتبار تشبیه و لهذا شارح محقق گفته که بالا منتهای فی التشبیه
سرو است و اضافت از قبیل اضافت مشبه به بمشبه مثل صندون سینه
و نای گاو خالی از چیزی نیست زیرا که بربن تقدیر صورة مضاف خواهد بود
و معنی آن باشد که از نطفه صورت قد میکند که همچو سرو است و درکاکت
ایمعنی نزد ذوق سلیم هویدا است قوله برو علم یک ذره پوشیده نیست
اینجا علم بمعنی معلوم است ای ما من شانه ان یعلم معنی آنکه دانستنی
یک ذره که مثال است در قلت برو مخفی نیست فکیف بالزاید المشتمل
علیها قال الله تعالی لا یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء و شارح محقق این مصراع را بدین نوع تصحیح نموده بر علم
او ذره پوشیده نیست و گفته لیکن در عامه نسخ برو علم یک ذره پوشیده نیست
واقع شده بی آنکه تکلف نماید انکار فرمایند صورت صحت ندارد
قوله که پیدا و پنهان بنزدش یکی است که معنی ماکان است یعنی چیزی که نسبت با دیگران
پیداست و چیزی که نسبت با دیگران پنهان است نزد وی یکی است در معنی
که عالم الغیب و الشهادة است در منتخبات آورده عالم الغیب که در قرآن
واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه قوله مهیا کند روزی مار و مور
اگر چند بیدست و پایند و زور اگرچه بمعنی هر چند است و زور معطوف است

بر دست و پا را ای بر چند بدست و پا ینند و بی از در اند و در بن بیت

لف و نشر مرتب است چه مار بدست و پا ست و مور بسیر و قال الله تعالی

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا قوله با مرش وجود از عدم کن لفظ پیشست

ای حاصل شد قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له

کن فیکون اگر گفته شود که امر کن با معدوم است و یا موجود است و چیزی

ازین هر دو راست نمی آید زیرا که معدوم قابل خطاب نیست و اگر خطاب موجود را

بود ایجاد موجود لازم آید و این محال است گوییم که اینجا حقیقه امر نیست بلکه

تمثیل است برای سرعت ایجاد یا گوییم چیزی که در علم باری تعالی موجود بود او را

خطاب کرد که موجود شود بوجود خارجی پس خطاب به معدوم مطلق راست تا

گفته شود که معدوم قابل خطاب نیست و نه موجود مطلق را تا تحصیل

حاصل لازم آید بلکه مخاطب موجود است بوجود علمی و بدین اعتبار قابل خطاب آمده

و معدوم است در خارج و بدین جهة قابل ایجاد شد قوله که داند جز او کردن از نیست هست

کرد اندای که تواند و این استفهام انکاریست و لهذا گفته اند که بدلالت بهمت

خود ایجاد اشیا میکند فی الحقیقه موجود ذات او تعالی و تقدس لیکن بصورة ایشان

قوله دگر ره بگتم عدم در برد وز انجا بصحرای محشر برد دگر ره ای دیگر بار کتم بالفتح

پوشش و پرده کذا فی المدار و اضافت کتم بعدم اضافت مشبه به است

و یا بمعنی در است چنانچه زیادت ایدم بر آن دلالت میکند و از انجا ای از کتم عدم

محشر بکر عین

محشر بکسر عین مصحح جوهری و علامه است لیکن قانون لغت مجوز فتح هم هست
بجهت مجیء ضم عین در مضارع لکن مجوز کسر کذا فی حواشی شرح المواقف و درینجا
بفتح باید خواند تا اختلاف توجیه لازم نیاید و توجیه عبارت است از حرکت ماقبل
روی ساکن غیر اشباع و رعایت تکرار توجیه واجب است و خلاف آن بهیچ وجه
جایز نیست و محشر ظرف و مصدر میمی هر دو توانند شد و حشر جمع خلایق است برای عرض
و حساب بر خالق و غفران گفته اند که حشر در زمینی باشد که آنرا ساهره گویند و آن
زمینی است نزدیک بیت المقدس در حوالی جبل اریحا خدای تعالی آنرا گشاده گرداند
چندانکه خواهد و گویند زمین ساهره را خدای تعالی بیافریند از نقره خام و طول و عرض آن
برابر زمین دنیا باشد کذا فی الحسینی حاصل معنی آنکه حق تعالی همه خلق را بمیراند و فنا
کند مگر عرش و حمله او و کرسی و لوح و قلم و ارواح را که در برزخ اند و بهشت و دوزخ و ما فیها
که اینها را فنا نباشد و باز همه را زنده گرداند و اعاده کنند اجساد را بهمه اجزای
اصلیه و در بر همه گفته لیکن حکیم ترمذی حدیثی روایت کرده که مگر ملک الموت که او را حشر
نباشد و همچنین بهایم را مقبول و بدیل اینها را نیز حشر باشد و بعد از عدل در ایشان
خاک گردانند و بر مختار حافظیه بهایم و طیور و حشرات همه را حشر شود و در عقیدة النجاح گفته
که صبیان و مجانین و سقط هم محشور شوند لیکن در حالتی که سقط بدان مستحق حشر شود
اختلاف است امام ابو حفص کبیر گفته من نفخ فیه الروح محشور و من لا فلا و قال امام
ابراهیم صفار گفته که مقتضی مذهب علمای اصحاب ما آنست که اگر عضوی از اعضا ظاهر شود

محشور گردد والعلماء و از ابراهیم نخعی مرویست که مجرد هیبت کافیست باید دلالت
که در قبض ارواح پس روان حکمتهاست از آن جمله آنکه ربع مسکون بنسبت جمیع
اجساد بنی آدم صغیرست خصوصا معموره از آن پس اگر همه زنده بمانندی
بر ایشان و ما یحتاج ایشان وفا نکردی و در حدیثست چون حق تعالی ذریت
آدم را از صلب او بیرون آورد و در روی زمین از ایشان مملو کرد ابلیس فرزندان گفتند
الهی ایشان که هنوز ذراتند زمین را پر کرده‌اند چون تمام الخلقه بشوند جا کو نجب.
فرمود چون قومی را بیارم دیگری را ببرم و در شرح مواقف آورده که اینکه قائلند
بمعاد روحانی و جسمانی معا میگویند که بدلالت عقل معلوم شده که سعادت ارواح
بمعرفت حق تعالی و محبت اوست و سعادت اجسام در ادراک محسوسات و جمع
کردن میان این هر دو سعادت درین جهان ممکن نیست زیرا که انسان را با وجود
استغراق در تجلی انوار عالم الغیب توانائی نیست که بچیزی از لذات حسی التفات نماید
و با استغراق در استیفای این لذات قدرت ندارد که بلذات روحانی ملتفت
شود زیرا که ارواح بشری درین عالم ضعیف‌اند و چون بموت ازین عالم مفارقت
میکنند و از عالم قدس مدد میابند قوی و کامل میگردند و چون دیگر بار در ابدان
در آورده شوند توانا باشند بر جامع بودن میان هر دو امر و شک نیست که این
حالت غایت قصوی است از مراتب سعادات قوله جهان متفق بر الهیتش
فرو مانده در کنه ماهیتش الهیت مصدر جعلی است بمعنی اله بودن ظاهر
الکنت

آلفست که با آلهیت ماهیت الوهیت و یار و ما روصل و تعریف این هر دو گذشته و شین
خروج این عبارتست از حرفی که بوصل پیوندد و الف الاهیت و ماهیت ردف است و تکرار
ردف در قوافی واجب است و اختلاف آن اصلا جایز نیست بس الحجه در عالمه نسخه الوهیت لیداود
و اعتقاده از تصرف نامستحسنست که نه خبر یا پایان حاصل معنی آنکه بر آن بودن او مشتغل
است از انکار منکران الوهیت غیر معتد به است چه اگر اندکی تامل کنند انکار ایشان باطل
زایل گردد بعض صوفیه در قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده گفته اند که تسبیح اینجا عبارت از معرفت
است تقدیره و ان من شیء الا یعرف ربه و موجده و خالقه و ینزهه و یقدسه عما لا یجوز علیه و ینزهه
حقیقة المعرفة لیکن محققان میگویند که مراد تسبیح قالی است و تحقیق آن در محل خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و بعضی گفته اند که معرفت ضروریست پس همه مردم بوجود صانع عالم اند
و جاهل نیستند مگر بکنه ذات و لهذا انبیا علیهم السلام تعلیم توحید کرده اند نه تعلیم وجود
فاعلم انه لا اله الا الله آورده اند که چون سلطان محمود سبکتکین بلده سومنات را فتح کرد
راهبی را برو آوردند وی بزبان خود سخنی گفتن آغاز نهاد سلطان ترجمان را پرسید که چه میگوید
گفت میگوید الله الله خموده او را پرسش که شما الله را میشناسید ایشان به هندی
سخنی گفت ترجمان سلطان عرض نمود که میگوید همه خلق مستغرق از محبت او نام او شناسی
اند و در مصراع ثانی میگوید که اگرچه همه جهان بر الهیت او اتفاق دارد اما از ادراک
کنه حقیقت او عاجز است در شرح مواقف آورده که جمهور محققین از فرق اسلامیه
و غیرهم میگویند که حقیقت حق تعالی غیر معلوم است مر بشر را اما بسیاری از متکلمین اجاب

سست و معتزله بر خلاف آنها سم رفته اند دلیل جمهور محققین آنکه آنچه دریافته میشود
صفاتی است خارج از ذات چنانچه صفات نفسی از علم و قدرت و غیرهما و صفات اضافیه ثبوتیه
چنانچه بودن او خالق و مبدا او و صفات سلبیه چنانچه بودن او واجب الوجود که نابود نمیشود مر
عدم را و ازلی که مسبوق بعدم نیست و ابدی که بعدم هرگز لاحق نمیشود آنکه جوهر نیست و در
مکان نیست شک نیست که بعلم این صفات حقیقت مخصوصه معلوم نمیشود که فی حد ذاتها
بلکه این صفات دلالت میکنند بر آنکه اینجا حقیقتی است مخصوص متمیز فی نفسها از سایر
حقایق اما خصوصیت آن دریافته نمیشود چنانچه از علم بحدث آن این حقیقت معینه منکشف
دریافته نمیشود بلکه مقدار دریافته میشود که اینجا حقیقتی است مخصوصه مغایر سایر حقایق را
ممتاز از آنها فی نفسها و محققان بعد از اتفاق علی ان حقیقته تعالی غیر
معلومة البشر اختلاف نموده اند که علم بحقیقت او تعالی ممکن هست یا نه فلاسفه و بعض
اصحاب ما چنانچه امام غزالی و امام الحرمین میگویند که ممکن نیست و قاضی ابو بکر باقلانی
توقف میکند و کلام اکثر صوفیه مشعر است بامتناع در شرح رباعیات میگوید حضرت حق سبحانه
از روی حقیقت ذات از همه چیز پوشیده تر است کنه ذات او تعالی و تقدس مدرک و معلوم
و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر به عن نفسه و لا یحیطون به علما در حیز عقل و فهم
و وهم و حواس و قیاس نگنجد ذات خداوند سبحانه از آن منزه و مقدس است چه این محدثات الله
و محدث جز ادراک محدث نتوانند کرد اما از روی تحقیق و هستی پیدا تر از همه چیزها و نیز نزدیک
و دشوار معرفت او سبحانه از غایت لطف شیئی است که بس ظاهر است و دلها طاقت

دریافت

حقیقة یافتن حق تعالی

دریافت آن ندارد **قوله** بشر با ورای جلالش نیافت ش بصر منتهای کمالش نیافت ش
جلال در لغت عظمت است و در اصطلاح صفات سلبیه زیرا که موجب تعظیم ذات الله
و برتری او از مماثلت و ادراک بصر بفتحتین بینایی و دانایی حاصل معنی آنکه انسان
که اکمل العارفین است چیزی که در پس حجاب جلال و عظمت است در نیافته و بصر که موجب
انکشاف تام است بمنتهای کمال او نرسیده تا بدیگران چه رسد شیخ محی الدین ابن
عربی قدس سره در شرح ترجمان الاشواق گفته کل من الخلق وقف خلف حجاب العزة
الاحمی یعنی هذا الحجاب فینتهی علوم العالمین و معرفة العارفین و لا یصح لاحد ان یتعدی
هذا الحجاب و لو کان من اکمل الاحباب **قوله** براوج ذات او پرد مرغ وهم ش و در ذیل
وصفش رسد دست فهم ش وهم رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن فهم دانستن
و اضافت مرغ بوهم و دست بفهم اضافت مشبه به است بمشبه ای وهم که همچو مرغ
است در طیران و عدم استقرار و فهم که همچو دست است در گرفتن اشیاء و محتمل
است که شیخ در دل خود فهم را بشخص صاحب بطش تشبیه داده و این بکنایه باشد
و اثبات دست که از لوازم صاحب بطش است تخییلیه حاصل معنی آنکه وهم
ادراک ذات و صفات او تعالی نمیرسد در آداب المریدین گفته کل ما تصور
الوهم او حواه الفهم فالله بخلافه فقد احتجب عن الوصف ذاته و لیس فانه
کالذوات و صفاته کالصفات و خواجه محمد پارسا در تحقیقات گفته محال است
که حق تعالی را غیر او بکنه صفات الوهیت بشناسد **قوله** در ره طلبش فرو شده هزار ش

ینفذ

که میدان تخته برکنار ز در طه بالفتح هلاکی و زمین هموار که راه و نشان کذا
فی الصراح و در عرف کرده اند که میدان و در طه اشارت است بمعرفت کنه ذات
و صفات یعنی در طلب معرفت کنه ذات و صفات هزاران کس شیفته دین و افکار حیران غرق
شده که یک تخته از آن برکنار نیامده غرض آنکه از این معبود اصلا نشان نیامده بلکه حیرانی بر آن
وین کرده اند که این را بر وفق شیخ محی الدین ابن العربی گفته که تفکر در ذات حق تعالی ممنوع
شرعیست لقوله تعالی ویحذرکم الله نفسه ای من ان تتفکروا فیها حیث هم فوق ارده بکلکم
حمقی فی ذات الله تعالی ای فلا تفضوا الی التحقیق بمعرفتها و عقیدة النجاح گفته
که تفکر کرده نشود در ذات الله بعینه در صفات او بلکه تفکر کرده شود در مصنوعات او تعالی و تقدس
و نیز شیخ گفته که بمعنی قوله تعالی لیس کمثله شیء در یافته هر که در کنه ذات او تفکر نکرده
و هیچکس را از نظار که دعوای کمال علم کنند ندیده ایم که در ذات او تعالی بفکر خود کلام
کرده باشد حتی وقع فی ذلک ابو حامد غزالی رحمه الله لکنه رجع عن ذلک قبل موته و نزد
سالکان هیچ چیز بزرگتر نیست از آنکه خوض کنند کسان در ذات حق تعالی بفکر فانهم
قد التوا ابا قبیس و رجت الجبال **قوله** چه شبها نشستم درین دیر گم که حیرت گرفت
آستینم که قم چه بمعنی بسیار کذا فی الکشف و دیر بالفتح جایگاه زاهد ترسا کذا
فی الصراح و بمعنی خانه مطلق هم آمده و گم حال است از متکلم و این دیر کنایت است
از تفکر ذات و صفات او و کاف برای مفاجات است و قم ای برخیز یعنی آنکه
بسیار شبها در تفکر ذات و صفات حق تعالی نشستم در حالیکه گمراه و در

ودر ضلالت بودم زیرا که بر مسلک اهل الشرع اقدام می‌نمودم و طلب چیزی می‌کردم که
حصول آن محال است ناگاه دهشت و حیرت آستین من گرفت و گفت بگذر
تا توانی از اینجا مگر بی‌سر حال شیخ همچو حال ابو حامد غزالی باشد که نخست در تحصیل
معرفت بنظر و استدلال شروع کرد و بعد از آن بتوفیق موفق حقیقی راه سلوک
و مجاهده پیش گرفت بتخصیص شبهها از آن گرد که بوقت تفرقه حواس مبدل
میشود بجمعیت و فکر در جولان و ترقی در آید قوله محیط است علم ملک بر بسیط
قیاس تو بر وی نگردد محیط؛ مقول حیرت است و ملک بکسر لام اسمی است از اسمای الهی
و بسیط بمعنی فراخ و افزون حاصل معنی آنکه علم او تعالی در گیرنده همه معلومات
است و شامل جمیع کلیات و جزئیات که قیاس تو بدانها محیط نتواند پس علم تو
بذات کسی که قیاس تو بمعلومات او نرسد چگونه محیط شود والله انه بکل شیء
محیط گفته اند که غیب هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست
که منضبط و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عداه پس اگر حقیقت علمیه متعلق شود بوی
لازم آید تخلف مقتضای ذات از وی یا انقلاب و تبدیل حقیقت علم و کلاهما محال کذا
فی شرح الرباب عباب قوله نه ادراک در کنه ذاتش رسد؛ نه فکرت بغور صفاتش رسد
تا فکرة از نفس کلمات نه تا در خطاب و غور بالفتح بمعنی قعر در مدارک گفته غور [illegible]
کرده و حقیقت امر خواهند مقرر است که ادراک را مناسبت میباید و اینجا مناسبت.

مفعول است
کما التزم ولیته للعدد باب
تا ذو فاقة الشرف فاة المشروب قوله توان
سید : ذکر گفته سبحان سبحان رسید سحبان
در بلاغت سحبان : وسحبان در اصل مصدر
بالفتح نام مردی که بفصاحت و بلاغت معروف است و بسا اوقات موصوف
است بمعنی تنزیه و مستعمل نمیشود مگر باضافت الا بمعنی مصدر بمعنی مفعول است
یا حذف کرده صفت او بمقام او قائم میکنند و شارح محقق گفته که مثنا در اضافت کرده بمعنی سبحان آنست که
از جمله اسما دور باشد لیکن در کتب لغات و تفاسیر و احادیث یا بمعنی نظر نیامده قوله هر جای از کرد ان تا ختن که جا
بمیرا مید انداختن : تا ختن بمعنی دیگر کردن و بیرون انداختن عاجز شدن و ترک جنگ و قتال کردن حاصل آنکه بر حیوه
عاقلان بکار داشتن و در امور بعقل کردن بموجب نقل سیر حسن عباده سنین سنت امری مستحسن است و منع تتابع
بیارست و منع مرد از بیشمار بکیند در هر جا دلیر باید کرد بعقل مرد را کار باید و فرمود باطل که بر طبق تفکر دانی الا الله
لیاز است و مشهور آنکه بیشمار بکیند قوله که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند کاف علیه
و تشکر دانی ذاته تعالی باید کرد و این بیت علت ما قبل خوب است معنی آنکه خاصان که انبیا و اولیا اند در طلب معرفت خداوندی
کوشیده و تا بر حد امکان آب لاندا نبودون بیچارگی سپید دیدند
که اکنون مجال فهم بر داشتن نماند لاجرم است دند
و بعجز و قصور خود اعتراف نموده و گفتند
لا احصی ثناء علیک
انت کما
اثنیت

اثبتت علی نفسک شأنک طلب چیزی کردند که ممتنع الحصول است و بعبارت آن امتناع

آن ریاضت میکشند پس ترک طلب کردند چه طلب چیزی که حصول آن محال باشد بر انبیاء گوارا نیست

کرده شد انبیا را که جایز نیست **قوله** و کسانیکه محرم راز گشته بهشتند بر وی در بار گشت

یعنی انتشار اسرار ربوبیت نتوانند کرد بحکم من عرف الله کل لسانه چه این امر ذوقی و وجدانی

است و در گفتن و شنیدن راست نمی آید و اگر تا مل کنند حال همه وجدانیات چنین باشد

و آنچه گفته اند من عرف الله طال لسانه مراد از آنست که زبان او دراز میشود بحکم

و معارفی که مردم بدان منتفع شوند چنانچه در حدیث آمده من اخلص لله اربعین صباحا

ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و برا صحیح مراد آنست که چون سالک محرم راز

راز الوهیت او صفات بشری بالکل پاک گردید باز بدان متلبس میشود چنانچه کلمات

مشایخ متقدمین و متأخرین بدان ناطق است و محقق دهلوی در شرح فتوح الغیب مینماید

که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات الهیت بدر آمد و صفات ربوبیت لا یزید

باقی و پاینده بود و زوال نشاید و از اینجا معلوم کرده الفانی لا یرد الی وصفه و چون سالک

طی منازل نموده بحق مطلق رسید باز بما سوای از آن حیثیت که ما سوی است التفات نمیکند

و آنکه بعضی سالکان بعد انتهاء سیر الی الله مامور میشوند با آنکه ارشاد طالبان نمایند

اینهم فی الحقیقة التفات بما سوی نیست بلکه نیز بعد بقا بالله که مرشد شده به نیابت

حق تعالی در بندگان و در آن جهت که مظاهر وی اند تصرف میکنند و بخلق از حق محجوب میگردند

آری اگر از ذکر لمس البشریه بقیتی مانده است احتمال دارد که از منزل خود فرود آمده و آنچه که در

[illegible]

سلوک گزیده است همه بر باد رود قطب الاقطاب حضرت شیخ عبدالقدوس نعمانی
قدس سره از عوارف معارف شرح آن در مکتوبات خود می نویسد قال ذوالنون رحمه ما رجع الا
من الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه ای الرجوع من الحق فی الطریق لا فی الوصول لان
الوصول هو الاتصال لا الانفصال وانما الرجوع فی الانفصال لا فی الاتصال ومع
ذلک فی الخطر العظیم فی حکم الله تعالی حضرت سلطان المشایخ قدس سره فرموده اند
که سالک تا در سلوک است امیدوار کمال است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف
و راجع سالک آن است که او را راه رود و واقف آن است که او را وقفه افتد در این
محل سوال کردند که سالک را وقفه می افتد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری
افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه پیش آید اگر زود تدارک در یابد با مابت پیوندد
سالک شده بود اگر عیاذا بالله همچنان بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از آن این را
بر هفت قسم بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت
فرمود در میان عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر در میان اگر از عاشق حرکتی
یا سکنتی در وجود آید که نا پسندیده دوست او بود آن دوست از وی اعراض کند یعنی روی
بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال با استغفار مشغول شود و معذرت پیوندد تا دوست
از وی راضی شود و اگر آن محب همبر آن خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض حجاب گشته
معشوق حجاب در میان آرد پس محب را واجب آید که بتوبه گراید و اگر در بنا بر حسم تاخیر کند
حجاب تفاصل گردد یعنی آن دوست از وی جدائی گزیند و اگر هنوز مستغفر نشود سلب شود
مزید یعنی آن را که او را داده بود از ذوق طاعت و غیر آن بعضی بستانند پس اگر عذر آن نخواهد بر آن بطالت بماند

سلب قدیم شود

سلب قدیم شود طاعتی در راحتی که پیش از مزید دوات آنهم لب بسته باشند پس اگر اینجا هم
در توبه تقصیری رود بعد از آن استلب شود یعنی دوست او را بر جدائی دل بار آید پس اگر
در انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها کذا فی اخبار الاخیار و در بیت
بیت رمز است بدانکه محرمیت راز بار است سلوک که عبارت است از بیرون
راه مجاهده و ریاضت و قطع کردن کرده ما لوازمات طبیعت و عبادت کما قال الله تعالی والذین جاهدوا فیها
لنهدینهم سبلنا و بدست یار رفتار و گفتار با سیر دل نظر و استدلال بر آمدن مقصد بلند مطلب از حضرت
نتوان رسید و باوجود این معنی فضل او سبحانه عام است که اگر یکی را خواهد بیک بار بی مجاهده
محض بجذب عنایت بغایت خود یا توجه باطن صاحب معرفتی محرم راز گرداند و اکثر
روزگار جویا این شوق اخیرانه مع هذا اگر با دلی خالی از افکار و امتحان بابد و از حصول
این دولت عظیمی بصحبت صاحب حسب الله رسیده شود غنیمت باید شمرد و معاملات او درین تصور باید کرد
که هم قوم بد شقی خیطیهم والله الموفق والمعین **قوله** کسانی که درین بزم ساغر نوشند
که دارد بی هوشیش در دهند بزم جشن یعنی مهمانی شراب ساغر بفتح غین معجمه
یعنی پیاله آوند شراب پس اختلاف توجیه لازم نمی آید حاصل معنی آنکه کسانی که مرتبه
ولایت ملایمند و شراب معرفت چشانند که بنخست او را از ما سوی الله بیهوش سازند
و فانی کنند و تا سالک بمرتبه جذب و بیخودی نرسد در صف ولایت در نیاید اگرچه از
عباد و زهاد و اخیار و ابرار تواند بود اما دوام بیخودی شرط نیست بعضی را سالها
در بیخودی میدارند و بعضی را ساعتی بعد از آن بهوش می آرند و بعضی را همه عمر

مألوف

در هیچ وجه نمی‌گذارند و اینچنین کسان را مجذوب گویند و ایشانان ترتیب طالبان
نتوانستند در شرح فتوح الغیب آورده که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله است
به فنا است و دروازه ولایت که چون درو در آمدند به شهر ولایت رسیدند فنا است
و معنی انتها است و منتهی آنکه بدین مقام رسیده باشد و هرگاه در اینجا رسیدند به تجلیه
کمال متحلی شدند چه از آن بقا است و ابتدای سیر فی الله است و در آن مقام تجلیات
صفات حق تربیت یافته به مرتبه تکمیل برسند پس از آن سیر من الله است که برای تکمیل
ناقصان از آن مقام فرود می‌آیند **قوله** یکی باز را دیده بردوخته‌اند دگر دیده باز گشاده
بر سوخته: باز اول یعنی جانور شکاری است معروف و باز ثانی یعنی
و معروف است که چون باز را بدست می‌آرند سخت دیده او می‌دوزند تا با مردم انس گیرد
و وحشت زایل گردد و اندک اندک چشم او می‌گشایند و چون می‌بینند که انس تمام
گرفته بالکل چشم او می‌گشایند پس شیخ می‌گوید یک بازی را که سالک الی الغیر است
دیده دوخته است که بغیر مطلوب حقیقی نمی‌بیند و هنوز در مجاهدات و ریاضت است زیرا که
میل او با اغیار باقیست و این عین وحشت است از مطلوب حقیقی و دگر باز را که عارف
کامل است چشمان گشاده‌اند که به هر سو نظاره در جمال مطلق می‌کند زیرا او خو
کرده وحشت او بتمامها بانس متبدل شده و بجانب اغیار از آن رو که اغیار اند
پرواز نتواند کرد و اگر مأمور میشود بارشاد طالبان از آن مقام تنزل می‌نماید لیکن نیت
میل پرواز و التفات بسوی اغیار نمی‌کند او را ملکه مطابق می‌شده اند و این عین ترقی است

چنکه باز را

چنانچه باز را بعد تعلیم بدنبال صید می اندازند و پریدن او بجانب صید چون بامر و رضای
سلطان است عین آمدن اوست بسوی سلطان و در بعض نسخ مصراع ثانی چنین است
دگر باز از بال و پر ریخته ؛ و شیخ عبد الرسول قریشی در شرح مثنوی میگوید یعنی باز
یکسان بازی که عارف کامل و سالک صاحب دل باشد و شاهباز بلند پرواز هوای معرفت
خدا عز و جل بود آنرا نیز دیده دوخته است و چشم بر هم بسته که نظرش ما سوی
الله نیفتد و بسوی غیر منگرد و بعبارت بلا سمع و بلا بصر فایز است و دگر باز
یعنی بازی دیگر را آدمی جاهل بجا صاحب بال و پر سوخته است که در کوی بشریت
و زندان نفسانیت عزو افتاده است و در هوای معرفت ایزدی پرواز نمیتواند کرد
قوله مترسد خردمند زین بحر خون ؛ که زو کس نبرده است کشتی برون ؛ مقام عرفان
را بحر خون تعبیر ساخت زیرا که یکقطره از وجود بشری باقی نمیگذارد و خردمند چون
می بیند که کسی ازین بحر بیرون نیامده با آنکه حق تعالی فرموده ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة بنا بر آن میترسد و ازین بحر که مالامال آبحیات ابدیست دور میماند
بگمان آنکه ازین بحر دور ماندن عین البقا نفس خود است در تهلکه که از آن پرهیز
باید کرد اما عاشق بموجب حبک الشیء یعمی و یصم چشم و گوش از دید و شنید کلام
و خیالات و مقالات عقل بسته درین بحر بیکنار غوطه میزند و غرق ابد میشود ...
لازم می آید که بعد الفنا بقا نباشد چه محققان صوفیه تصریح کرده اند که صاحب مقام
بقا بعد الفنا فانی است و برین سخن اشکال کرده اند که این چگونه تواند بود حال آنکه

از دیدن

در فنا شعور بما سوی و کثرة مفقود است و در بقا بعد الفنا شعور بکثرة موجود و جواب چنین
گفته اند که چون در مرتبه بقا آثار کثرت که در مرتبه فنا در سالک بواسطه استیلاء شهود وحدت
و ظهور هستی حق سبحانه و تعالی در علم و شعور او مختفی نموده بود باقی است و زائل نگشته آثار
کثرت که حجاب است شهود وحدت را متلاشی است پس کثرت در مرتبه بقا اگرچه در علم و شعور هست
در حکم آنست که در علم و شعور نیست بنابران قوم حکم کرده اند که حجاب معلوم منتفی است
باوجود ظهور منافات بین المقاسین کذا فی حواشی اللوایح **قوله** که پیشه سوی گنج قارون [illegible]
و گر برده باز نبرد ... قیرون بکسر قاف و یاء مجهول اماله قارون و در عامه
نسخ بی اماله واقع شده و مخفی نیست که اماله مستحسن است بجهة رعایت صنعت
التزام ما لا یلزم میان قیرون و بیرون در تفسیر حسینی آورده که قارون بقول
امام ثعلبی عم موسی علیه السلام بود و بقول بعضی خواهرزاده و واضح آنست که
پسر عم موسی علیه السلام بود و در ابتدا فقیر و متواضع بود بعد از آن حق تعالی
او را چندان مال عطا فرمود تا چهل شتر کلید های خزائن او میکشیدند بر هر خزینه
مفتاحی بود و هیچ مفتاحی از اصبعی زیاده نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند
تا سبک باشد و بعضی گویند که عیدهای او چهار کرور و چهار هزار انسان بود
برای زر و نقره چون این چنین مال بدست او آمد و مغرور آن از دست برفت
قوم او بطریق نصیحت گفتند که بمال مغرور مشو چنانچه خدای تعالی با تو احسان
کرده تو با خلق خدای تعالی احسان کن نشنید گفت خدای تعالی بر من احسانی نکرده

مستفی

قیرون

قرون بجهة قافیه است بمعنی قارون

قصه قارون

بلکه این

بلکه این مال را بعلم خود یافته ام که من اعلم بنی اسرائیلم یعنی بعلم تورات
و علم تجارت و زراعت و سایر مکاسب و گفته اند و انا بود که نجار یوسف صدیق
علی نبینا و علیه السلام و آن را بر داشته و بعضی گفته اند مراد علم کیمیا است که موسی
علیه السلام بخواهر خود آموخته بود و او بقارون تعلیم داد فخرج علی قومه بقوم خود بیرون آمد
روز شنبه بر استر سفید که زین زرین و قماش بر پشت او و جامه ارغوانی پوشیده
و چهار هزار کس بهمین صفت با وی سوار شده و در کشاف آورده که بود هزار تن که جامه
معصفر داشتند با وی نشسته و مردم پیش از آن که معصفر ندیده بودند و در موضع
آورده که هزار جاریه با وی بودند بر استران سفید با زین زرین و جامه ارغوانی و موزهای
سفید چون قارون بدین زینت به بیابان قوم در آمد آنانکه طالبان دنیا بودند او را دیدند
و آرزو بردند که کاشکی ما را مثل این مال و حشمت بودی و آنانکه طالبان عقبی
بودند گفتند که بدین دولت چند روزه مغرور نباید شد و از این مال زاد سفر آخرت
مهیا باید کرد آورده اند که قارون بر موسی علیه السلام حسد میکرد و حقد تمام بود و دایم
در پی ایذا موسی علیه السلام بود تا وقتیکه حکم زکاة نازل شد و با آنکه عشر
یا ربع مال می بایست داد موسی بفرمان الهی با وی صلح کرد که از هزار دینار یک دینار
زکاة دهد قارون حساب کرد مبلغ عظیم بر آمده بخل ورزید و سر راه بر گرفته
جمعی از بنی اسرائیل را طلبید گفت هرچه موسی گفت فرمان بردید این زمان
میخواهد که مال از شما بستاند گفتند تو مهتر مائی هرچه میفرمائی گفت میخواهم که او را

معصفر یعنی ... ... رنگ
و تعدّی

در میان قوم
رسوا کنم تا دیگری
سخن ور شنود پس زنی فاحره را طلب کرد
که نام او سبزا بود و در میان ازو داد و مغرور کرد روز دیگر موسی علیه السلام
خاص و عام اقرار کند که موسی با وی زنا کرده روز دیگر موسی چون برکرد کفت اگر قوم
در پشت را دام و در او بر منبر موعظه کرد در وی کفت هر کس زنا کند و کفت که اگر قوم با شیخ
محصن است تا زیانه زنیم و اگر محصن باشد سنگسار کنیم قارون برخاست و کفت معاذ و بسا و را حاضر کنید
کفت بیم اگر من باشم کفت نعم اسرائیل کمان بر شد کرد او بغض زن زنا کرده موسی کفت باید
پسر این مخلص آمد موسی کفت این زن را بخوانید کرد بار او شفاعت و او بسته نشاد و کرده است بار وجود
زن دا بیست و ... کفت یا کلیم الله قارون دو ... بیشتر ... کرده تا در باره تو افترا کنم و من با وجود
کی بخطا رها و پیکرد او بهای بخوجاوه بیشم کر ... بهت کنم و اینک دو درمیان ... قارون با من است پیچ
امر ایل ... قارون را دید و دیکر ... بدیمه او کشته شد و موسی علیه السلام دو ... کی بخاک حضره حد او در زاز قارون
شکایت کرد خطاب آمد که زمین در فرمان تو کردم بفرما هر چه خواهی موسی علیه السلام کفت ای قوم
... مبعوثم چنانچه بفرعون بقوم ... کرد با قارون است کو جای قرار کرد و هر که با من است از وی جدا شود کلیم الله علیه السلام
بنی اسرائیل ازان مختلف است رد کرد ... الا دو تن که با قارون ماندند موسی
با زمین خطاب کرد که بگیر ایشان را زمین با اهل ایشان را
تا کعبین فرو برد ایشان آغاز
زاری کردند امان طلبیدند
بجای نرسید
و موسی علیه السلام

موسی علیه السلام مسکینیم جنبهم القصه تا زانو و میان و گردن بزمین فرو رفتند

و در زاری و استغاثه ایشان در دل موسی اثر نکرد تا زمین ایشان را بتمام فرو برد در

اکثر تفاسیر هست که حضرت باری با موسی علیه السلام خطاب کرد که هفتاد بار قارون

دیار انوا فریاد کردند فریاد ایشان نرسیدی و رحم نکردی بعزت و جلال من اگر یکنوبت

مرا خواندندی اجابت میکردم القصه بعد از خسف قارون سفهای بنی اسرائیل با یکدیگر

میگفتند که موسی دعا کرد تا قارون بزمین فرو رود و در کنوز و امتعه او تصرف نماید

موسی علیه السلام درخواست کرد تا حق سبحانه و تعالی سرای و گنج خانهای او را بزمین فرو برد

صاحب لباب تحریر نموده که هر روز قارون بمقدار قامت کسی با خانه و مال بزمین فرو میرود خود

و نفخ صور را بارض سفلی خواهند رسید و چون گنج قارون بعظمت و فرو بردن با بعد بعظمت

خود ضرب المثل شده بنابران گنج مطلب اعلی را که فنا و وصول معرفت است

بحسب افهام عوام بگنج قارون معبر ساخته میگوید که کسی بدین مطلب اعلی نرسیده

که موانع آن بسیار اند چه بعضی قید دنیا گرفتار اند و برخی عبد رضا عقبی مثلا و بر سبیل ندرت

اگر کسی وقت از هر دو رسته اند شاهد مراد او بسبل دلربائی همراه در آغوش میکرد ازو خود از غیر خوف

می برد چنانچه آن شهباز بلند پرواز از هوای لاهوتی و پاک از کنیه (?) ...

ناسوتی سیدنا و مولانا و مرشدنا الف می سید مبارک آل نبی الکرامی قدس سره

دوهره سن کئی کی ... [illegible] بچار بچار من کیو سومن بهو بهور نه سیکهه

سنیار قوله اگر طالبی کس بزمین طی کنید بخت است باز آمدن کی کنیه

میخواهی که

یعنی اگر سلوک کنی و زیر و بم و نشیب و فراز این راه طی نمایی سخت میباید که عزم مصمم دار
که باقی عمر را درین صرف کنی و گاهی ازین فراغ نکنی و این خطره در انجا خاطر
راه ندهی که این شغل را بسر انجام رسانیده بکاری دیگر پردازم تا سلوک تمام بر آید
والا از صراط مستقیم بمراحل دور افتاده باشی در سبع سنابل آورده که حضرت
مخدوم شیخ صفی قدس سره میفرمودند که راه درویشی راهیست یعنی موتوا
قبل ان تموتوا داخل تدبیر شده کار گرفته درین راه قدم مینهند و اکثر مردم خود
درویشی را وسیله طلب رزق و ذاهب رجوع و قبول خلق فریفته شده و این عین
اعراض است از خبری که در خواری اقبال آن مینماید هر چند سعی بیشتر میکنند دورتر
میشوند قوله تا ملک دل آینه دل کنی صفای شیخ حاصل کنی الغرض چنانچه
مقصد حقیقی همه قاصدان از انبیا و اولیا علیهم الصلوة والسلام یکی است و آن
خلاص است از ملاحظه اکوان و استغراق در مشاهده ذات حق سبحانه مآل
سلوک همه سالکان یکی است و آن تصفیه دل است اما طرق تصفیه مختلف افتاده
بنا بر اختلاف استعداد طالبان و تباین اموری که مزیل صفای باطن اند و مسیحی اند
با مرض باطنه از جهت مشایخ کبار که اطبای روحانی و معالجان امراض نفسانی اند
اشتغال اشتاة از اذکار و مراقبات و غیرها مقرر نموده اند تا هر چه مقتضای وقت باشد
مسترشدان را بدان چه اشارت فرمایند بنابران شیخ بطریق اجمال میفرماید که دل را
که بمنزله آینه است محافظت کنی که زنگ غفلت برو ننشیند و بتدریج صفا حاصل آید

خواهی که محافظت

خواه آن محافظت بذکر جهر برعایت واسطه و ملاحظه باشد چنانچه اکثر مشایخ چشت قدس الله سرهم
تعالی ارواحهم مبتدیان را بدان مامور سازند یا بذکر خفیه با وقوف قلبی یا بپاس انفاس یا بدیگر
انواع اشغال و مراقبات و مختصر مراقبه نیست چنانچه در باور را ای تو بهم میشود و بعد سبع سنابل
میگوید که از روزن دل یعنی اشکاشاده ملکوت آسمان چنانچه از برون دل پنج دروازه گشاده
بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صور جمله موجودات
دروی است و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن دارند همچنین از لوح محفوظ
صورتها در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد و تا
بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسی خویشتن را از صحبت کند و دل
را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد رهائی دهد و حواس را معطل گرداند و دلی را با عالم
ملکوت مناسبت پدید آرد روزن دل گشاده گردد و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری
بیند و ارواح و فرشتگان در صورتهای نیکو پدید آید و پیغامبران را علیهم السلام ببیند
و از ایشان فایده‌ها و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این
راه گشاده کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا از این راه بود
نه از راه حواس و در لمحات آورده که علما و مشایخ متقدم را در تعریف حقیقت دل
مقامات بسیار است شیخ الاسلام امام غزالی رحمه الله بسیاری از علما و حکما گفته‌اند
که قلب و نفس و روح الفاظ مترادفه اند بر یک حقیقه و آن جوهر نفس ناطقه است
و کشف و تحقیق مقتضی آنست که حقیقت قلب که محل تجلی حق و عرش لاهوت است

قلب از نفس و روح

غیر آن هر دو است و قلب نهایت احدیت جمع جمیع خواص روحانی و هیکل جسمانی است زیرا که
حق سبحانه بکمال قدرت میان نفس ناطقه که از جوهر است لطیف بسیط نورانی شریف علوی
و میان هیکل تن که خاکی کثیف مرکب ظلمانی جسمانی سفلی است جمع حکم کرد و خواص هر دو جوهر در هم
سرایت کرد و امتزاج معنوی حاصل شد چنانچه خواص هر یک برنگ هر دو برآمد و کیفیت مزاجی
حاصل گردید همچو ظهور سواد از میان ... از ازدواج و آب همچون ظهور آتش از میان سنگ و آهن
و این کیفیت مزاجی که از میان آن حقیقت روحانی و خواص جسمانی ظاهر شد عبارت از حقیقت قلب
است پس قلب نه روح تنهاست و نه نفس تنهاست و نه آن مضغه صنوبری که دل مجازا میخوانند
و شیخ ابو العلاء در رساله معرفة النفس گفته که قلب لطیفه ایست که از ازدواج نفس و روح
متولد شده چه نفس در عرف متصوفه بخاریست لطیف که از جوف دل صنوبری بتصعید
حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اعضا و اجزای بدن جا
دار از فرق تا قدم در تمام ساری چنانچه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در
... فرق یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که نفس است و بدن بر مثال پیراهنیست
بر جسد و نفس بر مثال بخار دخانی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و بشکل پیراهن برآید گوئیا
یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و حس و حرکت و حیات بدن بدو و جوع و شبع و حر
و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو تعلق دارد و روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و روح
انسانی که بنفس ناطقه معبر میشود در غایت صفا و نهایت لطافت بود و با این هیکل کثیف ظلمانی
هیچ مناسبت نداشت و بواسطه روح حیوانی که ذو الجهتین است من وجه کثیف است
و من وجه لطیف با وی تعلق گرفت در مرتبه اول بغایت محزون بود از جهت فراق
مقام قرب اما بتدریج بارواح حیوانی الفت گرفت و آن مقام خود را فراموش کند

بعضی ارواح

بعضی ارواح تابع نفس شوند و بهاویه هلاک افتند و بعضی نفس را مرکب
خود سازند و آلت ترقی خویش و وسیله کمال خود کنند چه ارواح بهر بند
تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب امکان ترقی نداشتند
و چون روح عاری بدنی در جوار مؤثر تام و مبدع بر کمال جبلت فطرت بوده تا اثر
و ذکورت و ابوت لاد بوده و روح سفلی چون در مقام بعد از و واقع است آثار
و انوثت و امومت لایق او آمده پس از ازدواج این هر دو روح مولودی حاصل شد
که نام وی قلب است و وی ذو الوجهین است وجهی بپدر دارد و وجهی بمادر و باید دانست
که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب
از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک اشیائی که نه محسوس باشد
و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد
پس برحمت شامل لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق دارد
و آن را سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و بسر متعلق ساخت و آن را
خفی نامند و کشف ذات متعالی بخفی مستند میشود و کشف صفات متعالی
بسر مستند متصور و گویا که اتصال بسر بذات از حیثیت تلبس با سما و صفات است
و اتصال خفی از جهت تجرد و تنزه از آن و بعضی اخفی نیز
اثبات کرده اند گویا که انجذاب او بذات متعالیه از جهتی است که از قید
تجرد و تنزه هم او منزه است و این لطایف احتمال دارد که هم از روح عالمی برای هر فرد انسانی

عهد الست

مودع بشر
مستور بحجب ظلمانی نفس و صفای دلی
ملتبس و بعد از تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح
ظهور آید و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجرد لطایف شوند
و موعظه کاشف قید قوله بکار روی از عشق مست کرده شد ظلمت کاف تجلی السبب کرده شد آمده
که بعضی تحقیق کلمه بشناسند و در معنا گفته که بیعت شک مستعمل شد و بعضی بعضی و آن زود
و بهمین جهت الست بها خورده و عشق بالکبر ازو محبت و عهد الست عهدیست که آفریدگار تعالی شانه از
ذریت آدم گرفته در یکجایی که آیت مزین نهیب آورد بعضی از صلاب بعضی بیرون آورد الذریات اذا بادراوی
نعمان که آن وادیست دیگر عرفان یاد و دنیا و آن زمین بهشت و ارلای بعد آنکه آدم را از بهشت
برآورده بود و جمهور مفسران بر آنند که بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت یک دو روز فی قضای کرد
و عوض آن سی هزار سال که راه داشت حق تعالی ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و بر مثال
مورچه خورد و حیات عقل و نطق در ایشان بیافرید و ربوبیت خود بر ایشان
عرض کرد و گفت الست بربکم آیا نیستم من آفریدگار شما و قالوا بلی
قابلیت فیض الهی بود و باور صحیح تحقیق کنند
از صفا در اصل گفته بلی بیچ
آری تو آفریدگار ما
شیرازی
کردند

میر اقرار کردند بربوبیت وی و عبودیت خود اقرار ی ناشی از کشف و عیان نه تقلید

یا بیان و چون در غواشی طبیعت می تور شدند و ظلمت غفلت محجوب این انسان

گردید آن عهد را فراموش کردند و بنده کی هوا و دیگر اصنام از چوب و سنگ و نام و ننگ

دلبر و زر و زمانک و صلح و جنگ و غیرها که فرزندان هوا اند گرفتار آمدند و معترف است که هر قدر

که آئینه دل مصفا به ذکر و فنا رجلا پیدا بد عکس جمال و کمال ربوبیت بر وی افتد

و چون جمال و کمال محبوب بالذات است لاجرم محبت و عشق پیدا شود و عهد ما بی

فراموش شده یاد می آید و میخواهد که آن عهد را بوفا رساند و محو شود و منخرد شود منخرد

و در اثبات عبودیت خود و الوهیت وی تعالی شانه میکوشد **قول** بیا ی

طلب رسید انجا بری ؛ در آنجا بیاب محبت پری **د** یعنی در ابتدا از

بنده کوششی میباید و کشش از آنجانب خود موجود است کما وقع فی الحدیث

الالهی اذا تلقانی عبدی بشبر تلقیته بذراع و اذا تلقانی بذراع

تلقیته بباع و اذا تلقانی بباع جئته باسراع یعنی وقتیکه بنده پیش

من آید یک بدست من پیش او آیم بیک دست و چون او پیش من آید بیک دست

من پیش او آیم باندازه درازی دو دست و چون او پیش آید مرا باندازه درازی

دو دست من بسیر آیم او را بسرعت تمام پس شیخ میگوید چون سالک بپای

طلب و کوشش خود تا بجهت میرسد از انجا او را طیران دست میدهد که تقوه

محبت مراحل کونی را بسرعت تمام طی میکند پس تحت توحید

آثار جرم
وبروی مکشوف میگردد که
مؤثر الا الله ودرین مرتبه اگرچه افعال وصفاة
وذوات را منسوب بخلق میدارد اما در اثار بعض میداند که
ما عادم ولوازم بابیست تا آنچه آثار کرد بظاهر بما منسوبست فی الحقیقة ازان
اوست بعد ازان توحید افعال بعین مکشوف میگردد ونسبت افعال از عباد منقطع میکند
معنی بعینک لا فاعل الا الله بعد ودرین مرتبه نسبت صفاة وذوات بخلق باقیست بعد ازان توحید صفاة
منکشف میگردد ومعاینه میکند که حیاة وعلم وسمع وبصر ودیگر صفاة که بخلق ظاهر بما نسبت کرده میشود فی الحقیقة
صفاة اوست که در ما ظاهر شده وبعد ازان در توحید ذاة مستغرق میشود که لا موجود الا الله امر ان الله
بامر کن ان توردوا الامانات الی اهلها بجا آورد وبوجه جزئیات را بمالکان سپرده آسوده میشود قبل ازین
اوّلا عیبها از نیاموختن اکنون که همه عین تحقیق شد واطلاق قوا کرده وجمع کرده ودر ذات کرده
بردو وجه اسد ومعنی النهاية هو الرجوع الى البداية از اینجا فهم در آمد قال بر دو دهش کرده بودی خیال
نماند سیر اورده الاعلی بیخ خیشم بصرة بود بعض موجود کرده دوست نداشتند موجود
حقیقی یکی بیش نیست وما سوای او که محض خیال است وجود نیافته بود
از نظر دور رفته در میان او ومیان موجود حقیقی هیچ
حجاب نماند مگر حجاب جلال که
اصلا مرتفع نمیشود
تا آنکه در حیث
او فتاده است

ثم النهاية هو الرجوع
الى البداية

84

روایت هم درمیان خواهد بود چه اگر این حجاب مرتفع شود خلق او را بداند چنانچه بوقت
او بعض خود را بداند و یگانه ذات او برسد **قوله** ذکر مرکب شعار الوهیت **ش** شعار الشمس
بگیرد و تحیر گرایست **ش** یعنی ادراک بشری تا اینجا رسید و بعد از آن کار بحیرت
و حیرت ادی رسید هرچه بعد از این سیر فی الله است و مشابه حرکت دوری است نسبت قرب
در این سیر متبدل و متفاوت نمیشود چنانچه متحرک بحرکت دوری اگر حرکت کند بسرعت
یا حرکت کند ببطوء یا ترک حرکت نماید بسکون ورزد نسبت او بمرکز بحال
خود باشد و حاصل این حرکت بجز سرگردانی نیست لهذا عارف تا اینجا
رسیده بلکه درین سرگردان شده آخر الامر ترک سیر نموده بجای خود بمانند کاینجا
لاف سیر الی الله میزنند که عرفناک حق معرفتک وکاهی دست از آب شسته
دم از تشنگی برمی‌آرد که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک **قوله**
در سیر راه حزم در داعی زرفت **ش** کم آنکه دنبال داعی زرفت **ش** اذ آن
شتابان ونیز کنایت از آنحضرت علیه الصلوة والسلام کذا فی
الدرر و در صحیح بخاری آورده که آنحضرت فرمود که هیچ پیغمبری نفرستاده که گوسفندان
نچرانید صحابه پرسیدند که یا رسول الله تو نیز چرانیده فرمود آری
می چرانیدم بر قیراطهای برای اهل مکه داعی خواننده یعنی بسوی
حق تعالی و در کنز العباد داعی را از نامهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شمرده اما در نظم الدرر داعی الله آورده باضافت رسول الله یعنی

سیر فی الله

داعی

درین راه بالاستقلال آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته فقط و دیگران از انبیاء
و اولیا متقدم بر وی و متاخر از وی همه متابعان وی‌اند چنانچه شیخ محی الدین ابن العربی
میفرمایند و کل نبی من لدن آدم الی آخر نبی ما منهم احد یاخذ الا من مشکوة
خاتم النبیین وان تاخر وجود طینته فانه بحقیقته موجود و هو قوله کنت نبیا وآدم
بین الماء والطین وغیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین بعث و هر گاه که انبیاء
خوشه‌چینان خرمن آنحضرت باشند لاجرم اولیا را مت ایشان از انجناب فیض‌یاب
خواهند بود پیروی وی علیه السلام رهبر همگنان است کسی که از آب پیروی او سر برتابد
بمنزل مقصود رسید و اگر گامی انحراف میورزد بناکام آواره دشت ادبار میگردد
در مصباح الهدایه آورده که معظم آداب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال منزلت و علو رتبت او را
بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الا بدلالت هدایت او
یا هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت او یا هیچ واصل
بمقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگرچه در مقام قرب بدرجه مکلمیت
و محدثیت رسیده باشد چه معظم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس
مقدس مصطفوی است بی توسط او هیچ مدد از حضرة الوهیت فایض نشود
و هر که بتغریر شیطان مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال
یابد بی شک مردود جناب الوهیت و مطرود بارگاه ربوبیت شود

قوله

من الاخبار [illegible]

قوله محال است سعدی که راه صفا، توان رفت جز در پی مصطفی. سعدی تخلص شیخ است منسوب بسعد بادشاه شیراز که ممدوح وی است و در اصل نام شیخ شرف الدین مصلح است بن عبدالله در نفحات گفته که شیخ از افاضل صوفیه بوده است وا زعلوم بهره تمام داشت و در سفر البیارده دبار بایه سفر حج بپیاده رفته وازمشایخ کبار بسیار دریافته وگفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی میکرد و آب مردم میداد بخواجه خضر علیه السلام رسیده و ویرا از زلال انعام وافضال خود سیراب کرده. و مصطفی در لغت بمعنی برگزیده است و یکی از اسماء شریفه آن برگزیده هر دو جهان است کرامت آنرا اطلاق کرده و در قرآن و حدیث بیامده در الدرر آورده است که اسماء آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگرچه توقیفی است نزد بعضی علماء همچو اسماء خدای تعالی اما آنچه مشتهر شده در اسماء امت آنرا بقبول تلقی نموده در حکم منقول است از وی صلی الله تعالی علیه وعلی آله الکرام واصحابه العظام وسلم تسلیما کثیرا کثیرا لغت سید المرسلین علیه السلام

قوله کریم السجایا جمیل الشیم، نبی البرایا شفیع الامم. کریم نیکوکار وبزرگوار ومقابل لئیم سجایا بفتح سین بمهمله جمع سجیه بمعنی خوی وطبیعت و سرشت. جمیل خوب شیم بکسر اول وفتح ثانی جمع شیمه بالکسر یعنی خوی. نبی پیغمبر و خبر دهنده برایا بالفتح جمع بریه بمعنی خلق شفیع شفاعت کننده امم بالضم جمع امت بمعنی گروه شیخ رحمة الله علیه صفت

سعد تخلص شیخ
مصلح نام شیخ
پیغامبر

حسن انتقال
کراز محسنات کلام است
رعایت نموده بعد از حمد و ثنا و آغاز مدیح
وصلوة حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه
بی‌پروا زد زیرا که بعطای واجب است واما بنعمة ربک فحدث تحدیث
بنعمای بی‌کران کند وشکر آن بجا آورد وارسال رسل از جمله عظیم ترین نعمتهاست که معترف بصالح اعمال
ومعترف عالم است خصوصا ارسال آن سید الرسل که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در شان رفیع او وارد شده پس
تحدیث باین نعمت وشکر آن بجا آوردن اولی کرد حبیب بر سبیل که مصطفی علیه السلام کبرا وصغا بدون متابعت او در فن محال است
پناه خصال وخوب سیر است چنانچه مکارم اخلاق او وحسن معاشرت وادب وربط خلق ودقوا ضع وعلم وحیا وحسن عهد ووفا مرده با همه
اضاف خلق وجود وشجاعت وحسن سیاست وعدل وامانت وعفت وصدق گفتار ونعقت وشفقت ورحمت بر همه مخالفات
وبلی رغبتی در دنیا وخوف پروردگار واطاعت او مشهور است ودر کتب سیر مسطور واخبار مونقی از آن درنثر الجواهر ترجمه نفعی کرده
میرزا خان بر یکجا لندن بیست ایراد کرده ام بتوفیقه تعالی وپیغامبر همه ابرار چنانچه در کتاب مذکور
آورده که چون نبی علیه السلام چهل ساله گردید ونقول چهل ویک ساله شد
اورا حق تعالی بشیر ونذیری بسوی کافه خلق از انس وجن
وبسوی ملائکه بر صحیح ونقول ابسوی
حجر ونبات
وجمادات
وشجر ومدر

آورد که

ابتدای نزول وحی بر حضرت صلی الله علیه وسلم

و پیغمبر حجر منیر را ابتدای نبوت بروز دوشنبه بود ثامن شهر ربیع الاول و بقولی
ثالث آن و قیل بهفدهم رمضان و بعضی گفته اند که ابتدای وحی در خواب
در شهر ربیع الاول بود و در بیداری وقتی که بروی قرآن نازل شده در رمضان
و شفیع همگی امتان است چنانچه در تکمیل الایمان است از صحیح بخاری و مسلم آورده
که اول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم
و تمامه عالمیان چون از شدت هول موقف بجان آیند بطلب شفیع برخیزند
تا در دست ایشان از آن رهائی کنند اول نزد آدم صفی روند و گویند که تو آن آدمی که پدر
همه آدمیان پروردگار تعالی ترا بدست خود آفرید و در بهشت جای داد و مسجود
ملایکه گردانید و اسماء جمیع اشیاء آموخت شفاعت کن ما را که سخت روزی
پیش آمده آدم صفی گوید استادن درین مقام و دم زدن درین حضرت چنین
نیست هنوز از من غیر منتهی اکل شجره منهیه نرفته [illegible] مگر از نوح یا ابراهیم
آید پس آدم حوالت شفیع کند و ایشان نزد نوح بیایند و نوح با براهیم اندازد و ابراهیم
بموسی و موسی بعیسی همگی این رسل اولوا العزم صلوات الله علیهم اجمعین
شرمنده زلات خود باشند و همگنان اندیشه این مقام قدم پیش نتوانند
نهاد تا بحضرت خاتمه محمد [illegible] عرض حال خود نمایند پس وی برخیزد و در
سرا پرده عزت و جلال در آید و در مقام محمود بایستد و سجده دارد و حکم شود
که سر از سجده بردار و بزبانی که دعا آن وقت در آموزندش پروردگار خود را حمد و ثنا گوید

له سهو الحجه

بیچکس باشد نماند الا امکان دکافران تا اینجا

ازغاصیا زابحاث تبیر دفسیم

مضمون حدیث شست دازینجا ظاهر شد که کسی یا ن همه دادر

درخواهد حیثی بشفاعت دیگر نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص باشد تا زمین

یادکرا ازاشفاعت شد حضرت بوجود دوی را در حضرت حق والله اعلم **قوله** امام رسل پیشوای سبیل

آمیخ المحیط جبرائیل امام رسل بودن و علیه السلام از آنست که همه انبیا تابعان وی اند و ازنقاوت بنوشت

اقتباس ... گذشت یا از آنکه در شب معراج امامت انبیا کرد چنانچه در روایات آمده یعنی محفوظ کننده

اسرار حضرت نعمت پارسنده احکام او بی تفاوت بمهبط نفح میم و کسر با دو جای فرود آمدن جبرئیل از زمین است سیرتش باشد

که مفوض است بسعوت تبلیغ وحی والقدر علام با انبیا علیهم السلام در بعضی کتب آورده که جبرئیل علیه السلام بآنحضرت

صلی الله علیه وسلم ده هزار و بیست و چهار بار فرود آمده و بر آدم ده بار و بر ادریس سه بار و بر ابراهیم چهل بار و بر یعقوب چهار بار و بر موسی چهار صد بار

وبیست بار و بر عیسی ده بار صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین **قوله** شفیع مطاع نبی کریم **قوله** قسیم جسیم

نسیم وسیم این بیت در اکثر نسخ موجودست مطاع بالفتح اطاعت کرده شده

یعنی مستجاب الدعوات با آنکه همه کاینات مسخر و منقاد وی اند

وی که تا سند کرد و بر ایمعنی ذکر نموده که دعوات الله بعث فیه

وسیم بمعنی خوب روی و جسیم مشتق است

از جسامت بمعنی تنومند

یا بمعنی رادیکه

الملیح

اما النسیم بوزن بمعنی خوب روی و بمعنی خوشبوی هم تواند بود و میر لود البته گوید
که الوسیم بیا و موحده اگر از الوسم بمعنی متبسم بوده باشد مناسب تر و اینهمه احتمالات
در ذات شریف متحقق است چه اهل سیر گفته اند که آنحضرت میانه قد بود نه دراز
و نه کوتاه و نه جسیم و نه نحیف بزرگ سر شکسته معجّد موی و موی او بنرمهٔ گوش رسیدی سفید
رنگ سرخی آمیخته و روی گشاده روی باریک ابروی کامل بود بی اتصال سیاه چشم
دراز مژگان بالسیار موی آن بلند میانه بینی نرم رخسار فراخ دهن گشاده دندان
دندان انبوه ریش و موی سفید در سر و در ریش او بیست نرسیده بود و گردن او گویا گردن
تصویریست در صفا نقره بزرگ بود مفاصل و چشم مردم ظاهر بود و خواندن سپیدی روی او
همچون ماه چهارده ملیح بود و خوب جسم معتدل خلقت پرگوشت با جسم بسته
تجاوز نمیکرد گوشت بعضی بعضی دیگر فراخ میانه دو دوش و شکم و سینه برابر
و سینه ستبر مفاصل بسیار موی ساعد و دوش و سر سینه چون سر سینه و ناف
بموی همچو خط برهنه پستان و شکم از ماورای این خط دراز دست
فراخ کف دراز انگشتان باریک کف پای خوبترین مردمان بود و زیباترین ایشان
از دور و روشنتر و شیرین تر از نزدیک گشاده روی کثیر التبسم شیرین گفتار
اگر خاموش ماندی بر وقار بودی و اگر به تکلم در آمدی بلند گشتی زیبائی او همچو فراز
دندان او برآمدی زیبا رفتار گشاده گام و بقوت تمام پا برداشتی خوشبوتر بود از مشک
و عنبر و در شب تاریک بخوشبوی شناخته شدی و در رهی که رفتی بخوشبوی وی

در نشستی کو درین
راه فتنه است و این فخر او را
ذرانی بودی استعمال طیبت آرند که زینب بوده
کار جز خر میکرد وجه عطریات موجود بود پیش پیغمبر علیه السلام
آمده کیفیت عرض کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خیر از بیت زینب خو
بر دست او با لیعود مزعود تا برود و دختر خود را الجحان کرد تا آن دختر زنده بود بو خوش از وی مح
رفت فان زکو و لا دان دختر نیز فرزندی خوش یافته میشود و تا قیامت خواهد بود محله عطاریه میگویند
کوزه نعمه الله سلم آورد و دامنه که منحجفا دانسته بکمال آن لطیف آنحضرت را بخورد و تا زنده بود بو خوش از آنجا مدی یافته بشم
تا حقیقت دلالة بر وجود کذا فی شرح المثنوی **قوله** شفیع الورا اخی ذریعت قولته امام الحد صدر دیوان حشر
بعث بلا نکبت و بر دمیدا زنده کردن نشرکنا الکلمین یحلف نشر بعث تغیر ریت وانی محل ات از زوزنا
صدر دیوان حشر یعنی آغاز دیوان نامه حشر قیامت بنجس کرد که محشور میشود حیث خلعدا انا سید ولد آدم یوم القیامة
فلول من ینشق عنه القبر و اول شافع **قوله** کلیم که چرخ فلک طور اوست کلیم همسخن و این بعث
موسی علیه السلام زیرا که بو بعنی مکالمه یعنی معنای کلام حق تعالی بود و کلیم میکرد چرخ دایره طور
نام کوهیست که موسی علیه السلام با حق تعالی در کلیم
یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلیمیست
که دایره فلک طور اوست
لی موسی علیه السلام

کلیم بطور

کلام بر طور دست میداد ما و او بر فلک برده کلیم ساختند و شارح محقق گفته که چرخ
بمعنی چرخ دو دولاب است اضافت آن بسوی فلک بمعنی لام یعنی آنچه فلک
محسوس را گردش میدهد گردانند و در گردش آرد و آن فلک نهم و عرش اعظم است که حکما آنرا فلک
الافلاک و فلک اطلس خوانند **قوله** همه نورها پرتوه نور اوست یعنی نور بالله صلی الله
مراد وی است و بر دیگران عکس نور او تافته است چه همه انبیا تابیان او بند علیه و علیهم السلام
پس کلیمی که موسی را دست داده بود پرتو کلیمی حضرة علیه السلام است که بر موسی تافته
وعلی هذا القیاس **قوله** یتیم که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست
یتیم آنکه در خوردگی پدر او مرده باشد و بی پادر را نیز گویند و اگر هر دو نباشند او را
یتیم الطرفین خوانند و آنحضرة صلی الله علیه وسلم یتیم الطرفین بود زیرا که در وقت
وفات پدر حمل دو ماه بود و بقولی بعد وفات پدر بعد ماه متولد شده بود و بقولی پدر او را
دو ماهه گذاشته بود یا هفت ماهه یا نه ماهه و این قول کثیر است وقیل [illegible] ماهه
وقیل بیست و هشت ماهه و بقولی بعد وفات پدر ۳ روز تولد شده و در وقت
وفات مادر چهار ساله بود و قیل شش ساله و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله و قیل
نه ساله و قیل دوازده ماه و ده روز کذا فی نظم الدرر یعنی وی علیه السلام پس از آنکه
تمام قرآن بروی نازل شود چند ملت را منسوخ ساخته و کتب خانه آنها را معطل کرده است
مخفی نماند که قرآن در مدت بیست و سه سال آیة آیة و سورة سورة و نجماً
نجماً نازل شده و در تفریق تنزیل فوایدیست یکی سهولت حفظ چه موی

فصل شق قمر

و داود
و عیسی علی نبینا و علیهم السلام
کرکتابهای ان بیکبار فرود آمده خوانده
ودر سینه بوده و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم امی بوده
اگر کتاب او بیکبار نازل شدی حفظ آن مشکل بودی دیگر نزول او بحسب وقایع حوادث و انجاز
مزید بصیرت میشد و سبب ثبات دلی خوض در جمیع آن و دیگر نجی کرد و نسیم آن تجلی می شود
قرآن و عجز مخالفان ظاهر میگشت و دیگر نزول جبرائیل آنا فانا موجب نشاط خاطر الحضرت
صلی الله علیه و سلم میشد و دیگر در قرآن ناسخ و منسوخ هست و در آیه ناسخ متاخر از منسوخ باید
و اجتماع آن بر وجه در آن نزد احدث بود دیگر آنکه قرآن مشتمل است بر اسوله و اجوبه و جواب در عقب سوال آید
کذا فی التحبیر قوله و صیت ش درد افتاد دینا فتاد و تر نزول در ایوان کسری فتاد بعیح جون نبی علیه السلام
متولد شد ایوان کسری بجنبید و بدون سببی از ب مبعثا رفت بتقافت با آنکه بنا در غایت استحکام
و بیکصد و بیست بشت از نفع او آذ شد و از ان فرح تا بهبغداد و انک مرسوخ شد
اشاد دیزر و اسر و چهارده کنگره از و بیفتاد بعد دیکی بنکه حادث کردند بعد از او از اولاد او قوله و هرتن
بر آسمجت شق شد مرمیم معجز میان قمر زد دو نیم آنجمن کی بنون
تیغ از دو تیغ کردیم آنکه بیغ بر کاه که قصه الحضرة
علیه السلام شق شد مرمیم و دیگ
بر کشید ا طهار
معجزه

کرماد را

که ماه را دو نیم کرد و قصهٔ شق قمر آنست که شبی ابوجهل و یهود نزد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آمدند ابوجهل گفت ای محمد دلیلی بر نبوت خود بما بنمای و الا سر تو
بشمشیر بردارم آنحضرت فرمودند که چه میخواهی ابوجهل با جماعت نگریست
تا چه خواهد کرد و قوع آن متعذر باشد یهود گفت او ساحر است او را بگوی که ماه را انشقاق کند که
سحر بر زمین متحقق شود و ساحر را بر آسمان تصرف نشود ابوجهل گفت ای محمد ماه را
برای ما انشکاف کن آنحضرت انگشت سبابه برآورد و اشارت فرمود ماه را
انشکافت فی الحال بدو نیم شد یک نیمه بجای خود ماند و یک نیمه در گریبان آنحضرت
فرود آمد و از آستین بیرون رفت ابوجهل گفت باز بگو تا مجتمع شود اشارت
کرد هر دو نیمه بپیوستند یهود ایمان آوردند و ابوجهل با ایمان گفت او چشم ما را
بسحر بسته است و ماه را منشق بما نموده از جماعت مسافران که از اطراف برسند
بپرسیم تا ایشان دیده اند یا نه چون از آینده کان رسیدند همه خبر دادند
که در فلان شب ماه را دو نیم دیده ایم با وجود این نگروید و گفت جادو است
بغایت قوی است بدانکه امثال این معجزه و کرامات نفس نبی چه نفس انسانی
مد بدن و جمیع اعضا و اجزای او متصرف است فرض کنیم که نفسی باشد
قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در دیوار آن نیز میکند تا آن معنی
که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذالک نفسی دیگر
قوی تر باشد که در تمام شهر متصرف شود پس تمام شهر بمنزله اعضا او بود و آنچه

افتادن یوسف علیه السلام در چاه و نقصیانی بحوزن کشش جبرائیل علیه السلام بامر رب

معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا

باشد نفخه
که در تمام عنصریات تصرف
نماید و نفخ باشد که در تمام افلاک و عناصر
تصرف کند. مثلا روح جبرائیل علیه السلام بدن جمیع
افلاک و عناصر باشد و محیط به همه سموات سبعه بود و بعد از مقام او سدرة المنتهیست
کروبی سموات سبعه است و از اینجاست که چون یوسف علیه السلام را در چاه انداختند جبرائیل
علیه السلام از آنجا کربنا مرا دریاب یوسف بقعر چاه نرسیده بود که جبرائیل بالرا الکف برگرفت و به آسانی فرود آورد
بر جمیع ابدان بگوید کرد رفت بهفت هزار سال یک لحظه قطع کرده بیچاه رسید، بالا بهفت آسمان و عناصر
اعضای او ثبتند تصرف او در بن عالم مثل تصرف شخص بود در اعضا را و بمجرد جبرائیل علیه السلام اوراست
که جمیع ارواح اعضا را او ثبتند در تصرف ولی در بعض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضا را و تصور ایشیخ
اسلک اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا است جز نفس نبی و ولی قوتی یابد که خارج
بدن تصرف کند همچنانکه در بدن وجود تصرف نفسه حضرت علیه جان نیز عالم است باید کرد
همه اجزای عالم متصرف باشد و از اینجاست که باشاره قمر را دو شق کرد گویا
فضله تا خسن از آنجا جدا فرمود که او زیاد معرفة النفس نیابد و دانست
که شیخ رحمة الله علیه در اینجا سه معجزه ذکر کرده یکی از
ارضیات و آن تقاعد اولیاء
کبریست دوم از
فلکیات و آن

شق قمر است

و آن شق قربت سیوم از آنچه از هر دو بیرون است و آن قرآن است که عظیم
ترین معجزات است تا آنکه عاجز شده اند فصحا از معارضه آن و قاصر مانده بلغا
از آوردن مانند آن نتوانستند آورد و لو با دترین سورتی از مثل آن اگرچه با یکدیگر
تعاون کنند و قرآن مشتمل است بر بسیار وجوه از اعجاز تا آنکه قریب شصت
هزار معجزه در وی شمرده اند و باقی است تا قیام قیامت و کافة الناس از وی فیضها
می یابند تا بر قسم انموزجی ذکر کرده شد **قوله** بلا قامت لات شکست خورد
با عزی در آب عزا بیرد لا اشارة است بلا اله الا الله که کلمه تو
ولات نام بتی است مر ثقیف را لطایف یا قریش را انجه گویند که این بت بر صورت
مردی بود که سویق را بروغن است سکر دو حاجیان را می خوراند و عزی بضم عین
و بالف مقصوره تانیث اعز بمعنی عزیز تر نام درختی است که غطفان آن را می پرستند
خرد بمعنی ریزه ریزه بضم خا پیوادست یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم توحید را
قایم کرد و قامت لات را که ستون شرک بود ریزه ریزه کرد و شکست و دین را عزت
بخشید تا عزی را بآب کرد و معلوم است که درخت را بآب از بیخ بر می افتد **قوله**
نه از لات عزی بر آورد گرد که تورات و انجیل منسوخ کرد گرد برآوردن از چیزی
هلاک کردن آن چیز است و در اینجا بقیه راجع بحضرت است که مستفاد میشود از تقدم مفعول
یعنی نه تنها لات و عزی را هلاک کرد بلکه تورات و انجیل را که کلام ربانی است و بر
موسی و عیسی علیهما السلام نازل شده بود نیز منسوخ کرد و حکم آنها را انداخت در تکمیل

منسوخ کردن توریت و انجیل [illegible] علیه [illegible]

الایمان
آورده که شریعت محمدی کاملتر و بی
وجامع تر از شریعتهاء ماضیه است و دیگر بیناد
ناسخ جمیع ادیان چون وی صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیاء
و آخر ارسال بود لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال و کرامت
بود شریعت موسی علیه السلام شریعت قهر و جلال بود و امر بقتل النفس و تحریم طیبات و منع غنائم
وتعجیل عقوبات ما طرز دیدن است یعقوب علیه السلام نزد عظمت و هیبت و شدت و غضب و بطش
اعمار دیدن مرتبه بود که بیحکس را تا بنظر بر طلعت وی نبود و عیسی علیه السلام بغایت مظهر لطف و رافق
وجمال بود و شریعت در شریعت فضل و احسان بود که اصلا در وی تا بالی وقت الی نحو یا کا قتال نبود
الخلیفه حرام بود و پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم ام مظاهر کمال و جمال است جامع صفت جمال و جلال و لطف
وعهد بود و هم قوت صلابت و عدل موسی و شده بود ثابت دیم فضل و رافت عیسی برنموده است انا
الضحوک القتول بدانکه نسخ شرایع ماضیه موجب منقصت آنها نیست زیرا که اختلاف شرایع
بحسب اختلاف طبایع امتان است چه ایشان اگر اهل عصر مخصوص را شریعتی مخصوص مناسب استعداد
بعضی کیمن ز آن عصر است و بتغییر که در زمان هر قوم بود بحسب قابلیت
آن قوم مبعوث شدند بدین سبب احکام مختلف شد شرایع
راویان معتزل و اکثر قضاء موید
زنان جمیع عهد یمان شریعت
آورده‌ای
ز طبع آورده

که عیسی آورده و بالعکس و همچنین اگر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در زمان موسی یا بودی

در زمان عیسی علیهما السلام همان شرایع امر فرمودی که ایشان فرموده اند

واگر ایشان در زمان پیغمبر ما بودی بشرایع وی عمل فرمودندی و فضیلت پیغمبر ما آنست

که در زمانی مبعوث شده که استعداد اهل آن زمان مستدعی شریعتی است

که مشتمل است بر جمال و جلال و لطف و قهر و لا جرم شارع آن شریعت موصوف

خواهد بود بهر دو صفت کمال تا امت اقتدا کند بوی و در قول او و فعل او صلی الله علیه

وعلی آله واصحابه وسلم قوله شبی بر پشت از افلاک در گذشت ﻫ به تمکین جاه

از ملک در گذشت ﻫ بر پشت یعنی سوارش تمکین بمعنی مرتبه و این ابیات اشارت

بقصه معراج و آن چنانست که در شب دوشنبه بیست و هفتم ماه رجب بقول

مشهور سنه اثنی عشر از نبوة که سال عمر سید المرسلین علیه السلام به پنجاه و دو رسیده بود

در ملکوت اعلی ندا رسید که ای رضوان بکوی تا بهشت را بیارایند و ای مالک آتش

دوزخ را تسکین ده و ای جبرائیل در گوشها نداکن تا عذاب برداری و حور و غلمان را

بفرما تا مخمور بیارایند جبرائیل عرض کرد که خداوندا مگر قیامت برپا قایم خواهی کرد

فرمان رسید که آنکه دوستی لیلی را یکزمان رخود خواهیم طلب کرد بهشت و

دوزخ خازنان بر دلی مهر ایشان یکسد و با هفتاد هزار فرشته بر محمد رو و محمد را بیار

جبرائیل براق بر آورد و آن دابه ایست سفید رنگ طویل قد بلند از خر و پست

از استر می نهاد سم را نزدیک منتهای نظر خود سکلدنشت بر چیزی که بوی آن یا بد مگر آنکه چیزی

قصه معراج

زنده
ملکت دیار یمن بود
جبرئیل اگر که زنده بکشت و ایمن بمان
دایه گفت که سام بر خاک انداخت او گرفته در دو سال از جنت بود
پس جبرائیل در هوا آنحضرت آمد و در خانهٔ ام هانی خفته بود سقف خانه
شکافته فرود آمد و سینه و دل مبارک شق نمود و با آب زمزم بشست و طشت زر از بهشت
و ایمان و حکمت پر کرده بود در سینهٔ آنحضرت نهاد و در حرم کعبه آورده وضو ساخت
و نزدیک حطیم دو رکعت نماز گذارد و خواست که سوار شود براق سرکشی نمود جبرائیل گفت که محمد بهترین خلق است و حال آنکه
سوار شده بر تو گرامی تر عزیزتر نباشد نزد خداوند تعالی براق عرق او روان شد و آنحضرت سوار گردید
چنانچه زمزم و مقام تا بیت المقدس بر دوید و با مقابل براق زد و در رکاب مرفت و چون آنحضرت بیت
المقدس رسید از براق فرود آمد و او را بحلقه که انبیا مرکب خود را بدان می بستند ببست و به مسجد درآمد
دید انبیا را دید بعضی قائم و بعضی راکع و بعضی ساجد و دو رکعت تحیة المسجد گذارد و جمع نمود از آن
ولادت صف کشیده اند پس ابن بعضها است زده و آنحضرت انتظار می کردند تا کدام کس امام ایشان شود
ناگاه جبرائیل دست مبارک آنحضرت گرفته آنحضرت را مقدم کرد پس آنحضرت
امامت کرد و نماز گذارد و در این نماز جمیع انبیا و جمع نماز
گذاردند گفتند ای جبرائیل این شخص کیست گفت محمد الرسول
الله خاتم
النبیین

سبحان

72

بس بطریق استعجاب واستبشار بعروج وقدوم آنحضرت پرسیدند که او را طلبیده اند

گفت آری گفتند حیاه الله اخ وخلیفه یعنی زنده دارد او را خدای تعالی که او برادر ما و خلیفه

خداست پس جبرائیل براق پیش آورد و آنحضرت برو سوار شد وبراق او را بهوا برد

پس آنحضرت را تشنگی روی داد پس جبرائیل آوندی از خمر پیش او آورد وآوندی از شیر

وآوندی از آب وبروایتی آوندی چهارم از شهد هم آورد وگفت یکی اختیار کن آنحضرت شیر را

و به آسمان

اختیار کرد جبرائیل گفت اختیار کردی تو فطرت را بعده براق او را تا سماها برد

اول با آدم ملاقی شد و در دوم با یحیی و عیسی و در سوم با یوسف و در چهارم با ادریس

و در پنجم با هارون و در ششم با موسی و در هفتم با ابراهیم وابراهیم پشت مبارک را به

بیت المعمور تکیه داده نشسته بود وبیت المعمور خانه ایست در آسمان هفتم

محاذی خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه کعبه افتد

کذا فی شرح المشکوة وجبرائیل در همه سموات آنحضرت را اطلاع داد بر نام

پیغمبری که با او ملاقات کردی و آنحضرت برو سلام کردی وجواب سلام با تعظیم تمام

شنیدی بعده او را السدرة المنتهی بردند وبجنت در آوردند تا کار دید که در وی فیها

مروارید اند وخاک او مشک است وچون السدرة المنتهی رسید و آن مقام جبرائیل است

در آنجا منصه بود آنحضرت از براق فرود آمده بر آن منصه نشست و رفرف را برای

سوی او آورده شد او علیه السلام بر وی نشست و جبرائیل را با فرشته که از رفرف

فرود آورده بود بیشتر و فرا چنانکه مردم در تیه قریب باشند که در سدره جبرائیل را بازماند

تنها بگذاشت با بالی که آورده شده بود و بیملاک شود ونیز مثل اینکه موسی علیه السلام

با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار مردم بود چهل روز
در آن محبوس ماندند و نتوانستند بیرون آمد کذا فی المدارک و اینجا بمعنی مطلق بیابان
است سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و سدرة المنتهی نام درختی است
در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان ششم است و منتهی از آن گویند که علوم خلایق
از ملایک و غیره بدان منتهی میشود و هیچ کس از آن نگذشته مگر پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم
و میوه های آن مانند کوزه های هجر است و هجر بفتحتین نام موضعی است قرب مدینه
که کوزه های وی بزرگ میباشد و برگهای او مانند گوش فیل است چنانچه در حدیث آمده
و این تشبیه است بر قدر فهم عامه و الا بزرگی او بیرون از حصر است و اینجا چهار جوی است
دو ظاهر و دو باطن اما دو باطن در بهشت اند بعضی گفته که یکی سلسبیل است و دیگر کوثر
و در شرح این فرشته یکی کوثر گفته و دیگر نهر الجنة و باطن از آن گویند که در بهشت
روان اند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی از آن گویند که عقول بکنه وصف او
نمیرسد و اما دو ظاهر نیل و فرات اند ظاهر آن است که مراد نیل مصر و فرات کوفه است
و بحکم حدیث انهما از بیخ سدره بر می آیند و بر زمین می گذرند و روان میشوند و بعضی گفته اند
که این از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه
آب بهشت است یا از باب توافق اسمات است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح المشکوة **قوله** بدو گفت یا الله بیت الحرام
که ای حامل وحی بر تر خرام بیت الحرام کعبه را گویند زیرا که قتال در وی حرام است
و دست ظالمان بدو نمیرسد و بر ایشان حرام کرده شده است یعنی چون

جبرئیل

جبرائیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم به فرشته که رفرف را فرود
آورده بود سپرده خود در مقام خویش بماند آنحضرت از وی درخواست صحبت کرد

قوله بگفتا فراتر مجالم نماند ۞ بماندم که نیروی بالم نماند ۞ اگر یک سر موی برتر پرم ۞
فروغ تجلی بسوزد پرم ۞ یعنی جبرائیل گفت که بیشتر مرا مجال نماند و قدرت
ندارم که با تو همراهی کنم واگر گامی بیشتر روم بسوزم زیرا که از ما هیچ کس نیست
که مقامی معین ندارد کما منا الا له مقام معلوم پس آنحضرت جبرائیل را وداع کرد
و با آن فرشته که رفرف را آورده بود در رفرف او را می برد تا برآمد موضعی
بلند که در وی صریر اقلام شنید که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای الهی می نوشتند
و از لوح محفوظ انتساخ میکردند و چون بمقام رسید که رفرف از وی تجاوز نمیکرد
و بدرگاه که خاص است بدو صلی الله علیه وسلم داخل شد و نور او را از همه جوانب
در گرفت و فرشته که با او بود او را تنها گذاشت و باز پس گردید چون آنحضرت او را تنها
وحشت گرفت و متحیر ماند که چگونه از هیبت حق تعالی بلرزید و در آن هیچ محبت
حیران شد پس او را وجد رسید و جذب دل او میل کرد و نگرفت همچو حرارتی که با او
تنگ بود رسید و او را جنبانید و فرو نشاند حق تعالی وجد و حیرت از وی
زائل کرد و شنید بسماع آواز همچو آواز ابا بکر که یا محمد قف ان ربک یصلی
پس آنحضرت انس گرفت و وحشت از وی برفت چون خدا تعالی از صلوات
فارغ شد آنحضرت را پیش خود استادن امر کرد و وحی کرد بوی آنچه

وصول آنحضرت تا ذروه عرش

وحی کرد
و قرزدمی گفته وصول
آنحضرت تا ذروه عرش ثابت شده است
در خبر صحیح و نه در خبر حسن و لیکن صحیح شده است در اخبار
رسیدن اوست تا سدرة المنتهی فقط اما رسیدن او تا بما وراء آن
وارد شده است که در اخبار ضعیفه و زمان رفتن و آمدن آنحضرت سه ساعت بود و بروایتی
چهار ساعت و بقولی یک لحظه کذا فی نظم السلک **قوله** نامه بعصیان کی درکرد کواد در چنین بیمش بود
اهل سیر آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب معراج بغایت بسیر محل تعالی رسید فرمان بسوا
بوییت تحفه بسر تو اطها کردم آنحضرت عرض کرسی لوح و قلم و درمیان آسمان و ملک نامه نی امر و رد و بازار دات

درخواست کردن آنحضرت از حق تعالی

تحفه از غنیمت چه تحفه رسید المرسلین علیه السلام گفت صلوات و مناجات کی بغفار دادم ارغناء ایشان
بی ترنیم و زبان است کنت اهلست مرا یا امرزیم گفت خداوندا حرم فرمان است تا بندکان را امرزیم گفت خداوندا بر
عطا حرم خوبی از فرمان است همه را بیامرزیم و عفو کردم بعز اکرام اثر کرید از امم بکناهان سبب مرزم امام کریمان کرم
در بیدار کار آورد و چون آیت و لسوف یعطیک ربک فترضی نازل شد آنحضرت علیه السلام گفت
من کز دوزخ نتوم تا یکی از امت من در دوزخ باشد از امام علامه منقولست
که حق تعالی امر کرده پیغمبر خودرا علیه السلام که استغفر
لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات یعنی امرز
خطا عفو او جمیع مؤمنان را
و ظلم دام

ازو صلابه

ازو صلی الله علیه وسلم متصور نیست بلکه آمرزش خواسته است وحق تعالی ازان رب
کریم تر است که حبیب خود را گوید که از من چیزی بخواه و چه خواهد عطا نکند معلوم است که امته
مذنبه و رب غفور کذا فی الحسینی **قوله** درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب بر پیروان تو باد
ملک بکسر لام هم اسمی است از اسماء الهی و درود گفته که روان بمعنی جان است بفتح محقق
و مصحح و در موید نقل کرده که بالضم خطاست اما در سکندری چند جا مبالغه کرده که
بفتح خطاء محض است اصحاب جمع صحب که جمع صاحب است یا جمع صحب بمعنی مصاحب گشته و در عرف
مومنی است که در حال ایمان آنحضرت را دیده و از دنیا با ایمان رفته اگرچه خود
یکنظر دیده باشد و تخلل ارتداد مانع صحابیت نیست و بعضی شرط کرده اند که مصاحبت
و مجالست وی با آنحضرت ممتد بوده و در جهاد و غزوات در خدمت وی حاضر شده باشد
و اقل آن شش ماه [illegible] اند چنانکه آنرا که یکنظر دیده و یک بحث در مجلس نشسته در
عرف مصاحب نگویند پیروان بمعنی طبیعت [illegible] کان که ال ازو تعبیر میکنند پس [illegible]
بیت صلوات است بر او و بر آل او و اصحاب او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
قوله نخستین ابوبکر پیر و مرید حضرت ابوبکر را پیر گفته بجهة کرسن او و وی رضی الله عنه
اگرچه نسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صغیر السن بود ولیکن چون مزاج شریف نبوی
در غایت اعتدال بود و قوة بر کمال داشت و مزاج صدیق اکبر را [illegible] لهذا
موی سفید در موی ریش مبارک نبوی تا به بیست و [illegible] رسیده بود و بیاض در محاسن صدیق اکبر
غالب بود لاجرم چون عربی در آمدی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صدیق اکبر در مجلس

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

نشسته بودند
بصدیق اکبر گمان بردند
که محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
و مراد از آنحضرت که در مرض بیکی را گوینده ارادت خواهد نمود
بلکه گفته باشد و بزبان تیغ خود برآمده و از تیغ و صدیق اکبر موجود بعد از آنحضرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم منبر فرمود اگر کسی قرابه که بسبز دادرا کردار و زمین هم دو گوینده ابوبکر را
وچون در مرض رسول علیه السلام امر بیاد آنا صدیق اکبر را بدان علم بخشید دریا فرنت کرم و گردانده است
انقدر مانده بود که بالاستقلال رونما در مرجع آنحضرت او و غیاث و بود و رضی الله تعالی عنه حق را
معطی آن دیدی و آنحضرت بیلا واسطه اعطا را و تعالی مرتبه نیز بدی و در جمیع در بار صحابه جای حبابه دوی
علیه السلام یافت لهذا چون آنحضرت وفات یافت صحابه مضطرب گشتند و استقبلیها مخوذ
ابو بکر صدیق اکبر استقلال خواند در منبر رفت و خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و گفت الا
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله تعالی فان الله حی لا یموت
وقد قال تعالی انک میت وانهم میتون قال عمر بنجر برق مسجد در آمد
بیجر برق بیخ بنجه بیحتمه و غلم گشته امر و بالفتح
منم دوم کشی بیخ دوم از صحابت
دعا ارسکند ارد و
مرکش
کو عبارت

که عبارت از شیطان است و در روضة الاحباب می آرد که سعد بن ابی وقاص

رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه گفت

بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که ملاقات نکند با تو شیطان در هیچ راهی

الا آنکه راه بگرداند و سلوک در طریقی اختیار کند غیر آنچه تو در آن سالک

باشی و در روایتی آنکه فرمود ان الشیطان لیفر من عمر و در روایتی آنکه فرمود

انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر **قوله** خرسند عثمان است

زنده دار عثمان بکسر نون موصوف است و شب زنده دار ساکن با معنی

شب بیدار صفت آن یعنی سیوم از صحابه عثمان خرسند است که موصوف

است بشب بیداری ابلک سیر گفته اند که عثمان رضی الله عنه شبهای دراز

در مقام ابراهیم بنماز و نیاز بروز آوردی وگاه بودی که در یک رکعت تمام قرآن

را ختم و چون صباح شدی مصحف را گشادی و از نظر داد قراءة بدادی باوی

میگفتند همه شب ختم قرآن از بر کردی و در روز از نظر میخوانی حکمت چیست در

جواب میفرمود قرآن منشور از پروردگار من است بمن آمده و هر کس که منشوری

از مالک الملک فرستاده بدست آن آدمی را که بر او رسیدی آن منشور را نشر

کرده تجدید نظری در آن کند و احتیاط نماید تا بچه چیز مامور است و از چه چیز

منهی شده پس امتثال ما فی المثال نموده بما مور آن قیام نماید و از

منهیات دوری جوید و در روضة الاحباب آورده است که وی رضی الله عنه

صایم الدهر
وقایم اللیل بود که همه شب بیدار
بود و ابو علی در اولاد جعفر تخت سیوطی و بعضی در
وجه تلقب او بابو الفتوح گفته اند که صاحب دو لقب بود
یکی آنکه صایم روز بود و دوم آنکه قایم شب قلم چهارم علت و دلیل سواد
شاه بودن جهت ببخشی آنکه و یکی از آن داماد است و ظاهر آنست که اینجا بمعنی ادب جو بودن
کرم الله وجهه زوج فاطمه الزهرا رضی الله عنها اعلم مفاخر است چنانچه در شرح بالنبوة آورده که امام
در زمان که منبر گفته در شرح الحمد منیم و ناکح ... ادبا الجنة منیم و محمد است که بیع معروف است
چنانچه در شرح الله عنه است مردان مشهورند و بر ان ... خواص و عوام مذکور و دلیل العظیم برد و دو دال نام است
امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که گفته در صراح و در مرار الله فاضل آورده که دلیل نام است
شاه مردان است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن است و ذو الفقار بر عطا نموده بود و آنحضرت را ملک
اسکندریه با ماریه قبطیه و بلکی در رختم العلا آورده که متوقف مال مصر از اینجا بجهت جبیره داده بود
در سنه نهم و آنحضرت علیه السلام در مدینه و در بعضی و این اول استر است که مسوار
کرده شده و در اسلام و آنحضرت ابن مجاهد و در زوجه و بعد آنحضرت
زنده ماند تا کاملان سال رشید و در زمان ابا هشام قبادی
و تا زمان معاویه با قیمانده و در وی است
که آنحضرت اورا بامام بی بی
بخشیده بود
رضی الله عنه

فضائل بنی فاطمه
بنت رسول صلی الله علیه وسلم

رضی الله عنه **قوله** ایا بحق بنی فاطمة که بر قول ایمان کنیئی خاتمه

چون فرزندان فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها چنانچه حسنین و اولاد ایشان

کسانی که پیش از این زمان بوده اند و اشخاصی که الحال موجود اند و هر که بعد از این

بوجود خواهد آمد تا انقضاء دنیا بسبب جزئیة آنحضرت صلی الله علیه وسلم

که محبوب حقیقی است نزد پروردگار تعالی منزلتی دارند که دیگران ندارند تا

آنکه در احادیث آمده که هرگاه حق تعالی دنیا را بتمامها برای حبیب خود آفرید

صلی الله علیه وسلم دوام دنیا را بدوام وی و دوام اهل بیت وی منوط

ساخته و گفته اند که قطب اولیا که وسیله وصول فیوض است نمی باشد مگر

از اهل بیت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده النجوم امان لاهل السماء

واهل بیتی امان لامتی و طبرانی حدیثی اخراج کرده که آنحضرت فرمود

ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وان الله تعالی جعل ذریتی

فی صلب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه کما فی الصواعق المحرقة

بنا بران شیخ توسل به ایشان نموده استدعای اهم مطالب که ختم

بر ایمان است از حضرت عزت می نماید و هرگاه که شرف اهل بیت نبوة

بدین درجه است بر ایشان لازم و واجب که قدر خود شناسند و دامن شرافت

نسبی را بلوث رذالت ذمایم و ملکات ردیه آلوده نسازند و تفاخر

خود بر دیگران ننمایند چه وجود مطهر ایشان بمنزله جامه سپید است که اندکی

دنیچی که بدو میرسد لب بر نمایان میکرد و بخلاف جابره چرکین و احتیاط در همه امور ایشان
را اللازم تحتم است که کافة الناس را او باید که در استعمال و استدامت اموری
چند مسایل منکور دیگار دارند تا فردا در وجه شریعت خود خجالت نبرند
و مردم بتحقیر و استهانت ایشان در بادیه ضلالت نیفتند و وبال آن بایشان
عاید گردد پس معتقدات اهل سنت و جماعت را عقیده خود سازند و بعقاید
اهل بدعت و ضلالت متلوث نشوند و تعصب لوزن زنند و در بهایات و
لباس و گفتار و رفتار از آنچه شعار مبتدعه است اجتناب کلی نمایند و دقیقه
از دقایق تقوی و پرهیزکاری مهمل نگذارند و بتحصیل علوم شرعیه که بسیار کار آمد ترین
است مولع باشند و بتعلم لغت عرب که کلام ربانی بدان نازل شده و محبوب ترین
السنه است منسوب بحبیب رب العالمین اشتغال دارند و اگر خود حاصل نموده
باشند بدیگران آموزند تا چیزی را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجد و جهد
تمام کرسی نشین ساخته استقامت و استحکام دهند و حلم و تواضع را پیشه
خود سازند و بغرور شرف نسب تکبر نکنند و زبان بسفاحت و لعن و طعن
بر احدی نگشایند و حسن خلق و شفقت بر کافه خلق الله که از اخلاق
موروثیه ایشان است از دست ندهند و شجاعت و سخاوت را شعار
و دثار خود گردانند و طمع و توقع را اصلا پیرامون خود راه ندهند و بالجمله
چنانچه بشرافت و علو نسب از سایر الناس ممتاز اند در فضایل و کمالات کسبیه

۱۱

میزا امتیاز بدست آرند تا احدی بدیشان در فضیلتی دم مساوات نتوانند زد

بدانکه در هدایه و دیگر کتب فقه آورده که گفتن بحق فلان و بحق انبیا تکلف

در سلک ادعا مکروه است زیرا که مخلوق را بر خالق حقی نیست لیکن در ترجمه

از شرح حصن حصین آورده که بحق بمعنی بحرمت مکروه نیست والا مکروه بود

و در ترغیب گفته اگر بحرمت مصطفی و اهل بیت گویند شاید قوله اگر دعوتم

رد کنی ور قبول ش من و دست و دامان آل رسول ش واو در مثل این

ترکیب برای التزام میاید ش یعنی من آن کس نیستم که بوقت طلب مقصود التجا

بجناب اهل بیت آرم و بعد حصول آن دست از دامن ایشان بدارم بلکه

اگر دعا مردود شود یا بعز قبول رسد دامن ایشان از دست نمیگذارم

رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح

من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک و نیز فرموده ثابت ترین شما بر صراط

کسی باشد که قوی تر است در حب اهل بیت من و اصحاب من کذا فی

الصواعق قوله چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ش ز قدر رفیعت بدرگاه حی

که باشند مشتی گدایان خیل ش بمهمان دار السلام طفیل ش صدر بمعنی بهتوا

و سردار حی اسمی است از اسماء باری تعالی بمعنی زنده مشتی بضم میم و یا تنکیر

جنبی معدود و گروهی اندک خیل بالفتح یاران و تابعان و گدایان

خیل یعنی مساکین است که از نقد اعمال صالحه چیزی ندست

ندارند مهمان واحد و جمع هر دو آمده از اینجا و جمع گویند با ره مهمان نزد ایشان

و از جمع گویند برای مصاحبت بسیار دار السلام یعنی مطلق جنت است و بقول

بعضی بهشتی مخصوص است و سلام مذکور را به معنی تفسیر کرده اند یکی

آنکه نام باری تعالی است بمعنی سالم و منزه از هر نقصان و آفت و بوی

اضافت کردند برای تشریف و تعظیم و وجه تخصیص این اسم ظاهر است

دوم آنکه بمعنی سلامتی است که مصدر است یعنی دار سلامتی از آفات

و مکروهات دار فنا و نقصان سوم آنکه سلام بمعنی تحیت است و بهشت را

دار السلام از آن گویند که ملائکه سلام میگویند بر اهل بهشت یا خداوند

کریم از غایت بنده پروری بنفس خود بر اهل بهشت سلام میگوید

و تا دار السلام در معنی مضاف الیه طفیل است حاصل معنی آنکه

ای سرور مبارک قدم از مرتبه بلند تو که بدرگاه حق سبحانه و تعالی است

چه کم شود اگر جماعه مساکین امت بطفیل تو با مهمانان بهشت که

اتقیا اند در بهشت بمانند یا خود مهمان بهشت باشند یعنی بطفیل تو

ایشان را بجنت برند و خلود بخشند قوله خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد

زمین بوس قدر تو جبرئیل کرد تبجیل تعظیم زمین بوس مصدر است

یعنی خدای تعالی ثنای تو گفته و تعظیم تو نموده کما قال و انک لعلی

خلق عظیم و اگر تامل نمایند جمیع قرآن ثنای اوست صلی الله علیه و سلم

ثنای ... علیه السلام

وجبرئیل

کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

وجبرئیل از زمین بوسیی مرتبه تو بوده **قوله** تو مخلوق آدم هنوز آب و گل
در بعضی نسخ بجای مخلوق مبعوث واقع شده و این اشارت بحدیث
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین یعنی من نبی بودم و علم نبوت خود داشتم
وحال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی بدن عنصری او هنوز کامل نشده بود آورده اند
که روح مطهر محمدی را صلی الله علیه وسلم قبل از همه موجودات آفریدند و بار دیگر مکلفین
بعد آفریدن آن پیغمبر از ابدان مبعوث ساختند پس تبلیغ حقیقت احدیت
کرد که اهل ایمان بوی ایمان آوردند و آدم و سایر انبیا علیهم السلام مادام که
بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف
نگشتند و باید دانست که در صحت متن این حدیث مقالات و مردود
از جماعت محدثین کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد **قوله** تو اصل
وجود آمدی از نخست دیگر هر چه موجود شد فرع تست در شواهد النبوت
آورده است که حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال حیث کان الله
ولا شی معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت
شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت
معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات
همه اجزاء و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیی که بصور آنها واقع شده است
در غیب انتشار و انبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی

آن حقیقت
ادا امرتبه ازدواج جهت
مجرد کشارع صلی الله علیه وسلم تارة ازآن
بعقل تارة بقلم وتارة بروح یا بنور تعبیر کرده است وصورت
وجودی بیار حقایق منشی از صورت وجود در آن حقیقت مرتبه بحوثه
تامنتهی میشود بصورت جسمانی عنصر انسان که اول افراد آن آدم است علیه السلام در نفقه مخصوص کرد
آورده که حضرت حق سبحانه بذات مقدس متجلی است از عالم وعالمیان اما اسما را تا متنا بر آن که مقتضی آنست
هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد وحکم کرده است در آن مظهر بر نظر موجب وکنند
مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمی است از اسما حق سبحانه وحیث ظهور آن بر احم وارحم وارزاق
ومرزوق وقاهر ومقهور لازم بود که در خارج راحم ومرحوم باشد در حمایت ظاهر گردد ومجتنب لازم
وقاهر شود جمیع اسما در ین قیاس باید کرد پس الهیا رجیع موجودات آینه ظهور اسما حق گردد عزشانه وهمه اسما
حق در حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست وهمه محیط است ولو نیز اقتضا مظهری کامل کرد که آن
مظهر بالذات جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد تا خلیفه اسم الله بود در ادای فیض وکمالات
از اسم الله بما سواه وآن جامع روح محمدی است صلی الله علیه وسلم کرا اول ما خلق الله
روح ونور عبارت از آنست اما رشته ومعاً جمیع
خلق حضرت حقیقت الحقایق است
وآن حقیقت محمدی ونور
احمدیت

کصورت

که صورت حضرت واحدیت احدیت جامع جمله کمالات الٰهی و کیانی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرت است عالم و عالمیان صور اجزاء و تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم و بقوله آدم ومن دونه تحت لوائی **قوله** ندانم که این سخن لو یمت که بالا تری زانچه من لو یمت سخن بفتح سین و ضم خاء و بضم سین و فتح خاء هر دو آمده چنانچه در کشف است اما اینجا بضم سین و فتح خاء باید خواند تا توجیهه مختلف نشود و تعریف آنگذشته **قوله** ترا عز لولاک تمکین بس است یعنی ترا سرفرازی لولاک مرتبه بس است و حاجت مدح کردن من نیست بدآنکه برالسنه اکثر الناس جاریست که لولاک لما خلقت الافلاک حدیث قدسی است اما محققان اهل حدیث میگویند که این کلام موضوع است لیکن معنی آن صحیح چنانچه روایت کرده است دیلمی از ابن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل بر من بیامد و گفت یا محمد لولاک ما خلقت الجنة ولولاک ما خلقت النار و در روایت ابن عساکر آمده لولاک ما خلقت الدنیا کذا فی رسالة مولانا علی القاری رحمه **قوله** نثار توطه و یس بس است قال الله تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی در تفسیر حسینی آورده که در منبع ماثبت باب از حروف مبادی سور آن مقدار اختلاف که در طه قومی این حروف را مقطوعه دانند و گویند اسم قرآنست یا اسم سوره یا اسمی از اسماء الٰهی

محمد سلیمان

یا مفتاح

اسم طاهر و هادی و بعضی

بر آنند که اسمیست از اسما حضرت رسالت

یا مر صلی الله علیه وسلم و طا منزلست از آنکه مدت فرث

بعرب گویند مردی و بقول بعضی آنکه دو حرف معنی عیار اند در یک

اشارتست بحیزی در بیان کو بر قسم بطول بعد آیت البتی ا یا طیب یا کرد عمر عایل

حضرت رسالت بی صلی الله علیه وسلم در تعبیر از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل میکنند که سوگند

است بطهارت اهل بیت رسول الله و لطهرکم تطهیرا و بقولی بطوبی که درختیست بجنت نار

و در رو والیم آورده که طا طیبست و ما مکه و یمن و حرم محترم قسم یاد میکند یا طالب غازیان شده یا آب

که قرآن یا طاهر ایمان خانه است و ما وان ادیان غیران و قومی بر آنند که این لفظ از حروف مقطعه نیست

بلکه موضوعست بازای یا رجل بلغت عکی یا حبشی یا نبطی یا سریانیه و بعضی قرآن منادی حضرت رسالتست باشد

صلی الله علیه وسلم و در بعضی تفاسیر آمده که طا بحساب جمل نه است و ها پنج مجموع چهارده و غالب آنست

که ماه را مرتبه بدریست اشاره بکمال مرتبه جامعیت آنحضرت و بعضی گفته اند طه در اصل

اطا را بوده همزه را حذف کرده طا امر است و ها کنایت است از ارض

کنایت غیر مذکور در ابتدا بیست حال آنحضرت در ریاضات

صلی الله علیه وسلم بتهجد خارج

هر یکی قدم استلیم

جمیعا

بنشینند

پس منادی باشد بحرف ندا یا اشارتست بدو

و در اسم آنحضرت و طا دی بعض طالب

شفاعت و هادی شیعت یا طاهر از ذنب

و هادی معروف علام الغیوب یا بطهارت او

از غیر حق و هدایت او بغیر حق

در حقایق سلمی آورده که طا طهارت بیت

یا طهارت دل کرده نفوس دیوان را

صفت نمودن صلی الله علیه وسلم

وبدین سبب پیت پای مبارکش ورم کرد این صورت نازل شد امر فرمود
که طا یا یعنی بسپر بقدمین جود زمین را یعنی کف هر دو پای بر زمین نه وگویند روزی
ابوجهل و احزاب او حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را گفتند که تبرک
دین ما خود را در رنج انداختی یا طعنه میزدند که قرآن بر محمد صلی الله علیه وسلم
فرود نیامد مگر برای آنکه او را رنج اندازد این آیة آمد که طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی یعنی الحمد نفرستادیم بر تو قرآن را تا رنج افتی و شب
خواب نکنی الی آخر ما قال اعنی کلام در طه اما یس بعضی علما گفته
اند که اسم قرآن است و در حقایق فرموده که نامی است از نامهای الهی و گویند
اسم سوره است و حدیث آنست که الله تعالی قرار طه و یس قبل ان خلق
السموات والارض بالف عام تا این قول میکنند و در تفسیر یاوردی
آورده که از هفت نام حضرت صلی الله علیه وسلم که در قرآن مذکور شده
یکی یس است و آنکه اهل بیت را آل یس میگویند تاکید این سخن میکنند امام
قشیری قدس سره فرموده که یا اشارت است بیوم میثاق و سین عبارت
از سرار با احباب و بعضی بر آنند که معنی وی یا انسان است و در اصل یا
انیسین بوده بجهت کثرت ندا بر شطری از وی اختصار کرده اند و مخاطب
بانسانیت حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم است که صفت کمال
انسانیت مر آنحضرت را ثابت است قوله چه وصفت کند سعدی ناتمام

علیک الصلواة بنی السلام: بنی السلام باضافت بنی بسوی سلام کہ نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی منزه از عیب ونقصان وتخصیص این این اسم برای مناسبت صلواة است منادی است بحذف حرف نداء در بعض نسخ علیک الصلواة ای نبی السلام: واقع شده بعطف سلام بر صلواة واین خالی از رکاکت نیست والله اعلم بالصواب در بیان سبب تصنیف کتاب گلستان قوله در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی: در نفحات آورده که شیخ سعدی در سفر بسیار بوده و اقالیم را گشته و بارها سفر حج بپیاده رفته و به بتخانه سومنات درآمده و بت بزرگ ترین آنها را شکسته و از مشایخ کبار بسیار دریافته وصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و بخواجه خضر علیه السلام رسیده از و فیض یافته است رحمة الله علیه قوله چو پاکان شیراز خاکی نهاد: ندیدم که رحمت برآن خاک باد: شیراز نام شهری معروف از زمین پارس در شرح نامه است که او را معموره عمرو لیث نیز خوانند از آنکه او پادشاهی بود این شهر آبادان کرده است و در دارات گلابان کرده سلیمانست علیه السلام کذا فی المدار خاکی نهاد یعنی متواضع چه نهاد بمعنی رسم و وضع است و خاک عنصر سفلی است و میل بپستی دارد قوله تولای مردان آن پاک بوم: برانگیختم خاطر از شام و روم:

تولا

قوله دوستی بوم بمعنی زمین باد اند و بمعنی ولایت و شهر و آبادانی کذا فی
المدار دوستی مردان آن پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم
کنایت است از اطراف و جوانب و خواستم که باز بشیراز روم قوله
دریغ آمدم زان همه بوستان ه تهیدست رفتن بر دوستان غه چه از ادب
سفر است که بهنگام رجوع برای خویشان و دوستان تحفه بیارند اگرچه سنگ باشد
و تهیدست نیایند قوله بر دوستان ارمغانی برند: ارمغانی و ارمغان بفتح
الف و ضم میم تحفه که چون از جایی آیند برای دوستان بیارند و آنرا سوغات
و راه آورد نیز گویند قوله نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند:
مردم موصوف است و بصورت صفت آن و اینجا که موصوف بلازم بعبث
چه دقیقه که صفت مکتب بیاید روا است که موصوف را اگر نه بند تا سخنم دراز نکرده
و کاف صدر مصراع ثانی بمعنی بلکه است بکاغذ برند یعنی بعزت برند چیزی
که عزیز میباشد او را بکاغذ بپیچند بکاغذ میبرند و بعضی میگویند که بطریق
بندی که دوان زر مطلس برند و این خالی از تکلف نیست و این معنی در عبارت
گلستان که چون کاغذ زر میبرند بی تکلف راست می آید حاصل معنی بیت
آنکه سخنهای من نه قند نیست که کسانی که صورت ظاهری دارند و از معنی
اش غافل بیخبرانه خورند بلکه از آن قسم است که ارباب معنی بطریق تبرک
و بعزت تمام برند قوله چو این کاخ دولت بپرداختم: در و دو دراز ترتیبش ساختم:

تحفه زان بعد بنزد دوستان

بپرداختم ای ساختم بیغ ساختم

بپرداختم ای ساختم و آراستم در معنی

بار از ترتیب بیغ ترتیب کردن منع نکرد از **قوله** که منعم کند شاعر حق را سائر

منعم بصیغه مفعول نعت داده شده بیان کرده و قبل بعضم شکر و منعم لطف

هم آمده کذا فی الذار و در بعضی نسخه بجای شکر فضل و انعام شده و مبیع این بیان بلطف درست

منشود و بنا بر نسخه بهور داد بیان مبیع لطف ثابت شود و مبیع این باشد که منعم برای شکر گذار حق بر خلق

لطف و مهربانی کند و الله بکلفه باید تا مبیع ذات آید بیشتر از آن مبیع ثابت و علیه کردند تا عبادت

از نعمت بود یا منعم دار ندفتامل **قوله** بیعفتم دار از عالم ترتیب عالم بفتح لام در محاوره مبیع

قبل بیعه آید و اینجا از متن قبل ترتیب بیغ در باب بیعفتم نسخه از قبل ترتیب کردن ترتیب کنندگان

رانده ام و آنچه شارح محقق گفته که عالم بفتح لام و کران بیار بنا بر دو مبیع مضاف الیه ترتیب است

اما در صورت اول اضافت مصدر بجانب مفعول لیه درست شد بتا اضافت بمعروف فاعل خواهد بود و مبیع

از ترتیب کردن ترتیب کنندگان خلق را یا ترتیب عالمین متعلمین را وارد شده و بیان آن گذشت

در باب بعضیم از ترتیب بلطف بالضرورة است و فقدان با رتبا بر در نسخه موجود و از آن است آنکه

و از وضع کیم مبیع خواهد بود و وقوع آن در آنچه در حکم وسط

کلمه است لازم آید و این نظر بنا بر بدیع برانکه

از جمله اوست ... از عالم

ترتیب است چنانکه

گفته

درده

درود در از ترتیب ساختم اما متعلق آن مختلف افتاده چنانچه در باب اول
ترتیب متعلق بفعل است و در باب دوم متعلق بحسان علی هذا القیاس و در باب
هفتم ترتیب متعلق بترتیب است یعنی در باب هفتم اداء ترتیب کردن بیان نموده و تقسیم
کتاب و تبویب الابواب باعتبار متعلق است پس دفع شد آنچه توهم میشود از انقسام
شئ الی نفسه والی غیره قوله بروز همایون و سال سعید بتاریخ فرخ میان دو عید
زهشت صد فزون بود و پنجاه و پنج که پرداختم این نامه پر از گنج تاریخ در اصل
مصدر باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شئ آخر آن شئ است و بعضی از
او باد تعریف تاریخ گفته اند که عبارة از روزی معین است که ایام دیگر را
بدو باز خوانند کذا فی روضة الاحباب بدانکه قبل از تاریخ هجری اهل
عالم را تاریخ مختلف بوده فرزندان آدم از روز وفات ابو البشر تاریخ
هر خیر و شر ساختند تا زمان بعثت نوح نبی صلوات الله وسلامه علیه
بعد از آن تاریخ بعثت وی بوده تا زمانی که تمام روی زمین را طوفان فرو گرفت
جماعتی که نجات یافتند تاریخ واقعات خود وقعه طوفان کرده اند و امر
برین نهج مستمر بود تا زمانی که خلیل علیه السلام بنار نمرود مبتلا شد فرزندان
وی ابتدا از زمان بیرون آمدن آنحضرة از آتش اعتبار نمودند تا وقتی که
بمعونت اسمعیل بنای کعبه فرمود بعد از آن تاریخ از عمارت کعبه معتبر بود
تا فرزندان اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف بلاد منتشر شدند

ماده تاریخ

هر قومی که از ارض تهامه بیرون میرفتند مخرج ایشانرا تاریخی میساختند
تا کعب بن لوی از دار الفنا رحلت نمود موت وی را مبداء تاریخ گردانیدند
تا هنگامی که قصه اصحاب فیل واقع شد ابتداء تاریخ آن بود تا زمان عمر خطاب
پس عمر خطاب بمشاورة سایر اصحاب وضع تاریخ هجری نمود و در سبب آن اختلاف
است مرویست از شعبی که ابو موسی اشعری که از قبل امیر المؤمنین عمر عامل بصره بود
بوسیله نامه بموقف عرض رسانید که از جانب امیر المؤمنین نامهای نامی
گرامی نزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم
و متاخر که ناسخ و منسوخ از آن معلوم میشود اشکال است میسر اگر او آخرا مشتمله
بتواریخ موشح کرده دفع آن مشکل حاصل شود پس امیر المؤمنین عمر بمشاورة اصحاب
وضع تاریخ فرمود منقول است از محمد بن سیرین که مردی در مجلس امیر المؤمنین عمر
التماس اعتبار تاریخ مجدد کرد فرمود که تاریخ چیست گفتند امریست که عجم آنرا
اعتبار میکنند و فایده آن در صکوک و قبالات و رسایل و مکتوبات و معاملات
و ضبط انساب و موالید و وفیات و اعمار مردم ظاهر میشود عمر گفت امری
بغایت مستحسن است با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود شما
امور خود را بتاریخ مضبوط سازید گفتند ایشان از عهد ذو القرنین
اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس اتفاق نمودند بر آنکه از روز هجرت
ابتدا نمایند و در روایتی آنکه قباله معامله بحضرة عمر آوردند که زمان حلول آن

فانیات

ماه جمادی بود

ماه شعبان بود فرمود کدام شعبان است شعبان آینده یا شعبانی است که درائیم
پس امیر فرمود با حضار اعیان صحابه و با ایشان مشاوره نمود که ابتدای تاریخ را
از کدام واقعه اعتبار نمایند بعضی بعرض رسانیدند که مولد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
مبداء باید ساخت و جمعی را اعتبار بعثت آن سرور بودند امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود آن است که ابتدای این تاریخ هجرت آنحضرت باشد زیرا که آن زمان فرق
میان حق و باطل داد و آن ظهور و غلبه اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام است
جمله اصحاب استحسان این رای نموده بر آن اتفاق کردند و ابتدا را از شهر رمضان کرده
بودند بنهایت ابتدای سال را ماه محرم اعتبار نمودند که از اشهر حرم و منصرف مردم از
حج است و اما سایر عرب را تواریخ بسیار است اول هلاک شهر سبا و آمدن سیل
عرم دوم استیلای حبشه بر ولایت یمن سیوم غلبه بخت نصر بر عرب چهارم ارتفاع رایات
جرهم که عمالقه را از حوالی حرم باز داشتند پنجم عام فساد که فساد عام است منازعت
معهود و احکام و مقاومت مراعی انعام پیدا آمد ششم جنگ شیخ کرد و تغلب که از ا
حرب بسوس گویند هفتم حرب عبس که آن را داحس گویند و آن وقعه پیشتر از اعلای اعلام اسلام
بسی سال دست داد بعد از آن ضبط امور مشاهیر ایام و مفاخر مشهور اعوام
ممنوع تر و ابو الحسن کوشیار در تاریخ جامع آورده که از تاریخ طوفان که سایر تواریخ
را بدو نسبت مکشوفست تا پنجشنبه غره محرم سال هجرت ۳ هزار و هفتصد و پنجاه دو سال و بیت
ششصد و چهار و شصت ماه و روز بوده والله اعلم و اما مجمل تاریخ اخلاوس هر یکی

که اعدل ملوک ایشان بوده اعتبار کرده‌اند و اکنون از جلوس یزدجرد که آخر

ملوک اسلام آیت دولت او را منسوخ ساخت در بعضی رسایل آورده که تاریخ

اول آخر سنه اول سال جلوس یزدجرد بن شهریار است در سه صد و شصت و پنجروز

را یکی سال گیرند و ماهها را سی روز گیرند و پنجروز زیادتی را بعضی در آخر

آبان ماه گیرند و بعضی در آخر سال گیرند و نام ماههای ایشان اینست فروردین ماه — ایضاً

اردیبهشت ماه خورداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه آبان ماه

آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندارمذ ماه و اهل روم و یونان ایام ذوالقرنین

را بسبب آنکه مأنوس بوده و مساعی مشکور داده تاریخ مصالح خود کرده‌اند آورده‌اند

که تاریخ رومی مبدا او بعد از وفات سکندر بن فیلقوس رومی بوده است

بدوازده سال شمسی و سال ایشان سیصد و شصت و پنجروز و ربعی را یکی

زیاده و نقصان سالی گیرند و ماههای ایشان دوازده است و اهل

قبط تاریخ واقعات ایام خود را از آن روز اعتبار نمایند که بخت

نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت و گویند بطلمیوس کتاب مجسطی

را بر آن وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری مولد و مبعث انبیاء و ملوک خود را

برای تاریخ اختیار کردند و جمعی عمارة بیت المقدس را اعتبار کرده‌اند و اما

تاریخ ملکی مبدأ آن از روز جمعه دهم ماه رمضان سنه احدی و سبعین

و اربعمایة هجریه و اول آن سال روزی را گیرند که در نصف النهار

آن روز آفتاب

آن روز آفتاب بحمل آمده باشد و همچنین هر ماه از نزول آفتاب بهر برجی گیرند و اسامی
ماههای این تاریخ بعینه اسامی ماههای فرس باشد الا آنکه ماههای جلالی
مقید گشته و اهل هند تاریخ وقایع و حکایت حوادث از جلوس راجه بکرماجیت
که بعدالت و نصفت و سخاوت و فتوت سرآمد راجهاست اعتبار میکنند و این تاریخ بر زبان
ایشان بسمت شهرت دارد و الحال که دهم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و پنجاه
و هفت هجریست بموجب تاریخ اهل هند شانزدهم ماه بیساکه سمت
یکهزار و هشتصد و یک است و ابتدای سمت از هژدهم ماه چیت است که آفتاب
در برج حوت میباشد و متعارف میان مصنفین و شعرا و اهل صکوک و قبالات
تاریخ هجریست پس بنابر این تاریخ میگوید که ماه ذی قعده سنه ششصد و پنجاه و پنج
هجری بود که پرداخته شد این نامه پرداز گنج * و در اینجا نسخ مختلف افتاده
در بعض نسخ نامه بهار مختفی واقع شده و در بعض نام بدون تا و بهجین
پرداز و در بعض نسخ بباء تازی و راء مهمله در آخر واقع شده و در بعض نسخ
بباء فارسی و زاء معجمه در آخر و شارح محقق گفته که گنج عبارت از کتاب
است و نام پرداز بباء تازی و راء مهمله اسم فاعل از پرداختن بمعنی پردازنده
نام و رونق کننده آن صفت گنج یعنی این کتاب که از گنج گفته نام مصنف است
انتهی و نام پرداز بباء فارسی و زاء معجمه نیز مفید این معنی است چه پرداختن بمعنی
آراستن آمده پس معنی نام پرداز آراینده و زیب دهنده نام باشد و محتمل است
که گنج عبارت باشد از معانی مرتبه و نامه از عبارات و الفاظ بر آن حامل معنی آنکه

با تمام رسید ترتیب معانی این کتاب که آراسته عبارات ادبی اند چه مقصود

بالذات معانی است و وضع عبارات برای دلالت است بر آن و ترتیب

عبارات تابع رعایت کردن تناسب معانی است سید المحققین در حواشی

شرح تلخیص گفته که کتاب بر الف چنانچه مفتاح مثلا و آنچه در وی مذکور میشود از مقدمه

و اقسام یا عبارات از الفاظ یا از معانی مخصوصه از این حیث که مدلول آن

عبارات و نقوش اند یا از مرکب از هر سه یا از مرکب از هر دو از این سه و این

قسم منقسم میشود فافهم ولکن ذلک علی ذکر منک فانه ینفعک فی مواضع

عدیده **قوله** نمانده است با دامنی گوهرم ۞ هنوز از خجالت سر ازاندرم ۞

شارح محقق گفته ظاهر آنست که فاعل نماند لفظ بعموم محذوف باشد معنی بیت

آنکه با وجود دامن گوهر که داشتم چیزی نماند همه را درین نامه صرف کردم هنوز

از خجالت و انفعال سر در بغل هستم اما آنچه میر نور الله گفته که قطع ضمیر از کلمه و

وصل آن بدیگری در فارسی جایز است پس بیت را از آن قبیل داشته یعنی نمانده

است با دامنم گوهر بحالت تامل است چه برین تقدیر تنکیر دامنی باکسر آن بنا بر اختلاف

نسخ وجهی ندارد و بر تقدیر اول وجه تنکیر آنکه گوهر بهتر است از دامن که معهود مقدار

و یا ز تنکیر در فارسی بمنزلهٔ تنوین است در عربی و وجه کسر آنکه در این صورت مفرد اضافت

جایز است چنانچه رطل زیتا و رطل زیت **قوله** که در بحر لولو صدف نیز هست

درخت بلند هست در باغ و بیست ۞ بحر لولو باضافت بحر با لولو معطوف

معطوف است بر بلند نه صفت باغ و نه جز کلمه است **قوله** قبا گر حریر است گر پرنیان ۞

بناچار

بنا چار خموش بود و درمیان شیخ عبد الحق دهلوی رحمه در رساله لباسیه
آورده که قبا جامه را گویند که گریبان دار باشد و آن متعارف است در عرب و عجم
و استعمال پوشیدن آن در عجم بسیار است و رسول خدا صلی الله علیه وسلم پوشیده اند
انتهی اما در عرف ما قبا جامه را گویند که آگندنی و گریبان هر دو داشته باشد و گریبان
داری آگندنی را جامه و دو تهی نامند و بنا بر کلام بر این عرف است حریر
نوعی از جامه های ابریشمی و پرنیان نوعی دیگر از آن و در بعضی کتب لغت آورده
که پرنیان حریر است خز آگین قبا و بالش و جز آن و جامه که سینه و پشت که بسیار آورده
و استر نهند اما بامعانی کلام بفایده را گویند قوله تو گر پرنیانی بیابی خموش
کرم کار در طرح خشوم بپوش ش بیابی اگرچه در اکثر نسخ بصیغه نفی است اما نظر
بسیاق و سیاق بصیغه اثبات می آید یعنی تو اگر بیابی پرنیان یعنی بات خوب
در سخنان من بیابی خموش کن و از روی کرم حشو من که عبارت از سهو و خطا است بپوش
قوله شنیدم که در روز امید و بیم ش بد آن را به نیکان ببخشد کریم ش روز امید و بیم عبارت
از روز قیامت است در حدیث آمده که روز قیامت عالم را و عابد را بیارند پس عابد را
گویند که به بهشت در آی و عالم را گویند ایستاده شو تا شفاعت کنی همکاران
کنی و در حدیث دیگر آمده که عالم را گفته شود شفاعت شاگردان خود کن
اگرچه بشمار ستارگان آسمان باشند و در حدیث دیگر آمده که شفاعت
شهید هفتاد کس را از اهل بیت او روا باشد و در حدیث دیگر آمده که آن

حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که شفاعت مردی از امت من در آیند
مردم در بهشت بیشتر از بنی تمیم و در حدیث دیگر آمده که مردی را امر شود که با فلان اهل
شود شفاعت کن پس ایستاده شود و شفاعت کند برای قبیله و برای اهل خانه
و برای یک مرد و برای دو مرد بر قدر عمل خود کذا فی البدور السافره و در دقایق
الاخبار آورده در خبر است که روز قیامت حق تعالی با بنده حساب کند پس سیئات او
بر حسنات او راجح آید حکم شود که او را به دوزخ برند چون برده شود حق تعالی
جبرائیل را گوید که بنده مرا دریاب و بپرس که در دنیا بمجلس علما نشسته است
تا شفاعت ایشان او را بیامرزم پس بپرسد بنده جواب گوید که نه
جبرائیل عرض کند که خداوندا حال بنده خود میدانی باز فرماید که بپرس که عالمی
را دوست میداشته است پس بپرسد بنده جواب گوید نه باز فرمان شود
که بپرس با عالمی بر طعام نشسته است پس جبرائیل بپرسد و در جواب گوید نه
باز حکم شود سوال کن که با عالمی در یک مسکن سکونت کرده است پس سوالی
کند و گوید نه باز فرمان حق تعالی شود سوال کند که فرزند خود را بنام عالمی مسمی
ساخته است یا نه بهمین سبب آمرزیده شود ازین هم اگر نیابد باز سوال کند
که مردی را که دوست از علما بوده او دوست داشته است گوید آری پس حق تعالی
جبرائیل را فرماید که دست او بگیر و در بهشت داخل کن که او دوست میداشت
مردی را که دوست از علما بود قول هر دی که دست از نعمت بدارد باید هر دی

برا قسمت

برای قسم است و تعنت بضم نون مشدد بمعنی خطا جستن قوله همانا که در پارس اندرین ن چو مشک است بی قیمت اندر ختن ش همانا بالفتح پنداری و بالیقین

وشاید کذا فی المدار پارس برار موقوف ولایت شیراز در مدار گفته که آن چهار شهراند شیراز و سیامان و کرمان و یزد ختن بضم یکم و فتح دوم نام ولایتی که مشک انجا شهرتی دارد قوله کل آورد سعدی سوی بوستان ش بشوخی چو فلفل بهندوستان ش بشوخی متعلق است بمصراع اول و فلفل بکسر هر دو فا و قیل بضم بلبلک که بهندوی مرچ گویند مرچ دکهن که ولایتی است از ممالک هندوستان خوب میباشد و شهرت تمام دارد و میان شوخی و فلفل واو عطف است و آنچه در بعض نسخ چو کلمه تشبیه واقع شده محتاج تکلف است حاصل معنی آنکه سعدی کمی این کتاب را بالتصنیف که در بیار سر آورده گویا بشوخی گل را بوستان آورده و فلفل را بهندوستان در مدح اتابک ابو بکر بن سعد زنگی قوله مرا طبع زین نوع خواهان نبود ن سر مدحت پادشاهان نبود مصراع ثانی چنان زین نوع است سر بالفتح بمعنی هوس و خیال و محبت مدحت بالکسر ستودن و این تا از نفس کلمه است نه تا خطاب قوله ولی نظم کردم بنام فلان ش فلان بالضم کنایت از کسی که سخن مبهم گفته شود کذا فی الصراح قوله سزد گر بدورش بنازم چنان ش که سید بدوران نوشیروان است اشارة بانچه انحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده انا ولدت فی زمن

تعریف ایهام مرشح

الملک
العادل در مطالع انوار
که چون حضرت صلی الله علیه و سلم
متولد شد نوشیروان تحفه‌ها بتهنیت عبد المطلب
فرستاد و در بعث کرد که این کودک را سالی متولد شده بود وصیت
بکمال ابالغ ارزانی داشت از جمیع سیما المرسلین علیه السلام فرمود که انا
ولدت فی زمن الملک العادل نوشیروان در شواهد النبوه آورده که نوشیروان بعد ولادت علیه السلام
بیست و دو سال زیست قوله جهانبان دین پرور دادگر نیامد چو بوبکر بعد از عمر در این بیت صنعت ایهام مرشح
است چه ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد
لیکن گردد آن کلام چیزی مناسب معنی قریب غیر مراد و فقط مذکور شود آنرا ایهام مجرد گویند و اگر مناسب معنی مذکور شود ایهام
مرشح خوانند و مراد از ابوبکر درینجا معنی بعید است که ممدوح شیخ است و معنی قریب غیر مراد است بعضی ابوبکر
صدیق مذکور شده حاصل معنی آنکه بعد از عهد حضرت عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه پادشاه عادل دین پرور چون
ابوبکر بن سعد بوجود نیامده و ترجیح ممدوح در صفت جهانبانی و دین پروری و دادگری بر حضرت عثمان و علی
رضی الله تعالی عنهما لازم آید چه بوجود آمده‌اند بلکه قبل از عهد حضرت عمر بن خطاب
رضی الله تعالی عنهم و آنچه شارح محقق گفته که مناسب آنست که از عمر
بن عبد العزیز که بصفت نصفت و دین پروری شهرت دارد
با مراد باشد تکلف مستغنی عنه است
و ثنا بیدا الصیغه
استقبال
کفتن

گفتن و بعد از عمر را صفت ابوبکر گردانیدن نه ظرف شاید هم مناسب نیست
چه بر این تقدیر مدح فوت میشود زیرا که افاده آن میکند که مثل ممدوح
بعد از این زمان بوجود نخواهد آمد اگرچه در زمان حال و ماضی موجود شده باشد
و اخبار الغیب هم لازم می آید قوله فطوبی لباب کسبت العتیق حوالیه من
کل فج عمیق طوبی بضم طا و الف مقصوره در آخر فعلی است
از طیب در اصل طیبی بود یا را بجهة سکون و ضمه ما قبل بواو بدل کردند و آن
مصدر طاب است و همچو بشری بمعنی خوشی بیت العتیق یعنی خانه آزاد از
آفات و حادثات و این عبارت از کعبه است که آزاد است از تسلط جبابره
چه هر چند جبابره قصد آن کردند بر وی نیافتند کما فی الانوار یا آزاد است
از غرق شدن طوفان کذا فی الحسینی یا عتیق بمعنی قدیم است و کعبه اول بیت است
که ساخته شده است برای مردمان یا عتیق بمعنی بزرگوار است و شرف و بزرگی کعبه زاد
الله شرفا اظهر من الشمس است حوالی بفتح لام مفرد است بمعنی پیرامون و گرد
یقال قعدوا حوله و حوالیه و یقال حوالیه بکسر اللام کذا فی حواشی التلویح للشیخ الاسلام
الهروی فج بفتح فا و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه و بمعنی مطلق راه هم
آمده و عمیق راه دور و مصراع ثانی متعلق است بفعل مقدر بتقدیره
یاتی الناس حوالیه من کل فج عمیق حاصل معنی آنکه هر گاه که این کشور
آرام گاه خلایق است و محل امن است از حوادث و آفات و پر از خوشی

مرد را که
بچو خانه کعبه است در
اموف بودن حوالی آن جناب چه یاد شود
کار صیاد از گل آن بخته درم محترم کعبه در آید آن که بیت
از نعوض ایمانی الیسته و شیوه و هر یکی هم میتوانند اما بر سیاق
ومعنی مصراع ثانی آنکه ای آینه مردم گرد آن پیرامون آن در از هر راه دود درست
کنج ملک و سریر که دو نفت است برطفل و برنا و پیر ؛ و نفت در آن آفت چیزی را گویند
قوله نه بیم چنین کنج ملک و سریر همه کس ان از سلطنت و دولت باشات دفع میکنم بر دیگر کدام
که مردم از دو نفع کرند بر سیاق عموم یعنی همه کس از دولت او بعض باراخ و تاریخ محقق گفته کرد دین بیت
از طفل و جوان و پیر و از خود را احوال نحو اندولت برطفل مرا احان کرطالبان نیم و زبان شد
نثر است برترتیب لف یعنی کنج و نفت است برطفل و پیر و پیر و جوان کرد یافت و با نه و اضداق النعم
و ملک یعنی ان بمثان که تحقق بین نامدار باشند و سریر تمامند و لا یمنع در بیت شیم
نقل کرده که و نفت را الطریق مجاز در زینهای استعمال و فخر هم خرد و بزرگ است قوله از رو نیا
کنج ایشان داده یعنی کنج و ملک و سریر بیساید آن است ؛ زبر است افتاد مرد حقد است ؛ بعفت یعنی
بیعفت سر است ؛ یعنی تواضع کنند است یعنی نیق است بحال او گفته اند
التواضع فی الخاق کلیم حسن و فی
الاغنیاء احسن ؛ تکبر
فی اخلاق
کلیم فتح

کلهم قبیح و فی الفقراء اقبح قوله بینی در ایام او دریخه که نالد ز چیلاو سر پنجه: رنجه آزرده سر پنجه بمعنی قوی و ظالم حاصل معنی آنکه در ایام او هیچ قوی بر ضعیف ظلم نتواند کرد قوله چنوی خردمند فرخ نهاد: ندارد جهان تا جهانست یاد: چنو بضم جیم فارسی و واو مختصر چون او و یا در آخر او برای تنکیرست و یاد بیاء مثناة تحتانی است معنی آنکه از هنگامی که جهان بوجود آمده هیچ خردمند فرخ نهاد مثل او یاد ندارد و در اکثر نسخ چو تو بکلمه خطاب واقع شده و آخر او یاء تنکیر یا حرف ندا و بنا برین نسخ در کلام التفات باشد از غیبت بخطاب یا از خطاب بغیبت و دگر باره از غیبت بخطاب و بعضی باد بباء موحده بخوانند و میگویند که تا جهانست باد جمله معترضه است برای دعا در حق ممدوح یعنی جهان مثل او خردمند فرخ نهاد ندارد و بقاء او تا انقضاء جهان باد قوله کس این رسم و ترتیب و آیین ندید: فریدون با آن شوکت این ندید: آئین بمعنی رسم و نهاد و آرایش فریدون نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته و اول بعز مهرگان بر تخت سلطنت جلوس کرد خلایق آن روز را مبارک گرفتند و جشنها کردند عید شمردند و او حلیم بود اختراع شراب از دست مدت پانصد سال پادشاهی راند و ضمیر شین شوکتش راجع بفریدون است یعنی فریدون با آن شوکت خود این رسم ندید و در بعض نسخ با آن شوکت این هم ندید واقع شده و در این صورت

توجیه

بیت قافیه
میشود قید از آن پیش حق
بایکاه هستی فوقیت ، بایکاه مبیغ مرتبه قید
چنان پایه گستر دو عالم ، که ز نیلا بشنیدش از رستم ، زال پیر
فرفت ونام پدر رستم و زال از آن جهت گویند که از مادر بنقل پیر سفید موی بر
قولد شد دبود و در اصل نام او دستان بن سام است ولایخا مراد معنی لغوی است که اسم تصغیر اول
وما قال آخر پهلوانی معروف که او را ملقب تهمتن نیز گویند و او ز رستم یار داشت کذا فی الدار
یا ز دستم برای تکثیر است که او را نکرده کذا بیغ ارادد صفت شهود کرد چنانچه در لعل و نخل و موسر ای لعل
مطلق محضا صار مبیغ آنکه بیچ منحضر از بیچ فرازیده و حرف ترنه . باید دانست که اختلاف
حرکت ما قبل میم در عالم و رستم موجب خلاف نیست زیرا که اختلاف توجیه اگرچه جایز نیست اما توجیه عبارت
است از حرکت ماقبل روی ساکن و اینجا روی ساکن نیست بلکه حرکت ما قبل روی توجیه
باشد میر عطاء الله گوید آنکه گفته اند که توجیه حرکت ما قبل روی است اکنون ونشاید
و مختلف کردد بارد فتح کردد و متحرک کردد در حرف وصل چنانچه از ذیب
در قصیده از قصاید فخری و سام را با عنصر قافیه ساخته
بظاهر تشنیم است دی آید چون
توجیه حرکت ما قبل
روی ساکن
است

یمین کلاه

پس هرگاه که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست آنکه توجیه است مختلف
کرده باشی انتهی واین اشتباه بتاویل مندفع میشود بانکه گوییم مراد آن قائل
اینست که توجیه بادوام که توجیه است مختلف نمیگردد وچون از حد توجیه برآید
بانکه روی متحرک شود بسبب اتصال حرف وصل آنگاه اختلاف جایز است
لهذا امیر مذکور گفته که بر ظاهر آن اشتباه می آید **قوله** هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست **ش** فرخنده بفتح فا وضم خاء معجمه بمعنی مبارک
وبفتح خا هم آمده وبعضی بکسر خا هم میگویند وفرجام بمعنی انجام یعنی این آثار
بخت مبارک انجام تو است که تاریخ سعدی در ایام تست چنانچه
علت آن در بیت لاحق بیان میکند **قوله** سکندر بدیوار روئین وسنگ بکرد
از جهان راه یاجوج تنگ **ش** سکندر نام بادشاهیست عادل مسلمان
که مالک تمام دنیا بوده از مشرق تا مغرب ولهذا ذو القرنین گویند بجهت آنکه
مالک دو قرن زمین بود یعنی دو جانب زمین که مشرق و مغرب است یا روم وفارس
ویا روم وترک وبقول حسن بصری آنست که وی دو گیسو داشت از آنجهة اورا
ذو القرنین گفتند وبعضی گفته اند که تاج اورا دو شاخ بود وبعضی گفته اند
که در سر دو شاخ بود مثل شاخهای گاو وبعضی گفته اند که ملقب بود بذی القرنین
برای کمال شجاعت چه شجاع را صاحب شاخ گویند واز امیر المومنین
علی کرم الله وجهه منقول است که در جهاد بر دو جانب سر وی زخم رسیده از آنش

ذو القرنین
کفتند وبعضی کفته اند
آنکه بدو قرن آفتاب پی کرد وبعضی کفته اند
که در خواب دید که آفتاب را بکشید و دو قرن یعنی دو جانب او را
کرفته واین خواب را با قوم خود باز کفت نام وی ذو القرنین کردند وبعضی کویند که جهة
آنکه جامع بود میان ظاهر وباطن

یاجوج وماجوج

یاجوج وماجوج دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح وقیل
یاجوج از ترک اند وماجوج از جیل ودیلم در تفسیر حسینی از عین المعانی آورده که آدم علیه السلام را احتلام
افتاد ومنی او بخاک آلوده شد آدم علیه السلام از آن اندوهناک کشت حق سبحانه آن دو قوم را از آن خاک آورد
بمنی ابو البشر با فرزند وبقول کسی که کویند انبیا علیه السلام محتلم نشوند این قول ضعیفست ودر انتقال
واحوال ایشان خلاف کرده اند از علی کرم الله وجهه منقولست که قامت بعضی از
ایشان مقدار شبری است وقد بعضی بغایت دراز ودر حدیثی آمده که صنفی از ایشان بر مثال
شجره ارزند وآن درختیست در ولایت شام که طول او صد وبیست کز باشد کویند که
آن صنوبریست که بهند وی جلیله خوانند وصنفی طول وعرض او مساویست وصنفی آنها نیز
کوشی بستر واز دیکری لحاف سازند در قصص الانبیا زیر
بجبالی که در ورند سکندر آنجا سد ساخت قامت نموده اند
وار فرزند الشتن تا نمیرد هزار فرزند بوجود آورده
چنانچه عدد آنها
بجز خدا
کسی نداند

کسی میدانند که با همه بنی آدم ده جزواند نه جزو از آن یاجوج و ماجوج و یک جزو
دیگر خلایق و یکی از آنها نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند چون سکندر در اثنای
سیر عالم در آن نواحی رسیده بود که آنجا بعرض رسانیدند که یاجوج و ماجوج
در زمین فساد میکنند گوشت مرده میخورند و ایشان را دینی و شریعتی نیست هر گاه
که از پس این کوهها بیرون آیند از گیاه آنچه سبز باشد بخورند و آنچه خشک باشد
ببرند ما ترا مالی میدهیم تا میان ما و ایشان سدی برآری که ایشان را
از بیرون آمدن مانع آید سکندر فرمود بر ایشان سلام و آنچه خدای تعالی بمن داده
بهتر است از آنچه شما خواهید داد اما بمردان و آلات مرا معاونت کنید تا میان
شما و ایشان سد سازم و قطعهای آهن آورده از آن خشت ها سازید انگاه
فرمود که میان دو کوه که مسافت چهار هزار قدم بود در سطحی بیخ گز عرض بکنند
تا باب رسیدند و از سنگ خارا اساس نهادند و خشتهای آهنین بر بالای
آن فرش کردند تا چون مساوی سر دو کوه رسانیدند فرمود تا هیمه بسیار بالای آن ریختند تا قطع
هر جانب آن مرکب گردند و بدمیدند و همچو آتش ساختند و روی گداخته بیاوردند
ریختند و بدین گونه دیواری صد و پنجاه گز در ارتفاع برآمد مانند کوهی سخت
و یک لخت و بعضی گفته اند که شکاف از سنگها کردند و میخهای آهنین در آن شکافها
زده سنگها را با یکدیگر پیوستند و آهن و مس گداخته در شکافها ریختند
تا یک لخت شد بهر حال چنان ساختند که یاجوج و ماجوج نقب نتوانند زدن

خته

زدن
ندان وبالا برآمدن بر آن
بخوانند و بگفتند کرنجها را آرزد ایشان بکشند ... نمایند
امن بگفتند ان در مدا گفته کز ادب آن آخر زمان ... ب رفیق
بسید و بیرون آمدند آمد و حاله برادر زنی بیست جانکه ... تمام کنم آرزو
بازیخ الصباح تحجان سطر بگرد و چون فتنش ... فرود ... بکرد
تحجان یقین ماند و زدوم بیست و بیرون آیند تا ... و آنجا دریا بتمام ... مندو دارند
هرچه پیایند تجویز غو **قوله** قراب ... یا حج کنند اندر است ... شارح محقق گفته که با حج مضاف ...
بمعنی کون التعلیل اضافت مشبه ... بسته و هیچ در عادت نسخ لفظ الف بجای کن ... فرستند
ولطف و ناسخان است ... انتهی حاصل معنی ... نوتیم ... ورد از غاز با ضرکرده ... تعبیر
ملکی و صعود را سلم دا دریا ... ادر ... و در دفتر غطا یا ... با لا با رد غالک در مع ... بخود
وبنا بر عادت نسخ مراد از ... معنی ... دان با ... اما کف از غطا اندر ... طبیعت لفظا و مرع فاعل
قوله کز مستظهر اند از وجود ستوده ... مستظهر و ترتیب تجویز ... و وجود اول مرجع
حسب است و وجود ... خلایق **قوله** بکجز در ... تنگ
میدان کتاب **ت** تنگ میدان صفت
کسی است که مقدم از ... نشسته
قوله
کرد دفتر

قوله بگر دفتری دیگر املا کنند • املا بالکسر از یاد چیزی نوشتن و غیر را
فرمودن تا بنویسد کذا فی الکشف قوله همان به که دست دعا گستریم
زیرا که دعا بالاتفاق در وقت انتها اهم مهمات است در خزانة الروایات آورده فی الحدیث
فرض علی امتی دعاوان دعاء الایمان و دعاء السلطان و بعضی از کبرا دین گفته اند
اگر برای من یک دعا مستجاب باشد آن را در حق امام صرف کنم زیرا که صلاح امام
موجب امن عباد است و هر عمل خیر که رعایا در عدل او کنند در آن شریک باشد
و در معراج الدرایه است بدانکه در وقت دعا دست باید گسترد و در قنیه
آورده افضل آنست که بوقت دعا هر دو کف دست گسترانند و میان آنها
فرجه دارد اگر چه اندک باشد و یکی را بر دیگری ننهند و در بحر العلوم گفته
که هر دو کف دست را ضم کنند و بعض مشایخ در توفیق این دو قول گفته اند
که در حضر بین ضم کنند و در اصول الکفین فرجه دارند و مستحب است که بوقت
دعا هر دو دست برابر سینه دارد و ابن عباس رضی روایت کرده که آنحضرت
علیه السلام همچنین میکرد کذا فی القنیه قوله بلند اختر عالم افروز خسرو
زوال اختر دشمنت سوخته • گفته اند که بلند اختر و زوال اختر
دو ستاره اند یکی سعد و دیگر نحس در طالع هر فرد از افراد انسانی
این دو ستاره اند تا تأثیر یکی رسانیدن نفع بصاحب طالع است و خاصیت
دیگر دفع ضرر از آن یعنی بلند اختر تو عالم را روشن کرده باد و زوال

اختر تو روشن

تو سوخته باد قوله گر بر خاطر نیاید

غم زیرا که خاطر عالم قوله زیرا که نباید

نشاط عالم بیجو دل است زیرا بینی وصال دل از شاد و غم را

بیرون شده است مکنید قوله دلم کنون دشت ختن و معمور باد قوله لطف و نفرت

یعنی دل او تو جمع الوکنون تو معمور باد قوله دولت باشیم صحبت در ایران بدانکه ختن را دل

یعنی چنانچه در تبتی درست است بیجان دل او تبتی در ست باد و ختنیم

جو تبتی درست است یعنی بیجان دل او ست باد و در بعض نسخ بجای دولت تبتی است

تبتی برای آنکس تو است زیرا که تبتی و ختن است بریشم تو و صف دل

و نعت شده و این صحیح تر است و غزل آن قوله دولت و دین ز اقلیمت آباد در اینجا تقدیر یا

و شاید در وصف دل تو است و غزل آن قوله دلم تو آباد کامی قوله غرض متنا و ماند

بی با بی چنانچه گفته شود دلم دین تو قو تو درست باد و قسم دباد العک دو حق

ار روا قوله جهان آفرین تو در جمت کنایه ذکر برجه گویم فی ابتدا نکته بدهد تحقیق در

بیرت و بعضی تبریسا از قبایل سمر ارم نسخه بنا بر کره الربیع نیم

معقد کرده شده و فی نسخه جهانی بر دی لغت ذوجه

قوله کیرایی جهانی بر دی تو باد

کریت ... بر دی تو باد

جهانی که

در صد

حذف لفظ ابن بجای نام

که در صدد مصراع ثانی واقع شده مفعول بگیرانست یعنی بگیرای کسی که جهان
به بیداری و بیدار تو شاد است تمام جهان را و فعل او که شاد است بروی تو باد دعاست
و کاف بمعنای است قوله برفت از جهان سعد زنگی بدرد ت که چون تو خلف نام بردار
کرد سعد زنگی یعنی سعد بن زنگی و حذف لفظ ابن که میان نام پسر و پدر
واقع شود در محاورات شایع است چنانچه می گویند عمر خطاب یعنی عمر بن خطاب
و حسن علی یعنی حسن بن علی و ابراهیم ادهم یعنی ابراهیم بن ادهم
و حسین منصور یعنی حسین بن منصور بدرد یعنی از درد و که لکنه خلف
بفتحتین آنکه در پس کسی قایم مقام او باشد و فرزند نیکو و شایسته و باد
ثانی فرزند ناقابل حاصل معنی آنکه سعد بن زنگی از جهان آزرده
نرفته است بلکه راضی رفته زیرا که جهان هیچ تو فرزند شایسته را قایم مقام
او کرده قوله که جانش بر اوج است و جسمش بخاک ت در مسکن روح بعد
قبض آن اختلاف است بعضی گفته اند که مسکن ارواح صوفیا در حوصله مرغان سبز
که تا قیامت مخلوق خواهند بود تا سوال آخرت اگر متنعم بود اینجا باشند و اگر
معذب باشند در سجین باشند و بعضی گویند که ارواح مومنان در حوصلهای مرغان
سبز میباشند در بهشت و ارواح کافران در سجین که سنگی است مجوف
سرپوش دوزخ و نزد بعضی در حوصلهای پرندگان سیاه در دوزخ و بعضی
میگویند چون روح مومن قبض میکنند ملائکه رحمت تعالی با اکرام و اعزاز

هفتم
به آسمان

سکن ارواح

میریزند از جانب حق تعالی

تا میشود کلید در بحر علین بقوت بسیده و باز

زمین برسد تا در سینه آرند و دری از بهشت بجور بکشاید

که آنان در جوار حق که در بهشت بنظر ملک کشید تا قیام قیامت و چون

نفخ کار در نفخ ملک بستد ملائکه عذاب البر بجور آسمان دنیا میریزد در عالم برزخ شوند

بیم آید که لابد لابد نجوا بعاد او بر بدو قرار ولا ملک بستد و در سبحی دوزخ ملک ایشان عذاب

نشستگاه بعضو نظر ملک لا تعد لا تعد ستخیر و بعضی علما و نجوا آنند که ارواح اغنیا در حیات

بیافزند و با جای خود بدوات بداست و اطفال شهدا در قرار دوزخ بعضی بر یزدکان

سبز و در بهشت میپرند جا که بخواهند و در قندیلهای که در زیر عرش آویخته شده اند

آری آرام میگیرند و ارواح فرزندان مسلمانان در حوصله کنجشکان بهشت میچرند

نزدیک کوه مشک تا روز قیامت و ارواح فرزندان کافران شاید که فقا و منزلگان بهر ادون

بهشت بیاید تا روز قیامت قرار گاه معین نیست و بعد از آن خادمان بهشت خواهند

بود اما ارواح مومنان که دلیل و ظالم کردن ارند معلق میباشند

در هوا نه بجهت بر سد و نه با آسمان مادام کردون

و مظالم با قضا نکرده دوا با ارواح مومنان

مطیع در طعم بهشت به بهشت

وارد شوند

و نعم

و تنعم ممنوع لیکن به بهشت نظر کنند واما ارواح فساق مومنان
معذب باشند در قبر با اجساد واما ارواح کافران ومنافقان
در سجین باشند کذا فی حقایق الاخبار. قوله گر از سعد زنگی مثل ماند یاد
فلک یاور سعد بوبکر باد. مثل بفتحتین داستان کذا فی الصراح یعنی اگر
اگر از سعد بن زنگی داستان یادگار مانده است که مثل ابوبکر فرزندی دارد که نام او را
روشن ساخته فلک یاری کننده سعد بن ابوبکر باد که وی نیز بکمالات صوری
ومعنوی رسیده نام پدر خود را زینت دارد دیدنی یعنی مناسبت این بیت
با ماقبل وما بعد ظاهر است ولیکن شارح محقق گفته که یاور معطوف است
بر مثال است بر مثال وفاعلات مانند سعد ابوبکر است که در مصراع دوم واقع شده
انتهی اگرچه این را بتکلف درست میتوان کرد اما مناسبت فوت میشود در مدح
شاهزاده سعد بن ابوبکر قوله اتابک محمد شه نیک بخت خداوند تاج و
خداوند تخت. اتابک لقب پادشاهان شیراز است واتابک در اصل
بمعنی ادب آموز طفلان است وپادشاهان شیراز را اتابک از آن گویند که سعد زنگی
اتابک سلطان سنجر بود یعنی سلطان سنجر در حالت طفلی سعد بن زنگی را اتابک داشته بود
و بعد فوت سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد وی ماند وسعد بن زنگی در
شیراز بر تخت سلطنت حکم رانی کرد بعد از فوت او ابوبکر بن سعد زنگی بر سریر خلافت
متمکن گشت وحضرت شیخ سعدی در عهد همین ابوبکر بن سعد زنگی بود و او را

بی تکلف

تا مند

یسری
لودمی بسم جدیث که بعد
بنا ابو بکر میلقند واین شرحی در نسخ لودب سن ارد
قوله یعنی بدولت ماه در بلعود نکار که بعدی چشن اردو دردر
لوربیا رفاریب و فاو معروف بیخ نیر و در بعض نسخ رود و فعشده
درود دیم بیخ نیر آمده واین نسخه متضمن صنعت ایهام است میان او دو کنار لب اولی تر
قوله و آن در مکنون که یکدانه در مکنون بیخ مراد میو شنیده در صدف گر غبار برده ان نشسته باشم که بیرون موصوف
است و یکدانه صفت حسن ولجه در بعض نسخه که یکدانه بقا و وافعه از نقد فاست نا سخان است
قوله بروید دلدار درخت امید تا میر سبزو بروید از رحمت سغید بروید منه اوفیه آیه درودم سر بیخ زنده
و تازه عیش رسید بود بیخ ز روشن بود و بیار که نعاد کذا فی الدار حاصل بیخ آنکه درخت امید
بود ارایار وردار بیخ جرا امیدکه دادند باران ولاد لازند و خوش عیش دارد و اود دیم دوجنان
بحث عقلوش دار ولاد نداد دروسم آ آزنراز ما قوله بیل و در علاج توضیح جانبازی
قوله چه حجت که ز ریسی آسمان یعنی زیر با قزل ارسلان
قزل بکیرتن ونقل نسخ اول دکر دوم
بخریسخ دارسلان تم بیخ بشر است
وا این بر لفظ
ترکی
ست

است و قزل ارسلان مرکب نام پادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود و ظهیر را
در مدح وی این بیت گفته است قوله: نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند: شیخ رحمه بر ظهیر فاریابی تعریض بوده
میگوید که هر گاه که تو حق گوی باشی و پادشاه حق شنو باشد حاجت نیست
که ستایش و مدح پادشاه مبالغه نمائی و او را بحدوث کبر و عجب و خود را بریا و کذب
در معرض وبال در آری بلکه می باید که زبان بمواعظ طلب و نصایح ارجمند
بکشائی تا هم خود را و هم او را از ورطه هلاک بر ساحل نجات آورده باشی.
قوله که امینست سجاده راستان: سجاده بضم سین و تشدید جیم مصلی و بمعنی
راه راست هم آمده چنانچه در تحفه گفته و اینجا معنی اخیر مناسب است یعنی
چهره بر آستان عبادت طاعت نهادن راه و طریقه راستان است قوله چو طاعت
کنی لبس شاهی مپوش: لبس بالکسر پوشش و جامه کذا فی الصراح مراد
از لباس پادشاهی غرور مملکت و تجبر سلطنت است یعنی در وقت عبادت
خود را از غرور و تکبر پاک کن و سلاطین را اگرچه بعض انواع تجبر
بوقت حکم رانی برای القای هیبت و انقیاد رعیت رخصت داده اند
اما بوقت عبادت چه ضرورت که بر آن اقدام نمایند و در خبر آمده که
حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که اذا جئت بین یدی فقم قیام
العبد الذلیل و محتمل است که مراد از لباس پادشاهی ملابس فاخره باشد
مرویست که ابو جهم بن حذیفه جامه صوف سیاه که بر وی علم سفید

بود هدیه نزد رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام بپوشید بود
و با وی نماز گذارد و چون از نماز فارغ گشت آن جامه را از تن مبارک خود
برکشید و گفت ای عائشه این را باز گردان با بوجهم که من در نماز
نظر بروی فکندم نزدیک بود که مرا از حق مشغول دارد قوله تو بر خیر و نیکی
دهم دست رس میم دهم ضمیر مفعول است نه ضمیر فاعل یعنی تو بر خیر
و نیکی مرا دست رس ده قوله دعا کن بشب چون گدایان بسوز اگر
میکنی پادشاهی بروز در احیاء العلوم گفته که والی را قیام نمودن
بحاجات مسلمین و اغراض ایشان بموجب قضیهٔ شرع بی شائبهٔ اغراض
نفسانی اولی است از اشتغال باوراد و نوافل عبادات و میباید
که روزانه بحقوق مردمان مشغول باشد و بر فرائض بسنده کند و شبانه
باقامت اوراد و تطوعات اشتغال دارد چنانچه عمر رضی الله تعالی
عنه میگرید و میگفت که مرا خواب چه کار اگر بروز بخسپم مسلمانان ضایع
میشوند و اگر بشب بخسپم نفس خود را ضایع کرده باشم قوله زهی بندگان خداوندگار
خداوند را بنده حق گذار بندگان موصوف است و خداوندگار صفت آن
و مصراع ثانی صفت دوم در زبان فارسی صفت مفرد میباشد اگرچه موصوف
جمع بود چنانچه پاسبانان کردن فراز و مردمان دلاور یعنی آنکه خوشا بندگان
خداوندگاران یعنی پادشاهان و با وجود پادشاهی خداوند خود تعالی و تقدس

بجای آرند

بجای آرند و سر از خط فرمان او بدر نبرند چه با وجود جاه وجلال و کثرت مال ومنال بر حد خود ایستادن ودر اوج بندگی وعبودیت و دادن بجز از بعضیان ازلی ومویدان توفیقات لم یزلی صورت نبندد و اضداد این بانک بایه دست سر بر زدن مفر عونی بر می آرند وسایر کاینات را اکر لم یمکن می انکارند ودر حدیث آمده السلطان العادل المتواضع ظل الله ورمحه فی الارض یرفع له عمل سبعین صدیقا امام احد افضل منزلة من امام ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم وانچه شارح محقق گفته که مصراع ثانی صفت خداوندکار است ومراد از خداوندکار ممدوح است واز خداوند حضرت حق یعنی زهی دولت بندگان پادشاه که ان پادشاه بنده حق کذار حق سبحانه وتعالی است انتهی اگرچه محتملست اما چندان ملایمت ندارد قوله بحکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین ش کلمه از صله حکایتست نه ترجمه من تبعیضیه وحقیقه شناسان عین الیقین یعنی شناسند کان حقیقت شیار بعد الیقین بدل است از بزرگان دین نه صفت آن زیرا که آوردن او بصیغه جمع از وصف ابا میکند بدانکه یقین عبارتست از اعتقاد که مطابق واقع بود وجازم بود وثابت چه اگر مطابق واقع نباشد جهل بود واگر جازم باشد بلکه راجح بود بر جانب مخالف ظن بود واگر ثابت نباشد بلکه احتمال دارد که تشکیک

مثلا آتش را بدلیل
کرد تقلید بود و یقین را
در مشهور سه مرتبه است اول را علم الیقین
عین الیقین و حق الیقین علم الیقین آنست که بنظر و استدلال
حاصل شود و عین الیقین آنست که بکشف و عیان بحصول انجامد و حق الیقین
جز آنست که نفی وجدان چنانچه تشخیص لوث دید و دلیل بوجود آتش حاصل گردد
این علم الیقین است و تشخیص جرم آتش را بچشم خود دیدن این عین الیقین است تشخیص خود را با آتش
گرم ساختن یا سوختن این حق الیقین است و در آخر فانی گشتن طلب است که متعلق یقین بهم معتقدات
ایمان حق بود چه آثار یقین بحیثیتی که بتعلق گیرد چنانچه در مثل مذکور شد آنرا در متعارف قوم جذب
علم الیقین یا عین الیقین نگویند و بهجین آثار یقین بعضی از معتقدات تعلق بعضی حاصل آید جذب را
صاحب آن مرتبات نگویند و اگر گویند مقید سازند بدان بعضی چنانچه گویند حسب الیقین است
مثلا در فلان چیز شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف آورده قیل للیقین اسم و رسم و علم
و عین و حق و حقیقت حق فالاسم والرسم للعوام و علم الیقین الاولیاء
و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق الیقین الانبیاء
و حقیقت حق الیقین اختص بها نبینا
محمد علیه الصلوة
والسلام

ونزدیک

ونزدیک صاحب این قول اهل نظر و استدلال ما دام که مبتلای دغدغه و غیان
مخطوظ لکردند از درجه علم الیقین فروتر اند و اگر بچشم انصاف نگرند ببینند
که باستدلال دغدغه خاطر بالکلیه مرتفع نمیشود اما افاده غلبه ظن میکند
در شرح مواقف گفته والظاهر ان الظن الغالب الذی لا یخطر معه احتمال
النقیض بالبال حکمه حکم الیقین فی کونه ایمانا حقیقیا فان ایمان اکثر
العوام من هذا القبیل وعلی هذا فکون التصدیق الایمانی قابلا للزیادة
واضح وضوحا تاما قوله که صعلوکی بر پلنگی نشست * همی راند رهوار ماری
بدست * صعلوک کسی را گویند که دل او از تنگی گرفته زمین بفضای
وحدت آرمیده باشد و بنور معرفت منور شده قالب را همرنگ خود گردانیده
بلکه او حق قلب کالبدیات شده باشد تا چنانچه حکم قلب بر قالب جاری است
و بهر سو که میخواهد او را حرکت میدهد همچنان حکم او بر مخلوقات جاری
بود پلنگ بفتحتین درنده ایست معروف باید دانست که پلنگ موذی
بالعرض است که مقصود او از دریدن تناول است و ایذا بتبعیت لازم
می آید و مار موذی بالقصد است که مقصود او محض گزیدن است نه آنکه چیزی
تناول کند پس شیخ میگوید که هر دو نوع موذی مسخر او بوده اند که یکی را مرکب خود
ساخته بود و دیگری را بجای تازیانه در دست گرفته و لهذا گفته اند که در کوب سباع
منهی است این حکم در رکوب معتاد است نه در اولی که بطریق خرق عادت باشد

قوله چه کردی که در دام تو شاد چون انقیاد سباع بحبایت استبعاد بود بخلاف مار که اکثر مردم با فسون او را مسخر میکنند لهذا از رام شدن بلبک سوال کرد نه از اطاعت مار و محتمل است که سایل از هر دو سوال کرده باشد اما شیخ بر یکی اقتصار کرده از آنکه جواب هر دو یکی است و مقصود در این مقام همین جواب است قوله بگفت از ملیکم زبون است مار و کربیل و کرکس شگفتی مدار زبون بمعنی منقاد شگفت بکسرتین بمعنی عجب و لفظ اگر کس چنانچه در اکثر نسخ واقع شده بغیر الحاق تا در آخر مرکب است از کلمه که شرطیه و کس که بمعنی انسان است معنی آنکه اگر بلبک و مار مطیع من است و اکر پیل و اگر انسان انقیادم کنند عجب مدار و محتمل است که کرکس بفتح کاف اول عربی و کاف دوم عجمی باشد بمعنی پرنده معروف که پرا و بلند

زبون در مصراع ثانی مقید است یعنی پیل و کرکس زبون است فافهم

قوله تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ
داور حاکم و ممیز نیک و بد و مراد اینجا خدای تعالی است زیرا که حاکم مطلق
است و در بعض کتب الهی آمده است یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا
اقول للشیء کن فیکون اطعنی نقول للشیء کن فیکون زیرا که چون سالک در حرکات
و سکنات خود امر الهی را منظور دارد و آنچه فرموده اوست بجا آرد از آن جهت
که فرموده است بی آنکه نفس را در آن حظی باشد در دنیا یا در آخرت بتبارک صفت
که درین مقام لشکر فنا بر کشور بشریت طلوع می تازد و همه را بالشها او اغارت
میسازد تا آنکه چیزی از وجود بشری باقی نمی گذارد و تخلق او باخلاق الله
تحقق مییابد پس علم او علم حق میباشد و قدرة او قدرة حق و ارادت
او ارادت حق و تکوین او تکوین حق و علی هذا القیاس سایر الصفات
و معلوم است که چون حق تعالی اراده چیزی کند و او را امر فرماید که موجود شو
مجال ندارد که از ارادت و امر او تخلف نماید همچنین از ارادت و امر کسی که متخلق
شده باشد باخلاق الله سبحانه و تعالی و با وجود این معنی کمل عارفین ترک
تصرف مینمایند چنانچه در فصوص الحکم گفته که شیخ ابو عبدالله محمد بن قاید
شیخ ابو سعید شبلی را پرسید که تو چرا التصرف نمیکنی گفت تصرف خود بخدا
سپرده ام و او را وکیل گرفته ام تا التصرف کند برای من چنانچه خواهد والمنهم
بامر حق تعالی است که فرموده فاتخذه وکیلا و سر درین آنست که معرفت همت را

نمیگذارد که تصرف کند فکلما علت معرفته نقص تصرفه بالهمة و ذلک لوجهین

الوجه الواحد لتحققه بمقام العبودیة ونظره الی اصل خلقه الطبیعی

والوجه الآخر احدیة المتصرف والمتصرف فیه ولا یری علی من

یرسل همته فیمتنعه من ذلک و بعضی انبیا و اولیا که تصرف

در اهلاک و غیر آن مینمایند آن همه بامر الهی است از برای تکمیل ناقصان

و شفقت بر ایشان اگرچه آن تصرف در صورت هلاک باشد بحسب ظاهر

در صورت نیز فی الحقیقه متصرف حق است ولیکن بر ایدی این انبیا

و اولیا و ایشان بمنزله آلت آن کما قال الله تعالی وَمَا رَمَیْتَ

اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی کذا فی شرح فصوص الحکم

قوله چو حاکم بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود مقول شیخ است

تتمه قول الصاحبدل که بر ملک سعی ارشد نبود و مضمون این بیت از

نتیجه مذکور شده مبین و توضیح آن در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی

قوله محالست چو دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا

یعنی چون خدای تعالی ترا دوست دارد محال است که دشمنان را بر تو

مسلط گرداند قوله دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست حاصل آنکه بموجب

فرموده حق سبحانه و تعالی اجرا احکام کن و از دشمنان باک مدار که در حدیث

آمده چون خدای تعالی بنده را از بندگان خود دوست میدارد جبرائیل را

میفرماید

میفرماید که من فلان را دوست میدارم تو هم او را دوست دار پس جبرائیل او را دوست
میدارد و در اهل آسمان ندا میکند که خدای تعالی فلان را دوست میدارد پس اهل
آسمان هم او را دوست میدارند بعد از آن در زمین هم مقبول میگردد شیخ عبدالحق
دهلوی در شرح فتوح الغیب در ترجمه قول محبوب سبحانی قدس سره که فیجعلک محبوب کہ فجعلت
الخلیقة اجمع الثقلین وما سواهما گفته که پس گرداند ترا محبوب و دوست داشته شده
خلق تا همه دوستدار و پرستار تو باشند ولیکن هر یک بر نکی که مناسب حال اوست
مستفیدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت هیبت و جلال تا مراد از خلق اهل
ایمان و صلاح و ارباب انصاف باشند تا مقصود و مبالغه است بجهت کمال بر آنکه مرد حق
آنست که سریان محبت وی در خلق بر اندازه ای باشد که سر ولایت وی و سطوت او علی
باشد که عالم را در گیرد جن و انس و جز ایشان که فرشتگان باشند و ملقب گردد
بشیخ الجن والانس والملائکه و دیگری اقلیمی یا ولدیتی یا شهری را و از ایراد کلمه ما
چنان مفهوم میگردد که جمادات و نباتات نیز محقق گردد که حال اثبات آن انتهی
انتهی و اکابر زکیه چند بعضی ناکسان در مقام منازعه و مخالفت قیام
نمایند و خواهند که انواع ایذا رسانند عاقبة الامر مغلوب شوند و حلقه اطاعت
در گوش کشند یا رخت بدار البوار برند والعاقبة للمتقین قوله یکی دیدم از عرصه
رودبار عرصه میدان فراخ بمعنی خطه هم مستعمل شده رودبار زمینی که در او
آب از هر طرف جمع شده باشد و رود بزرگ و نیز نام شهری که فیما بین قزوین

وکیفین
واقع است و انچه همین کرفته
مرادست قوله شبم کنان دوست بر سر
عادتست که چون استخفاف عقل کسی مینماید
دست بر فرق او نهاده تبسم میکند قوله ره اینست یعنی از طریقت ثبات
کاف زایده یعنی محذوفست یعنی را حصول این سخن بغیر اینست کرد از طریقت میکردن
بنکام و کامی که خواهی بیابی قوله کلام اول بکاف فارسی یعنی فهم و کلام ثانی بکاف تازی یعنی مقصود یعنی
فهم در طریقت استوار دار و بر مقصود که خواهی خود حاصل است اما باید که قطع نظر از مطالب کنی و الا از مقصود
مراحل دور افتاده باشی قوله نشنیدم که در وقت نزع روان قوله بهوز چنین گفت نوشروان د روان
بالفتح جان و تحقیق آنکه در نشنیدم نظم اول و ثالث نام پدر نوشیروان قوله نشان خفته و کی
درکو سینه نشان نظم ثانی محجم آشده و کلمه آن کو سینه جز نیست شاد ازو میری را
وآن از الفاظ است که جمع و احد و جمع بر دو آمده اند و اینجا جمع جمع است قوله از جاده باید
مستقیم جاده بیت رید ازاد و پارسیان بتخفیف استعمال میکنند
مستقیم است قوله طبیعت نشود در اجزای و
بیم بریکانه این بیت تا بعد آن تا
حکایت مشغول شیخ است
مشغول نوشیروان
طبعیت در اصل

طبیعت در اصل بمعنی جبلت و سرشت اما در استعمال بمعنی
خوی مستعمل هم آمده و اینجا مراد همین است چه جبلت و سرشت از آن چیزها
نیست که بسبب چیزی حاصل شود و اینجا میگوید که بسبب امیدوار نیکی
بودن و از بدی ترسیدن دانایی طبیعت مرد میشود زیرا که مقتضای دانایی
آنست که نیکی کند و از بدی پرهیز نماید و چون کسی بصفت خوف و رجا موصوف
باشد البته از تقاضای نیکی و اجتناب خواهد نمود و بخردی در اصل باخردی است
و خرد بکسر خای معجمه و فتح رای مهمله بمعنی عقل الف را و حرکت خا را حذف
کردند برای تخفیف بخردی شد بفتح با و بعضی تصحیح این نموده اند و مشهور
بکسر با است بنا بر آنکه کسر خا را نقل کرده به با داده اند تا دلالت کند بر آنکه خا
مکسور است قوله گر این هر دو در پادشه یافتی . در اقلیم ملکش بنه یافتی مخفف
پناه و این خطاب عام نیست است از اعادات الناس که قابلیت این خطاب دارد
که بخشایش آرد بامید دار . بامید بخشایش کردگار . علت پناه
یافتن است یعنی در اقلیم پادشاهی که بصفت رجا و خوف موصوف است مردمان
پناه میابند زیرا که چون وی امیدوار بخشایش الهی است بر مردمان بخشایش میکند
تا خدای تعالی بر وی ببخشاید که از رحم او ترحم او کسی را ایذا نمیرساند بخوف
آنکه مبادا که بعقوبت آن گرفتار گردد و در ملک و سلطنت او زوال آید که کما تدین
تدان قوله وگر در سرشت وی این خوی نیست . یعنی اگر در سرشت پادشاه بجهت امید و بیم
نیست و آنچه در بعضی نسخ لفظ تو بجای وی واقع شده صحیح است قوله اگر پای
بندی رضا پیش گیر . وگر یکسواری سر خویش گیر . یعنی در دولت بسر گردانی آن

خور امید
ویم ندارد وسامان
بجا برسان علامانه اگر بابسند
تعلقات دنیا بیست نبود ودر صفا دربیشی کرد در
سیخ کما دست او بتو رسد هیچ کس چنانچه رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرموده من لم یدع شیئا کریمه فلیصبر واکبر بود هیبت مرخوبی رکهیر
وهرجا که آسوده کی بینی بدوز کاری کذران ودر بعضی نسخ بجای مرخوبی دیکر ده بخشنده وتایب
سرد بامرح نسخه اولی است ولنعم وانعم ثانی محقق ودرنسخ این بیت کفته اربیج اکر
بایی بدز لغفرز نو حشم وضم بیست تحکم کلام راغ وکلام مسؤل غیر ربعه الا
للزاة زجیة ازوجها بعز دیابسه او نج ولواحق بردارد وانجم رضا مشغوفا بین
بهشت کر داردنست واحد بعلایق ولواحق بیست بوجب با اهیا الذین
امنو علیکم انفسکم علیکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرخوبی دنیا وتعار نخو مشغول
منها بحث الله حف
اجتنبوا بجیت باه بافن ایبخ ما ست سیاق وسیاق بیت قوله وان اردان مرکشور بخواه
وسیع معناه مرز بالفتح زمین بیابزده وصف آن ست بیخ زمین بانده کذرانی الدار
ازه علی کشور بکسر بغیم حصه بی کون کرتا زایش اقلیم خوانند
قوله زمشکران ولاد ومبتر اذان کو
نمرسد نداد ومبتر آخر
مصراع اول
صنعت بر

بصیغه نهی است و آخر مصراع دوم صیغه امر و بنظر میرسد بحرف نفی است
نیای زایده و سیاق کلام مقتضی همین است بدانکه این بیت فواید
قیدتین است ا برد خیال و قافیه اولی که در دو رود داوراست بغایت مستحسن افتاده
که مشتمل است برد خیال که عبارتست از حرف متحرک که میان روی و تأسیس
واقع شود و آن واو است در هر دو کلمه و متصف است بتجانس ناقص
اما قافیه ثانی که مشتمل است بر شایگان است و شایگان اگرچه از جمله عیوب است
لیکن بمجاورت قافیه اولی صنعتی مستحسنه گردیده چنانکه ذوق سلیم بدان
گواهی میدهد و شایگان پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد
بر ایطا و این تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول
یعنی مطلع که تکرار آن ایطا نمیاید و مطلقا عیب نیست اما بهتر
آنست که بی باعثی نکند و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست
که تکرار ظاهر نشود مانند دانا و بینا و آب و گلاب و امیر و میر اگرچه شعرا جایز داشته اند
وقتیکه بسیار نشود و مع ذلک اولی آنست که این نوع قوافی را بهاوی … نیاورند
نیارند و بعضی تکرار یا را که در امر و نهی است مانند بیا و میا از این قبیل داشته اند
بجهت آنکه میم در میان ترکیب با هیچ معنی ندارد پس تکرار در یک کلمه ظاهر نشد
و بعضی عیب فاحش شمرده اند اما تکرار یا که در نفی و اثبات است مثل رفت
و نرفت باتفاق از این قبیل نیست عیب فاحش است و بعضی دیگر جایز داشته اند

عیب شایگان از شایگان …

که مثل ترا و مرا و کرا ایطاء خفی است و بنا بر شعر خود برین قوافی نهاده باید فساد
این ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بیک معنی ظاهر است و ایطاء جلی
آن است که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت
و مودت و سرایچه و غلامچه و بردرد و دهد و دردمند و حاجتمند و حیمت و بنیاد و ترد و بهتر
و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و محبوبان و عاشقان و گلها و غنچها
و مردی و کافری و ایطاء جلی از جمله عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست
مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب
آن جایز است اما در میان چندان مفاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
این همه در رساله میرعطاء الله گفته و حد فاصله را انجا بتفصیل ذکر کرده و در بعض
امثله مذکوره بحث است چنانچه در محل خود ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی
قول وگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * که بمعنی هر که
فاعل بیند است یعنی هر که دل رعایا را خراب و پریشان دارد دیگر باره ملک خود را
آبادان نبیند مگر در خواب و شارح محقق گفته که کشور آباد را در خواب بیند عبارت
از ویران شدن است چه تعبیر خواب باضداد مشهور است قول که مر سلطنت را
بنا هند و پشت * یعنی پشتی قول شنیدم که خسرو بشیرویه گفت *
در فرهنگ جهانگیری گفته که خسرو بضم اول و سکون ثانی نام بابای هرمز کیانی
و صحیح و گشته هر پادشاه صاحب شوکت را خسرو نیز گویند و اینجا نام پادشاه است

که اورا پرویز گویند و شیرویه با دوم وچهارم فارسی نام پسر پرویز که آنرا
شارویه نیز گویند لذا فی المؤید وظاهر آنست که شیرویه در اصل شیر ویه
بود ودرویه بمعنی دیدار است چون دو دال جمع شدند یکی را حذف کردند
برای تخفیف چنانچه دونیم من نیم من گویند معنی ترکیبی آن شیر دیدار است وآنچه
شارح محقق گفته که معنی ترکیبی آن شیر بسیار است وویه مفید معنی نسبت وتشبیه
است چنانچه سیبویه منسوب است به سیب خالی از چیزی نیست کما لا یخفی قوله
کند نام زشتش یکیتی سمر سمر بفتح بین افسانه قوله لئیمی بنا بد که بنیاد خود
بکنیند آنکه بنهاد بنیاد بد یعنی کسی که بنیاد بد بنهاد و از ظلم نهاد در انداخت
بنیاد خود برکند و ملک خود را ویران ساخت چنانچه گفته اند الملک یبقی
مع الکفر ولا یبقی مع الظلم قوله چراغی که بیوه زنی برفروخت لیس
دیده باشی که شهری بسوخت چراغ افروختن کنایت است از آه برآوردن
از دل دردمند بیگناه وسوختن شهر عبارت از ویران کردن است وسوختن
اینجا متعدیست وچراغ فاعل آن قوله بداندیش تست آنکه خونخوار خلق
که نفع تو جوید در آزار خلق یعنی بدخواه تست آنکه خونخوار خلق است وخون
خواری خلق بدان جهت میکند که نفع تو در آزار خلقشان میجوید حاصل آنکه
عاملان ظالم اگرچه بحسب ظاهر خیرخواهی تو میکنند که مال فراوان بجهت تو
بدست می‌آرد اما فی الحقیقه بدخواه تست زیرا که رعیت ترا ویران

میازرد و چون رعیت ویران شد البته ارتفاع ولایت ناقص خواهد شد
ولیکن وبال ظلم تو عاید گردد و عاقبت معاینه خواهی کرد پس ترا از قبیل
کسانیکه خسر الدنیا والاخرة می باید شد آن میازرد و در بعض نسخ
مصحح مصراع اول چنین واقع شده بد اندیش ملکست خونخوار خلق
و معنی این ظاهر است قوله که تدبیر ملکست توفیر گنج یعنی عامل سفله
دون همت گمان میدارد که افزون کردن گنج تدبیر ملکست و حال
آنکه فی نفس الامر چنین نیست بلکه خلق الله را رنجانیدن مال وافر بدست
آوردن ملک و سلطنت را از دست دادن است و در بعض نسخ قلعه قیر
بود و علف است پس معنی چنین باشد که می پندارد که خلق را رنج دادن
تدبیر ملکست و موجب فراوانی خزینه و در واقع بر خلاف است
قوله اگر جانب حق ندارد نگاه گزندت رساند هم از پادشاه خطاب
بعامل بطریق التفات از غیبت بخطاب و شیخ رحمه در گلستان آورده
هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان
مخلوق را بر وی گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد ترمذی روایت میکند
از معاویه رضی الله تعالی عنه که گفت که بمن وصیتی مختصر نویس پس عایشه
رضی الله تعالی عنها نوشت سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من التمس رضا الله بسخط الناس کفاه الله

مؤنة الناس

لعنت دو قسم است

مونة الناس ومن التمس رضا الناس بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام
علیک کذا فی المشکوة قوله نماند ستمکار بد روزگار، بد روزگار یعنی بدعهد
و بدکردار صفت ستمکار است قوله بماند برو لعنت کردگار، کما قال الله تعالی
لعنة الله علی الظالمین در ترجمه مشکوة آورده که لعنت دو قسم دارد یکی طرد
و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و ایجاب خلود نار و این مخصوص بکافران
است دوم طرد و ابعاد از جناب قرب رحمت خاص و درجه سابقین و این شامل
است مر بعض گناهکاران و بدکرداران را و باین تحقیق منحل میگردد بسی از مشکلات
باب قوله کجا از دست خلق دست بهاد بر خدا است، یعنی از دست ظالم آنها دست فریاد
خواهی بسوی خدا است ای دست بدعا و بد بر میدارند قوله نکوکار پرورد نه بیند بدی
یعنی پرورنده و نوازنده نیکوکار بدی نه بیند قوله مکافات ظالم بنالش مکن
که بیخش بر آورده باید ز بن، مکافات بالضم مشتق از کفو است و کفو
چیزی آنست که مساوی او باشد و چون جزای کردار مساوی کردار میباشد لهذا این تعبیر
کرده‌اند آنرا بجزا دادن کسی را بر کردار او بنالش بکسر لام نالیدن یعنی بزجر
و توبیخ کردن و کاف بمعنی بلکه یعنی سیاست ظالم بمجرد زجر و توبیخ نباید کرد
بلکه بیخ او باید کند و او را بیجان باید گشت چنانچه در بر بهنه از جامع الرموز
آورده که کشتن آدمی موذی واجب است و در مختار الفتاوی گفته که کشتن اعونه
و ظلمه مباح است بلکه موجب ثواب و لیکن تا شیخ فتوی نمیدهد از سفیان ثوری

برسید عمارت ظالمی که در بیابان تشنه بود و بر آن به هلاک رسیده او را آب نوشانید گفت
کتعنت خواهم در گفت بلکه از آنکه بمیرد این مردم آزار گفته قوله مکن صبر بر عامل ظلم دوست
کاز فربهی بازش کند پوست ظلم دوست صفت عامل است و کاف بمعنی بلکه یعنی عامل
که دوستدار ظلم بود بر وی صبر باید کرد و در سیاست او دیر نباید نمود بلکه او از آنکه فربه شود
استاد او را بزودی باید کشت و شارح محقق گفته که مصراع ثانی بیان وجه صبر کردن
یعنی این را وجهه نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار از
ظلم و تعدی بدست خواهد آورد او را تاراج خواهم کرد و مال از وی خواهم گرفت صبر مکن
و هر چه زود تر او را عزل کن و بیت ثانی بجای علت اجتماعیست قوله سر گرگ باید هم اول برید
نچون گوسفندان مردم درید چون ظلم عامل بی بردی و نزا یقین شد که وی ظالم است
بی توقف او را بسزا رسان نه آنکه تا که عیب او خراب سازد که اقتضا و
المو ذی قبل الایذا ای چه در صورت توقف حمایت کسانی که ظلم بر آنها واقع
شود بر تو واجب خواهد آمد حال آنکه حمایت همه کسان بر پادشاه واجب است قوله
چه خوش گفت بازارگان اسیر چو گردش گرفتند دزدان تیر بازارگان
برادر موقوف یعنی سوداگر مفرد است بازارگان جمع آن و گرد گرفتن یعنی محاصره
کردن در رخنه انداختن قوله چو مردانگی آید از رهزنان چه مردان لشکر
چه خیل زنان مقوله بازارگان است یعنی چون رهزنان مردانگی پیش
گرفته و مال مردم علانیه بزور و تعدی ببرند و ببستانند مردان لشکر

بادشاه

لشکر پادشاه با زنان برابرست یعنی که خوف ایشان از دل رهزنان بدر رفت
حاصل آنکه چون پادشاه در محافظت طرق اهمال نماید وجود او و عدم او
با عدم برابرست در ذخیرة الملوک آورده از جمله حقوقی که بر پادشاه واجبست
یکی آنست که راهها مسلمانان را از خوف راهزنان و دزدان بسلامت
و سطوت ایمن دارد و هر که در راهی باشد و قصد متعرض مال مسلمانی شده باشد
بنکال و عقوبت او را عبرت دیگران کند و در روایت هر جا که محل خوف و خطر باشد
اگر مکان عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان بازدارد و در آثار آمده
هر حاکمی که همت برآن ندارد که راهها مسلمانان ایمن کرد از دزدان و رهزنان و خواب
با ستمگران ... (کذا) کند [illegible] برای او هر که از مصلحت غافل شد و در بیت
مهم تقصیر کند ... بعضی از ... که حکومت آبرو لعنت کند نقلست که عمر رضی
الله عنه او در اطلاع کرد و گفت ای اباذر چه می‌گوئی در حق من و حال آنکه مردم مرا خلیفه می‌گویند
ابوذر گفت اگر بزغاله‌ای بر کنار فرات ضایع شود تو از آن غافل باشی ترا خلیفه نتوان
قوله ستهیدن که بازار کاین انجمنست در خیر و شر شهر و لشکر یست زیرا که انواع اقوات
و ملابس و اسلحه و مراکب و سایر ضروریات ایشان می‌آورند و مردم شهر و لشکر بدان
منتفع میشوند منقطع خواهد شد قوله اگر باید نام نیکو و قبول نکو دار بازرگان
رسول نیک و قبول لوا و عاطفه است یعنی اگر نیکنامی و قبولیت میخواهی
سوداگر را و رسول را اکرام کن که پیغام بری بر تو می‌آید عزیز دار

[illegible]

که سیاه جلاب نام نکوست جلاب بفتح جیم و تشدید لام گشنیده

کم هرگز نباید زپرورده غدر باعتبار اکثر و غالب است و اگرچه از متعلق قدیم

غدر و بیوفائی بسبب ندرت هم واقع میشود فالنادر کالمعدوم قوله

گر او را هرم دست خدمت ببست هرم بفتحتین و راء مهمله پیری سخت کذا فی المدار

قوله ترا بر کرم همچنان دست هست بمعنی قوة و قدرت قوله شنیدم که شاپور دم

درکشید چو خسرو برسمش قلم درکشید شاپور بالضم ابو فارسی نام حد شکار

خسرو دم درکشید یعنی خاموش ماند رسم وجه مقرر که بنوکر دهند از یومیه

و درماهه و فصلانه و جاگیر و امثال آن و بمعنی عهده هم آمده قلم درکشید یعنی

محو کرد دل او را از نوکری بر طرف ساخت ظاهر است کبرسن بود معزول کرد بعد

قوله که ای سایهٔ آفاق گستر بعدل اگر من نمانم تو باقی بفضل در مصراع

اول این بیت تعقید است یعنی ای سایه گستر آفاق بعدل با ضمیر که عدل تو

همه جهان را شامل است و آنچه در اکثر نسخ شاه آفاق گستر بعدل دیده شده

صورت صحیح ندارد کذا ذکره الشارح المحقق و معنی مصراع ثانی آنکه چون تو

مرا بدستور سابق بر حال دارای و موجب معیشت بسیاری منه که بکبر سن رسیده ام اگرچه

بروز بسیار اندک خواهم مرد اما تو بفضل و احسان زنده خواهی ماند و ذکر جمیل تو

باقی خواهد ماند غرض آنکه بکنار نمی خواهم و مقصود خود منظور نظر نمیدارم و در ضرورة

کم مرا از عهده معزول کرده بدنام خواهی و در حق تو بهتر آنست که مرا بر عهده من قایم داری

بحاله کرد فتیمه

بیان حرف قید

بدانکه حرف قید درین بیت لا مختلف شده و آن دال عدل است و ضاد فضل
و قید در عرف شعرا حرفی است ساکن غیر ردف که پیش از روی واقع شده
بیواسطه و تکرار حرف قید در قوافی واجب است و اختلاف آن جایز نیست مگر
بضرورت تنگی قافیه و درین هنگام مناسب آنست که قرب مخرج رعایت کنند
تا قبح آن ظاهر نگردد چنانچه شیخ درین بیت کرده چه دال و ضاد قریب المخرج
اند سجدی که بعض عوام میان هر دو فرق نمیکنند در شافیه گفته که مخرج دال
سر زبان و بن دندان ثنایاست و مخرج ضاد مقدم یکی از هر دو کرانه زبان
و آنچه متصل آنست از دندان اضراس قوله غریبی که برفته باشد شهرها از او بیرون
کن از کشورش ازینجا تا آخر مقوله شیخ است و چنانچه بعض شراح توهم نموده
که از بیت ابیاد تا مقطع حکایت نصیحت شاپور است بخسرو بلی هیچ رمزی از
حال خود چه شیخ در کلام سابق بر رعایت و نوازش غریبان و مسافران نصیحت
نموده اینجا میگوید که اگر غریبی برفته در ولایت تو داخل شود او را بقتل یا ضرب
و غیره آزار مده بلکه از ولایت خود اخراج نمائی و در پی بدگویی خود البته از دیگران
که شمار خواهد یافت و تو از بدنامی محفوظ خواهی ماند قوله و گر پارسی باشد زاد بوم
بصنعاش مفرست و سقلاب روم زاد بوم بی واو عطف یعنی مولد صنعا بفتح
صاد مهمله بروزن بغا شهریست در ما وراء النهر و در نسبت صنعانی گویند بنون کذا فی
الصراح سقلاب بفتح سین مهمله نام ولایتی از ترکستان زمین و بصاد مهمله هم آمده

بدانکه در اکثر نسخ تا بشزاد بوم بشین ضمیر آمده و در بعض نسخ تا بشم از زاد بوم
بکلمه از بجای شین ضمیر و بنابر نسخه اول معنی آن باشد که اگر موضعی منسوب است ابنای پارس
که ولایت است مملکت آن پر فتنه بود او را جلاء وطن شد و از ولایت خود بولایت
های دیگر مهاجرت و بر تقدیر نسخه دوم معنی آن بود که اگر آن پر فتنه باشد یا سببی
باشد از روی مولد و حاصل هر دو نسخه واحد است و مضمون این بیت
ماخوذ است از قول علی کرم الله وجهه که کفی بالغنی فتنة **قوله** همها
امانش بده تا بچاشت بده بصیغه امر است و مراد از چاشت مدة
حیات از آنکه قلیل است و تعبیر از مدت قلیل بچاشت متعارف
یا از آنکه بعبارت چاشت زوال است یعنی تا مدت حیاة او را در مراعات
خود کردی طالب است امان بده و مگذار تا بجای دیگر رود و درینجا حال مناسب
اوست از بند و پند باوی ساوی گشتم و در بعض نسخه مده بصیغه نهی
است پس معنی چنان باشد که او را در جایی که هست لی فرصت بکش و تا
وقت چاشت زنده مگذار و مخفی نیست که نسخه امر اولی است لفظا
و معنی فافهم **قوله** عمل کردن مرد منعم شناس یعنی حیث و جو کن تا عمل
بدو بسپاری **قوله** چو مفلس فرو برد گردن بدوش از و بر نیاید دگر جز خروش گردن
بدوش فرو بردن عبارت از سکوت و تامل است یعنی اگر مفلس در مال سلطان
خیانت کند یا بر رعیت ظلم نماید بدین سبب در معرض خطاب سلطان افتد

تا بلحفه

تا مال مفصه بجز شور و غوغا هیچ نخواهد کرد مخف تخلا مال دار که هر چه مطالعه بنماید
خواهد بر آمد از آن خطه نخواهد شد قوله چو مشرف فساد از امانت شد بباید برو
ناظر بر گماشت مشرف بشین معجمه نویسنده که برای تفحص حال دیوان گماشته
شود چنانکه درین زمان شایع است و ناظر آنکه بالای مشرف گماشته شود کذا
في المدار قوله ار رفع دیوان و جر هلاک دیوان دفتر و رفع دیوان عبارت
از محاسبه که بعد از اجمال عامل دیوانی باز کنند و آنرا مرافعه دیوانی گویند
جر بفتح جیم و تشدید راء مهمله کشمکش و در بعض النسخ زجر است بمعنی
توبیخ و تناسب جر با رفع که دو نوع اعرابند مرجح نسخه اولی است علی الخصوص
که سخن در عامل است قوله بیفشان و بشمار و فارغ نشین که از صالح یکی را
نه بینی امین یعنی تفحص معاملات بذات خود کن و بفراغ خاطر نشین
چه اگر بدیگران تفویض خواهی کرد البته خیانت خواهند ورزید زیرا که اهل امانت
کمیاب اند و در کاوش اید خواهی افتاد و فراغ خاطر تست بدل خواهد
و امثال این معاملات معاینه شده و لیس الخبر کالمعاینة حاصل
آنکه سلاطین را حزم بسی لازم است و مهما امکن بمقصد یان سپردن خارج
از قاعده عقلاست اگر چه در آن قدری محنت است اما موجب راحت
بلی پایان چه دانی که بعد کردند بیا هدف یعنی موافق و نیز یکبار
⁂ چو دزدان زهم باک و دارند و بیم ⁂ رود در میان کاروانی سلیم ⁂

کاردانی
بیاید تا از صحبت کاردان
کذا فی الدرایع و فتح کردوزدان با هم
مخالف باشند و یکی از دیگر ترسان کاردان در میان آن
لیک نخواهد رفت و آسیب نخواهد دید و گر باهم موافق باشند باتفاق
قافله را غارت خواهند کرد و همچنین دو معشوق چون مخالف یکدیگر باشند هیچ یکی
از خوف دیگری خیانت نتوانند کرد و اگر باهم موافق باشند باتفاق یکدیگر کشته انچه خواهند
بکنند اگر معزول گردد در زیاده • چو حیله برآید بخشش کند • چه زیادتکر ریخ مریخ و در هم ... است
رمزیست بدانکه یکی را بکیاه از منصب لیو معزول گرداند جان ... در دغم قاطع است اما در قاطع
سلطان امیر کرد او را معزول کند بدیرست و ... علم ... شرعیه اشتغال
نماید و زیاده از یک سال ... تا علم فراموش نکند ... جانجه درکتب مذکورست • قول
برآوردن کام مید وارد • از فتنه ... برآمد • بندی بیاد معروف منسوب به ریخ
امیر مریخ آنکه ... میدوارد ... جانجه معلق و ... است ... در ستاره ... تو بهنار است
برادر ... بیند بهتر است از خلاص کردن برادر امیر ... که در ... میدوارد
وادی ... برادر ... ماندن ... میدوارد و ... است
یکی ... ماه ... نفیض او
منضمن ... خوابیدی
... است
بکام

دوم بنای صدق ظن ازین سبب است که اغماض از کار آشنایان موجب شکوه
میباشد نه برهم زنی کار بیگانگان و میتوان که قید بند بمعنی حصار و قلعه باشد
چنانچه در کشف آورده و درین هنگام یا ر قید بند مجهول خواهد بود یای تنکیر
یعنی کام امیدوار بر آوردن به از قلعه و حصار شکستن و فتح نمودن بهتر است
قوله نویسنده کرا ستون عمل بفند ببرد طناب امل نعتحی اشید صافی
اضافت ستون بعمل اضافت طناب با امل اضافت مشبه به
است بمشبه چون در بیت سابق فضیلت بر آوردن کام امیدوار
ذکر کرد درین بیت میگوید که عامل معزول هم امیدوار سرفراز است بس او را
بامید او باید رسانید قوله چو زیر کینی خصم گردد دلیر و گر خشم گیری شوند از تو سیر
یعنی چون بر عاملان و متصدیان زیر کینی و دانش زا به تقصیرات شوا خند نکینی
دشمن تو دلیر گردد و گوید که صاحب ضبط نیست و اگر بر ایشان خشم گیری و هرگز عفو
تقصیرات ننمائی ایشان از تو امید منقطع نمایند و تراتنها گذارند و این هر دو
شق موجب اختلال نظام سلطنت است قوله چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش
کما قال الله تعالی احسن کما احسن الله الیک پاشیدن بار رفارسی
ریختن و بخشیدن کذا فی المدار قوله سرز آنکه ماند سرا زو بجائی پل و مسجد و خان و
مهمان سرائی خان سخاء معجم کاروان سرا کذا فی المدار و در بعض نسخ بجائی
خان چاه است و در بعض حوض و مهمان سرا لنگر که آنرا خانقاه نیز گویند

حاصل آنکه شخصی که ازو صدقه جاری بماند اورا ابدیست که علی الدوام حسنات او میتوالیستند و نام او در ایام تازه است و در حدیث آمده اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثة الا من صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعوله و وارد شده که از جمله اعمال و حسنات که مومن بعد از موت او لاحق میشود علمیست که بمردمان آموخته باشد و تصنیف کتاب علوم نافعه ازین قبیلست و ولد صالح و مصحف که ازو میراث مانده باشد و مسجد که بنا کرده باشد و مدرسه علما و خانقاه صلحا در حکم اوست و خانه که برای مسافران بنا نموده باشد و پل و نهر و چاه و حوض و نهال که نشانده باشد و مردمان بدو منتفع شوند قوله لث یدپس از مرگش الحمد خواند ش الحمد خواندن عبارتست از یاد کردن بفاتحه و درود و درین کلام بطریق تهدید بجهة ترغیب بر خیرات جاریه و الا چنین کس محتاج نراست بفاتحه و درود یا مراد یاد کردنست بفاتحه و درود بطریق تعظیم چنانچه علما و صلحا را یاد میکنند قوله چو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیکو بزرگان نهان چه معنی است کسی که گذشتگان را بنیکی یاد میکند پس ماندگان اورا نیز بنیکی یاد میکنند که کما تدین تدان قوله بسمع رضا مشنو ایذای کس و گر گفته آید بعورش برس ش ایذا بالفتح و بنون و دال مهمله بمعنی غیبت و تهمت یعنی بذیرفتن بهتان مردمان شعار خود مساز و اگر

صدقه جاریه

واگر بر کسی عیبی مجمل تو گفته شد تفحص آن کن در ذخیرة الملوک آورده که پادشاه را
باید که سخن عوام در حق یکدیگر نشنود چه آخر آن فتنه و ندامت کشد خاصه
سخن فاسقان را و صاحب غرضان را و حسودان و طماعان را نقلست که شخصی
پیش علی کرم الله وجهه سعایت کرد مسلمانی مشغول گشت علی گفت ای مرد
از این سخن خواهم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهم
گرفت و اگر دروغ گفتی عقوبت خواهم کرد و اگر توبه خواهی کرد عفو کنم
گفت توبه کردم ای امیر المومنین قوله گنهکار را عذر نسیان بنه عذر
نهادن یعنی معذور داشتن یعنی چون گناه کسی بر تو معلوم شود باول
بار او را معذور دار که شاید بفراموشی گناه کرده باشد قوله وگر بیند و نندیشد
نباید بکار ٭ درخت خبیث است بیخش برار ٭ در اخلاق ناصری
آورده که جمعی از اهل مدینه کسانی اند که شریر باشند و شرارت ایشان
متعدی نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و مواعظ
و زواجر انذار باید کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و تغیر کنند فهو المراد
والا در خواری باشند و جمعی از اهل کسانی اند که بالطبع شریر باشند و شر
ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس ترین موجودات اند و تقویم را
نیز مراتب بود گروهی را که امید اصلاح ایشان بود بانواع تادیب
و زجر اصلاح باید کرد و از شر منع باید نمود و گروهی که امید اصلاح ایشان نبود

مانحن فیه شریران

اگر شرارت ان شامل نبود بدیشان مداراتی رعایت باید کرد و اگر شرارت
عام و شامل بود ازالت شرارت ان واجب باید دانست و ازالت شریر را سه مرتبت بود یکی
حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی
وافساد
وسیوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافساد
نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر از ایشان آنست
که بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای
یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل او تجاسر نباید
کرد چه تخریب بنائی که حق تعالی چندین آثار حکمت در ان اظهار کرده بهیچ
بر وجهی که اصلاح و جبر میسر نشود از عقل بعید بود اقوال حق آنست
که متابعت شریعت باید کرد اگر بقطع عضوی از اعضا فرماید بر آن اقدام
باید نمود اگر بقتل حکم کند اگرچه بر سبیل سیاست باشد امتثال باید
کرد و از تخریب بنا حذر تعالی که بامر او باشد باکی نباید داشت قوله
شکسته نباید دگر بار بست نباید بصیغه نفی مستقبل از آمدن
یعنی ممکن نبود و میسر نیاید باز بست بزاء معجمه ای پیوند کردن
و درست ساختن و محتمل است که بار براء مهمله باشد مرتبط بکلمه
دگر **قوله** ز دریای عمان برآمد کسی ش ح عمان بالضم والتشدید
و لون در آخر قصه ایست که آن را اصحاب خوانند و آن بر کنار دریا واقع است

دگر منذر یک

وگویند دریاییست که دران مروارید پیدا میشود هامون زمین هموار و دشت
وگویند زمین سخت که باران قبول نکند و زمین بی رخت قوله عرب دیده و
ترک دیا جیک و روم تاجیک و تازیک نام ولایتی نام ولایتی
و در ابراهیمیست آنکه غیر عرب باشد و ترک را نیز تاجیک نامند و لیکن
معروف و محقق است تاجیک نامخنک ترست کذا فی المدار قوله
بهیکل قوی جسم تناور درخت ولیکن فرومانده بیبرگ سخت هیکل
بالفتح جثه بزرگ و شخص بزرگ و بمعنی شکافت تناور بالفتح صاحب جثه بزرگ فریب
و قوی و در لفظ برگ صنعت ایهام است چه برگ دو معنی دارد یکی
آن معروفست و دوم بعید یعنی سامان و توشه و اینجا مراد
معنی بعیدست قوله دو صد رقعه بالا هم دوخته ز حراق لبود رمیان
سوخته رقعه بالضم پارچه جامه حراق بضم حاء و تشدید راء مهملتین
سوخته که زیر چقمق نهند بالای هم باضافت بالاجاب هم یعنی بالای یکدیگر
معنی آنکه مرقع دو صد پارچه جامه بالای یکدیگر دوخته پوشیده بود و از
حراق آن مرقع یعنی از گرمی آن مرقع که مثل حراق بود بدلق سوخته بود
پس ضمیر او راجع باشد بدو صد رقعه و حراق مضاف بجان و شارح محقق
گفته که از بیانیه است و حراق بمعنی پارچه کهنه که بدان آتش افروزند
بیان رقعه یعنی دو صد رقعه بالای یکدیگر از پارچهای کهنه دوخته بود و خود

درمیان از گری آن پارچه سوخته و بربین تقدیر حراق او بقطع افتاب
خواهد بود و لاو بمعنی خود قوله که طبع ناو نامی اندیش داشت یعنی عجز داشتی
درویش داشت طبع موصوف است و ناو نامی اندیش بلی یا بصیغه
فاعل یعنی اندیشه کننده ناو نامی صفت اوست و عجز بفتح عین است کذا
فی المدار قوله تمانش کنان دست بر بر نهاد یعنی دست بر سینه نهاد
و با ادب و تواضع استاد و این رسم بعضی دیار است و رسم اکثر دیار آنست
که در حالت ادب دست زیر ناف نهاده می ایستند قوله که بخت جوان باد و دولت رهی
رهی بکسر تین بنده و چاکر یعنی تمانش کنان بپادشاه خطاب کرد و گفت که
بخت تو جوان باد و دولت بنده و چاکر تو باد و در بعض نسخ قوی است بجای
رهی و نظر بقافیه نسخه رهی اقوی است قوله ندیم کسی سرگران از شراب
مکر هم خرابات دیدم خراب سرگران یعنی خمار زده خرابات بالفتح
طرب آباد و میخانه صاحب کشف اللغات گفته که این لفظ جمع خرابه است بمعنی
ویرانه و چه طرب آباد و میخانه بدیار مسلم غالب در ویرانه میباشد بنا بر آن
بخرابات مسمی شد و در لفظ خراب که بمعنی ویرانست بمعنی لب باز متهم آمد
ایهام است و کلمه هم درینجا برای حصر است بمعنی فقط یعنی مگر خرابات را
فقط خراب دیدم نه دیگر را و این کلام از قبیل تاکید المدح بما یشبه الذم بابی آنم
است چنانچه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم انا افصح العرب بید انی
من قریش

من قریش جه بر کاه که مصراع ثانی مصدر شد بلکه کلمه استثناست دال آنکه
ما بعد او مخالف ما قبلست مشابه شد بذم زیراکه مصراع اول بمدح است
و استثنا از ورود ذم باشد و حال آنکه ذم نیست بلکه بمدح است پس تاکید شد
مدح را مشابه بذم قوله ملک همین ملک پیرایه بیش ملک بمعنی پیرایه ظاهر است
معکوس است بواو عاطفه چنانچه در بعض نسخ منظر در آمده قوله تخت
داماں لوحش افشاند بلطفی که بنشه آستین بر افشاند لطفه بالضم نرمی
ونازکی وخوبی وباریکی آستین بر افشاند یعنی مهربان بشد و شارح محقق
گفته که آستین بر افشاندن کنایت از بخشش کردن وآفرین نمودنست
ولیکن در بعض نسخ وا نما بجایی دامان واقع شده از تناسب آستین
خالی است قوله زر نثار داد وگوهر انکار قدوم بهر رسیدنش از کوهر زاد بوم
قدوم بالضم باز آمدن از سفر و زاد بوم بواو میان زاد و بوم بمعنی زمین
توالد شدن که عبارت از وطن است معطوف است بر گوهر که مقصود انه
اصل و نسب است و در دیار ما متعارف است که چون بر کسی عزیزی از جای
دور می آید انکرانه آمدن او چیزی بحسب وسع بر فقرا تصدق میکنند پس بنابر
این متعارف معنی آن باشد که شکرانه قدومش زر و گوهر بدهان داد لیکن مناسب تر
از عبارت آنست که لعل را از زر و گوهر داد شکرانه قدوم او و این هم متعارف
است که چون بزرگی نزد کسی می آید او چیزی بطریق پیشکش می دهد

اما اکثر آنست
کبوتر بخت صید ... و مبیع
مصراع ثانی آنکه او را از ... سوال کرد و ...
کو وطن لو کجاست قوله که دستور ملک بخش کس مزد ... بالفتح
وزیر دو نظم تغیر راویست و منم ترکیب او صاحب بیع مسند چه در اصل ...
است و او را ساکن کرده و ما قبل را ضم داوند جانجه ... قوله بعضی منزا تقا ... قوله
ای با پیغمبر و ... لیخا بیع مرتبه ... قوله چو قاضی نگارست ... سجل ... کرد و زدست ...
بجاک ... حکمنامه قاضی دست ... ان ... وصا ... دان ... المدار
قوله نظر ... سوفا ... داد ... ناآنکه ... بر زبان ... ازدست ... بالفتح کرفت ... سوفا ... زاد کمان
بکام ... اللف ... بالفتح رها کردن ... قوله جو یوسفی ... در صلاح و غیره
... که ... بیع سخن ... کلمه ... دوقد در صلاح ... مغاق ... ان
بیع بیخ ... در صلاح ... بیاربان با ... عزیز کرده ... اشال
دیمن ... مبیع ... آنکه ... السلام را با وجو
ان صلاح و غیره ... عزیز کرده ... بیکی
دم ... بیع ... و ... د
مصر ... عزیز
مصر ...
بگفتند

میلفت. کذا فی الکشف آورده اند که یوسف علیه السلام دوازده سال
در زندان بماند و چون از زندان خلاص شد و بر ملک در آمد بزبان عرب سلام کرد
ملک گفت اینچه زبانست فرمود این زبان عم من است اسماعیل علیه السلام
آنگاه بزبان عبرانی دعا کرد ملک گفت اینچه زبانست گفت این زبان پدران من است
یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیهم السلام و گفته اند که ملک بهفتاد زبان سخن رانی
بهفتاد زبان یوسف علیه السلام سخن گفت و یوسف علیه السلام بهر زبانی که
ملک با وی سخن میگفت هم بآن زبان جواب بر آدمی فرمود تا بعد از آن بزبان
عبرانی ملک را دعا کرد و ملک زبان عبرانی نمیدانست آخر پرسید که ای یوسف
اینچه زبانست گفت زبان پدران من ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام
ملک چون نعت آن حضرة دانست تعجب و متاسف گشت که مدت چندین
سال از حال چنین صاحب کمال حمید الخصال شریف النسب لطیف الحسب غافل
بوده ام که تا مدت دوازده سال در زندان محبوس مانده و کسی بحال وی نپرداخته
الغصه ملک چون اخلاق مرضیه و صفات حسنه حضرت یوسف علیه السلام دریافت
و یوسف علیه السلام نصایح ارجمند بعبارات بلند بگوش هوش او رسانید
اعتقاد او نسبت بدان حضرت راسخ گشت تا گفت انک الیوم لدینا مکین امین
گویند یوسف علیه السلام آنوقت سی ساله بود و ملک با کمال مملکت تعجب میگفت
که جوانی که بدین سن که اوست با این علم و عقل و کیاست و فراست عجب است

آزمایش ملک یوسف علیه السلام

آنگاه لوازم تعظیم و تکریم مهما امکن بتقدیم رسانید و تعبیر جواب خود چنانچه در کتب
تفسیر مفصل است استماع نمود تا او را اعتقاد بر اعتقاد افزود و مولانا معین از
ابن عباس می آرد که یوسف علیه السلام مدت یکسال در خانه ملک بود و ملک
او را محترم میداشت و از جمله خاصان و مقربان خود میداشت و در اقامت
مراسم پادشاهی استمداد از وی مینمود و چون مدت یکسال منقضی شد خلعتها
گرانمایه او را پوشانید و صنوف عنایات خسروانه در باره وی مبذول داشته
محل خاص مناسب است و تمشیت این مهم بزرگ برای دوربین آنحضرت علیه السلام
مفوض گردانید و عزیز را از اقامت مراسم وزارت معزول ساخته بمنصب او را
بوی علیه السلام ارزانی داشت و بعضی بر آن شده که این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود
چه در ایام حیات او یوسف علیه السلام بحسب رعایت حرمتش مابین امر مبادرت
نمود **قوله** ز ایام تا بر نیاید بسی : نشاید رسیدن بغور کسی : غور بالفتح
قعر و تک چیزی و بغور چیزی رسیدن عبارتست از دریافتن ماهیت آن
یعنی بسبب آنکه مادام که روزهای بسیار نگذرد حقیقت کسی از نیک و بد در یافته
قوله برای از بزرگان بهش و بدش ، یعنی تفکر و دانائی بهتر از بزرگان و بدتر
از آنها **قوله** نشاندش زبردست دستور خویش : دست اینجا بمعنی مسند است
یعنی او را بالای مسند وزیر خویش نشاند ای وزیر را معزول کرد و او را بجای وی نشاند
و شارح محقق گفته زبردست دستور باضافت زبردست بجانب دستور

نشانند

یعنی نشاند اورا بالای زبر خود **قوله** زبان همه حرف گیران به لب حرف گیران
یعنی عیب جویان **قوله** حسودی که یکجو خیانت ندید بکارش نیاید چو گندم
طپید بدانکه طا اگرچه در فارسی نیامده اما متاخران در بعضی کلمات تا را
بطا بدل میکنند چنانچه طبانچه وطپید از ین قبیلست و حروف دیگر اسم معین هست
که در فارسی نیامده ومتاخران برسبیل بدل استعمال آرند و برخی ازان در مقدمه
ذکر نموده ایم وطپید اینجا بمعنی مصدرست یعنی آنکه وزیر کین که حسود او بود
هرچند که طپید و تک و دو نمود که بدگویی او نماید چون بقدر یکجو دردی خیانت ندید
طپیدن او همچو گندم که بوقت بریان نمودن می طپید بکار نیامد ونچه شارح
محقق گفته که جمله بکارش نیامد بیان خیانت ندیدست یعنی حسود
که یکجو خیانت ندید یا بمعنی که خیانت در کار آن وزیر نو نیامد مثل گندم
از حسرت طپید انتهی چیزی نیست **قوله** امین و بداندیش طشت اند و مور
لف و نشر مرتبست یعنی مردامانت دار همچو طشت است و بداندیش مثل مور
ومقررست که برای دفع مور طشت مصفل در زمین فرو می برند تا موران در وی
می افتند و دست با منزیند تا آن را رخنه کرده بیرون رود نمیتوانند و
بداندیش رخنه در کار مرد امانت دار نمیتواند کرد **قوله** چو خورشید و جوزا
مشتری **شد** و در بعضی نسخ مصحح جو خورشید و مه از سه یعنی ثالث و ثلث را
واقع شده و سه و یکی در محاوره فارسیان بمعنی ثالث آمده است

قوله دو صورت که گفتی یکی بُت بَس ❊ نموده در آینه تمنای خوبُس ❊ کَفتی یعنی گویا که ترجمه کانَّ تشبیه است و نموده معنی متعدی تمنا یعنی تمیر وه شد

یعنی دو صورت که با یکدیگر چنان تشابه و متشاکل بودند که گویا هر دو یکی است

بُت بس ماننداب ان در آینه یافته شدی که عکس ایشان باشد و در خارج

موجود نبود بدانکه چیزی که در آینه دیده میشود آن چیز در آینه حلول نمیکند بلکه

شعاع بصری که از چشم بیننده بیرون می آید چون تا به مر سبب

صفای آن منعکس میشود و بران چیز که مقابل آینه است می افتد و حس

تصور میکند که آن را در آینه دیده است و حال آنکه اینچنین نیست و تحقیق

این یعنی در کتب حکمت مبسوط است قوله گرفت اندر آن هر دو بستان ❊

کُرف یعنی اثر کرد در دلنشین شد تمنا در بت مرکب یعنی درخت تمنا را

درختی است طلب بالاکه قامت معشوقان را بدان تشبیه میکنند و در هند حکری گویند

دار و نشانه میا زند قوله در دو هم اثر کرد میان الشیر ❊ میلی جولو تا دیدن الشیر ❊

لفظ اثر کرد در مصراع اول واقع شده مقرر است بمعنی ان ولیکن در مصراع

اخیر است مرکب است الصاق و خبر که بمعنی بدست قوله در زیر اندر ین شمه

را دو برد ❊ بمعنی دلی ❊ منحکات بر نقاه برد ❊ شمه بفتح شین و تشدید

میم یعنی لادو انقت اما کثیر معنی جولی یلاات کر برشیره حضرات آید

و در هند ملاثر گویند خُبث بضم خا معنی مبالغه قوله سفر کرد کان لاابالی زنده ❊

لاابالی

لاابالی صیغه نفی متکلم است از مبالاة بمعنی باک ندارم و چون شخص
بیباک این کلمه بر زبان میراند بنابر آن در محاوره فرس بمعنی بیباک اطلاق میکنند
قوله شنیدم که با بندگانت سر است ش یعنی او را و سر بالفتح بمعنی میل و محبت
و هو خود در بعض نسخ بندگانت در افتاده قوله نباید چنین خیره روی تافت ش
خیره بالکسر شوخ و بیباک قوله بپندار ازین توان سخن گفت ازو ش پندار بالکسر گمان
مقابل یقین قوله ز فرمان برآنم یکی گوش داشت ش گوش در اینجا بمعنی نگاهبانی و خبرداری
است قوله من این لحظه اکنون هلاک از استار ش هلاک منادی است بحذف
حرف ندا او را صفت [illegible] و ذکر موصوف در اینجا لازم نیست زیرا که صفت
مرکب است و پاره ازین بحث در مقدمه گذشته قوله بد اندیش خورده دست یافت ش
خورده در اینجا بمعنی عیب است کذا ذکره الشارح المحقق و شاید آتش منقلب آتش باشد
که بمعنی شراره آتش یا بمعنی هیزم ریزه باشد و مراد از و عیب ایضا قوله بخورده توان
آتش افروختن ش پس آنکه درخت کهن سوختن ش در مدار الافاضل
آورده که خورده درین بیت بمعنی هیزم ریزه است شارح محقق که لفظ را بمعنی
انکار مناسب است و گشن بکاف فارسی و سین معجمه و نون در آخر بمعنی
بزرگ و سطبر و در بعضی نسخ کهن است بجای گشن قوله که جوشش برآمد
چو مرجل بیش ش مرجل بکسر میم و فتح جیم دیگ مسین و رویین قوله
غضب درست در خون مهر خون مردمش داشت ش ولیکن بیادان درویش داشت ش

فاعل داشت
در مصراع اول غنچه است میگوید
دهنشانرا ساکن معنی آنکه غنچه بالب بسته در دهان
که غنچه را دهن بسته نیز و لیکن صفت ساکن و تحمل نمودست
در بیش تیر است دار غنچه نخستین بار تیغ آمده و ابیات آینه معقول ساکن است قوله
ستم در بیداد و مرد کیو * مراد تیغ زشت و نازیبا و نا ملایم قوله چو تیر بود داریم تیر مژن *
صحبت ایشترا اکردیم مصراع بیت تیغ نکیه گفته شارح محقق بنا که تیر کردیم ز ترکش و دارد نیز و گوینده این
مجرد در بعض نسخ لفظ جبه که معنی تیر دارد و ترکش بیش تیر و دعند و اگرچه این نسخ خطا است
اکر کج تیر است لیکن مراد از آن مطلق حشتمعا است و مشهود داشت که تیر غابت از آمان در نهاد
الست چه معارف نیست که جسم سلطنی و امراء شهر با دهر را عادت مکنند و مجانیه که
بیت ۱ ز سکنه لتجا در امان ماند تیر چه دمیدر نیستم تا بر کردان زبان فرهنگ بهشت او بیند
مجموع شو * قوله بالک دل اینه را دوانیده داشت * کر قول حکیمان نونشنیده دار فعل
اینه را از ارشاد رست تا آنچه و دیرکی بعضی ابیات دریست لود اد دیست
تیغ و دیر نو مصراع ثانی علیه و شنبه داشت است نو نشنیدن بکردن
لاحق بیان قول حکیمان نو نشنیدن آنچه گردن قوله
شنیدن و نخسیرو دوکس کردن
چو دیغ مرجا ز اردو
دل بر *

نگردد چو مستسقی از دجله سیر مستسقی شخصی که استسقا دارد و این
علتیست که صاحب آن هر چند آب خورد تشنگی او زود و دور نشود و هندیان جلندهر گویند
شیخ بطریق کلیه میگوید که چون دیده عاشق هر چند از محبوب دلبر میگردد و تکرار
مشاهده میسر میآید سیر نمیگردد بلکه زیاده حرص او شایق میشود چنانچه
مستسقی از آب سیر نمیگردد اگرچه تمام دجله را بیاشامد و دجله بالکسر دریایی
بغداد است همچنان آن وزیر و فتنه که بنظاره حسن دو غلام مشغول شدی
بس نگردد و ملول نگشتی قوله دل انجا چه پر ساده رویان مبند ساده رویان
یعنی امردان قوله حذر کن که دارد بهیبت زیان بهیبت شکون یعنی از عشق
امردان اگرچه بغرض نفسانی نیست پرهیز کن که این کار هیبت و قدر ترا
زیان دارد و در بعض نسخ بهیبت زیان و بعضی بعطف زیان ترهیب
که بکسر پیش و بای فارسی بمعنی ترس است قوله زسودا درم خشمگین خواب شد
سودا اینجا بمعنی شوریدن و برهم شدن است و بمعنی مصدر است یعنی
بالشا دار شوریدگی و برهم زدگی خشمگین بستن برو خواب حاصل
آنکه چنان برهم آمد که نزدیک بود که خشم بروی براند اما از لباسه
متحمل بود با هستگی مبشر آمد قوله چو من بدگهر پرورم لاجرم خیانت
روا دارم اندر حرم قوله بدگهر بضم کاف فارسی بمعنی گم اصل

کشف اللغات

آورده که بعجم بفتح جیم معرب ندیر

وله در انقطاع برجیز که اهل معرب جنین است حرم

فاما منزل جفا و ناچار رو سه و بمجال سعال است و کلمه تدریم

بفتحتین کرد اکر کعجه مراد انجا مراد ضرب است که بجال سعد و اوتار است ارکت

سخن بمصراع ثانی است فرد بخشید دا کنت برسیار رفت که فرو جهار بیت فلکفت

برکشن بیع نجب کردن شکفت که بر عجب بیع در بخشید دوران نشن بار

تحقیق برکند ادر باد بعجب بود و نقشه که جهار و دال الحواد از بحن مجازی بحب جابنم چرنجب

درجه تیم اکر سنجر مع سالم بخود و اینجا خوب مجاز نظارت جا بحر در ابا ط آینه بیان

آن بیشه فرد را بافات شغل بود فرد چنانکه در غزل او است فرموده کرد در فرد ان ادست

عزالکبری و دا جمیز دال بمعنی دال عود فرد اما کر بیع شغال شدن است کذافی الفوار

و دالف و با دو دو که بمعنی آتا بکر بیت از ابیات فرد ابیات مکرم و بیت

الکوهر ما منع دار تحقیق بیع مطالع نعیم تو سیحق و دست با فو بکوهر انرا

که تحقیق بیان دار و بموجه نام که گفته من ابن شمع عار

مرزا کجا و بسلام درب که ابن ل دار و دید

نتیجه تحقیق خواب ابنیر

نام شیطان

دوران جا

تحقیق ابلیس

و دیو از جنس است قادر بر تشکل باشکال مختلفه و حرکات سریعه و اعمالی
که از وسع بشر خارج است و ابوالحسن غیر او است آورده اند که ابلیس میان فرق مشتغل
بزرگ بود و در عمل کسبی از دیگران بیشتر بود چون بر آدم علیه السلام تکبر
کرد و از سجده ابا آورد ملعون ابدی گشت عزازیل نام داشت باسم
ابلیس موسوم آمد و ابلیس مشتق از ابلاس است که بمعنی نومیدیست و این
تسمیه برای تنبیه است بر تحقیق نومیدی او و قاضی بیضاوی در تفسیر
قوله تعالی وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا
ابلیس آورده که این آیت دلالت میکند بر آنکه ابلیس از ملائکه
است و الا امر بسجود او را متناول نبودی و استثنا او را از ملائکه
درست نیامدی و وارد نمیشود قوله تعالی الا ابلیس کان من الجن زیرا که
جایز است که گویند او از جن بود بفعل و از ملائکه بنوع و ابن عباس رضی
الله عنهما روایت میکند که از ملائکه قسمی است که توالد میکنند و آن را جن میگویند
و ابلیس از نهایت و کسی که او را از ملائکه نمیدارد و میگوید که جنی بود معمور
در ملائکه پس بطریق تغلیب در اسم ملائکه داخل شد یا میگوید که جنیان
مامور بودند بسجود همچو ملائکه و بذکر ملائکه اکتفا شد زیرا که بدلالت عقل
معلوم میشود که چون اکابر مامور شدند بتذلل برای تعظیم و توسل بوی اصاغر
بطریق اولی که مامور شوند و ضمیر در سجدوا راجع است به همه مامورین

نبراست

در شتن و بعضی گفته‌اند

که مراد از ملایکه بکاو تبانند در اینکه کفته‌اند

اذا نهبت اما دمن ثبا درجواب سیر انکه جابا صور محسوسه

که حس مشترک مجمع محسوسات ظاهره وحس جواس ظاهره واقع میشود وکاه قوت

خارج را اخذ میکند و حس مشترک مرتسمات بوده آنها در آنجا واقع میشود و در حس مشترک منقش

متخیله که از صور ارتسام ایدست صور کلام آنکه مرتسم والتصورت در حس مشترک بوده که او بیا صوره

محسوس ات ابها بگردد بهیچ صور خارجیه فان الصورة الخارجیة لم تکن لنا ان الرای بنام

خارجیه بل یاوهام تتمته فی الحس المشترک و تصویر صور از طبع قوت متخیله منشترک را

ازین فعل بازنمانست لکن دوام اوز الماخ ایستیک را از خارج حس مشترک را انار

چه حس مشترک تصویر منقش کرده و بعث وکیف نداره ودم لمعطلیب بادم

بروی که اولا در از ضبط میدارند و قیکه اورا کار بفر بند و از تخار او یا ترمیتوند و هر کاه که

اینهم مانع باکلی از آنها منقطع شود برای تصویر منقطع بکردد جمیعت

دیون تنخص متخیله وارد صور از خارج انقطاع

یابد و دوازه منقطع صور از

وبطلان بی صحیح بی

کردد

ونحن بنام

وازینجا ابر

بنیاد بصورتی بنوعی است اورا ادراک نکند و منتقش و چنانچه

ودوم نفس کل است موج و در آن است و در این انتقاش است

بود و طبع است اول آنکه آن آلت است مر ادراک را و منطبع در جرمی منطبع

از نفس ناطقه و نفس ناطقه آنرا از عقل فعال اخذ میکند چه هیچ صوری نباشد از ازل

تا ابد و در عقل فعال است باید در جمیع بنیاد عالم است و ملکه بسیار و در امر است ادراج کلی و اوست ثبات

نفس ناطقه راست که بدو ایشان است و متصل است بعقول و انفصال معنوی و متقدست بر جمیع است

سبب کون او و تعلق است بنفس است اختراع او و تدبیر بدن از اتصال ابتدا تا بنوم است و ارواح

فراغ او را از بعید باشد بدانها انفصال بدنی از احکام و اهل

و در چیزی کلانی ازو است ازو احکام و اهل

کساند که قریب است او دیدار

و قفار و دو اقلیم و بلاد

هست ازو

سکان او مصروف بمصالح مردمان بود آنرا بیند و اگر منجذب
بمعقولات بود چیزی از آنها برون لایح گردد و جهت جلب خیال
انتقال و تفصیل و ترکیب بنابران لکن امر کلی سالک
نفس ناطقه را بسبب اتصال او بمبادی عالیه منتقش شده است کسوت
صور قریبه یا بعیده می پوشاند و در معرفت لکن لمرا احتیاج بتعبیر
و تعبیر عبارت است از آنکه معبر والپس بگردد دفع امر را از لباس

صور متخیله
دروی پوشانیدن است عقل
مجرد سازد تا چیزی که نفس ناطقه از
فعال گرفته است اورا حاصل شود و مطابق آید
بعضی الامر و در بعضی چنان خیال دلالت امر کاتب تصرف می نماید بلکه
چنانکه بحس مشترک می رساند و تفاوت بیان از آید که بطلبه در جزئیة
زیرا که ممکن نیست که کما محسوس شود و لبس خانجه نام و بعینه بحجان بعینه نوعی بیاید
واحتیاج بتعبیر افتد و کالنفس ذی بسیار درکار آرد تا از معبر در وصول مقصود گردد
نوع دوم آنکه قلندر در باب حس مشترک از خیال چیزی که دریده دار در وی منقوش شده بود
دار نجمه است که چون کسی مدارست فکر در چیزی نماید و صورتش در خیال وی متمثل گردد
آنرا در خواب بیند و در بعضی اوقات از صور متعدد و خیالیه صورتی ترکیب می کند
و در حس مشترک آنرا منقوش گشت سبب ثابت این صور و ذم کند را انام او
سبب منع آن تا کرد الصورة بعینها تشتت فی الخیال
من الامور الخارجیة با او بر او
چیزی که در حس موجب آنست
چنانچه دعوی
مزاج

جبر ما

چیزهای سرخ در خواب می بیند و صفراوی مزاج آتشها و شعاعها
می بیند و سوداوی مزاج کوهها و دودها می بیند و بلغمی مزاج آبها
و زنگهای سپید می بیند و این نوع هر دو قسم خواب از قبیل اضغاث احلام
است که واقع نمیشود و تعبیر هم ندارد هکذا فی شرح المواقف **قوله**
فرارفت و گفت ای محب کیس کالوس • فرارفت یعنی پیش ابلیس رفت
آن خواب دیده **قوله** دژم وی گرد سه. زشت و تباه • دژم بضم
دال مهمله و فتح زاء فارسی و قیل بفتحتین ابله و غمگین و سر فرو افکنده
قوله چرا در جهان بر نشنو سمر • سمر بفتحتین افسانه **قوله** بزاری بر آورد
بانگ و غریو • غریو یعنی فریاد و نعره معطوف است بر بانگ
قوله بر انداختم بیخ شان از بهشت • گفتم بکین می نگارند زشت
آورده اند که چون آدم علیه السلام و حوا بامر حق تعالی در بهشت در آمدند
حق تعالی ایشان را فرمود که از میوه های و نعمتهای بهشت بخورید و گرد این
شجره مگردید و آن شجره منهیه درخت گندم بود و بقولی درخت انگور
و بقولی درخت انجیر پس شیطان ایشان را وسوسه کرد تا از آن درخت
بخورند و از بهشت بدر افتادند بحر مواج آورده که وسوسه
ابلیس که سبب لغزش ایشان شد این بود که بر ایشان بر طریق
نیکخواهی و نصیحت باز نمود که یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک

اخراج آدم و حوا علیهما السلام

لایبلی رهنمونی کنم ترا بر درخت جاویدی و ملکی که کهنه نشود برد و
چون آدم را آن شجره بنمود آدم گفت هم ازین شجره نهی فرموده
شیطان نگفت هم ازین جهت که این شجره جاویدیست و خوردن آن
سبب ملک ابدیست از خوردن آن باز داشته شده اید آدم علیه السلام
وسوسه او را رد کرد و در معرض اجابت نیاورد اما حوا از وسوسه کید
خوردن او که من نیکو خواه شمایم فریفته شد و دست بر درخت دراز
کرد و سه دانه بکند یکدانه خود بخورد و دو دانه نزدیک آدم آورد
آدم گفت این دانه چیست حوا گفت از آن درخت که ما را منع
کرده بودند یکدانه من خوردم و دو دانه نزدیک تو آوردم آدم گفت
چه لذت داشت گفت با حلاوت آمد من بخوردم تو نیز بخور آدم گفت
چگونه بخورم که با خدا عهد دارم که ازین درخت نخورم در قصص الانبیاء
آورده که حوا بازگشت و یکقدح خمر بهشت پیش آورد آدم علیه السلام
بگرفت و بخورد و عهد خدای تعالی از دل وی پوشیده شد پس دانه گندم
از حوا بستد و در دهان نهاد بخایید هنوز در حلق نرسیده بود که تاج
از سرش بپرید و حله از تن جدا گشت و همه اسباب بهشت بایکبار از و دور شدند
که آدم عاصی شد و در کیفیت این وسوسه اختلاف کرده اند بعضی
گویند ابلیس را پیش از آن در زمین انداخته بودند و در بر آمدن آسمان
دشواری مینمودند

دستوری مینمودند از زمین بدین کلمات آواز کرد خدای تعالی بر حکم
استدراج آواز این کلمات در گوش ایشان آورد و بعضی اگرچه حق
تعالی او را در زمین انداخته بود اما در بهشت آمده مینمود از در بهشت آواز کرد
خدای تعالی در گوش ایشان آورد و بعضی گویند پیش در بهشت آمده طاوس را
وسیلت ساخته طاوس ایشان را بر مار انداخت وی در دهن مار در آمده بدین طریق
پیش آدم علیه السلام زبان باطها بنیک خواهی او گشاد و از کلماتی که
معلوم داشت خبر داد **قوله** اگر محتسب کرد آنرا اعظم است که سنگ ترازوی
بار تش کم است • سنگ ترازو سنگی را گویند که در ترازو انداخته چیزها را
بدان وزن کنند و بار بباء موحده که مضاف الیه ترازوست بمعنی ابنار
است کذا فی بعض الشروح معنی آنکه اگر محتسب در شهر و بازار برای احتساب
بگردد غنیم و اندازه آنکسی را باز که خاین بود سنگ ترازوی بار خود کم
وزن دارد در ذخیرة الملوک آورده که یکی از منکرات بازار تفاوت
مکیال و میزان و خداع اهل بازار است و هر که از اهل سوق دو سنگ
یا دو کیل دارد که یکی میخرد و یکی میفروشد آثم و عاصی و فاسق است و بر
محتسب لازم که در ماهی یکبار تفحص ایشان بکند و بر هر ساملی که بر نقصان آن
واقف گردد واجب است که حاکم را از آن اعلام کند و بعد از اعلام بر حاکم
لازم و واجب که آن کس را تعزیر فرماید و اصلاح آن فساد کند **قوله** ملک

ملک در سخن گفتن خیره مانده: یعنی حیران ماند که چگونه انکار کند و دلیری نماید.
قوله سر درست فرماندهی بر فشانده: یعنی در غضب شد چنانچه عادت سلاطین بازان
است که چون کسی را می‌بینند که بر خلاف واقع اصرار می‌نماید بغضب می
آیند قوله که مجرم بزرق و زبان آوری: زرق بفتح زاء معجمه و سکون راء
مهمله یعنی دروغ و فریب قوله باور منم از خوبی اندام بود: یعنی اندام
من از خوبی هیچ باور نبود این سخنی است تا یک سفید بینی بود قوله مرا همچنین
جعد عنبر رنگ بود: قبا در بر از نازکی تنگ بود: جعد بالفتح موی مرغول یعنی
موی پیچیده و درهم کذا فی الکشف و معنی مصراع دوم آنکه چنان نازک
اندام بودم که تاب و طاقت قبا نداشتم قوله دو رشته درم در دهان داشت
جای: چو دیواری از خشت سیمین بپای: دو رشته در کنایت از دندانهاست
یکی رشته دندانهای بالایین و رشته دوم دندانهای زیرین یعنی وقتیکه جوان
بودم دندانها داشتم همچو سلک مروارید در همواری و لطافت و آبداری و همچو دیواری
که از خشت سیمین بنا کنند در غایت استحکام و استواری قوله یکایک فتاده
چو سور کهن: یکایک یعنی تمامها سور بضم سین مهمله دیوار گرداگرد شهر که
آن را شهر پناه گویند قوله درین خانقاه رشته باید کفن: که مویم چو پنبه است و دوکم بدن:
یعنی در خوف مرگ رسیدن کفن باید پرداخت و اسباب مرگ مهیا باید ساخت
که موی سر از پیری همچو پنبه شده است در سفیدی و نرمی و بدن همچو دوک گردیده از نقاهت
خشکی و لاغری قوله کسی نقطه‌ی را سوی شاهد داد: که داند بدین شاهد عذرخواست شاهد
در لغت بمعنی حاضر و گواه است و در عرف امردی خوبصورت را گویند کذا فی الکشف

در شاهدی

وشاهدی در مصراع ثانی بیاد مصدریست بمعنی خوبی و لطافت تعز
نظر کردن بسوی امرد خوب روی کسی را جائز است که عذری موصوف بلطافت باشد
و خود را تواند نگاهداشت حاصل آنکه کسی که اینچنین عذری خوب و لطیف که موزیر اظهار
کرده بود تواند کرد او را نظر کردن بر شاهد روا است در جامع الرموز از تجنیس آورده
که پاک نیست نظر کردن بر امرد خوب روی و همچنین بخلوت کردن با وی و لهذا
بعقاب ما موریست در بحر الرائق گفته که حل نظر متعلق است بعدم خوف
شهوة با انتفاء عورت و لهذا حرام است نظر کردن بر روی
اجنبیه و بر روی امرد اگر خوف شهوت بود اگرچه عورت نیست در
مختصر شافی است قال النبی صلی الله علیه وسلم النظر الی حسان الوجوه
عبادت گفته اند که مراد بدان نظریست که نه بر وجه قبح و شهوة بود خالی
مرویست از نعمان بن بشیر که گفت سلام کنیزکی خوبروی دیدم و بدو نگریستم
پس گفت ای مسلمان آیا نهی کرده است پیغمبر شما از نظر کردن بزنان بیگانه
گفتم آری نهی کرده است گفت پس چرا نظر کردی بر من گفتم نظر کردم بر صنعت جبار
گفت آمنت بالملک الجبار و بقول انا اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله مبارک ملتانی در شرح شرف
شمائل آورده که حسن ساده رویان پر سبزه و خال خوبرویان روان پرور
است دلجو و داخل خوشبو چنانچه حلال است بی شبهه تطیب بعطر

نظر کردن بر امرد

همچنین حلاوت شاهد مهر چهر بقصد آنکه از صفحه روشن آباد
حقایق شعار و نکات عجایب انبا و غرایب اخبار مطالعه نماید و
از آن در فیض کشاید چه حسن محبوب جذابست مر بنده را الصارت
و در نفحات از شیخ روزبهان نقلی آورده که قوال با یکه خوب روی که عارفان
در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح
و صورت ملیح بعضی گفته اند که ازین قطب احتیاب بهتر است لیکن آنکه
اینچنین بکار عارف در اسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد
و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده قوله رضا به غرض تا سخن تو شوی
که گر گار بندی پشیمان شوی تا بمعنی زنهار است برای تاکید یعنی
در ادراز شنیدن سخن راست بند است و بعمل نمودن بر آن آفت و کاف
در اول مصراع ثانی علیه است قوله که نام را جاه و تشریف دهد مال
تشریف بزرگ داشتن و در عرف بمعنی خلعت هم مستعمل است
قوله طمع بود از بخت نیک اخترم که ظل هما افکند بر سرم
فاعل افکند بخت است و ظل هما مفعول لیکن و هما بالضم جانور
است معروف گویند سایه اش بر هر که افتد بادشاه شود قوله
نگویم چو جنگ آوری پایدار چو خشم آیدت عقل بر جای دار پای دار
یعنی استاده شو و مصدر شتابی در حدیث آمده است لیس الشدید

بالصرعة

بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه عند الغضب یعنی زورمند
کسی نیست که مردانگی و دلیری دارد بلکه زورمند کسیست که مالک نفس خود
باشد در وقت خشم قوله چو لشکر برون تاخت خشم از کمین نه انصاف ماند
نه تقوی نه دین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الغضب لیفسد الا
ایمان کما یفسد الصبر العسل کما فی المشکوة در اخلاق ناصری گفته
که غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و چون این حرکت بعنف بحرکت
باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات
از دخانی مظلم ممتلی بود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف قوله ندیدم
چنین دیو زیر فلک که از وی گریزند چندین ملک هرگاه که خشم از اخلاق شیطانی
بود و انصاف و تقوی و دین از اخلاق ملکی بنابران خشم را دیو قرار داده
و از انصاف و تقوی و دین ملک تعبیر نموده قوله نه بحکم شرع آب خوردن
خطاست و گر خون بفتوی بریزی رواست بطریق استفهام انکاری
میگوید که بچون حکم شرع آب خوردن خطاست یعنی خطا نیست چه انکار
نفی اثبات میکند و این انکاره لیست اثبات صریح تاکید دارد گویا که
مخاطب عالم است بدان و در بعض نسخ ابی حکم واقع شده تا کاف
مفتوح زاید و در بعضی بی حکم بیا برآید قوله کرا شرع فتوی دهد بر هلاک
الا تا نداری ز کشتنش باک کرا یعنی هر کرا کشتنش بکاوند لوکش

وشیخ ضمیر در این بیت از قول حکماست که گفته‌اند بر قتال مفسد مستجاب شاید کرد
بجنید افساد با فراد کشد و شرّ او بدیگران متعدی شود چه تخریب بنائی که حق تعالی
چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بوجهی که اصلاح و تدارک میسر نشود
از عقل بعید بود معلوم که از تخریب بنای ربانی هم بامر ربانی باک داشتن از
عقل بعید است که وی مالک حقیقی است و حکیم مطلق و در موجودی سراسر حکمت
حاصل معنی بیت آنکه پادشاه را باید که در کشتن کسانی که امر شرع بکشتن آنها
وارد شده چنانچه اهل بغی و قطاع الطریق و سحره و زنادقه
و امثال ذلک علی ما بیّن فی کتب الفقه اهمال نکند زیرا که
تساهل کردن در آن موجب جرأت دیگران میشود بر ارتکاب آن فعل
و در اجرای یک سیاست هزاران مهمات سلطنت سرانجام یابد و کردانی
اند تا بار بحر کسان بر ایشان بخشایی ز آن رسان تا بار بعضی
خیلخانه و خاندان که در فی الکشف و در اکثر نسخ بجای دانی باشد
واین که کمک است زیرا که لازم می آید که فعل قطعه را فاعل جمیع بوارد وی
چون عادت اکثر سلاطین آنست که هرگاه کسی بغضب سلطانی هلاک
میشود اموال او را ضبط مینمایند و متعلقانش را بالتصدیع میرسانند و این ظلم
صریح است بنابران شیخ رحمه میگوید که اگر در خیلخانه کسی که او را
بفتوای شرع کشته‌اند کسان الیه باید که بر آنها رحم نمایی و نوازش فرمایی

ککه

که گنهکار جزای خود رسید و ایشان خود بیگناه اند قوله که سر رشته بالای آن
خیانت برست که بر مال مردم بیازیدست بیازید بیای مثناة تحتانیه از منقوطه
یعنی دراز کرد کذا فی المدار و آنچه در اکثر نسخ بیازیدست بزای معجمه و صیغه جمع [براد]
یافته شده صحت ندارد زیرا که فاعل او واحد است معنی آن خیانت برست
است قوله بمرد از تهی‌دستی آزادمرد ز پهلوی مردم شکم بر نکرد شکم [شکم برکردن]
از پهلوی مردم برکردن کنایت است از آنکه کسی را تنگ آورده چیزی از او
خورند چنانچه بعضی مردم بر آشنایان مفلس مهمان میشوند و او بناچار برای ایشان
بهزار تکاپوی چیزی بدست آورده طعامی بهم میرساند و این چنین طعام دیده و دانسته
خوردن نزد اهل مروت حرام است و حکم غصب دارد یعنی آنکه بصفت
آزادمرد آفت که از تنگدستی جان میدهد و مال مردم بی‌طیب نفس
ایشان نمیخورند اگرچه بزبان برو مباح کرده باشند و یا ده گونه از وجوه
غنا و ثروت و عدم احتیاج و ضرورت مال مردمان متعدی بگیرد از مروت
بسیار بعید است و در اینجا نسخ مختلف واقع شده و شراح توجیهات
و ترقیعات نموده اند لیکن آنچه نزد این بیچمدان بود بتحریر آورده قوله
قبا داشتی هر دو روی آستر در کشف اللغات آورده که آستر بمد الف
وسین موقوف جامه کم قیمت که زیر قبا نهند ضد ابره اما استر
بغیر مد بمعنی جانور معروف است که در تازی بغل خوانند لیکن دراز

کفته است
که اسم جانیز است
دبجهت ضرورت عد خوانند
قوله هذا ابهر آن نیست ام خراج * کرد زینت کنیم
بعوذ دو تخت فی تاج * زیراکه حق ویلاد بادشاه در خراج بعقد
کفایت نیست ونباید بر آن عمل نیست ودر مجموعة اللغات آورده
که درین لغت کار صرف خراج متحللت سابطلة الدار فان لنا نا بهلا زمان
العقبات والعمدان ودربان البغي والطغيان فلو لم يتكلف الامام وعاش كوحد من الانام
لم يكن مطاعا وتعطلت امور الشرع وتجوز الانام الى تخت بيت المال تخيل والغلمان
والدار الى سعته وما يكفيه من النفقة والكسوة ولم يف عياله ومونة اعوانه
ولا تعتبر مؤونة اهل الامام بزمانه بمؤنة النبي عليه السلام والخلفاء الراشدين لانه
عليه السلام كان منصورا بالرعب وكان الاسلام قضا طريا في زمان خلفاء الراشدين
تقاديم دانت بنبهة لبقاء اثر النبوة في وقتهم ولا تغيرة الامور والقلوب
في زماننا فلو لم يتكلف الامام وعاش بين الناس كما عاشوا لم يكن
مطاعا وتعطلت امور الشرع قوله مراسم رضا كونه
آنچه بهوا است قوله آنكه بالجرم بواسطه الفتح
آنجا و قوله وليكن خرج باید
نه تنها قدرت
بکه حق عزه

ملک حق غزاة وقضاة وعمال ومفتیان ومعلمان ومتعلمان ومؤذنان وحفاظ
ووعاظ ومحتسبان ومساکین وفقرا وعامه مسلمانان نیز بدان متعلق
است چنانچه در کتب فقه بتفصیل مبین ومشروح است قوله خزائن
پر از بهر لشکر بود. چون بیشتر خزائن بر لشکر بود بنابران تخصیص ذکر آن
کرده بجهت آنکه دیگر ازاد خزائن حق نیست قوله از بهر آئین وزیور بود.
آئین بالمد زینت وآرایش ودر بعض نسخ آذین بذال منقوط
واقع شده وانهم بمعنی آئین است چنانچه از جهانگیری منقول است
قوله چو دهقان خرد روستایی برد. ملک باج وده یک چرا میخورد.
باج وخراج ونیز آنچه از تجار وبرهر کالا بستانند کذا فی الکشف
وده یک یعنی دهم حصه که بتازی عشر گویند معطوف بر باج
میگوید که من اخذ خراج وعشر بسبب حمایت است وهرگاه که پادشاه
در حمایت تقصیر کند پس خراج وعشر چرا میگیرد قوله چو شاید گرفتن
بنرمی دیار. به بیکار خون از مشامی میار. بیکار بالفتح بای
فارسی جنگ مسام بفتح میم اول وتشدید میم آخر سوراخهای
خرد در بدن وبن موی که منفذ خوی است کذا فی الکشف قوله بمردی
که ملک سراسر زمین. نیرزد که خونی چکد بر زمین. با بمردی قسمیه
است معنی آنکه قسم مردمی که ملک همه زمین آن قیمت ندارد

باج خراج سلطان

کبرای او یک خون بر زمین [illegible] یعنی اگر یک خون بگیس ریختن ممالک روی
زمین بدست آید از نکهات آن نبابد کرد فی الحدیث لزوال الدنیا اهون
علی الله من قتل امریء مسلم کذا فی المدارک قوله کلاه کیانی بسر بر کرد
بکیدم وجود بر عدم خوان کرد کیانی منسوب است بکیان واین جمع کی است بالفتح
بمعنی پهلوان و پادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود
و در فردوسی الفرس پنج پادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیقباد
و کیخسرو و کهلیراسب و معنی مصراع دویم آنکه بکیدم وجود را عدم
کردن خواست یعنی دارا خواست که بکیدم وجود او را عدم کند و او
بکشد قوله بصحرا در از دشمنان دار باک : که در خانه باشی گل از خار پاک
این بیت از مقوله دارا است چنانچه در بعض نسخه یافته شده و در اکثر
نسخ از مقوله چوپان است و بعضی شراح در توجیهش این گفته اند که در
صحرا از دشمنان باک میباید داشت و این چراگاه بمنزله خانه است
و هر چند گل از خار جدا نمیباشد اما گلی که در خانه است از خار پاک
است قوله بگفت ای خداوند ایران و تور : ایران نام ولایتی میان
جیحون و فراه در شرفنامه است نام ولایت خراسان و عراق و پارس
و کرمان و آهواز و طبرستان و تور نام ولایتی که توران نیز گویندش آرند
که فریدون را دو پسر بودند یکی ایرج دوم طورج فریدون ممالک خود را
بر دو بخش کرد

سلطان پنج ایشان

بدو بخش کرد یک بخش بایرج داد انرا ایران نام بنهاد و بخش دیگر بتور داد
وتوران اسمی کردید قوله بجز بد گفت ای بد تو هیکل نکوهیده بالکسر و بکاف
فارسی بد و زشت قوله ترا باوری کی دهد فرخ سروش ؛ سروش بالضم و واو
مجهول جبرائیل علیه السلام و نیز هر فرشته قوله نگهبان مرغی بخندید و گفت ؛
مرغی بفتح میم و عین چراگاه قوله که هر کهتری را بدان که بیت ؛ یعنی هر کهتری را
که از متعلقان و بهبه داران تست نه هر کهتری را که در ممالک تو میباشند که
دل بستن آنها محالست قوله مراد در حضر باد دیده ؛ زخیل و چراگاه پرسیده ؛
حضر بفتحتین ضد سفر و معنی شهر و آبادانی خیل بالفتح گله اسپان قوله
توانم من این بامور شهریار ؛ که اسپی برون آرم از صد هزار ؛ یعنی مرا شناخت
اسپان که خواهد انده باین حدیست که میتوانم که از صد هزار اسپ هر اسپی را
که خواهم بیرون آرم و اسپی باسپی بر من مشتبه نشود و اگر اسپ بیگانه
با آنها آمیزد در یابم و آنرا بیرون آرم قوله تو کی بشنوی ناله داد خواه ؛
بکیوان رسد ناله داد خواه ؛ کیوان بالفتح نام ستاره که آنرا زحل
گویند و مقام او فلک هفتم است گاه بکسر کاف عربی پرده و حجره
و سایبان و قیل شبخانه قوله که ناله ز ظالم که دارد دورست ؛ که هر جور
میکند جور لیست ؛ کاف در مصراع اول استفهامیه است و در مصراع
ثانی علیه است معنی آنکه کدام کس است که ناله و فریاد کند از دست ظالم که دارد دورست

بلکه باله همه مظلومان از دست تست زیراکه هر ظالمی که در دور تو ظلم میکند
فی الحقیقه آن ظلم تست که بسبب بیخبری تو بوقوع آمده در ترغیب می آرد
که سلطان بدان قناعت نکند که دست از ظلم باز دارد بلکه باید که نایبان
و چاکران و غلامان خود را هم بند ضبط دارد تا ایشان ظلم نکنند که فردا حساب
وی را از ظلم ایشان بپرسند اما ایشان را از ظلم وی نپرسند قوله طمع بند و
دفتر ز حکمت بشوی : طمع بگسل و هر چه دانی بگوی : یعنی یا طمع را بند
خود کن و دفتر را از حکمت بشوی و یا طمع را از خود دور کن و هر چه
خواهی بگو حاصل آنکه اگر طمع را شعار خود خواهی ساخت حرف حکمت
و راستی نگو با ما ای گفت چنانچه گفته اند الطمع یصیر الاسود ز
و اگر طمع را بگسلی خواهی بهال هر چه از راستی و حق میدانی توانی
که بگوئی قوله که سلفت مسکینی از زیر طاق : طاق اینجا بمعنی
کاخ و کوشک است یعنی آن گردن کش در کوشک خود بود و مسکینی
از زیر طاق کوشک آن آواز داد و دوست شنید قوله براندازد از مملکت
بادشاه : یعنی بادشاه را از بادشاهی معزول گرداند قوله تو خفته
خنک در حرم نیمروز : خنک بضم اول و فتح دوم و قبل
بضمتین خوش و سرد حرم بمعنی سرای خاص که محل مستوراه باشد
نیمروز بمعنی بوقت نیمروز که وقت قیلوله است قوله ستاننده داد
آنکس خدا است : که نتوانند از بادشاه داد خواست : یعنی شخصی که بادشاه

داد او ندهد

عمر بن عبد العزیز

داد او ننهد و بفریاد او نرسد حق تعالی داد او از پادشاه خواهد گرفت
و برای او پادشاه را مؤاخذه خواهد کرد **قوله** حکایت کنند از ابن عبد العزیز
در شواهد آورده نام وی عمر است بن عبد العزیز بن مروان و کنیت وی ابو
حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است وفات او
بیستم رجب سنه یکصد و یک و عمر او سی و نه سال سفیان ثوری گفته
است که الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز
رضی الله عنهم آورده اند که چون وی بخلافت نشست شبانان در
کوهها گفتند که این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان
پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند که چون شیران از گوسفندان ما دور
شدند و آسیبی نمی‌رسانند صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در ذکر
اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی
ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز رحمه الله
ازین قبیل داشته است **قوله** فرومانده از قیمتش جوهری مشتری مشتری
بمعنی خریدار است یا نام ستاره معروف یعنی مشتری با وجود آنکه
سعد اکبر است و کار او دولت بخشی است از قیمت لعل عاجز بود و نتوان
ست داد **قوله** نه بنگشفی آن جرم گیتی فروز در بود از در شناسان عزیز

جرم بالکسر جسم و در اکثر استعمال جرم در چیزهای لطیف و نورانی میکنند

و آن جرم گیتی فروز اشارت بنگین است در بالفتح بمعنی دروازه

معنی بیت آنکه گویا آن جرم روشن گیتی جهان بوقت شب دروازه بود

از روشنائی روز یعنی در شب روشنائی روز از آن نگین یافته میشد ـ

و در بعض نسخ مصراع دوم چنین است قوله دری بود در روشنائی جواهر

بنا برین نسخه میخوانند که دری بضم دال و یای معروف باشد بمعنی ستاره بزرگ

و درخشان قوله قضا را در آمد یکی خشک سال ش که شد بدر سیمای مردم هلال

قضا را یعنی باراده خدا خشک سال یعنی قحط و سال بی باران سیما بالکسر

نشان و نیز نشانی که در روی کسی بود و بدان کیفیت باطن معلوم شود و در

نسخ کشف گفته که از استاد محمد جعفری منقول است که در فارسی بمعنی روی و رخساره

آمده معنی آنکه اتفاقا چنان قحط افتاد که رخساره مردم که مانند بدر بود در

استداره و روشنی همچو هلال گردید از لاغری قوله و گر زنده داری شبی دیر باز

بخسپند مردم بآرام و ناز یعنی اگر پادشاه تمام شب بیدار باشد و محافظت

رعیت نماید مردمان تا مدت دراز در آرام گذرانند حاصل آنکه پادشاه که

از خبرگیری و غمخواری پاسبانان باز ماند ... مردمان از دست شده پس لفظ دیرباز بالکسر

بمعنی دیر مدت کما فی الکشف متعلق بمصراع ثانی است و شارح محقق نیز ...

دیر باز را بزنده دار متعلق ساخته یعنی اگر ملک وقت شب تا دیر بیدار بود ...

ازدر بعد

از دزد و مفسد کند مردم بادام و بار نجهند قوله کس از فتنه در پارس دیگر
نبیند مگر قامت مهوشان لفظ پارس باجتماع سه ساکن است
واین در کلام فرس بسیار آمده چنانچه دوست و پوست و داشت و کاشت
و در میانهٔ بیت واینچنین لفظ چون در میان مصراع آید حرف ثالث را
حذف کنند لهذا سین پارس درینجا تلفظ در نیاید و بعضی اساتذه
که اظهارش نمایند بحذف را این خطا فاحش است و مهوشان
جمع مهوش یعنی خوبروی و معنی ترکیبی او مثل ماه است قوله بلی بیخ
بیتم خوش آمد بگوش ه چون بیخ بیت را باعتبار ریشه احتمال غی
وصدقی عارض شد بنا بران موصوف کرده یکی و شارح محقق گفته که لفظ
یکی ربیک تکیه کلام است قوله بیا روحی لعل نوشین بیاد ه نوشین
منسوب بنوش یعنی چیزی شیرین وعسل و آبحیات یعنی بیاور شراب
شکرخند خوشتر آید بیار و بعضی میگویند که مراد از لعل نوشین لب است
و شراب آن سخن باشد یعنی باما سخنی بگوی قوله مرا فتنه خواند دگر بخت
یعنی بخت قوله که چون تکاور بتخت زنگی نشست ه تکله بالضم نام
پادشاهی که در شیراز بود و زنگی نام پدرش است کذا وجدت بخط بعض
الثقات ودر بعض نسخ شاهی بجای زنگی یافته شده قوله
بدور اندر از کس نیاید ز دو کس ه سبق برد باخود همین بود وبس
سبق بردن مصدر است بمعنی گرو بسته بازی کردن و مراد اینجا مباشرت است

معنی آنکه در عهد او کسی از کسی آزرده نشد کسی را با کسی خصومت و مناقشه
نبود و مباش هر کسی با نفس خود بود و فقط یعنی هر کسی مخلی بالطبع بود و با نفس
خود اندیشها میزد که بی در دل او می آید که اینچنین کنم و کاهی اندیشه را اول
بی شک میکند و میگفت آن خوب نیست اینچنین بهتر است و اینچنین میسر
شود مگر وقتیکه این درجه کمال یافتی و خاطر من بکمال الوجوه جمع بود قوله
چنین گفت یکره نصاب ای: یکره یعنی یکبار قوله در ایام این شیخ روزی
که هست: بجز روز یعنی مدت قلیل یعنی اندکی از عمر که مانده است آنرا
در ایام و ضایع نکنم قوله طریقت بجز خدمت خلق نیست: به تسبیح
سجاده و دلق نیست: یعنی طریقت در حق تو همین خدمت خلق است
و تسبیح و سجاده و دلق لایق بحال تو نیست چنانچه شیخ شرف الدین یحیی
منیری در مکتوبات خود می آرد که امرا و ملوک را که صاحب منصب و ارباب قدر
و منزلت اند هیچ راهی بحق تعالی نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست
از حکایات که در مجلس بزرگی گفتند که ملک فلان شهر شبها بیدار می باشد
و نماز نفل بسیار میگذارد و روزه نفل نیز میدارد گفت بیچاره راه
گم کرده است کار دیگران پیش گرفته است گفتند یا شیخ راه او کدام است
گفت راه او و کار او آنست که الوان نعمتها بپزاند و گرسنها را سیر
کند و جامها گوناگون بر برهنگان پوشاند و دلهای خراب شده را آباد کند
و حاجتمند را

وحاجتمند از اوست کرد و نماز نفل در اوی زه نقل کالبد روایت آن آب
بدانکه طریقت آنست که بعد از احکام احکام شریعت نفس خود را
از ملکات ردیه و اخلاق ذمیمه چنانچه کبر و غضب و حقد و بخل و حرص
و امثال اینها پاک سازد و بتواضع و حلم و نصیحت و عفت و سخا و قناعت
و مانند آن متحلی گرداند و کسی که در کاری مشغول است طریقت او مناسب
آن کار خواهد بود پس شخصی که در کار سلطنت و امارت مشغول است طریقت او
آنست که اولا کار سلطنت را انتظام دهد و از عهده عدالت که اهم امور
در نیابت بر آید و بعد از آن سعی در آن نماید که غرور و کبر و غضب و دیگر
صفات ذمیمه که در اکثر از لوازم فرمان روائی است در وی راه نیابد و دقیقه
از دقایق ملکات فاضله از وی فوت نشود و تامل نماید که من بنده ام همچو دیگر
بندگان که خداوند تعالی ایشان را زیردست من کرده است تا محافظت جان
و مال و آبروی ایشان کنم و از کسی بر کسی ستمی واقع نشود و در تقدیر وقوع تلافی
آن بپردازم تا بخاطر جمع در امور معاش و معاد خود اشتغال داشته باشند و در اجرای
احکام رضای خالق در رفاهیت خلق منظور دارد و بهوای نفس راه ندهد و در بیان
نیاز گفته اند که در راه فقر دو کار اصل است یکی پاک داشتن دل را از محبت
غیر خدای تعالی و بریده ماندن از همه دوم آنکه در جمله حرکات و سکنات خود کردار
خود ندیدن که این جمله افعال حق است و در میان ایشان خود مظهری بیش نیست

قوله زطامات دعوی زبان بسته دارد وکشف الغطا آورده طامات سخنان از حد بیرون

وقبایح شطحیات و در اصطلاح متصوفه طامات عبارت از خودنمائی وخودفروشی

وکمالات است که از جهت فریفتن عوام الناس وتسخیر ایشان گویند قوله بزرگان

که نقد صفا داشتند بچنین خرقه زیر قبا داشتند خرقه لباسی که از پارچه پاره پاره بهم سازند

واین لباس درویشان است وقبا جامه را گویند که گریبان دار باشد وآن متعارف

است در عرب وعجم واستعمال پوشیدن آن در عجم بسیار است ورسول صلی الله علیه وسلم

پوشیده اند کذا فی الرسالة اللباسیة للشیخ عبد الحق الدهلوی رحمه ومراد اینجا

لباس توانگران است یعنی بزرگان که ارباب صفا بوده درویشی در لباس توانگری

کرده اند ودرویشی خود را پنهان داشته اند تا کسی بر احوال آنها مطلع

نشود قوله که بابا هم از دست دشمن نماند بابا بمعنی باب وطاقت

وشارح محقق گفته بابا یعنی جائی که در آن با توانائی و با استقلال در خاطر رفت

جمع توان نشست قوله که از عمر بهتر شد وبیشتر یعنی آنچه از عمر بهتر بود

وآن ایام جوانی است وآنچه بیشتر بود گذشت الحال اندکی مانده است اینرا نیز بیهوده

ضایع مکن قوله اگر هوشمندست ور بیخرد غم او مخور کو غم خود خورد

یعنی اگر پسر تو هوشمند است یا بیخرد است تو غم او مخور زیرا که او غم خود خواهد خورد

قوله مشقت نیرزد جهاندار شدن یعنی بابت این لیاقت آن ندارد

یعنی بابت این لیاقت آن ندارد که برای او مشقت کشند قوله نماند بجز ملک ایزد تعالی

خرقه وقبا

تعالی در حال

تعالی در اصل بود الف را حذف کردند برای ضرورة شعر **قوله** وز انکس که خیر نمانش
روان ؛ دما بدم رسد از رحمتش بر روان ؛ روان در مصراع اول بمعنی جاریست
و در مصراع ثانی بمعنی جان فی الحدیث اذا مات الانسان انقطع عمله عنه
الا من ثلثة من صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعوله و بعضی از
غیر جاری در شرح قول او مرد آنکه ماند پس از وی بجای آنچه ذکر نموده شد
قوله بصیرش دران کنج تاریک جای ؛ بکنج قناعت فرو رفت پای ؛ کنج اول
بضم کاف تازی بمعنی گوشه و کنج ثانی بفتح کاف فارسی بمعنی خزانه
یعنی چون آن خردمند بصیر دران گوشه بنشست قناعت که گنجیست
بی پایان که القناعة کنز لا یفنی او را حاصل شد **قوله** بزرگان نهادند
سر بر درش ؛ که درویش نیاید بد نامه برش ؛ یعنی بزرگان برای زیارت
بر در او می آمدند زیرا که او بر در رفتن ایشان ترک کرده بود مقرر است که حب
بتوکل خدای تعالی گوشه نشینی اختیار میکند رجوع خلایق بر وی وقوع
می یابد **قوله** تمنا کند عارف پاکباز ؛ بدریوزه از خویشتن ترک آز ؛
پاکباز کسی را گویند که هرچه در ملکش بود همه قمار در باخت و مجرد شود عاشق
حقیقی را گویند کذا فی الکشف دریوزه بالفتح و بیا و را و دال و واو مجهول
گدائی کردن و در دریزه بیای مجهول شله معنی بیت آنکه عارف پاکباز
گدائی از نفس خود میخواهد که ترک حرص کند یعنی پیش نفس خود گدائی میکند

بعضی

ومیاوید از بهر خدا حرص بلند از شارح محقق گفته یعنی عارف پاکباز دور شدن
صفت حرص و طمع را از نفس خود بالتماس و دعا و از جناب حق تعالی
درخواست میکند اللهم ارزقنا القناعة انتهی و مخفی نماند که این معنی
از عبارت خارج است چه ترک آز از فعل النفس است و بمعنی دور شدن
آن نیابد قوله چو هر ساعتش نفس گوید بده : بخواری بگرداندش ده بده
یعنی چون هر دم نفس از و مرادی طلبد و قناعت ننماید لاجرم او را
بخواری شهر بشهر و دیه بدیه و جا بجا بگرداند که من طمع ذل قوله
ببر پنجگی پنجه بر تافتی : سر پنجگی نوش و ظلم بر تافتی یعنی پیچیدی
قوله جهانسوز بی رحمت خیره کش : خیره کش یعنی ضعیف کش
کذا فی المدار و بعضی گفته اند بی محابا آزار رساننده قوله گروهی بجاعو
مسکین و درویش : پس چرخه نفرین گرفتند پیش : چرخ برای
چند معنی آمده و اینجا مراد چرخه زنان است که بدان ریسمان
میریسند یعنی آنکه یک گروه که آن گروه زنان است که بیرون آمدن
آنها از خانها دشوار است نا چار در درون خانها باشند و بچرخه کردن اشتغال
نموده و او را لعنت گفتن پیش گرفتند قوله گروهی دگر رفته زان ظالم
عار : یعنی گروه دیگر آن گروه مردان است که استطاعت رفتن داشتند
بسبب ظلم او ترک وطن کرفتند قوله بد ظلم جائیکه گردد دراز : بد بفتح یار
مثناة تحتانیه بمعنی دست قوله نگویم فضیلت نهم برکسی : میم هم ضمیر
معقول است

مفعول است وضمیر فاعل یعنی نمیدانم که فضیلت نه مرا کیست قوله تو با آنکه
من ندیم دشمنی یعنی تو دشمنی میداری با آنکه من او را دوست میدارم و آن خدای
تعالی است چنانچه خدا دوست که نام او بود بر آن دلالت میکند حاصل آنکه تو
دشمن خدای تعالی هستی که خلق او را آزار میرسانی و من خدا دوستم پس دوستی
میان من و تو چگونه صورت بندد قوله بر دوستدار او دوست دار یعنی خدای
تعالی را که دوستدار است دوستدار و خلق او را میازار و پائی از دائره
امر او بیرون منه چه محبت بنده مر خدای تعالی را آنست که اراده طاعت وی
کند و تحصیل مرضیات او کوشد و محبت خدا تعالی مر بنده را آنست که اراده
اکرام او کند و در عبادت خود مشغول سازد و از معاصی دور دارد کذا فی الانوار
قوله نخواهد شدن دشمن دوست دوست دشمن دوست مفعول دوست است یعنی دوست
دارنده دشمن دوست خود نخواهد بود قوله نه بینی که چون باهم آیند مور ز شیران
جنگی برآرند شور شور برآوردن یعنی هلاک کردن میگویند که چون شیر گوشت حیوان
خورده میخسپند الا میش وجای آن در دهان و دیگر اعضای او میایند مورچگان ببوی
آن آمده بروی آویزند و او را میگزند و او اندرون شب بیقرار میگردد و پنجه بر خود میزند
وگاهی سر بر زمین میزند تا هلاک میگردد قوله بهمت برآر از ستیهنده شور
که بازو بهمت به از دست زور ستیهنده بکسر تین بفرمائی کننده و بنا
حق بحث کننده و ظالم همت بالکسر والتشدید قصد کردن و اندیشه
و بمعنی دعا خصم آمده کذا فی الکشف و در شرح اوراد فتحیه آورده

عبارت است از نشستن و جمع کردن خاطر بر امر واحد و بزرگان فرموده اند
که همت وقتی موثر افتد که همت خاطر منتظر بسیار باشد که مقصود میسر گردد
و گاهی خاطر مشغول داشتن طریقه ارباب همت نیست و مقرر داشته اند
که همچنانکه تحدی و معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت یعنی
همت اهل باطن ممکن نیست اگر کسی معارضه کند البته مغلوب گردد
و انبیا علیهم السلام با وجود استغراق در بحر توحید همت بر دفع موانع
و قهر اعدا مصروف میکرده اند و صرف خاطر در دفع موانع و رفع اعدا
دین عین مبنا شد و اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند
و معلوم فرمایند که همت ایشان را چگونه تاثیر است و لیکن دعای
صالح را در تاثیر همت شرط نساخته اند که یجیب المضطر اذا دعاه
عموم دارد و پاره ازین بحث گذشت در شرح قول او قهم کردن از حکم
دل در مسیح الخ **قوله** چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش
کردند عشق دمشق بکسرتین قصبه ایست در شام و قیل شهریست
عظیم بنام آلی خوش و هوائی سازگار دارد و پندار که بقعه ایست
که از بهشت بدنیا آورده اند کذا فی الکشف و این شهر بنا کرده
دوماشاق بن نمرود بن کنعان است و قیل بنا کرده غلام خلیل علیه السلام
دمشق نام داشت غلام حبشی بود که نمرود بن کنعان بخلیل علیه السلام

هبه کرده بود

نابسکرده بود و قباله از آتش بیرون آمد وغیر اینهم گفته اند کذا فی حواشی شرح التلخیص وعشق بالکسر محبتی که از حد اعتدال متجاوز شود معنی آنکه سالی در دمشق چنان قحط افتاد که یاران محبت مفرط که میان خود میداشتند فراموش کردند و هر یکی در کار نفس خود چنان درماند که اصلا بحال یاران نمی پرداختند ومقرراست که در حالت سختی که بدرجه کمال است کسی بحال کسی نمی پردازد اگرچه از خلص اخوان باشد وصاحب مدار گفته که عشق در اینجا بمعنی سلام است یعنی یاران از خوف آنکه مبادا کسی استدعا چیزی بکند سلام علیک ترک کردند **قوله** بخورشید سرچشمهای قدیم **خورشید** بخار معجمه بمعنی خشک شدن **قوله** نه در کوه سبزی نه در باغ شخ **شخ** بالفتح شاخ درخت کذا فی الکشف **قوله** اگرچه بکنت قوی حال بود **مکنت** بالضم جاه وسامان **قوله** که از نیستی دیگری شد هلاک **ترا** هست بطی را از طوفان چه باک **نیستی** عبارت از افلاس و نابودن مال است و هستی مقابل آن معنی آنکه اگر دیگری بسبب نیستی مال واسیر نا آمدن قوت هلاک است ترا چه غم زیرا که ترا مال هست و اسباب معاش موجود دارد چنانچه بط را که وقت نشاط است از طوفان باک نیست **قوله** منغض بود عیش آن تندرست **منغض** بالضم تیره و مکدر **قوله** چو بینم که درویش مسکین نخورد بکام اندرش لقمه زهر است و درد **خور** دلواد معدله است و آن واو یست

که بغداد را خای مفتوح هست اما فتح خالص نبود بلکه بوی از ضمه دارد و همچنین
فتح را اگر با ضم حذف سازند مجوز است پس اینجا لفظ در در را اگر بالضم خوانند
مقابل صاف روا بود اگرچه اولی آنست که بفتح خوانند قوله شبی دود
خلق آتشی برفروخت ـ شنیدم که بغداد نیمی بسوخت ـ بغداد نام
شهری عظیم و مبارک مدور و شصت هزار گرمابه بود اندر ده اندلس بیش
از آبادانی بغداد را باغ داد گفتندی از آنکه هر هفته نوشیروان عادل
در آن باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی چون شهر
بنا کردند الف را اسقاط کردند بغداد گفتند کذا فی الکشف معنی بیت
آنکه یکشب بر آمد دود از دکانها و نالهٔ مظلومان بغداد را آتش گرفت
و نیمه سوخته گشت کذا فی الشروح و بنا برین معنی لفظ خلق بحا:
مهمله و معجمه هر دو توان خواند قوله جهاندیده گفتش که ای بوالهوس
کاسه البوس لفظ بو مخفف ابو بمعنی صاحب و لام تعریف بر کلمه هوس
است و این لفظ عربی است و لیکن شارح محقق گفته لفظ هوس بمعنی
آرزو فارسی است و داخل کردن الف و لام تعریف بر وی جائز نیست
بخلاف بو الفضول و بو العجب و امثال آن که الفاظ عربی هستند
پس حق آنست که بلهوس بواو و الف مرکب از لفظ بل بضم
بای موحده و سکون لام که بمعنی بسیار آمده و از لفظ هوس انتهی چیزی

مانحن بلفظ بوالهوس

دستاران

ومنشاء آن عدم تصفح کتب عربیه است قوله بجز سنگ دل که کند معده
تنگ. چو بیند کسان بر شکم بست سنگ ش معدۂ تنگ کردن
کنایت از سیر خوردن است و سنگ بر شکم بستن عادت ابرار است
که حین بفاقه مبتلا میشوند دفع ضعف ریشانی می آرد بر شکم خود سنگ
می بندند تا نوعی قوت حاصل آید و کمر بحال ماند قوله تا و تندرست
رنجور دار که می بیچد از غصه رنجوروار ش رنجوردار در مصراع اول بمعنی
است یعنی دارنده رنجور و بیمار و رنجوردار در مصراع ثانی
بو او است بمعنی مانند رنجور قوله سبک پی چو یاران بمنزل رسند نخسپید
مانندگان در لسند ش نخسپید بصیغه واحد خبر سبک پی است یعنی
شتابرو و تیز پا بمعنی مرحیث و چالاک رو با وجود آنکه یاران او
بمنزل رسند نمی خسپید بجهت آنکه پایماندگان هنوز در لسند و بمنزل نرسیده
حاصل غم آنها میخورد و بعضی شراح گفته که در بیت تعقید است
یعنی چون یاران سبک پی بمنزل رسند و در نخسپید ضمیر واحد راجع
است بهر فرد قوله چو بینند کل خارکش ش خارکش یعنی هیزم فروش مضاف
الیه خر است و محتمل است که صفت خر باشد یعنی کشنده خار و گیرنده
آن قوله جهان مانده را مظالم رفت ش مظالم جمع مظلمه بمعنی ستم
قوله خنک روز محشر تن دادگر که در سایه عرش دارد مقر ش مقر بفتحتین

که بنشسته در بیت ...
... ... فیه

وقت بیدار از قرار کاه تخفیف برای رعایت ضرورت شعر است **قال رسول**
صلی الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله امام
عادل وشاب نشأ فی عبادة الله تعالی ورجلان تحابا فی الله ورجل
طلبته امراة ذات حسن وجمال فقال انی اخاف الله رب العالمین
ورجل ذکر الله تعالی خالیا وفاضت عیناه من خشیة الله تعالی ورجل
تصدق بیمینه حتی لا یعلم شماله ورجل قلبه معلق فی المسجد اذا خرج
منه یعود الیه کذا فی دقایق الاخبار **قوله** چو خواهد که ویران کند عالمی
نهد ملک در پنجه ظالمی عالم بفتح لام است وظالم بکسر آن واین اختلاف
جایز است بسبب آنکه میم که حرف رویست متحرک کردیده بسبب الحوق
یاء تنکیر وتحقیق این مبسوط کذشته **قوله** سکالند دایم ز نیکمردان حذر
که خشم خدایست بیدادکر سکالیدن یعنی اندیشه کردن وخواستن
حذر بفتحتین یعنی پرهیز کردن وترسیدن یعنی نیکمردان اندیشه میکنند ومیخواهند
که از ظالم پرهیز کنند وخود را از و محفوظ دارند زیرا که او عذاب خداست
که بر بندکان نازل شده بسبب کردارهای ایشان چنانچه در خبر آمده
است که خدای تعالی میفرماید منم خدا نیست هیچ معبود جز من منم
مالک الملوک دلهای پادشاهان در دست منست وچون بندکان فرمان من برند
بکردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت ورافت وچون

بعیر مالی

مقرر بالی می کند بگردانم دلهای ایشان بخشم وظلم تا عذاب سخت
بدانها رسانند پس مشغول مشوید بدعا بد کردن بر پادشاهان ولیکن
اشتغال نمائید بذکر و تضرع تا نرم کنم پادشاهان از شما باز دارم کذا فی
مشکوة المصابیح **قوله** بزرگی از وی دان و منت شناس ٭ که زائل شود
نعمت ناسپاس ٭ خطاب بالی پادشاه است و میگوید بزرگی خدای تعالی دان
که ترا پادشاه گردانیده و شکر او بجا آر شکرانه پادشاهی بر زیردستان رحم کن
و احدی را بموجب میازار تا پادشاهی تو برقرار ماند و زائل نشود
چه نعمت ناسپاس زوال میپذیرد و مفسران در تفسیر قوله تعالی ولئن
کفرتم ان عذابی لشدید گفته اند که عذاب شدید سلب نعمت است
در دنیا و دوام لعنت در عقبی **قوله** نخود خوانده در کتاب مجید ٭ که در
شکر نعمت بود مزید ٭ قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم گفته اند چون
نعمت یاد آرد از شکر پیش شود و برای زیادتی آماده میشود **قوله** حرام است بر پادشاه
خواب خوش ٭ چو باشد ضعیف از قوی بارکش ٭ خوش بفتح حا را
اما نه فتح خالص بلکه باشمام ضمه و از بهجه بواو معدوله مینویسند در شواهد
النبوت آورده که چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشست
روزی از قضاء حوایج مردمان مانده شده خواست که قیلوله کند تا ماندگی
زائل گردد ناگاه پسر او از در در آمد و گفت یا امیر المؤمنین تو باستراحت
اشتغال میداری و ارباب حاجات بر در ایستاده اند که برای آن آمده اند

داد باید که تولی امور مردمان نکند عمر از استماع این سخن دیگر به آمد و گفت که
الحمد لله که از فضیلت من شخصی آفرید که مرا متنبه میسازد و بحق میخوانند
و یاری میکند مرا به حق پس استراحت نمود و بیرون آمد قوله بسیار از عامی
بیک خردل عامی بتشدید میم و بیاء عربی عوام الناس کذا فی الکشف
خردل بفتح خاء معجمه و دال مهمله سپندان که بلغت هند رائی گویند
قوله شنیدم که در مرزی از باختر باختر با خاء موقوف مغرب و در
ادات گفته است که مشرق را گویند اما صحیح قول اول است کذا فی الکشف قوله
بصر هر دو را سهمگین مرد یافت طلبکار و جولان ناورد یافت سهمگین
شجاع و دلاور جولان بالفتح دویدن است ناورد جنگ و جای
جنگ اگر در میان جولان و ناورد واو عاطفه است چنانچه در اکثر نسخ
یافته شده بمعنی اول باید گرفت و الا بمعنی ثانی خواهد بود قوله بحکم
نظر در به افتاد خویش گرفتند هر یک یکی راه پیش به اقبال بمعنی
بهبود یعنی هر یکی بنظر در بهبود خود کرد چیزی برای بهبود خود یعنی نفع خود یک راه
پیش گرفت قوله درم داد و تیمار درویش کرد تیمار بالکسر غمخواری
قطعه خزائن تهی کرد و پر کرد جیش چنان که از خلایق بهنگام عیش
بر آمد همی بانگ شاکر چو رعد چو شیراز در عهد بوبکر سعد جیش بالفتح
لشکر و پر کردن آن عبارت است از جمع کردن لشکر انبوه با زر بسیار

دادن مر لشکر را و مصراع اول بیت ثانی متعلق است بمصراع اول
بیت اول یعنی آنکه خزاین خالی کرد و لشکر بسیار بهم آورد و زر بسیار بر لشکر بخ
بخشید تا چنان شد که خلق عنبر بسیار دادند و آواز شالی آنها بجو رعد
بر می آید چنانچه اهل شیراز در عهد ابوبکر بن سعد شالی میکشتند و آواز
شالی آنها بر افلاک میرسید و مقرر است که چون لشکریان آسوده حال میباشند
شهریان و پیشه وران و سائلان ملک چهارپایان همه آسوده می
میکنند قوله خدیو خردمند فرخ نهاد خدیو بالضم و با یاء مجهول خداوند
و پادشاه و بکسر هم آمده اما خدیو بالفتح بمعنی مکر است کذا فی الکشف
و این مدح ابوبکر سعد است قوله حکایت شنو کودک نام جوی پسندیده
بود فرخنده خوی چون مدح پادشاه وقت در میان حکایت آورده بود از آن
گریز نموده میگوید که حکایت شنو یعنی سخن پادشاه وقت را موقوف دار و حکایتی
که در آن بودیم بشنو و بعد از آن بیان حکایت میکند که کودک نام جوی پسندیده قدم
بود که هر جا میرفت آنرا بعمل احسان منتشر میکرد و نیکنامی او باقی می ماند
و مبارک خوی بود قوله ملازم بدل از خاص و عام ملازم یعنی مراد است گشتن قوله
در آن ملک قالون برفتی دلیر که شه دادگر بود و درویش سیر برفتی بصیغه
اثبات است نه بصیغه نفی چنانچه بعضی از شراح توهم نموده و فاعل عبارت
از مالدار است یعنی آنکه شخص مالدار در آن ملک دلیر رفتی و خوف نکردی

زیراکه بادشاه عادل بود و مال از کسب لسبتم ننگرفت و درولشان
سیر بود و طمع دقوم مبتهو نند و مقرراست که بالدارن یا از بادشاهان بیشتر
کمیسند دامال آنها زور و بغدر بگیرند یا انه فقیران خوف میکنند که از آنها جبری سوال
خواهند کرد قوله که چون رفت زنهارزال دمرد یعنی چگونه رفت هرگز درراه ره مرد
قوله که باج کرد آن زر از کبری کبری یک نفت و باز آنرا نیز در معنوم و قلب
بکسر با راء مکرر و تربیت قوله چه گفتند نیکان بدان نیکمرد تو بر خور که بیدادگر
برنخورد بطریق استفهام میگوید که نیکان بآن نیکمرد گو که عدل و احسان بیشتر
خود کرده بود چه گفتند و در مصراع ثانی جواب است که نیکان آن نیکمرد را این گفتند
که تو از سلطنت و دولت تمتع برگیر که آن برادر تو که ظالم است از فوائد آن
محروم مانده و شارح محقق گفته که لفظ نیکمرد عبارت است از ظالم یا از پادشاه
راه جهت بطلوع مقاوله بالطریق سخریه و استهزار و مصراع ثانی نقل قول نیکان
است یعنی نیکان بدان بادشاه ظالم چه گفتند که از جاه و دولت خود برخور یعنی عدل
بیشتر کن و نفع بخلق رسان که هیچ ظالم از دولت خود برنخورده و خود بخت او
از ازل نا درفت بود گفته نیکمرد از نکرد قوله که فردا بداد آورد خسروی لدای که
بعشت نیرزد جوی تنکیر خسروی برای تعظیم است یعنی گدای که پیش قیمت
قیمت بکجو ندارد روز قیامت نزدیک خدا تعالی بادشاه عظیم خواهد بود
قوله جو خواهی که فردا شوی مهتری نکن دشمنی خویش کهتری یعنی اگر میخواهی
که فردا یکار

که فرد اکیلی از مهتران مشوی هیچ که هنر یا دشمن خود مکن و باد مظالم او بر گردن
خود مدار **قوله** مکن پنجه از ناتوانان بدار **ش** که گر بیفگنند مشوی شرمسار
یعنی زور آزمایی با ناتوانان مکن و دست از ایشان بدار زیرا که اگر ایشان
ترا بیفگنند و بر تو غالب آیند شرمساری بری **قوله** نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاه است نامش گداست **ش** در اخلاق ناصری آورده که چندانکه زیر دستان
و جنود در زیادت باشند مشغولی دل پادشاه بحفظ ترتیب وجوه ارزاق
در زیادت بود چه امیر قوم هیچ مونت کفایت نا کرده بقدر میسر فکر
و حیرت و کراهیت ادمی شوند و چنین کسی اگر چه در تصور خلق توانگر
بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارتست از احتیاج
و احتیاج باندازه محتاج الیه بود پس که در سد حاجت او بمنافع و مواد
کمتر بود توانگر او بیشتر بود و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی
است که او را هیچ چیز و بهیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین [illegible] اند
بمقتنیات و اموال این دنیا درین خلق ایشان اند و ابو بکر رضی الله عنه در خطبه
گفته است اشقی الناس فی الدنیا والاخرة الملوک چه هر که بدرجه پادشاهی
رسد خدای تعالی بخت او از آنچه در تصرف او بود صرف گرداند تا بر طلب
آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و سبب انقطاع حیاة او بسیار بود و خوف
برو استیلا یابد برانکه حصه بر وی از بسیار خشم شود و از سلامت ملوک

کرده از ادراک لذت بهار و تماشا محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی
اعتماد کند و ماند در قلب و سراب فریب لعاب بر تمثالی نماید در باطن
اندوه افزایی باشد و چون دولت او به آخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه تعالی
بر مقتضی عدالت با او در حساب تدقیق کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک
هم المحرومون قوله شنیدم که یک بار در حلب * حلب بفتح حاء مهمله و تشدید لام
مقام و منزل او نام شهری کذا فی المدار و اینجا بمعنی مقام و منزل است نه نام شهری
زیرا که یار تنگیر ازین اباء میکند قوله نکوکار مردم نخفتند بدش * نکو زرد کسی که بدی که
نیک افتدش * یعنی کسی که با مردم نیکوئی کند او را بدی پیش نمی آید
و کسی بدی اختیار نماید که نیکی او را پیش آید یعنی کسی که بدی اختیار کند
او را نیکی پیش نمی آید که من حفر بئرا لاخیه وقد وقع فیه
قال رسول صلی الله علیه وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی
الارض یرحمکم من فی السماء وقال لا یرحم الله من لا یرحم الناس
قوله شرانگیز مردم بنوی شر شود * چو کزدم که در خانه کمتر رود *
یعنی کسی که در مردم شر انگیزد و خواهد که خلق خدا را ایذا رساند رجوع
او بشر باشد و بلا گرفتار آید چنانچه کزدم که بقصد ایذای دیگری و
نیش زدن مردم از سوراخ خود بیرون می آید باز بسلامت بخانه خود
کمتر رود که مردم او را میکشند و نمیگذارند که باز بخانه خود رود در تفسیر

حسینی از

حسینی از اخلاق کینه آورده است که در امت موسی علیه السلام هر که خواستندی
که دعا بد کنند گفتندی که بدکردار و دل آزار باش چه کینه کار از مینه کنند
زود در ورطهٔ هلاکت افتند قوله جوان شد از سحر خوردن خواب گدامنش
فضیلت نبود بر دواب کما قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل چه
در معرض کمالاتی که انسان است نیامده اند و نجابت نفس بدون دنائت
همت از آن معرض شده بلکه هر حیوان بقدر استعدادی که در بدو
فطرت یافته بکمال خویش رسیده و کردن اینها را طریق رسیدن بکمال
نشان داده اند و چندین ترغیب و ترهیب بآن نموده کرده و اسباب
نیز آماده ساخته و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اختیار
طرف ضد استعداد ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در مکاسب
دنیه مصروف داشته قوله بیاد در فرش برین زور گرو کرد و بیرون سقف
کردن قوله گرازی بجای سلف افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود
گراز بضم کاف فارسی خوک نر و اینجا مراد از و ظالم مردم آزار است
و شارح محقق گریز بفتح کاف فارسی و زاء معجمه و یاء معروف و راء مهمله
بمعنی سرهنگ چنانچه در بعضی نسخ واقع شده است تصحیح کرده و معنی
مناسب تر نیز مرجح نسخه اول است هول بالفتح ترس
و مراد از ماده باعتبار وصف مشهور بزدل و ترسانست قوله

تو ما را هم چاه کندی براه ؛ لاجرم در فتادی بچاه ؛ جنانچه گفته اند
من حفر بیر لاخیه فقد وقع فیه ؛ قوله یکی نیک محضر یکی نیکنام ؛
در صراح گفته که نیک محضر کسی را گویند که غایب را به نیکی یاد کند ؛ قوله
که هرگز نیارد گز انگور بار ؛ گز بفتح کاف فارسی نام درختی که اهل هند
جهاو گویند کذا فی فرهنگ پنج بخشی ؛ قوله درخت زقوم ار بجان پروری ؛
زقوم بفتح زاء معجمه و تشدید قاف و فارسیان بتخفیف استعمال کنند
درختیست در بادیه که اهل هند تهوهر نامند و گفته اند که سقمونیا صمغ اوست
قوله رطب نارد چوب خرزهره بار ؛ چه تخم افکنی بر همان چشم دار ؛ رطب
بالضم خرمای پخته شیرین که هنوز تر باشد و چون خشک شود تمر گویند خرزهره
بالفتح حنظل و نام درختیست خورد که اهل هند کنیر خوانند و کلمه چه
که در صدر مصراع ثانیست بمعنی هر چه است چو شعر طیبه جنانچه در نسخ غیر
مصححه واقع شده معنی آنکه چو خرزهره میوه خرما نمیدهد و هرچه تخمی اندازی
همان را منتظر باش ؛ قوله که اکرام حجاج یوسف نکرد ؛ حجاج بالفتح
نام پادشاه ظالم از بنی امیه که بسیار کس را از تابعین کشته بود و یوسف
نام پدر اوست معنی آنکه سخن بی محابا وگفت و تعظیم او بخاطر نیاورد
قوله سبو را جنان بر وی اندر فشاند ؛ یعنی به تندی و شوریدگی جنان
بر وی ریزکرد و الزام داد ؛ قوله که لطفش ببیند از دو خوشش برین ؛ لطع

جرم

جرمی که برای سیاست جای گستر انند کذا فی الکشف یعنی نطع برای او مندار
و خون او بریز قوله بپرخاش در ایستم کشد ویرا : پرخاش بفتح
بای فارسی و تا زای هم آمده بمعنی جنگ و خصومت : در ایستم کشد او را
یعنی چین بر جبین افکند و بخشم در آید قوله که خلقی بدو روی دارند
یعنی بسیار کسان بدو محتاج اند و احتیاج بدو می آرند بر وی پشت
دارند یعنی تکیه دارند که موت آنها بر وست قوله نشایدت خلقی
بیکبار کشت : یعنی اگر او را بکشی گویا همه متعلقان او را بکشی
که بی او ایشان نخواهند داشت و امید خوش نیست قوله ز فرمان داور که داند
گریخت : یعنی قضای الهی بر بنده بود که خون او ریخته شود و از
قضای الهی کسی نتواند گریخت قوله دمی عیش بر من سیاست نراند
سیاست در لغت بمعنی نگاه داشتن است و در عرف بمعنی عقوبت
آمده یعنی عقوبت بر من یکدم نراند عیش نراند قوله بخفت
مظلوم ز آهش بترس قوله از دود دل صبحگاهش بترس : دود دل
بمعنی آه در حدیث آمده است ایاکم و دعوة المظلوم و ان کان
کافرا یعنی بپرهیزید از دعای مظلوم اگرچه کافر باشد قوله برآرد
ز سوز جگر یاربی : یارب بمعنی ای پروردگار است در فارسی
بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر مستعمل آید

كذا في الكشف قوله بر باك نايد زتخم پليد مراداز باك خوب ومرغوب طبع است واز پليد مقابل قسم قوله خداترس را بسازگار است بخت بوذ ناخدا ترس را كار سخت كما قال الله تعالى ومن اعرض عن ذكري فانه له معيشة ضنكا يعني كسي كه اعراض كند از ذكر من پس او را معيشتي بود تنگ مير محي الدين جيلاني رضي الله تعالى عنه در فتوح الغيب ميفرمايد چون خداي تعالى ترا مالي عطا كند وتو بدان مال از طاعت او باز ماني ترا بدان مال از خود محجوب سازد در دنيا ودر آخرت وطلب او قات آنرا از تو سلب كند وترا فقير گرداند بعقوبت آنكه بنعمت از منعم مشغول باشي دراكر الطاعت او اشتغال داري وبمال التفات ننماي آن موهبتي باشد از جناب رحمت او ويك حبه از آن كم نكند ومال خادم تو باشد وتو خادم مولي در دنيا بعيش و ناز كذراني و در عقبي باكرام واعزاز مانى في جنة المأوى مع الصديقين والشهداء والصالحين قوله مكن جور بر خوردكان اي پسر خوردكان بكاف تازي جمع خورد كه است تصغير خورد مقابل بزرگ قوله بترسي اي كرگ ناقص خرد كه روزي پلنگيت برهم درد يعني الظالم ناقص عقل بترسي كه روزي شخصي قوي تر از تو ترا هلاك گرداند قوله غم زير دستان بخور زينهار بترس از زبردستيي روزگار زينهار كلمه تاكيد است

واستعمال

در استعمال السنه در تاکید مثبت دیده نشده پس اگر کلمه مترس را در نسخ
موجود بصیغه امر یافته شده مترس بصیغه نفی خوانند موافق استعمال خواهد بود
معنی آن باشد که غم زیر دستان بخور و هرگز از زبر دستی در کار مترس که
هرگز بر تو شفقت نخواهد رسید چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که الراحمون یرحمهم الرحمن قوله که بیماری رشته گردنش چو دوک قوله
رشته بالکسر نام بیماری که اهل هند آنرا ناروه گویند دوک بالضم آلت
آهنین ریسیدن که بهندی تکله گویند قوله که میبرد بر زیر دستان حسد
معروف است که حسد بر کسی برند که او را در نعمت بینند معنی آنکه چون
زیر دستان را امید که بنعمت تندرستی منعم اند بر ایشان حسد میبرد
و میخواست که این نعمت از ایشان زایل شود چنانچه از زایل گشته گردد
و در بعض نسخ صحیح تندرستان واقع شده بجای زیر دستان و این
ظاهر تر است قوله که شاه ار چه بر عرصه نام آور است * چو ضعف آمد از بیذقی
کمتر است * شاه معروف و مهین مهره شطرنج عرصه بالفتح
گشادگی میان سرای و هر گشادگی که درو درخت و گاه نباشد و نیز
شطرنج بیذق بفتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح
ذال معجمه پیاده شطرنج قوله ندیمی ملک را زمین بوسه داد * ندیم مصاحب
و همنشین قوله درین شهر مردی مبارک دم است * که در پارسایی چو وی کم است *

توبه

جنوی

بیار تا کیر یعنی شش اوکیی

ونیجه در بعضی نسخ چو دادکم را بست وابخشد

غلط فحش است زیرا که تا فیه فوت مشغول بخشای و قوله

بخشا بفرق نکره چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمعه ب

ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء قوله بلکه بعذر خطا خواستن قوله بی از

یعنی صالح دعا خواستن چه اصل در استجابت دعا توبه است رد مظالم و توجه بمحض تعالی

چنانچه در بحر العلم گفته بر نخست بباید که از بنده کیان توبه کنی چه حق تعالی و حق العباد و توبه در حق الله

عزم است بر ماضی و عزم رعدم عود در مستقبل و در حق العالمین عزم رعدم ورد حقوق بقدر الامکان الحاج

خواستن از اصحاب حقوق قوله بخلق کرفتی تصاحب نمان قوله یعنی برخی جنایت کرا و داوکرد

ونام جنایت لو اقدام نمعه لون اکرفته الخون بالنوع صلح کرده داز نام جنایت باز آمد

اولا اکنده از چلیص کرد قوله ولی بیخان رد دادست قوله یعنی آن ولی اعتذر نخواهد و عابو

کرده بدانجات طاهر شد قوله مرد ز سر انشته باز کرد قوله یعنی باز دیگر بر کار شنیع که

کرده شتر اقدام نمی قوله بیرا از فیخ سحر کار دنام

بیرا سلیمان علیه السلام قوله استفهام انکاری

در بعضی نسخ جنین کو بدآورده اند

که سلیمان علیه

السلام

بجنی بود

تخت سلیمان علیه السلام

تختی بود که هیچکس را از سلاطین نبود و در موضح آورده که بر یمین تخت او
دویست هزار کرسی بود برای اکابر انس و بر یسار او دویست هزار کرسی
برای جن و بر جانب راست سلیمان سی و شش منبر نهاده بودندی و احبار بر آن
نشستندی و جانب چپ او همین عدد منبرها بودی و احبار جنیان بر آن قرار گرفتندی
و مرغان بر زبر سر وی پر در پر بافتندی و اخبار سخن حق گفتندی و جن و انس
بر کرسیها استماع کردندی و سلیمان بالای تخت بودندی و در کتب قصه و دیگر
اکثر تفاسیر هست که لشکرگاه او صد فرسنگ بود در صد فرسنگ بیست و پنج
فرسنگ برای لشکر جن و همان قدر برای انس و مانند آن برای طیور و مانند
آن برای وحوش و بهائم و بساطی بافته بودند یک فرسنگ در یک فرسنگ
از ابریشم و تخت او در میان بساط نهادندی و اشراف و اکابر بر کرسیها
که بر جوانب تخت بود نشستندی و باد آن بساط را بر داشتی و بردی یکماهه راه
بردی صباح از تدمر بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر شیراز کردی و شبانگاه
را بکابل رفتی و آنجا بیتوته کردی و در قصص الانبیا آورده که طول چهار
فرسنگ در چهار فرسنگ بود و تخت فرسنگ اندر فرسنگ و در آن تخت هزار خانه
بود و اورا هفتصد کنیزک بود و سیصد زن آزاد از آن خانها هر یکی را
یکی نامزد کرده و دوازده هزار کرسی بود بر دست راست برای وزیران و دوازده هزار
بر دست چپ برای حاجبان و دوازده هزار در پس تخت برای دربانان و پیش تخت دیوان

بعد اینشاد بلک

اینشاد شد

وعلل سلیمان علیه السلام بساط

برتخت نشستند بادی اندر آمد زیر

ولب را برداشتی چنانکه یک گوشه تخت کج گشتی

ویکبار ازجا بجنبید غیر از بامداد در بیت المقدس بودی و در حیات شبانگاه

خانه کعبه کردی نماز دیگر با وقت در روشن باغ کشمیر رفتی **قول** بکار آمده آنها که بردروا شنید

نکرداد دیو شد و یکبار نشستند **بیع** اموالی که آن را مرفتک شد و در عوض دریا فتح و لبخ در عطا جدای معنی

نقمه کرد مهمان بکار آمده چیز که آن را خرج کرده و یکبار نشسته فی الحدیث یقول ابعید مالی

مالی فوانه مالدین بالثلث ما اکل فافنی او لبس فابلی او اعطی فاقنی ما سوای ذلک

فهو ذاهب و تارکه للناس **بیع** ما که و یدیت مال مرت الا مرت دینت او را

ارزال او یکم بیم چیز چیزی که خورد و فنا کرد و چیز یک پوشید و کهنه کرد و چیزی که داد

و ذخیره عاقبت ساخت و لیخ جزایت بنا آن را برای دیگران گذاشتیم دو

قول شنیدیم که در مصر میر اجل **بیع** بر تاخت بر دور کارت از اجل

در مصراع اول تخفیف اجل است بیع بزرگتر و با جلالت تر

و در مصراع ثانی بیع مرکب بیع در مصر اجالت بیع

با جاه و جلال و مختصر شد و در و بک

برادر ابیه

جلس

جانش برفت از رخ دل‌فروز یعنی علامات مرگ ظاهر شد و رونق چهره
دنیاوی آن که از آثار روح و خون است زایل گردید قوله چو خور زرد شد
پس نماند از روز یعنی چون آفتاب زرد گردید بسیار از روز نماند بلکه
اندکی باقی ماند و شب قریب میرسد قوله گزیدند فرزانگان دست خود که در طب بینند
دار وی موت یعنی دانایان افسوس کردند که این بیمار از دست رفت
و قدرت بر علاج او نداریم زیرا که دیدند که علامات موت در وجود اند و در طب دار العلاج
موت نیست قوله در آن کوش کان با تو ماند مقیم که هر چه از تو ماند دریغ است و بیم
در اخبار آمده است که هر شب جمع ارواح مومنان بجایهای خود آیند خصم
خانه غیری معاینه کنند بزبان حال گریان شوند و گویند ای کسانیکه در خانهای
ما ساکن شده اید و مالهای ما در تصرف آورده اید و ما در محاسبه آن عاجز
و حیرانیم از حال ما عبرت گیرید و ما را بصدقه و دعا یاد آرید این مالهای ما که
در تصرف شماست اگر ما خورده بودیم و در راه حق تصرف کرده بودیم امروز ما را
حسرت
و خسران پیش نیامدی قوله کند خواجه بر بستر جان گداز یکی دست کوتاه
دیگر دراز دران دم ترا مینماید بدست که دهشت زبانش ز گفتن ببست
که دستی بجود و کرم کن دراز دگر دست کوته کن از حرص و آز مینماید یعنی
میگوید باشارت میکند و مقرر است که محتضر وقت نزع در غالب بیقرار
میشود و دست و پا میزند گاهی یک دست را بجانب خود میکشد و دست دیگر را دراز

آمد از دل فغان که با بهر فقیر از بیم

مسکینه و گاهی دست دراز را بخود می کشند و دست کشیده را دراز مسکینه و در اشارت

آن میمیرد و هر دو دست همچنان میمانند یکی دراز و یکی بوی کشیده پس شیخ

رحمه الله ازین حال لطیفه می انگیزد که خواجه بر بستر مرگ یک دست دراز

مسکینه و یک دست کوتاه گویا که در اندام که زبان او از گفتن بسته شده ترا

بدست اشاره میکند و بزبان حال میگوید که یک دست بسخاوت و کرم

دراز کن چنانچه اینه دست من دراز است و دست دیگر از حرص کوتاه کن چنانچه

این دست من کوتاه است **قوله** بتابد لبی ماه و پروین و هود هنوز بوزن

مور آفتاب و مشتری و در سکندریه ستاره که بعد از سی سال طالع شود **قوله**

و در ابراهیمی گفته ستاره ایست که پس از هزار سال بر آید کذا فی الکشف

قزل ارسلان قلعه سخت داشت که گردن بالوند بر میفراشت **قزل ارسلان**

بکسرتین و قیل بفتح اول و کسر دوم نام پادشاه و تحقیق این در صدر باب

گذشته **قلعه** بالفتح خانه حصار بلند که برای بزرگی سر کوه ساخته

باشند کذا فی الکشف **الوند** بالفتح نام کوهیست بلند در نهایت بلندی او

مقدار هشت گردست و دوازده هزار چشمه در وی است و در حل لغات است

که او قریب بهمدان است کذا فی المدار الافاضل **قوله** چنان نادر افتاده در اوج

که در لاجوردی طبق بیضه سفید **روضه** بالفتح باغ و مرغزار یعنی آن قلعه

که از سنگ سفید ساخته بودند یا سفیدی آن از گچ بود در باغ سبز

چنان نادر و خوش نمای واقع شده بود گویا که بیضه در طبق لاجوردی نهاده اند

و بعضی برانند

دبعضی شراح گفته اند میتواند بود که لاجورد طبق کنایه از آسمان و بیضه
عبارت از آفتاب بدانکه هاي زايد که در آخر کلمه فارسی واقع شود
خواه مشهور الترکیب باشد مانند لبشه وشکسته خواه غیر مشهور الترکیب
مانند جامه ونامه در عداد حرف وصل معدود است قطعا اما هائی
که در آخر کلمه عربی واقع شود بدل از تا چنانچه دلاور ضه و بیضه ظاهر
آنست که از قبیل حرف وصل نیست چه فارسیان آنرا حرف
اصلی میشمارند وجمت را با الفت وشبه را با رکعة قافیه
میسازند پس در بیتهائی او ضه و بیضه روی باشد وقافیه درست باشد
بی عیب واگر بر قیاس کلمه فارسی ها را از حرف وصل دارند ضاد روی
بود وحرف قید در هر دو مصراع مختلف خواهد افتاد وآن واو روضه
ویا بیضه واختلاف جایز نیست مگر بضرورة تشکیل قافیه واین
هنگام مناسب آنست که قرب مخرج رعایت کنند قوله شنیدم
که مردی مبارک حضور ه مبارک حضور یعنی شخصی که حاضر شدن او موجب
یمن وبرکت باشد قوله که بریک لشیزش تصرف نماند لشیز بفتح
باء فارسی ویا یاء معروف چهارم حصه دانگ وبعضی لدات اندرم
قیمتی که بجا خرید وفروخت رواج دارد کذا فی المدار ودر منتج بخشیه
گفته که لشیز لتا بازی فلس گویند قوله چنین گفت شوریده ای در تحجیم

شوریده بالضم پریشان و دیوانه و سرگشته کذا فی الکشف **قوله** جوالب ارسلان جان بجان بخش داد : الپ ارسلان جان بجان بخش داد الپ ارسلان لفظ ترکی است یعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر است و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی در ایران **قوله** بتربت سپردند سر ازان تاجگاه نه جای نشست است نه اماج گاه : تاجگاه مرکب بمعنی تخت و اماج درینجا بمعنی تخت است و آجگاه بمعنی جای تخت و در بعضی نسخ تاج و گاه بواو عاطفه است و بنابرین نسخه گاه بمعنی تخت است **قوله** چنین گفت دیوانه هوشیار : دیوانه هوشیار بمعنی مجذوب که بنسبت بخلق دیوانه است و فی نفس الامر هوشیار امام شعرانی در یواقیت آورده از فتوحات می آرد که فرق میان مجنون و مجذوب آنست که سبب جنون فساد مزاج است از اثر کولی مانند ناسازگاری غذا و یا گرسنگی یا خوف و مثل آن اما سبب سلب عقول مجذوبان تجلی الهی است که ناگاه برایشان وارد میشود و عقول ایشانرا میرباید و در مشاهده حق مستغرق میگرداند و ایشان خداوند عقول اند بلکه عقول ایشانرا عقلاء المجانین گویند یعنی عاقلانی که از تدبیر عقول خود مستور اند و قدرت بر تدبیر ندارند و مجاذیب بر سه قسم اند یکی آنکه چیزی که بروی وارد میشود عظیم تر باشد از قوتی که دارد و او تاب آن نیارد و

حال برد غیبه

وحال بر وی غلبه کند و از تدبیر باز دارد و ابو عقال مغربی از این قسم بود
دوم آنکه عقل او در حضرهٔ خداوند تعالی محبوس ماند و عقل حیوانی او سلامت
بود تا همچو حیوانات تناول غذای طبیعی کند و بخورد و بیاشامد و تصرف نماید
بی آنکه تدبیری وارد دارد سیوم آنکه با نیجالت بارنیده باز بعقل
مشرف گردانیده شود تا تدبیر امور نماید و تعقل چیزی کند که گوید باید
شود و تصرف کند همچو انسان و همین قسم است که کاملان از اولیا را هم
در نوادیست واعلم ان حالة جذب المجذوب تکون بحسب الحالة
التی جذب الحق تعالی علیها فان جذبه فی حال قبض فعمره کله قبض و حزن
وان جذبه فی حال البسط فعمره کله بسط و ضحک و تبسم وان جذبه فی
حال کلام دنیوی فکذلک او الی اخروی فکذلک حتی رایت بعض القضاة جذب
لکنه لا ازال اراه یقول لاحق ولا استحقاق ولا دعوی ولا طلب الی آخره
ورایت بعض النحاة جذب فکنت لا ازال اراه یقول باب النعت
النعت تابع المنعوت فی رفعه ونصبه وخفضه الی آخره قوله
چو دیدش پسر روز دیگر سوار یعنی چون پسر الب ارسلان را روز دیگر سوار دید
قوله زهی ملک دوران سر در نشیب پدر در فنا و پسر در رکیب
سر در نشیب بمعنی زوال بذیر صفت ملک دوران است یا در رکاب
معروف و نیز بمعنی آماده کوچ و مهیای سفر یعنی آنکه زهی ملک دوران

که همیشه
در زوال و تغیر است بدر
از اینجهان کوچ کرده و بار بردارد کاست
یعنی مهیا و آماده رفتن است قوله جدیدیست لعنت سزاوار است جهد
جهان نو یعنی سر برآورد مهد دیرینه تو و شخص کهن سال و معمر و برآوردن
جهد عجب است از عمر با آخر رسیدن یعنی چون شخص کهن سال عمر خود با آخر رساند شخص جوان دولت
سرا زمهد برآورد بجای او نشست قوله لایق نبود عیش باد بر اکبر با مراد کس نبود مشتری یعنی ذوق
بنوعیش کردن باد بر اکبر با مراد کو مشتری جدید نبود یعنی که روز تو مشتری نبود و روز دیگر تو مشتری دیگر
و مملکت دنیا بر تمثال است که گاهی بیم باشد و گاهی با آن سرد لدر و بنا پیوسته است قوله کسال که ابتر
دیگر ده خدا است ده خدا یکبر دل خداوند ده بیش نخواند ده نبود داور دیگر نخواند ز انبیح مره
و دار و دیگر یعنی حاکم است و فرمان است قوله چو فرعون ترک است نکرد بجز نانکه ترکست نکرد
فرعون با همت صیت و بیشمار و لعنت ولید بن مصعب بن ریان که پادشاه مصر بود و او
کافر بود و اسم فرعون موسی است اما فرعون یوسف ریان است جدم فرعون
موسی و مدة میان فرعون و فرعون بیش از چهار صد سال بود و بعضی
گفته اند که فرعون موسی همان فرعون زمان
یوسف بود و یوسف را
فرصتی اولا
که برد

بدعا در زندگی کرد اشتر

قصهٔ فرعون

بدعا زنده کردند فرعون از دین برگشت و تا زمان موسی علیه السلام عمر یافت
در مدارک آورده که فرعون چهارصد ساله عمر یافت و در مدت سیصد و بیست سال
هیچ مکروهی ندید و اگر او را درد سری رسیدی هرگز دعوی
ربوبیت نکردی این حکایت قصه که از قبطیان مصر تا زمین حبشه کوهها که در آن
معادن ذهب و فضه و زبرجد بود همه تعلق بفرعون داشت و در زمان فرعون
مواضع لعل و مرجان بود و بدین سبب آن اسباب و معجزه تصرف قبط که قوم
فرعون بود در آمد و همه متجملات و متموّل شدند و سبب ضلالت ایشان گشت
تا فرعون فساد و تباهی آغاز کرد که بر قتل اولاد پیغمبران جرأت مینمود و ایذا
بدیشان میکرد و پسران بنی اسرائیل را میکشت بجهة آنکه کاهنان
گفته بودند که پسری در بنی اسرائیل بر آید که ملک تو از سبب وی زوال
در کشف آورده که دوازده هزار از پسران بنی اسرائیل را کشتند و زنده
میگذاشتند دختران ایشان را برای خدمت خانهای قبط و حق تعالی موسی
علیه السلام را که سبب زوال ملک او بود بقدرت کامله خود چنانچه در تفاسیر
مذکور است محفوظ داشت تا برای دعوت بر فرعون آمد و معجزها نمود فرعون
او گفتند که این ساحر است و فرعون مقربان خود گفت که من نمیدانم که شما را
خدای باشد که او را پرستید جز من موسی میگوید خدای دیگر هست که آفریدگار
آسمانها و هامان را امر کرد که خشتهای پخته بسازد و کوشکی بلند بنا کن که مرا
او را پایها باشد مانند نردبان تا بر سطح آن روم و خدای موسی را

بینیم تا راستی او مرا معلوم شود و ظن من آنست که موسی دروغ گوی است

صاحب کشاف آورده که پنجاه هزار استاد جمع کرد و برای فرعون

و پختن خشت و گچ و آهک و تراشیدن چوب و بلغ بنا امر فرمود

تا کوشکی برآورد محکم و رفیع که هیچ کس پیش از آن بدان طریق نساخته

بود در زاد المسیر آورده که چون بنا به اتمام رسید فرعون به بالای آن برآمد

و در خیال او چنین بود که بفلک نزدیک رسیده است چون در نگریست

آسمان را از بالای کوشک همچنان دید که از روی زمین می دید منفعل گشته

فرمود که تیر بطرف آسمان انداختند و آن تیر خون آلوده باز گردید

فرعون گفت کشتم خدای موسی را حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر فرستاد

تا بر خود آن کوشک زد و سه پاره ساخت یک قطعه بر لشکرگاه فرعون آمد

و در طلبه قبطی کشته شد و قطعه دیگر در دریا افتاد و دیگری بجانب مغرب افتاد

و هیچ کس از استادان و مزدوران زنده نماند فرعون با وجود این حال متنبه

نگشت و جرم و کفر او بر زد یا بهل تا وقت آن رسید که موسی علیه السلام بامر حق

تعالی بنی اسرائیل را همراه خود گرفته بشب بقصد شام از مصر بیرون رفت

و بامداد فرعون در دنبال ایشان شد و ایشان نزدیک بساحل دریا رسیدند

موسی علیه السلام نزدیک رود نیل بیامد و راه خواست آب استاد

موسی با یاران خود در آن فرعون خواست که تعاقب کند تا ... برای

دیگر ما نغ آمد

دیگر مانع آمد نه عنان آب بگرفت جبرائیل علیه السلام را از حظ گل
که بر لب و دهان او ارشد در نیل در آمده بود و ماده بار آب فرعون نمی‌یابد فی الحال در
نیل در آمد فرعون غرق شد و بدانست متعلقان حسن اینجا دیده بودند
دو دیده موسی علیه السلام با قوم خود مجموع بگذشت و فرعون با گروه خود غرق شد
و در وقت ادراک غرق ایمان آورد در تکمیل الایمان آورده که باجماع
این ایمان او قبول مقبول نیست که ایمان یاس است و همین است معتقد
همه علمای مجتهدین مشایخ و مقتدایان دین و اهتدای دوران زبان شرع
بهره یافته موم و مقبوع و ضرب المثل گشته و در کتابها آمده و هیچ یکی از
مشایخ طریقت نسبت ایمان و اسلام بوی نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی
در کتاب فصوص و امثال آن قول منسوب است بقبول ایمان یاس و این خلاف اجماع
است یا نفی یاس از فرعون و بعضی گفته‌اند که حالت غرق حالت یاس
و حلول موت نیست بخلاف ما بعد غرق که آن را ادراک غرق عنوان گفته
و اینان حتی در فتوحات مکیه او را غایت الشیخ در آمده تکفیر کرده اند.
و شیخ مکی در رساله خود گفته که لا نسلم که این ایمان یاس است
و ایمان یاس وقتی باشد که فرعون امید از نجات قطع کرده باشد حال
آنکه او قطع طمع از نجات نکرده زیرا که او مشاهده کرد بنی اسرائیل
در میان آب در راه خشک و بی راه میروند دانست که این همه گشت

ایمان بن
شد و دست بجوی خدا لبه لو
بیر ساعت با ایمان کرد و لهذا گفت
الذی امنت به بنو اسرائیل ش پدید کرد و نجات یابد چنانکه
ایشان نجات یافتند و اگر مسلم داریم که این ایمان باعث آنست کویم که عدم
قبول آن در احکام دنیاست نه در احکام آخرت و بسط این در رسایل مذکوره بیت شیخ ابن حجر
در کتاب زواجر گفته که اگر تسلیم کنیم که ایمان یاس صحیح بیست عدم صحت ایمان فرعون باقی بیست
از جهت عدم ایمان او بموسی و هارون علیهما السلام قرز شنیدم که از بادش ازان بغو عوز بالغ
دیباواره فارسی نام شهریست و دیبا نام ولایتی که از و الکشف خسران زیارکاران
بلا علف بروزنی دو مسکین شدندی تلف بیغ خوران مسکین از زیارکاران بلا علف
و خورشی در دو دزکی نیت از مدت ابدیست تلف شدندی با آنکه در یک روز
دو خرمسکین تلف شدندی که زاغ بعضی السلع قرز بر بام بلند ترش بود خود بیت
کند بوالفضائک بر بام بیت ضمیر شین بلند ترش راجع بخود است بیت لطریق اختصار
قلب نحو و این در فارسی جاریست مبغ انکه خود بیت که بام او بلند بود بوالفضائک
بر بام همسایه بیک بیستی می اندازد و او را ایذا میرساند قرز لقادر بدنبال
صید می راند بشش درگرفت از خشم باز ماند
لقادر بالفتح و با کاف پارسی
ایمرو شتر
بجز

نیک دو بذه ورو بذه بود حشم بفتحتین خدمتگاران کذا فی الکشف قوله به تنها نداشت

روئی رهی روئی رهی یقین بجه راهی خود پسر را همکیفت کامی شاد بهر شاد بهر

باران هو توت یعنی خوشدل قوله که تابوت را نهیمش جای تخت کاف دعائیه

ست که میان مبتدا که مصراع سابق ست وخبر که مصراع لاحق ست واقع شده

یعنی تابوت او را بجای تخت او بنهیم قوله گر کین سینه نامه بیصفا

بدورخ زرد ولعنت اندر قفا گر کلمه استثنا سینه نامه بالکسر یعنی

گناهکار که نامهٔ اعمال او بسبب گناه سیاه شده باشد ولعنت اندر قفا

حالست از ضمیر رود معنی آنکه درین کشور هیچکس آسایش وخورمی ندیده

است ونخواهد دید مگر وقتیکه این ظالم سیه نامه بمیرد ولعنت گرفتار شده

بدورخ زرد قوله بیاد بیارم شد ای نیکبخت بیارم شد ای توانم

رفت قوله چو خضر پیمبر کشتی شکست وزان دست مکار ظالم برست

نسخ در مصراع ثانی مختلف افتاده ومناسب شکست ورست مرجح

این نسخه است که نوشته شد معنی آنکه ترا این تدبیر که گفته‌ام باید کرد

مانند خضر پیغامبر که کشتی را شکست و دست مکار ظالم از آن کشتی

برست و باز داشت که بر آن کشتی دست دراز نکرد وبسبب عیب

شکستگی آن بدانکه خضر بکسر خاء وسکون ضاد وبکسر خاء وفتح ضاد

وبفتح خاء وکسر صاد نام بلیا بن ملکان است وکنیت ابو العباس

نیم مصراع اول این بیت [illegible]

[illegible]

وخضر لقب اوست و اورا خضر ازان گویند که هرجا که نشستی آنجا سبز گشتی
بدین سبب که آب حیات خورده بود و بعضی گویند که وی پسر فرعون است در تکمیل
گفته که این قول بغایت غریب و نادر است و بعضی گویند ابن مالک است
که برادر الیاس بود و بعضی گویند که پسر صلبی آدم است علیه السلام
و مولانا یعقوب چرخی در رساله ابدالیه ایراد کرده اند که نسب او بواسطه بنوح
علیه السلام میرسد و هو ملکان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام
در فتاوی صوفیه آورده که در صفت خضر علیه السلام گویند پیری بلند بالا
زرد وشی که باندک سبزی گراید کشیده موی تنک عارض کشاده ابرو
درست دست و پای اندک سخن نرم خوی غم زده لباس کم التفات سبک
گام کوتاه جامه خورد دستاری کهنه نعلین درشت جامه بی تکلفی بی رعونتی
ناگهان در آید چنانکه نتوان دانست که از کجا آمد و ناگهان غایب شود
چنانکه نتوان دانست که کجا رفت در تکمیل می آرد اصح آنست که وی
نبی است معمر و محجوب از ابصار و تا روز قیامت باقی است از جهت آب خوردن
وی آب حیات را و بعضی بر آنند که وی ولی است و اما قول بانکه وی از
ملک است باطل است و در یواقیت آورده که مقام خضر برزخی است میان
ولایت و نبوت چنانچه شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات ایراد نموده
که مقام الخضر علیه السلام دون النبوة و فوق الصدیقیة و یسمی مقام القربة

دائم الایام

وانکر الامام الغزالی هذا المقام ووی بقبول جماهیر اهل العلم زنده است
ووی نمیرد تا قران برداشته نشود وجماعه از محدثین انکار حیات او میکنند
اما قصه کشتی شکستن خضر علیه السلام آنست که موسی علیه السلام بعد از هلاک
فرعونیان بنی اسرائیل را جمع کرده خطبه خواند که فغان از مستمعان بر آمد
وهمه در ادای آن کلمات متحیر شدند یکی از عظماء آن قوم گفت یا کلیم الله
هیچکس باشد در روی زمین از تو داناتر موسی علیه السلام فرمود از خود دانا
تری در همه عالم نمیدانم حق سبحانه بدو وحی فرستاد که ما در مجمع البحرین بنده
ایست که اختصاص داده ایم او را بعلم خاص با یکی از خواص خود تا منزل
وی برود و با خود ماهی بریان همراه برد که آن ترا بدو راه خواهد نمود موسی علیه السلام
یوشع بن نون را علیه السلام با تهی چند نان و ماهی بریان با خود همراه گرفته
بطلب خضر علیه السلام بیرون آمد تا بمجمع البحرین رسیدند آنجا بر صخره که بر کنار
چشمه بود بنشستند و موسی علیه السلام در خواب رفت یوشع علیه السلام
در آن چشمه وضو ساخت و قطره آب از دست وی بر آن ماهی بریان
رفت فی الحال زنده شد روی بدریا نهاد و هر جا که ماهی میرفت آب بر بالای
او چون طاقی مرتفع میبود و زمین خشک میگشت و یوشع متحیر گشت و موسی
علیه السلام از خواب بر آمد تفحص حال یوشع و ماهی نا نموده روی براه نهاد
و ماهی را فراموش کردند چون از مجمع البحرین گذشتند موسی علیه السلام

مر یوشع علیه السلام را گفت که طعام بیار تا بخوریم که گرسنه شده ایم و دمی بیاسائیم
چون یوشع سفره پیش نهاد قصه ماهی بیادش آمد بر موسی علیه السلام بیان
نمود موسی علیه السلام گفت آنچه ما میطلبیدیم همان بود چه حق سبحانه بمن وحی
فرستاده که آن ماهی ما را راه خواهد نمود بدانکس که میطلبیم پس باز گشتند
تا رسیدند بدان موضع که ماهی بدریا در آمده بود راهی دیدند گشاده و
خشک بر آن راه در آمدند و چون بجای خضر علیه السلام رسیدند او را دیدند
تکیه کرده و جامه در روی کشیده موسی علیه السلام سلام کرد خضر جامه
از روی دور کرد جواب داد و گفت تو کیستی گفت من موسی ام پیغامبر
بنی اسرائیل حق تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی
بیاموزم خضر گفت تو نتوانی که بر صحبت من شکیبائی کنی بجهت آنکه
تو پیغامبری و علم تو بر ظاهر است شاید از من عملی صادر شود که منکر و ناشایسته
نماید و تو وجه آن ندانی و بر آن صبر کردن نتوانی موسی علیه السلام گفت
ان شاء الله تعالی صبر خواهم کرد و بی فرمانی تو در هیچ امری نخواهم نمود
خضر علیه السلام گفت اگر صحبت من میخواهی سؤال مکن مرا از چیزی
که در نظر تو منکر نماید تا آنکه من خود بیان آن نمایم موسی علیه السلام
قبول کرد و هر دو روی براه نهادند و یوشع در عقب ایشان میرفت
تا رسیدند بکشتیی بر ساحل دریا و از اهل آن کشتی استدعا نمودند

که ایشان را

که ایشان را بر کشتی سوار کنند ملاحان او را راضی نشدند و در آخر خضر علیه السلام را
شناختند و به تعظیم تمام در آوردند چون در کشتی نشستند و بمیان دریا رسیدند
خضر تیری داشت و پنهان از قوم کشتی را سوراخ کرد موسی علیه السلام گفت
کشتی را سوراخ کردی تا اهل آن را غرق سازی بدکاریست که کردی خضر
گفت ایا نگفته بودم که با من صبر نتوانی کرد عاقبت الامر ترک مصاحبت نمودند
و خضر علیه السلام گفت موسی علیه السلام را که کشتی از آن مساکین بود که ده
برادر بودند پنج بیمار در جای مانده و پنج دیگر ملاحان که بجهة تحصیل معیشت
در دریا کار میکردند پس خواستم که آن را عیبناک کنم زیرا که در پیش راه
ایشان بادشاهی بود که کشتیهای درست بغصب میکرد و من این کشتی را
معیوب کردم تا غصب نکند و آن محتاجان بالکلی محروم نگردند آخر الامر
ثمره این فعل بوقوع آمد که آن کشتی بسبب شکستگی از دست آن بادشاه ظالم
بسلامت ماند قوله تفو بر چنان ملک و دولت براند که شنعت بر و تا قیامت
بماند تفو بضمتین بمعنی آواز انداختن خوی از دهن بسوی چیزی بطریق
حقارت و لعنت و شکایت و امثال آن کذا فی المدار و براند بمعنی بقصد رفت
یعنی لعنت است بر چنان ملک راندن و بادشاهی کردن شنعت بالضم زشتی
کذا فی الکشف و در بعض نسخ تفوت چنان ملک و دولت براند واقع
در کاکت آن مخفی نیست قوله کزین بحر ظالم بر آید دمار دمار بالفتح هلاکی

وددود **قوله** به از آدمی زاده دیو سار ؛ سار یعنی مانند **قوله** به بست آب
سر بر نمدزین بخفت ؛ نمدزین یعنی خوگیر که از نمد سازند و بر پشت اسب
زیر زین نهند سر بر نمدزین حالست از بخفت یعنی پادشاه سر بر نمدزین
نهاد بخلطید و بر زمین دراز شد آنگاه در خواب شد چه پیش آینده منافی
آنست **قوله** بهان عرصه برآید بند و شاه ؛ پیاده دوید بند بکسر سپاه
جمع کردن میان عرصه اسپ شاه و پیاده که یعنی لشکر و مهرهای شطرنج هم آمده
خالی از لطافتی نیست **قوله** که شب جاحبش بود در روز شد ندیم ؛ حاجب پرده دار
ندیم همنشین و مصاحب یعنی اندوست قدیم در شب پرده دار پادشاه بود و در روز
همنشین **قوله** رعیت چه نزلت نهادند در کش ؛ نزل بالضم نخچه یعنی پیش مهمان
آرند از طعام و جزآن **قوله** که بر وی چه آمد ز خبث خبیث ؛ خبث بالضم
بد نفس کسی را او ناخوش شدن و ظاهر آنست که خبیث صفت خبث است
برای مبالغه چنانکه ظل ظلیل و شمس شامس یعنی بد نفس که سخت بود
و بعید و محتمل است که خبیث یعنی بدگوینده بود مضاف الیه خبث **قوله**
ولیکن دشخوار رفت ز اندازه بیش ؛ دشخوار که یعنی دشنام و ایراد
با مریخ و دشخوار صنعت ایهام است **قوله** بزرگان نشستند و خوان
خوان خواستند ؛ یعنی پادشاه و مصاحبان او نشستند و خوان طعام
خواستند **قوله** چو دانست که خصم نتوان گریخت **قوله** بی باکی و شیر ترکش

دلعزاست

ومقرر است که در وقت خواب حس هم می‌بینند که جای گریز وگزند نمانده وتیرهای
ترکش حس خون میریزند وبی محابا وبه لبریز خاک میکنند همچنان آن بیچاره
چو بیند که راه خلاص مسدود است هرچه در دل او بی باکانه بگفت قوله
نشاید شبی کور در خانه خفت ❊ یعنی در شبی که در گور رفتنی است در خانه نتوان
خفت قوله نه من کردم از دست جورت نفیر ❊ که خلقی ز خلقی یکی کشته نفیر
نفیر فریاد یعنی نه من تنها از دست جور تو فریاد کرده ام بلکه خلقی از دست جور تو
فریاد میکنند از خلقی یکی را مغز کشته پندار حاصل آنکه تمام خلق از دست
جور تو در فغان است و ترا بدعا یاد میکنند اگر از آن جمله مرا کشتی چه فایده
که بگویندگان تو منقضی نخواهند شد قوله ور سخت آید نا گوهش زمن ❊
ناگوهش بالکسر وبا دوم و سیوم فارسی سرزنش کردن کذا فی الکشف قوله
ور آیدون که دشوار آمد سخن ❊ دگر هرچه دشوار آید مکن ایدون
بالفتح اکنون وقیل بالکسر وبای فارسی ودر بعض نسخه بمعنی این حرف
گفته کذا فی الکشف یعنی آنکه اگر این سخن که دوباره گفته ام که ستمکار
وبیدادگار هستی اکنون ترا دشوار آمد آینده از اینچنین افعال دست
بدار تا ترا کسی ظالم وستمکار نگوید قوله بدان کی ستوده شود پادشاه ❊
که خلقش ستایند در بارگاه ❊ بیان پند است که در بیت سابق ذکر کرده
یعنی محمدت وستایش پادشاه که بحضور او کنند معتبر نیست چه هر کسی
بامید منفعت یا بخوف ضرر در بارگاه او در مدح او میکنند بلکه معتبر

قوس قزح

الکنت
کربعیت ذکر جمیل او در میان
هند قوله یعنی که چون کار در سر برود کارد
برا موقوف است وضابطه مقرره فارسیان است که اینچنین
لفظ چون در میان مصراع آید حرف الف را حذف کنند لهذا دال اینجا
تلفظ در نیامده قوله او در نیکبختی ازین رسیا مقوله شیخ است بیان داستان بلا این
داستان است ز بیت حکایتی کرده سعی مذکور شده یعنی آنکه مرد نیکبخت بیت بعیت را سکند وکفته
الشان بکوش انتفاع بیا چنانچه بادشاه کرد دراز سعید بود با آخر کفته آخر معقان قبول کرد قوله یا موزی
ارغا فلان حسن خوبی یعنی دانکه از دشمن عیب جوی بیا موزی یا خطاب است یعنی ارغا فلان حسن اخلاق
می آموزی که عیب و فعل ترا تراپیما مطلع است ز ندا ما ز نقد کرد از دشمن عیب جوی می آموزی ترا که
دشمن عیب جوی بسیر عیوب ظاهر میدهد و حجر از آن مخفی میدارد که حیرمار گمان خود دران درج
یمانید قوله ست نیز کن نیست بیار روا نید تا وحش کنان دوست ارتوا تو خنکه ابو جعفر سومانی
کفته صدیقک من صدقک عن عیوبک الذنوب لی فقبله من نصح کریم العیوب
و اخوک من نصا برک ای اعلام الاعیوب کیف ذو اق بعجاب الاس …
قوله بار دوی عابه ونبش حصب حیرخوس فرنج
بود بر از نبات فتح بفتح کاف …
وفتح زا ر معجم

نام کوکبی است

نام کوهی است وقیل نام شیطان و قوس قزح چیزیست که پیدا شود در هوا
برنگ سرخ و سبز بشکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند کذا فی الکشف صاحب مؤید
گوید اگرچه قوس قزح گفتن در شرع ممنوع است اما اساتذه فارس استعمال نموده اند
چنانچه در اشعار بسیار واقع شده کذا فی المدار و حکما در حدوث قوس قزح
گفته اند که چون مقابل آفتاب اجزاء صغیره صیقلیه نمناک واقع شود بر وضعی
بعضی از آنها بسوی آفتاب منعکس گردد و در پس آن اجزاء جسمی کثیف
باشد مانند کوه یا ابر غلیظ و آفتاب با فق قریب بعض صور آفتاب بران
اجزاء بر هیئت کمان کمتر از نصف دایره نمودار شود و در حالت ارتفاع
آفتاب قوس قزح منقص نماید و در حالت انخفاض آن متزاید باید دانست
که بعض زنان برای حسن بر بالای ابرو رنگ مشک نشیند بر شکل مقوس و این
در وصف آنست قول شب خلوت آن لعبت حور زاد؛ لعبه بالضم بازیچه
که بدان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و صورتی که از جامه سازند و بآن دختر کان
بازی کنند و اما لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یکنوع بازی
کردنست کذا فی الکشف قوله سرش خواست کردن چو زاد و دیم؛
جوزا نام برجی از بروج فلک که منجمان آنرا بشکل دو آدمی رو برو
تصور کنند و دو پیکر نیز گویند قول به بیدار بانی بکن خفت و خیز؛
خفت خیز کنایه از جماع کذا فی المدار قول دلش گرچه در حال از و رنجه شد؛

دواکر دو خوشبوی چو غنچه شد : غنچه بضم غین و جیم فارسی مشهور است اما جیم
عربی بتحقیق مفهوم اند و بنابر تحقیق این بیت سالم است از اکفا و این تبدیل
روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند صباح و سباح و از این
قبیل است جمع کردن میان حرف عجمی و عربی متقارب الروی چنانکه حبیب را
با طرب قافیه سازند و همچنین سراجه را با خواجه و لجز را با کز و مسک را
با مشک و این هم عیب بغایت ناپسندیده است باید دانست که حذو درین
بیت مختلف است چه حذو عبارتست از حرکت ما قبل ردف و قید
و آن فتحه را در نخبه است و ضمه غین بغنچه در رعایت تکرار حذو در قوافی
واجب است مگر وقتیکه حرف دلیل بروی پیوندد که درین هنگام نزد یک
بیشتر شعرا اختلاف حذو که حرکت ما قبل قید است جایز است
بشرطی که اختلاف آن منجر نشود به تبدیل قید بردف و اگر بآن منجر
شود درین هنگام هم جایز نیست و چون درین بیت یا ردف اصلی معین
است اختلاف مضر نباشد قوله نکو شهد شیرین شکر فایق است
کرا لایق که سقمونیا لایق است : فایق بالدال فزون آمده و بمعنی
خوب و خوش سقمونیا بالضم ضمغ درختی است که آنرا از قوم خوانند
و قیل نام داروئی است سخت تلخ و در زفان کویانند کور است
که گیاهی است ترش و برگهای او سه زاویه دارد و از و شیر بیرون آید

که مسهل صفرا است

کرمیهاست صفر است کذا فی الکشف وقیل حیوال کوته کذا فی المدا
قوله اگر شربتی بایدت سودمند ❊ ز سعدی ستان داروی تلخ پند ❊
شربت بالفتح چیزیکه یکبار آشامیده شود و نیز شکر در آب گداخته
و چون اکثر ادویه حکماء یونان از قبیل شربت است اطلاق شربت بر مطلق
دوای خوردنی هم آمده و در بعض نسخ چو شربتی بایدت سودمند واقع
شده و برین نسخه سوال وارد میشود که داروی تلخ پند را شربت گفتن چگونه
راست آید جوابش آنکه تلخی آن باعتبار ذات است و شیرینی آن باعتبار
صنعت که شیخ رحمه در ادای آن بکار برده چنانچه بعد ازین میگوید قوله
به پرویزن معرفت بیخته ❊ بشهد ظرافت برآمیخته ❊ پرویزن بالفتح
آلتی که بدان شکر و آرد و ادویه کوفته و امثال آن بیزند و غربال نیز
گویند ظرافت بالفتح زیرکی و زیبائی و خوش طبعی قوله مصالح نبود این سخن
گفت گفت ❊ شارح محقق گفته که لفظ مصالح مقلوب صالح است
یعنی مصلحت از قسم محاصل بمعنی ما حصل و مواجب بمعنی ما وجب
و صیغه جمع نیست انتهی و گفته اول بمعنی مصدر است و گفت ثانی
ماضی و فاعل او ضمیر است راجع بفقیر یعنی آنکه این سخن گفتن مصلحت
نبود و فقیر مذکور در جواب وی گفت که میت آینده مقول آن فقیر است قوله رسانیدن
امر حق طاعت است ❊ ز زندان بتر سهم که یکساعت است ❊ در شرح عنه الا

كفته ويغتنم كلمة الحق عند الامير الجائر فانها من افضل الجهاد ودر حديث
آمده لا يمنعن احدكم مخافة الناس ان يتكلم بحق علمه فان الآمر
بالمعروف يوذي كما يوذي الانبيا عليهم السلام قوله كه دنيا همين
يكنفس بيش نيست چنانچه كفته اند الدنيا ساعة فاجعلها طاعة
ومراد از ساعت زمان قليل است همچو نفس نه متعارف اهل نجوم
قوله چنان ذره كه بتحسين كنند زهي بالكسر امر نيست قوله بفرمود
دلتنك روى ازجفا دلتنك روى يعنى بريشان صورت و چهره عبارت
از بادشاه است ولهذا شارح محقق كفته كه دلتنك صفت بادشاه
است باعتبار متعلق كه رو باشد واثبات دلتنكى براى وى بطريق استعاره
استخيالى از جنس نيست قوله كه دانم كه ناكفته دانند هم يعنى ميدانم كه
حق تعالى سخنهاى ناكفته ميداند ولى كفتار من ظلم تو بر وى هويدا ست
قوله عروسى بود نوبت ماتمت اكرت نيك روزى بود خاتمت
عروسى كه خداى شاد يعنى مردن تو موجب شادى باشد اكر خاتمه تو نيك
روزى و سعادة بود شيخ الاسلام كفت يا آن خدائى كه جز او خداى
نيست كه بنده نيكبخت را روزى نيايد هركز نيكوتر و بار احت تر و خوشتر
از آن روزى كه عزرائيل بوى آيد كويد مترس يا ارحم الراحمين مى شنوى
دباطنه خود ميرسى والعبد يهرب بيرون اين جهان منزلت و زندان مؤمن است
اينها دون عارفى اينجا بهانه ايست بيكبار بهانه ببرد و دور كنند

در حقيقه بازكو

ودر حقیقت باز شود و مرد باز بند کابی جا و بد رسید کذا فی النفحات قوله گفت زنان
بخت روزی نداشت * نه اسباب شامش مهیا نه چاشت * مشتمل زنان پهلوان
و مرد قوی شام شبانگاه که بتازیش مغرب خوانند و طعام که هنگام شام
خورند چاشت بجیم فارسی وقتی معروف و طعام بامداد قوله کهنشر جنگ
باعالم خیره کشت * خیره کشت بمعنی ضعیف کش و سیحطا آزار رساننده صفت
عالم قوله فرو میدهی آب تلخش بحلق * فرو شدن آب تلخ بحلق کنایت
است از غم و غصه کشیدن قوله که کس می‌دهد زین تلخ تر زیستی * از بیت
بمعنی زندگانی و یاروی یا ز تنکیر است و این مصراع بطریق استفهام
انکاریست معنی آنکه هیچکس زیست تلخ تر از زیست من نمیده و نفی
مساوات بقرینه مقام اهم است چنانچه بعض نحات در مبحث تفضیل در مسئله
کحل تحقیق نموده اند قوله مرا روی نان می نبیند تره * تره بفتحتین سبزه
که با خوردنیها خورند و بزبان هند ساگ خوانند فاعل نبیند است و روی نان
مفعول آن یعنی تره من روی نان نمی‌بیند بلکه برتره میگذرانم و نان میسر
نمی‌آید چنانچه دیده شده که در ایام قحط و گرانی غله اکثر مردم دهقانیان
برتره فقط اکتفا مینمایند و بعض شراح گفته اند ای روی نان مرا تره
نمی‌بیند یعنی نان خشک میخورم و تره میسر نمی‌آید تا نان چرب سازم
قوله عظام زنخدان بوسیده یافت * عظام بالکسر جمع عظم بمعنی استخوان

بوسیده بالضم و بابا رفارسی سخت سوده وریخته شده قوله و نان نیز بان
بند مسکفت ی دارد: اگرچه محتملست که پینکفش بزبان مقال باشد زیرا که
نطق جماد محال نیست لیکن مراد اینجا دلالت حالست چنانچه قول او
همان لحظه کین خاطرش روی داد بر آن دال است قوله همان لحظه کین
خاطرش روی داد: غم از خاطرش رخت یکسو نهاد: خاطر در اصل
معنی هست که در دل خطور کند و بطریق اطلاق اسم حال بر محل دل را
نیز گویند و درین بیت در مصراع اول بمعنی اول است و در مصراع ثانی
بمعنی ثانی قوله غم و شادمانی نماند ولیک: جزای عمل ماند و نام نیک
ولهذا ذکر جمیل و اجر جزیل را العقلا میسا بویند قوله کرم بار دارد دیهیم و
تخت: دیهیم بالفتح چتر شاهی و قیل تخت و تاج ملوک و قیل
جامه بالای تخت که بر وی پادشاه نشیند و قیل کلاه مرصع داهیم بالف
کذلک قوله کسی را که یعنی زحق بر کران: منه باد ای خلعه حق در میان
درفتاوی عالمگیری از محیط می آرد که امر معروف بر چند وجه است یکی
آنکه باکبر الرای داند که اگر امر معروف خواهد کرد قبول خواهند کرد و از منکر باز
خواهند باند درین صورت امر معروف واجبست و ترک آن جایز نیست دوم
آنکه داند که اگر امر معروف خواهد کرد دشنام یا ضرب پیش خواهند آمد
و صبر نتواند کرد و عداوت و جنگ واقع خواهد در صورت ترک فضلست
سیوم آنکه داند که بر ضرب و ستم صبر خواهد کرد و شکایت آن نخواهد کرد

لفظ خاطر

امر معروف

درین صورت

در این صورت امر معروف باکی نیست بلکه امر معروف در اینجا بمنزله جهاد است
چهارم آنکه داند که قبول نخواهد کرد و ضرر هم نخواهد رسانید در این صورت مخیر است
اگر خواهد امر معروف کند و اگر خواهد نکند اما کردن آن افضل است از ناکردن
در ذخیرة الملوک آورده که محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد احتساب اندک به
او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب ابرار دل اثر باید
که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال نصیحت و دین
روا ندارد مگر آنکه داند که بسبب احتساب او بدیگری از اصحاب و اقارب او ضرری
خواهد رسید انگاه شاید که احتساب نکند زیرا که احتساب او در دفع منکر
بمنکری دیگر میرساند اقبح و افحش از اول و این همچنان است که ظالمی
مشغول گوسپند بظلم ذبح میکند و اگر محتسب آن ظالم را از آن منع میکند
او در خشم میشود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهد کرد امثال این احتساب
حرام است قوله چو در روی یکدیگر عدو دانیست ش ترنجید بجان مرنجاند ق
چنانچه در کلام بعض سلف آمده است مرحبا بملامة الاعداء نصحی قوله
تراعادتی ای پادشا حق روست ش الخ از اینجا تا آخر خطاب
شیخ با پادشاه وقت خوب است قوله نگین خصلتی دارد ای نیکبخت
که در موم گیرد نه در سنگ سخت ش یعنی نگین یک خصلت دارد و آن
اینست که در موم اثر میکند و در سنگ سخت اثر نمیکند همچنین سخن حق

در مرد خدا ترس اثر میکند و در مرد سنگدل اثر نمیکند و شارح محقق گفته که فاعل رد ضمیر است راجع بحق یعنی کلمه حق و حرف راست مثال نگین است که در دل نرم که مثل موم باشد جا میگیرد و نه در دل سخت ارباب قساوت **قوله** ترا منت زر دری قیاس ش خداوند را افضال و منت شناس ش مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالی قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان یعنی بگو ای محمد که منت منهید بر من باسلام خود بلکه خدای تعالی منت می نهد بر شما که هدایت کرده است شما را بایمان **قوله** عدو را بجای خسک زر بریز ش خسک بفتح خاء معجمه و سین مهمله خار سه گوشه که در هندوی گوکهرو خوانند و بهکره نیز گویند **قوله** جوانمردی بنابی کردن بپوش که با غالبان چاره زرق است و سالوس ش زرق بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله ریا و نفاق لوس بضم لام و با واو فارسی یعنی فریب دادن و فرو تنی کردن کذا فی الکشف و این بیت مضمون حدیثی است که نقل میکنند ید عدوک اذا لم تستطع قطعها قبلها مولانا علی قاری در تذکرة الموضوعات می آرد که در مجالسه از منصور آورده است اذا مد الیک عدوک یده فان قدرت علی قطعها والا فقبلها و این قریب است از حدیث بر قص القرد فی دولته و تقدم اسجد له فی صولته یعنی میر وقتیکه بوزنه در دولت خود میرقص بیا و سجده کن مر او را در غلبه او **قوله** بتدبیر رستم بلا آید بند

که سفندیار

قصهٔ رستم و شغاد

که اسفندیار را شش بخت ملازم گشته یعنی رستم با وجود آن قوت که اسفندیار رویین تن
که سلاح برو کارگر نبود از کشتن او بیرون نتوانست جست بتدبیر شغاد در چاه در آمد
و کشته شد در کشف اللغات آورده که رستم بالضم نام پهلوانی ایرانی که
ولایت زاولستان و هندوستان داشت و او را پیلتن و تهمتن و بروستم تیز گفتندی
و در دو سالگی پیل سپید را کشت و ششصد و شش سال عمر او بود آخر الامر شغاد
برادر خورد او اقطاع کابل را بوجه آزادی خود کرد چون درخواست او
مقرون باجابت شد و شغاد با ضابط کابل که رابطهٔ دیگر ساخت بر رستم
آمد و شکایت خسر خود باز نمود که مرا بد میگوید و چون تو مفاخرت میکنیم میان
مجمع زبان باستخفاف و اهانت تو میکشاید رستم را غیرت دامنگیر گشته
شکار با صد سوار از نیمروز عزیمت کرد چون قریب کابل رسید شغاد باز
نمود که چون خسر من خبر مقدم جهان پهلوان خواهد شنید بهمه حال تحاشی
خواهد نمود و گریخته خواهد رفت من بمساعدت بروم بحسن کفایت و سیاست
او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستعجال تمام نزد خسر آمد و از قدوم رستم
خبر داد و پیش از آن او فرمود تا در راه چاهها کافته و در میان آن چاهها
آهنین و تیغها و خنجرها استاده ساخته و سر آنها را آنجا و هار را بچوب تا
خس و بار ریگ پوشیده ساخته چنانچه فراز آن آدمی با آهستگی بگذرد
پس شغاد با خسر خود باستقبال رستم آمد و غاشیه رستم بر دوش نهاده
پیش پیش سر اسپ رستم روان شد چون بر آن چاهها رسید آهسته از آن

درگذشت و رستم با رخش در چاه افتاد و مجروح شد شغاد و خبر بتیغ
دو سواران رستم مهال همه را علف تیغ کردند رستم بهزار حیله خود را بر لب چاه
افکند شغاد بعد کشتن سواران پنهان زیر درختی که نزدیک چاه رستم
بود ایستاده بود تا معاینه کند و مشاهده کند که حال رستم بچه انجامید
چون نظر رستم بر او افتاد گفت ای بدبخت نیک نکردی ترا بعد ازین تمتعی
نخواهد بود هر چه کردی کردی اکنون کمان من زه کرده با چند چوبه تیر پیش
من بگذار تا درین چند دمی که باقی است اگر جانوری قصد من کند دفع او
توانم کرد شغاد بباعث کرد نافرجام کمان رستم زه کرده با چند چوبه تیر
در پیش نهاد رستم چون تیر و کمان یافت گفت که اکنون مکافات کرد خود ببینی
مهلت نگذار شغاد و بچنان دید تنه درختی بنیاد داشت رستم تیر را در
آن درخت چنان زد که از سینه شغاد درگذشت و بر زمین نشست رستم
شکر حق و حق شکر بتقدیم رسانید که بار دیگر هم بجای خویش قصاص قاتل
خود کردم و جان بحق تسلیم نمود و فرامرز پسر رستم بکینه پدر لشکر
کشیده ضابط کابل را با خیل و حشم در آن چاه کشت و خاک
کابل را زیر و زبر کرده رستم را با تابوت بنیمروز برد اما قصه در
آوردن رستم اسفندیار را چنان بود که اسفندیار رویین تن بود
که تیغ و تیر و تفنگ اصلا در تن او کارگر نکرد و بعضی گفته اند که بر
در تعویذ بسته بودند که بتاثیر آن زخم تیر و تیغ و حرز آن بر و اثر
نکردی رستم بتدبیر عنقا تیری دو شاخه در دو دیده او زد

چنانچه نابینا شد

چنانچه نابینا شد و او را در کمند لشکر برد و کشت قوله مزن تا توانی بر ابرو گره
که دشمن اگرچه زبون دوست به گره بر ابرو زدن یعنی در پیشانی افکندن و اخم
کردن معنی آنکه حتی المقدور با کسی جنگ مکن و سعی نما در آنکه دشمنان
تو با تو دوست شوند زیرا که دشمن اگرچه زبون و زیردست باشد اما دوست بودن وی
بهتر است قال الله تعالی ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه
عداوة کانه ولی حمیم دفع کن بدیرا بخصلتی که آن بهتر است یعنی غضب را
بحلم التسکین ده و گناه را بالعفو محو کن و از لغو تغافل و درگذر پس حیث
کینه آنکس که میان تو و میان او دشمنی بسبب هر آئینه دوست گردد گویا او دوست
کارساز بود و خویش مهربان قوله بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ است کما قال
الله تعالی والصلح خیر و حکما گفته اند که در طلب صلح بذل اموال و اصناف
حیل و مکاید استعمال باید کرد قوله چو دست از همه حیلها درگذشت
حلال است بردن بشمشیر دست درگذشت یعنی منقطع شد و در بعض نسخ
درگذشت و اعتده برابر نسخه خلاف حرف قصید لازم می آید و آن شین
معجمه است درگذشت و شین مهمله در درد و این بیت ترجمه قول عرب است
که آخر الحیل السیف در اخلاق ناصری آورده باید که در استعمال با اعدا
و طلب موافقت ایشان باقصی الغایه کوشد و تا ممکن باشد چنان
سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نباشد و تا بتدبیر و حیله و مکر تفریق
اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال حالت حرب از حزم
دور بود دار و شیر با نک گویی تا دیب بعصا نباید کرد آنجا که بتازیانه

کفایت بود واستعمال شمشیر نباید کرد انجا که کرز کفار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود و در تفریق کلمه اعدا ز تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال عذر بهیچ حال جایز نبود در شرع و قایه گفته که خداع الحرب حرام نیست و عذر حرام است و خداع الحرب آنست که بنمائیم دشمنان را که درین روز حرب نمیکنیم تا ایمن شوند پس در آنروز محاربه کنیم یا بجانبی بروییم تا ایشان غافل گردند پس ناگاه بر سر ایشان تازیم و امثال آن و اما اگر میان جان بنین قرار واقع شود که در فلان روز جنگ نمیکنیم تا ایمن گردند دران روز جنگ کردن جایز نیست و اگر جنگ کنیم عذر کرده باشیم و این حرام است **قوله** که کار آزموده بود سال خورد: سال خورد بفتح خا و بواو معدوله کهنه و دیرینه **قوله** ببیند نشین در قلب هیجا مفر: چه دانی گزان بیش که یابی ظفر: قلب بالفتح فوج میان لشکر هیجا بالفتح والمد والقصر کارزار و جنگ مفر بفتحتین یعنی جای گریز و مفر مصدر میمی است از افرار و در اصل بتشدید است وتخفیف برای شعر یعنی آنکه وقتیکه در فوج جنگ باشی گریزگاه در نظر دار زیراکه انجام کار معلوم نیست که ظفر ترا باشد یا دشمن را شاید که نظر بتقاضای وقت گریختن مصلحت افتد چنانکه در ابیات آینده میاوید **قوله** وگر در میان لبس دشمن بپوش: لبس بالکسر پوشش و جامه

عذر و خداع الحرب

[illegible]

پوشش و جامه کذا فی الصراح یعنی آنکه اگر در میان هیچ در او کرز
نداری لباس و شمان بپوشش تا ترا یکی از یاران خود دانند و حمیت مرا
نزیبند قوله شب تیره پنجه سوار از کمین ❊ چو با لصد هیبت بلرزد زمین
اگر کلمه بلرزد را متعدی گویند یعنی بلرزانند چنانچه بعض شراح گفته اند احتیاج
بتقدیری نباشد یعنی آنکه در شب تیره فوج پنجاه سوار مانند با لصد هیبت از
زمین را بلرزانند و اگر لازم گویند مضاف الیه هیبت که عاید باشد
بمبتدا که پنجه سوار است مقدر خواهد بود قوله که افراسیاب است مغز بش
برارش افراسیاب بالفتح پادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن نوذر پادشاه
ایران زمین دوازده سال بتغلب در ولایت ایران پادشاهی کرده
وی جادو بود و چهل سال با کیخسرو و بن سیاوش جنگ داشته
کذا فی الکشف قوله چو دشمن فکندی میفکن علم ❊ که بار نشر نیاید
جراحت بهم ❊ علم میفکن یعنی غافل مشو کذا فی المدار و میفکن بصیغه
نهی است نه بیفکن بصیغه امر چنانچه در بعض نسخ یافته شده
یعنی آنکه چون دشمن را بزخمت واد و فتح نصیب تو شد علم میفکن
و غافل مباش مباد که جراحت او به شود و باز با تو بر سر جنگ آید در
اخلاق ناصر گفته حب ظفر باید تدبیر ترک نکند و از حزم و احتیاط
چیزی باز کم نکند قوله هوا بینی از گرد هیجا چو میغ ❊ بگیرند
گرد بزو بین و تیغ ❊ گرد اول بالفتح کاف پارسی است

وکرد ثانی بکسر آن میغ بالکسر ابر زوبین باول تازی مضموم و با دوم
وسوم فارسی نیزه هندی که اهل هند بیابه گویند کذا فی الکشف
قوله دلاور که باری تهور نمود ببایدش مقدار ترس اندر فزود بدانکه
حکما گفته اند که شجاعت آنست که نفس غضبی مر نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و در اقدام بر حسب رای کند
تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و شجاعت
از ملکات فاضله است که در مرتبه وسط واقع شده و او را دو طرف
است که هر دو مذموم اند یکی طرف افراط که آنرا تهور گویند و آن اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد دوم طرف تفریط که آنرا
جبن خوانند و آن حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود اما در لغت
تهور یعنی دلاوری و مردانگی است بی آنکه متجاوز بود از حد اعتدال
و اینجا همین مراد است میگوید که چون مرد دلاور یکبار دلاوری و مردانگی نمود
پایه و مقدار او باید افزود تا بار دیگر بامید سرفرازی و نوازش تردد
مردانه نماید در اخلاق ناصری در اداب ملوک آورده که کسی که در اثنای
حرب مبارزتی و شجاعتی ممتاز شود در عطا و صله و نثار و محمدت
او مبالغه باید فرمود قوله نواحی ملک از کف بدسگال بلشکر
نگهدار و لشکر بمال در شرعة الاسلام گفته که بر تخت نوشیروان

در تعریف شجاعت

مکتوب

مکتوب بود که لا تکون الامارة الا بالرجال و لا تکون الرجال الا با
لاموال و لا تکون الاموال الا با العمارة و لا تکون العمارت
الا بالعدل قوله چه مردی کند بعد کارزار شد چو دستش تهی باشد و کارزار
کارزار در آخر مصرع اول بمعنی جنگ است و در آخر مصرع ثانی مرکب از کار و زار
که بمعنی پریشان و زبون است یعنی چو دست او تهی باشد و کار او زار و زبون باشد
و در بعض نسخ چو دستش تهی باشد از روزگار یافته شده و روزگار بمعنی مال
و اسباب آمده قوله هژبران بناورد شیران فرست هژبر بکسر یکم و فتح دوم شیر
درشت و قوی و در هیچ بخت بمعنی دلیر و شیر گفته در مدار می آرد که مسموع از بعضی
است لیکن مخفی نیست که این کلمه عربی است و لیکن مسموع صاحب مدار
است در اداران عرب بناید پس با مسموع باشد ناورد بفتح واو بمعنی
جنگ قوله برای جهاندیدگان کارکن رای اندیشه و تدبیر بمعنی
و نیز بمعنی خرد و قصد آمده و نیز با جنبها و چیزی گفتن یعنی آنکه بحسب اندیشه
و تدبیر کار آزمودگان کار کن قوله مده کار اعظم بنوخاسته نوخاسته
یعنی جوان نوخیز نا آزموده کار قوله که سندان نشاید شکستن بمشت
سندان بالفتح یکی از آلات آهنگران که بر آن آهن کوبند بهندی نهائی
نهائی و اهرن گویند و نامند قوله عنان بازی و سرلشکری نه کارست
بازیچه و سرسری سرلشکری یعنی سردار لشکر شدن و سپه سالاری
کردن بازیچه ولیکه بدو بازی کنند بزبان هند کهلونه گویند کذا فی المدار

سرسری بالفتح کار آسان وکاری که حقوق آن کار بواجبی نکنند
وآنکه از تکلف بدان چندان ننمایند وسخن سریع الفهم وقلیل سخن
بیهوده ولا یعنی کذا فی اللطائف قوله سپه را مکن پیشرو جز کسی
که در جنگها بوده باشد بسی • در اخلاق ناصری گفته که در تدبیر کار لشکر
کسی را اختیار کنند که بسه صفت موصوف بود اول آنکه شجاع
وقوی دل باشد ودر آن باب وصفت شهرتی عظیم یافته باشد وصیتی شایع
اکتساب کرده دوم آنکه با صناعت ... وتدبیر تمام متحلی باشد وانواع
حیل وضایع استعمال تواند کرد سیوم آنکه ممارست حروب کرده باشد
وصاحب تجارت شده وچون در اغلب صفت اخیره مستلزم دو صفت
اول باشد بنابران شیخ رحمه الله علیه بیت برآن اکتفا کرده قوله بکن پیشه
نخجیر وآماج گوی دلاور شود مرد پرخاش جوی • نخجیر بالفتح وبای سیوم
فارسی شکار وشکار کردن آماج بالفتح والمد وبا جیم فارسی نشانه
وآن خاک بلند که نشانه تیر برآن نهند ومراد اینجا تیراندازی
معنی آنکه پیشه گرفتن به شکار کردن وتیراندازی وگوی باختن
مرد جنگ جوی دلاور میشود ولهذا سلاطین کامگار فرزندان وامیران
نوکران خود را در ورزش این صنعتها میفرمایند تا کسب بلیغ
دران منهمک اند ودر شرع نیز ترغیب وتقدیر آنها وارد شده در

فتاد و برهنه

فتاوی برهنه از جواهر می آرد که مباح است کشتی گرفتن از جهة تحصیل
قدرة مقاتله نه از جهت لهو و همچنین بازی جوانان در تابستان بزدن
خربزه بعضی بر بعضی در مجموعة الفتاوی آورده که مصارعت بدعت نیست
و اثر دران وارد شده پس اگر باراده لهو کند مکروه بود و از آن منع باید کرد
و اگر باراده تحصیل قوة کند بر مقاتله کفار قادر شود دارد الوده و موجب
ثواب در سفر السعادة میاوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با کسان
مصارعت کرده چنانچه آورده اند که در مکه مردی بود رکانه نام سخت
قوی و در علم کشتی یگانه روزگار و مردم از بلاد بمصارعت او
می آمدند و وی همه را بر زمین می انداخت و هیچ کس او را بر زمین نزده
روزی رکانه از اعمال مکه با آنحضرت پیش آمد آنحضرة او را
او را دعوت باسلام کرد و گفت یا رکانه چرا از خدا نمیترسی و دعوة
مرا قبول نمیکنی رکانه یا محمد هیچ شاهد بر صدق دعوی خود داری
فرمود اگر با تو مصارعت کنم و ترا بر زمین زنم ایمان می آری بخدا
و رسول خدا گفت نعم فرمود پس آماده شو برای مصارعت پس
بمصارعت ولا آمد آن حضرت او را برگرفت و بر زمین زد رکانه
ازین حال متعجب شد و گفت دیگر بار مصارعت کن بار دیگر بر
زمین زد تا سه بار همچنین کرد پس رکانه گفت والعجب تا کشتی

مصارعت آنحضرت علیه السلام

لعجب و نیز آورده اند که مردی بود که او را ابو الاسعد جمحی میگفتند بغایت زورمند و قوی بود تا آنکه آورده اند که بر پوست گاوی ایستاده
وجماعه از هر طرف آن پوست را از زیر پای وی میکشیدند و وی از جای خود نمی جنبید و پاش هیچ لغزید تا پوست پاره پاره میشد روزی آنحضرت او را دعوت کرد باسلام گفت اگر با من مصارعت کنی
ایمان آرم تو آن حضرت مصارعت با وی کرد آمد و او را بزمین زد لیکن وی ایمان نیاورد کذا فی شرح سفر السعادة للشیخ عبد الحق
الدهلوی رحمه اما شکار کردن اگر لهو نباشد مباح است والا مکروه چنانچه در جامع الرموز و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر چه به نفس
نفیس خود شکار نکرد لیکن بعضی صحابه را که شکار میکردند بر آن مقرر داشته و منع نفرموده و وقتی عدی بن حاتم بشکار رفته بود و وی
علیه السلام همراهی وی نموده و کثرت نمودن بر شکار موجب غفلت وخفت عقل است و اما تیر انداختن در شریعة الاسلام گفته
که آموختن رمی و رکوب سنت است و در حدیث آمده ارموا و ارکبوا
او اش ترموا احب الی من ان ترکبوا و در حدیث دیگر آمده من ترک الرمی بعد ما علمه فانها هی نعمة کفرها و اما گوی بازی از قبیل
مسابقه است بسیار دیدیا سپان و این هر دو مشروع است و

وار نشانه

وازشارح حضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع آمده چنانچه در کتب
سیر مبین است قوله که از وزغا مرتباید جو زن فه صفت مرد شمشیر زن
است وغا بفتحتین جنگ وغوغا قوله چه خوش گفت گرگین بفر زند خویش
چو قربان پیکار بربست و کیش گرگین بالضم وبا هردو کاف فارسی
نام پهلوانی ایرانی قربان بالضم کمانذان یعنی سازی که کمان از نوک
سواری دران دارند کیش بالکسر تیرذان که تبازی جعبه گویند
یعنی ترکش قوله شجاعت نیاید بکرزان دو یار شجاعت بفتح
شین دلاوری ومردانگی ولغت از وشجاع است بضم شین یعنی
دلاور ازباب کرم یکرم کذا فی شرح النصاب قوله برادر چنگال
دشمن اسیر حنکال و چنگل کلاهما بالفتح وباجیم وکاف
فارسی پنجه دست چه از آن مردمان وچه از آن جانوران کذا فی
الکشف قوله دو تن پرور ای شاه کشورگشای یکی اهل رزم و
دگر اهل رای رزم بتقدیم رای مهمله مفتوحه برزای معجمه ساکن
یعنی جنگ قال الله تعالی لقد ارسلنا رسلنا بالبینات
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس یعنی بدرستی که فرستادیم
پیغامبران انبیای عجزات واله پیغامبری الیشان وفرو فرستادیم

اهل قلم و اهل سیف

بالت آن کتاب متضمن مصالح دینی و دنیوی و مبین مقادیر حقوق و فرستادیم
ترازو که تمیز و افراز حقوق مقدره معلومه بدان توان کرد تا قیام نمایند
مردمان بعدل و فرستادیم آهن و در آهن کارزار سخت است و منافع برای
مردمان که آلات حرب خواه برای دفع دشمن چون سنان نیزه و شمشیر و پیکان
خنجر و امثال آن و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و دیگر آلات
حرفها و صنعتها از آن میسازند بدین معنی که ارسال رسل برای
اقامت عدل است و سلاطین و ملوک نایبان ایشان اند در اقامت
عدل و این معنی متنوع دیگر یافت دو صنف مردم اول اهل قلم
مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کاتبان و اهل
حساب و مهندسان و منجمان که قوام دنیا و دین موجود ایشان بود چنانچه
امام قتاده گفته است لولا القلم لما قام الدین ولا صلح العیش و برپا
دارندگان کتاب و میزان که در آیت مذکور است ایشان اند و شیخ
باهل الرای از آنها تعبیر نموده دوم اهل سیف مانند مقاتلان و غازیان
و ارباب شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بوجود و بسط
ایشان بود که الملک تحت السیف و مستعملان حدید که در کلام الله فی القرآن
آمده ایشان اند و شیخ آنها را باهل اللوازم معبر ساخته بنا بر این رعایت
ابیات متعهد این هر دو فرقه سلاطین کشورگشائی امر میفرماید قوله

نوید نبوی سابقه

توسن هوش سالف و آواز خنک :: بعطف آواز بر سایه خیا در نسخ معتبره
واقع شده و سمند هوش لسم مفعول است از و هشت بمعنی حیران کرده شده
و اما فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند بمعنی سهو هوش و بیهوشی قوله لزد
هوش خسپید مردافکنان :: که بستر بود خواب گاه دزنان :: در بعض نسخ
بجای مردافکنان کار آگهان یافته شده و در بعضی خنک آوران و بر تقدیر
تقدیر قافیه تا یکان میباشد و استعمال آن جایز نیست چنانچه
گذشته قوله حذر کار مردان کار آگه است :: یزک سد راه لشکر که
است :: حذر بفتحتین پرهیز از ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن
کذا فی الکشف یزک بفتحتین فوج سوار اند که پیش از مقدمه گویند
و قبل این لغت ترکی است و در بعض نسخ لغت صحیح آنست
که مقدار چهار صد سوار را گویند و در حل لغات که یزک بمعنی لوی
واخش است بر دو گاه ملوک و در لشکرها و او را چوکی گویند کذا فی المدار
معنی آنکه دور اندیشی کردن و پاسبانی ذات خود و یاران خود
داشتن کار مردان داناست قال الله تعالی خذوا حذرکم و
استعمال یزک و طلایه نمودن موجب محافظت لشکر گاه است
و در اخلاق گفته که اهم ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال
جاسوس و طلایه است پس با عمال دلاوری و غلبه خود ترک احتیاط

مانم

نباید کرد وگفته اند عائشه رضی الله تعالی عنها که چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بیرون خانه بودی صحابه را امر فرمودی که در شب وقت قیلوله
پاسبانی او کنند تا آیه والله یعصمک من الناس نازل شد
پس سر از خیمه بیرون آورد وصحابه را گفت ای مردمان از نزد من
بروید که مرا خدا یعنی از شر مردمان نگاه داشته قوله میان دو بدخواه
کوتاه دست : کوتاه دست یعنی کم زور ومغلوب قوله برو دو دستی گیر
با دشمنش الخ : چون در کلام سابق گفت که دشمن را به تدبیر
مغلوب باید ساخت درینجا بیان آن تدبیر میکند ومیگوید که آن تدبیر
برو دو جهت است یکی آنکه با دشمن او دوستی کرد تا کمر او شکسته گردد
واز زندگانی خود تنگ آید دوم آنکه در لشکر او مخالفت اندازد بنوعی
که تواند تا هر یکی از لشکریان او بدفع دیگری مشغول گردد ودوری
ماند قوله که لشکر شکوفان مغفر شکاف : لشکر شکوفان یعنی لشکر
شکنان کذا فی المدار والکشف ودر بعض نسخ لشکر کشان با
ودر بعضی لشکر شکوهان واقع شده ومعنی این بی ارتکاب تکلف
است راست نمی آید مغفر بالکسر خود که در وقت جنگ بر سر نهند
ومخفی نیست آنچه در شکوف وشگاف است از حسن تجانس
وظاهر این تجانس محرف است که عبارتست از اتفاق دو لفظ
در انواع حروف وعدد وترتیب آنها با اختلاف هیئت
در این کیفیت است

واین کیفیتی است که حاصل شود مرکلمه را باعتبار حرکات وسکنات
حروف وواو شاوف فی الحقیقة الف است چنانچه محققان
گفته اند قوله که افتد کزین نیمه هم سروری ، بمانند قنا ردر جنبری
افتد یعنی احتمال دارد که واقع شود نیمه یعنی طرف جنبر بوزن
عنبر بمعنی قید قوله نترسد که دورانش بندی کند ، بطریق
استفهام انکاریست یعنی باید که نترسد قوله که خود لیعه بندی
اسیر ، بندی بیاء تنکیر است قوله اگر سر نهد بر خط سروری ،
سر بر خط نهادن عبارتست از مطیع شدن یعنی اگر سروری اطاعت
تو کند قوله از آن به که صد ره شبخون بری ، صد ره بمعنی صد بار
شبخون بیاء فارسی وشبخون بی یا یعنی لشکر کشیدن بشب بر لشکر مکان
بهندوی تواد گویند قوله گرت خویش دشمن بود دوستدار ، ز تلبیس ایمن مشو
زنهار ، خویش بمعنی قرابت مضاف است بدشمن یعنی اگر کسی از قرابت
دشمن دوستدار تو شود از تلبیس ومکر او هرگز ایمن مشو چنانچه علت این
در مابعد مذکور است قوله کسی جان از آسیب دشمن نبرد ، که مر دوستانرا
بدشمن شمرد ، یعنی کسی جان خود از آسیب دشمن سلامت برد که احتیاط
بجای نماید که دوستانرا هم دشمن شمارد و اعتماد کلی بر ایشان ندارد
چنانچه گفته اند الحزم سوء الظن یعنی دور اندیشی بدگمان
بودن است قوله نگهدارد آن شوخ در کیسه دُر ، که داند همه خلق را کیسه بر ،

کیسه‌بر یعنی کیسه برنده که ورجر بطرار گویند معنی آنکه در جواهر آن کیسه در کیسه او محفوظ میماند که شوخی نماید و همه خلق را کیسه بر و طرار دانند چنانچه مردمان کیسه خود را از دست طراران محافظت مینمایند و بر از هر کس محافظت نماید که مبادا این هم طرار باشد

قوله سپاهی که عاصی شود از امیر یعنی سپاهی که از امیر خود عاصی شود و بقرمانی او نماید و لا او را نگذاشته بخدمت نوآید قوله نوآموز را ریسمان کن دراز نه بگسلد که دیگر نبینیش باز

نوآموز جانوری که نو گرفته باشند و هنوز با مردم انس نگرفته باشد و تعلیم بکمال نیافته و مراد اینجا شخصی است که نو بخدمت آمده باشد و اخلاق و اطوار او بوجه احسن معلوم نشده معنی آنکه چون شخص نوآمده را کاری فرمائی اعتماد کلی بر و مکن و او را مختار مگردان بلکه کفیلی از و بگیر و نگهبانی بر و گمار چنانچه جانور نو آموز را نخست می پرانند ریسمان او دراز میکنند و از پای او بندند چه اگر باک نباشد بریده برود و باز بدست نیاید قوله جو اقلیم دشمن بجنگ و حصار گرفتی رعیت باید بدار حصار بالکسر محاصره کردن و قلعه کذا فی الکشف پس اگر حصار را در بیت بمعنی محاصره دارند معطوف باشد بر جنگ و اگر بمعنی قلعه گویند عطف او بر اقلیم باید کرد انتهی بالمد رسم داد ایش

دار الیش یعنی آنکه معنی آنکه چون اقلیم دشمن بجنگ و محاصره گرفتن او
گرفتنی یا اقلیم و حصار دشمن را بجنگ گرفتنی رعیت را آسیب مرسان
ملک بدستور سابق یا بهتر از و مدار آورده اند که سکندر بر شهری ظفر
یافت و شمشیر از اهل آن باز گرفت این خبر با رسطاطالیس رسید
وی با سکندر عتاب نامه نوشت که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتال
دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتال زیر دستان خویش

قوله که بنمی چو دندان بخون در برد ٭ ز حلقوم بیدادگر خون خورد ٭
دندان بخون بردن کنایت است از آمدن بر سر خشم و قصد هلاک
کردن حلقوم بالضم نای گلو یعنی چون رعیت اقلیم دشمن که بعد از
ظفر بندیان تواند بیدادگری ایشان از دست تو به تنگ آمده
در پی هلاک تو خواهند شد والبته ترا هلاک خواهند کرد قوله رعیت با امان
ترا زوی بلاد لب امان تر یعنی آسوده تر و این ترکیب از قبیل مسلم
کول است معنی آنکه ساکنان آنجا با چنان معاملت غم اگر ایشان
در حالیکه رعیت تو اند آسوده تر باشند از آنها در حالیکه رعیت او بودند
حاصل آنکه چنان کن که آسودگی ایشان در عهد تو بیشتر باشد
از آسودگی ایشان در حالی که رعیت او بودند حاصل آنکه چنان مکن
که آسودگی ایشان در عهد تو بیشتر باشد از آسودگی ایشان در عهد او

فافهم **قوله** نکو دشمن تیغ زن بر درست که انباز و همی بشهر اندر است یعنی اگر شهر باید زیرا که اندر سالی ایشان دشمنان تو خواهند شد و با دشمن همیر ولی متفق شده و ترا هلاک خواهند ساخت و در بستن تو بروی دشمنان فایده نخواهد بخشید زیرا که یاران و مدد کاران که همان شهر باشند باندرون شهر اند و ترا مضرة بیشتر توانند رسانید بجهة وقوف ایشان بر اسرار تو

قوله چو بهمن بر ابلستان خواست شد چه آوازه افکند و بر راست شد بهمن بالفتح نام پادشاه ایران زمین که از دشمنان اسفندیار نام داشت زابلستان بضم با و سکون لام و کسر سین و بکسر لام و سکون سین نیز آمده نام ولایت آبا و اجداد رستم و گویند کیلان و مازندران از مضافات اوست و زاولستان بواو نیز گویند خواست شد یعنی خواست رفتن **قوله** بباز و توانا نباشد سپاه برو همت از ناتوانا بخواه همت بالکسر والتشدید قصد کردن و اندیشه و بمعنی دعا که بجمعیت خاطر نسبت هم آمده و اینجا همین مراد است جوانی صحیح لجمع تدبیرات جنگ و مغلوب ساختن دشمنان و ظفر یافتن بر ایشان بیان نمود خواست که اهم تدبیرات که همت خواستن است از درویشان و گوشه نشینان بیان نماید و ختم باب بر آن کند تا مناسبت بباب آینده مرعی گردد چه همت خواستن

در صفت فایدها

ظفر یافتن بر دشمنان

وقتی فایتهٔ تمام سید بدکه بدایشان احسان کند و چیزی بحسب مقدور
در پیش نهند کرمن زاد الکرام صفر الیدین ارجع صفر الخدین پس این
بیت در وبیت آمینه که هر مودی باب معنی ابتدا براو ممود و ختم باب
بر آن کرد آورده اند که سپاه سکندر ذو القرنین بطریق شکایت پیش وی
عرض نمودند که مهمات پادشاهی بسعی ما سرانجام میابد و ما در هر باب دریغ
جانفشانی میکنیم و توسیم و زر بر فقرا و خلوت گزینان می افشانی
و کاری از دست ایشان نمی‌گشاید اسکندر در جواب ایشان توقف فرمود
تا مهمی روی داد و فتح کردن قلعه از قلاع در خاطر شاه افتاد و هر چند شاه و سپاه
ترددات شایسته بجای آوردند کاری نمیشد و جز ندامت و شرمندگی
چیزی نمی‌افزود آخر الامر پادشاه از کوایف دانایان آن دیار پرسید
که اینجا درویشی هست که بدو رجوع توان کرد گفتند که در زیر قلعه غاری
است که درویشی اوقات خود در آن غار بسر میبرد اگر پادشاه قدم رنجه کند
دور نباشد پس بنفس نفیس خود و سه خدمتگاران و خدمتگذاران را همراه
گرفته بدان غار رفت و درویش را دریافت و بجهة سرانجام یافتن
مهم التماس همت کرد درویش فی الحال دست برداشت و لب بدعا
جنبانید بر آمدن دعا از دهان همان بود و رسیدن آن بر آسمان
و افتادن دیوار قلعه بر زمین همان چون اسکندر بدولتخانه

مراجعت کرد مژده فتح آوردند گفت چون درویش دست بدعا برداشت
من هما ملحظه دانستم که اینجا از پیش پای من برداشته شد پس سپاه
زبان معتذره بر کشاده دیدند که شاه جهان پناه هرچه بعمل می آرد همه
عین صوابست و پند اشتها سرا پا خطا و قوافل مساعی ما بی بدرقه
همت صاحب همتان راه بمنزل مقصود نمی برند قوله دعای ضعیفان
امیدوار ز بازو مردی به آید بکار و چنانچه گفته اند بهمم الرجال
تقلع الجبال قوله هر آنکه استعانت بدرویش برد اگر بر فریدون
زد او پیش برد استعانت بالکسر یاری خواستن پیش برد
یعنی سبقت کرد و غالب شد حاصل کلام آنکه دلجوئی درویشان
باید کرد و هر کار از امداد ازیشان باید طلب نمود که مفاتیح ابواب
سعادات درویشانند و وسایط وصول فیوض ربانی ایشان آنهی
بحرمت سلیمان همت ایشان ما را بدرقه راه ما گردان تا از
دست انداز رهزنان نفس و شیطان بسلامت بسر منزل مقصود
رسیم آمین یا رب العالمین باب دوم در بیان احسان قوله
اگر هوشمندی بمعنی گرای که معنی ز صورت بماند بجای گرای بکسر
کاف فارسی یعنی میل کن و معنی مصراع دوم آنکه صورت
میگذرد و معنی بجا میماند در بعض نسخ نه صورت بچون نفی و
فهو مجرده

قوله

قوله غم خویش در زندگی خور که خویش * بمرده نپردازد از حرص خویش *
خویش اول آخر مصراع اول بمعنی اهل قرابت است و در مصراع ثانی
بمعنی خود پس در قافیه خللی نباشد معنی آنکه غمخواری خود در زندگی
خود کن و ذخیره عاقبت بنه و اعتماد بر خویشان و وارثان مکن که بعد
از مرگ تو کسی صدقه برای تو نخواهند داد زیرا که ایشان بحرص خویش
چنان گرفتار خواهند شد که اصلاً از مرده یاد نخواهند آورد و باحوال او
نخواهند پرداخت قوله مکن بر کف دست نه هر چه هست * که فردا
بدندان گزی پشت دست * یعنی هر چه هست در راه خدا تعالی
بحب فرموده او انفاق کن و خلاف آن مکن یعنی بخل و امساک
مورز زیرا که اگر اینچنین کنی پس فردا حسرت بری قوله بپوشیدن ستر درویش
کوش * که ستر خدایت بود پرده پوش * ستر اول بفتح است بمعنی چیزی
که آن را باید پوشید و ستر ثانی بکسر است بمعنی پوشش روایت کرده است
ابو سعید که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما مسلم کسا مسلما ثوبا
علی عری کساه الله من خضر الجنة یعنی هر مسلمانی که جامه پوشاند مسلمانی را
در حالت برهنگی پوشاند او را خدای تعالی از پوششهای سبز که در بهشت اند
کذا فی مشکوة المصابیح قوله مگردان غریب از درت بی نصیب *
مبادا که گردی بدرها غریب * غریب بالفتح فقیر و آنکه از ولایت

دور آمده باشد. در کنز العباد گفته سنت است که فقیر غریب را تا سه روز
ضیافت کند و زاید بر آن صدقه است چندانی عطا او را بدهد
که مسافت شبانروزه بدان قطع تواند کرد قوله نخواهنده بر در دیگران
بشکرانه خواهنده از در مران : یعنی تو بر در مردمان سائل نیستی که
خدای تعالی ترا بدان محتاج نساخته پس شکرانه این نعمت سائلان را
از در خود مران و بهر وجه که توانی او را راضی گردان اگرچه بسخن خوش یا بعطا
[illegible] وللسائل حق ولو جاء علی فرس در شرعة الاسلام
گفته چو سائل بر در بیاید بانگ درشت بر وی نزند والا برار
بدان آتش دوزخ معذب شود بلکه سوال او را غنیمت شمارد
و بجای وی چیزی بدهد خود بلا واسطه بدهد و اگر چیزی نباشد بگوید
رزقنا الله وایاک و گفته اند السائل هدیة الله علی باب
المؤمن و چون سائلی بر وی بیاید باید که اندوهگین شود که از من تقصیر
واقع شده که حق تعالی بعقوبت آن هدیه خود از من باز جست لیکن
در فتوی برهنه از ملتقط می آرد که ابن مبارک گفته چون سائل
بنام خدای تعالی طلبد بدو بدهند که محقر را تعظیم داد و غیر او گفته اند
که اگر اندکی دهد باک نیست و در رضای الله احتساب گفته سائلی
که بر در طبل زند یا تغنی کند فاضلتر آنست که او را ندهند قوله
پدر مرده را سایه بر سر فکن شرح پدر مرده یعنی یتیم یعنی نابالغی که پدر او

مرده

ضیافت کردن غریب

دادن سائل

رحمت بر یتیم

مرده باشد و چون بالغ شود او را یتیم نگویند که لا یتیم بعد البلوغ در ذخیره
آورده که یتیم را در عیال خود دارد و برفق و احسان پیش آید جزا او جنت
است و فی الحدیث انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة یعنی من و تعهد
کننده یتیم همچو این دو انگشتیم که سبابه و وسطی است در بهشت قوله
الا تا نگردد که عرش عظیم ¤ بلرزد همی چون بگرید یتیم ¤ در مجموعه خانی آورد
که در خبر است از پیغامبر صلی الله علیه و سلم سه وقت است که آسمانها
بنالد و عرش و کرسی در جنبش می آید یکی وقتی که کسی یتیم را بگریاند
بناحق دوم وقتی که زانی از زنا غسل کند سیوم وقتی که از مسلمانی
تکبیر اول با امام فوت شود آسمانها بنالند و گویند که ای بار خدای
اگر فرمان شود بر سر آن بنده بریزیم فرمان خدا تعالی دررسد که ای آسمانها
صبر کنید بنده من است شاید که توبه کند قوله بخواند زشتی و دید صدر خجند
صدر پیشوا و سردار خجند بالضم نام شهری است در بلاد ما وراء النهر
قوله همی گفت و در روضها چمید ¤ چمید بجیم فارسی یعنی بخرامید و ناز
میرفت قوله مشو تا توانی ز رحمت بری ¤ که رحمت برندت چو رحمت
بری ¤ رحمت در مصراع اول براء مهمله است یعنی بخشش و مهربانی و در مصراع
ثانی هر دو رحمت بزاء معجمه است بمعنی رنج و در اول بری بمعنی بیزار است
و ثانی مقابل آری یعنی آنکه تا توانی از رحمت بیزار مشو زیرا که چون
رنج از مردم بر داری و بر طرف سازی رنج از تو بر دارند و راحت
رسانند قوله چو انعام کردی مشو خودپرست ¤ که من سرورم دیگران زیر دست ¤

مراد از دیگران کسانی اند که بر آنها انعام کرده چنانچه از آیت آینده
مفهوم میشود یعنی انعام و صدقه را بمن و اذی آلوده مسازید تا امید
باشد که قبول افتد قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی گفته اند
که من ذکر است بعمل و اذی اظهار است بزبان یا من خدمت فرمودن است
و اذی سرزنش نمودن یا من تکبر است بعطا و اذا بانات در است زدن
بر فقرا و در عین العلم گفته اقرب بصواب آنست که من عبارت است
از آنکه جلوه محسن بیند او و حال آنکه محسن قبض کننده صدقه است
که او را الصواب رساند و از عذاب رهانند و اذی آنست که فقیر درویش
را رنج رساند بقول که او را ابتدائی سرزنش کند و بفعل که او وی
ترش کرده جبین بجبین افکند و مراد از ابطال صدقه بمن و اذی
آنست که ثواب صدقه میرود اما ثواب احسان باقیست کذا فی
شرح عین الیقین قوله نه شمشیر دوران هنوز آخته است آخته
بالمد بیرون کشیده و این مصراع بطریق استفهام انکاریست
قوله غلط الفتم اخلاق پیغمبران یعنی آنکه کرم را سیرة سروران خوانده
ام غلط است بلکه کرم از اخلاق پیغمبران است قوله شنیدم که
یکهفته ابن السبیل نیامد بمهمان سرای خلیل ابن السبیل
یعنی رهگذری مهمان سرای یعنی لنگر که آن را خانقاه نیز گویند در ترجمه

صدقه بمن و اذی

الاسلم

۱۶۲

وجه لقب ابراهیم علیه السلام خلیل

السلام آورده‌اند که ابراهیم علیه السلام را مهمانان بسیار بودی و بنا کرده بود بچهار
ایوان بجانب چهار اطراف زمین و خلیل خلیلست بمعنی
فاعل یا مفعول از خلت بالضم بمعنی دوستی خالص مجردی که
آن متصور نباشد و این لقب ابراهیم است علیه السلام در وجه تلقب
او بدین لقب گفته‌اند که در عهدی قحطی پدید آمده و چون مردم گرد
سرای او بودند دربیشتر رجوع نمودند ابراهیم علیه السلام
هرچه داشت بر ایشان ایثار کرد و همین که انبار تهی شد چند قطار
شتر بمصر فرستاد نزد یک دوستی که معتمد علیه بود تا قدری طعام
از مصر بشام فرستد چون پیغام فرستد و بمصر رسید گفتند
ولایت ما نیز اثر قحط و گرانی ظاهر شده اگر فی الواقعه ابراهیم
علیه السلام این طعام برای خود طلبیده بهر نوع که بود چاره نمودی نیت
نمودی اما شنیده‌ام که بسبب فاقه زدگان بدو التجا کرده‌اند و او
بکرم و سماحت جبلی میخواهد که این طعام بر ایشان صرف نماید
القصه گندم بملازمان ابراهیم علیه السلام نداد و بیهانها گفتند
بمصر و راه بازگشتند و از شرم آنکه اشتران خالی بشهر در آیند
جبلی گدایان و بینوایان چشم بدان داشتند که اشتران خلیل از مصر
با طعام فراوان خواهند رسید شتربانان بحوالی شهر جوالها را پر از ریگ

نرم کرده آورده‌اند ابراهیم ازین حال تنگدل شده از بی مهمانی و دران حال بخانه آمد
ساره زوجه ابراهیم در خواب بود چون بیدار شد جوال‌ها پر دید و خوشدل شد
سر یکی بکشاد آردی بغایت سپید و پاکیزه بیرون آمد پاره از آن
خمیر کرده و نان پخته بعیال و اطفال و درویشان داد چون ابراهیم علیه السلام
از مسجد باز آمد بوی نان باو رسید فرمود که این از کجاست گفت از نزدیک
دوست مصری تو ابراهیم گفت که این از نزدیک دوست من الملک خدای بدین
جهت وی را دوست گرفت و ملقب شد بخلیل الله کذا فی الدولو و غیره من التفاسیر
و در فصوص الحکم گفته انما سمی الخلیل خلیلا لتخلله و حصره جمیع ما اتصفت
به الذات الالهیة کما یتخلل اللون المتلون او لتخلل الحق
وجود صورت ابراهیم و کل حکم یصح من ذلک قد ز فرخنده خوی نخوردی
پگاه • مگر بینوایی در آید ز راه • پگاه یعنی بوقت بامداد و بفارسی
نیز آمده کذا فی الکشف در شرعة الاسلام می آرد که طریق ابراهیم
علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی و سوار شدی چند میل
در طلب مهمانان رفتی و مردم ابو الضیفان خواندندی گفته‌اند
اول کسی که سنت مهمانی نهاد ابراهیم خلیل است علیه السلام
و در بصورت معنی اتحاد غذا و مقتدی و بر آمدن هر یک بر زبان
دیگری که شاهد حال خلیلیست مشاهده میشود قد به تنهایی یکی در بیابان

بجوید

ابراهیم را در خواب ... [illegible]

بجوییده تشبیه بربلی زادی وضعف ونزار است چه بیدنام درختی
است که بار ندارد و باشد که بار حبید قوله بدلداریش مرحبایی بگفت برسم
کرمان صلای بگفت ۰ مرحبا کلمه ایست که چون کسی بیاید برای اظهار
بشاشت بقدوم او گویند یعنی آمدی جایی فراخ را وجای تو فراخ باد الطریق
دعا و نیز یعنی خوش باد آمد کذا فی الکشف صلا آواز خواندن برای طعام
قوله نعم گفت و برجست برداشت کام ۰ نعم بفتحتین یعنی آری و این کلمه
که هنگام قبول کردن چیزی گویند قوله چو بسم الله آغاز کردند جمع ۰ ز پیرش شنیدند
حدیثی بسمع ۰ ازینجا معلوم میشود که در ابتدا طعام خوردن بسم الله بلند
باید گفت تا دیگران بشنوند و در عین العلم بتصریح بیان نموده قوله
نه شرط است وقتیکه روزی خورند ۰ که نام خداوند روزی برند ۰ بطریق
استفهام انکاریست باید دانست که پیران طریقت فرموده اند
هر لقمه که بغفلت خورده شود از آن غفلت زاید و اگر بحضور خورند حضور
بر حضور افزاید و کوششی که از آن زاید عین لغو گردد و تاریکی گرد آن بنا بکند
پس باید که بوقت طعام خوردن بکای حاضر باشند و غفلت را بخود راه ندهند
خصوصاً در ابتدای آن که چون در ابتدای آن طلب بسم الله میواری کرده که بر آن بنا
شود قرار به بند و بنابر آن تسمیه در ابتدای اکل سنت شده
و گفته اند که در لقمه اول بسم الله گوید و در ثانی بسم الله الرحمن

و در زمان بسم الله الرحمن الرحیم وگر در ابتدا فراموش شود و قتیکه یاد آید
گوید بسم الله اوله و آخره و چون وقت قضا حاجت بول و غایط وقت
ابتدا حدوث شتهها شراب و طعام است لهذا حضور در آن هنگام
از اهم مهمات داشته اند قوله که نشنیدم از پیر آذر پرست آذر پرست
بالمد و بدال معجمه آتش پرست قوله که منکر بود پیش پاکان پلید
منکر بصیغه اسم مفعول زشت و ناخوش قوله کرد بر سر بنده جان مزن
که ایشان زرق و شید است و ان مکر و فن گره بکسر تین است همچو زره چنانچه
از کتب لغت معلوم شده و آنچه شارح محقق بطریق ضابطه گفته که ما
ملفوظ ما قبل مفتوح جزو لفظی که پیش از آن الف باشد بالضرورت ساقط
گشته و ماء ما قبل مضموم بجزو کلمه که قبل از وی واو بود و محذوف
شود منظر بناید دانست ناشی از قصور تتبع است چنانچه لفظ ده
ترجمه عشر و خد که کلمه آفرین است و نه که ترجمه تسع و شد کلمه تاسف
بدان گواهی میدهد مگر آنکه مخصوص است بکلمه که ما قبل آخر او را راء مهمله یا
با فوق قناتیه فتامل و زرق بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله
ریو نفاق و دروغ و شید بالفتح فریب و گره بر سر بند چیزی زدن
بستر الخیز بود معنی آنکه احسان را بند مکن و منقطع مساز بعلت
آنکه اینکس صاحب فریب و دروغ است و آنکس صاحب مکر و فن

ف جان کردن بر یکجا ...

باز نیقول سایل

مکر

یا اینقول سایل دروغ و فریب است آن فعل او مکر و فن بلکه هر کس
که اظهار احتیاج نماید بزبان مقال یا بزبان حال تو بسبب مستوجب رجای
بر آر که خیالی از احتیاج نیست و مکر و فریب او در نظر میار که وبال کذب او
به و عاید خواهد شد و تو بتصدیق نیت مثوبات اخروی و دنیوی خواهی رسید
قوله زبان میکند مرد تفسیر دان * که علم و ادب میفروشد بنان * چون علم تفسیر
بهتر بر علوم بود تخصیص کرد آنرا بذکر و الا عالم دیگر علوم غیر علم دین نیز
داخلست لهذا در بعض نسخ مرد دین دان واقع شده قال علیه السلام
اقرؤا القرآن ولا تاکلوا به * مراد از فروختن علم و ادب بنان درینجا
آنست که عالم و ادیب بودن خود ظاهر نماید تا قوت حاصل شود و چون
اظهار اینمعنی بجهت تحصیل قوت که ضروریترین ضروریات بشر است موجب
زیانست برای گرد آوردن فضول دنیا ولی که موجب آن بود نعم اگر
علم و بزرگی کسی بدون قصد دین فروشی ظاهر شود و مردمان بطیب نفس
بجهت حصول رضای مولی تعالی خدمت او کنند و چیزی بدهند و او قبول کند
باکی نبود قوله ولیکن تو انست که صاحب خرد * ارزان فروشان
برخت خرد * یعنی اگرچه اظهار علم و فضل خود برای تحصیل چیزی از
دنیا در حق صاحب آن موجب زیانست اما ترا باید که نظر بر علم
و فضل او نموده البته خدمت او بجا آری و عالم خود پنداری که اینچنین

متاع گران بهار را وارزان می فروشد در خصوص زبان اوست وتوجرا
بنجری که اسوده است **قوله** که دانگی از و بر دلم ده است ه دانگ ششش
یک از درم ومن با لفتح ولتشدید وفارسیان بتخفیف خوانند وزنی
مخصوص معروف ودر عرف شرع وزن سی چهار ستار است وستار یک
سیر شاهی **قوله** بگرد از سخنهای خاطر پریش ه درون دلم چو بذرخانه ایش خاطر پریش
یعنی پریشان گشته خاطر صفت سخنهاست یعنی از سخنهای درشت
که پریشان گشته خاطر است درون دل امرا زیش ومجروح ساخته چنانچه
درخانه را ریش گردد که هر وقت آمده میکوید **قوله** نخواند ه بجز باب لاینصرف
لاینصرف در لغت بمعنی برنمیگردد ودر اصطلاح نحویان کلمه ایست معروف
که در آخر او کسر تنوین در نیاید ومراد اینجا آنست که از در برنمیگردد
وهمیشه بر در دراز نشسته میماند ولفظ باب که در لغت بمعنی در
وارد است رمزی لطیف بدین معنی میکند وبعض شراح گفته اند که مراد
آنست که همین خوانده است که از صرف منشو و قابل انصراف نیست
قوله که آن قلتبان حلقه بر در زد ه قلتبان بفتح قاف وبتقدیم تای
مثناة بر با موحده شخصی را گویند که بر افعال قبیحه زن خود
واقف گردد وچشم از آن بپوشد ودیده نادیده کند
بزبان هند بهروه گویند حلقه بر در زد یعنی حلقه آهنین که بر در میباشد

آن را جنبانید

انجا چنین ببرد زدن تا کسی که اندرون خانه است آنرا شنیده
برود بیاید قوله درستی دو در آشنش نهاله در بیت بضمتین سکه زر که بنام کسی زده
شهره دارد قوله گدائی که بر شیر بر زین نهد ابوزید است فرزینش دهد
زین نهادن بر شیر عبارت است از مسخر و منقاد کردن چنین آن معدود از گفته
بمعنی سخت دلاور کردن قیاس دروغ زنی و محال گوئی و ابوزید نام
شطرنج بازیست معروف که در شطرنج بازی ضرب المثل شده
و اسب و فرزین دادن آنست که طرح مهره اسب و فرزین حالت شطرنج
بازد و در بعض نسخ اسب و فرزین نهد واقع شده و معنی اسب و فرزین
نهادن همان معنی اسب و فرزین دادن است یعنی این شخص چنان حیله گر
گدای است که با فسون و فسانه شیر را منقاد و مسخر خود کرداند
و زین بر پشت او نهاده سوار شود و چنان عیار و مشعوبه باز است که
طرح اسب و فرزین داده با ابوزید که در فن شطرنج بازی مهارت تمام داشت
شطرنج بازد و متعارف شاطر آنست که چون شاطر حریف خود را
مغلوب خود میکند طرح مهره داده باو شطرنج می بازد و فرزین
بالفتح و قیل بالکسر مهره ایست از مهرهای شطرنج که آنرا وزیر نیز گویند
و در کشف اللغات گفته که از شیخ واحدی شیرازی بالتصحیح مصحح است

قوله دگر شوخ چشمی و بعضی لوس کرد ٭ الا تا نه پنداری افسوس کرد ٭
سالوس فریب و چرب زبانی افسوس بالفتح ستم و بی راهی
قوله که خود را نگه داشتم آبروی ٭ ز دست چنان گربز یاوه گوی ٭ چیزی
که بدان آبروی خود نگاه دارند صدقه است چنانچه در حدیث آمده
ما وقی المرء به عرضه کتب له صدقة کما فی الاحیا گربز بکاف و بای
هردو فارسی مضموم و مرد زیرک و فریبنده قوله بد و نیک را بذل کن
سیم و زر ٭ که این کسب خیر است و آن دفع شر ٭ کلمه این که موضوع
برای قریب است اشارت ببذل کردن سیم و زر بر نیک و آنکه موضوع
است برای بعید ببذل کردن بر بد در شرعة الاسلام گفته و یتود
والی الناس بالاحسان الی برهم وفاجرهم الی من هو اهل والی من
لیس له باهل و باید دانست که مراد از بد کسیست که احسان
نمودن بوی موجب مزید بدی نبود والا از احسان کردن بوی احتراز
باید کرد چنانچه در کلام شیخ خواهد آمد قوله چو از زر میسر بود داوری ٭
محتمل است که متعلق باشد بما بعد یا بما قبل قوله که اغلب
در این شیوه دارد مقال ٭ نه در چشم و زلف و بناگوش و خال ٭
در این شیوه یعنی در اخلاق حمیده بناگوش بضم و بای و کاف
و واو فارسی متصل گوش آنکه بتازی عذار خوانند و بعضی بفتح با نیز گویند
اما اکثر خطاست

ام بکسر خطاست چنانچه صاحب مدار از سکندری نقل میکنند قوله یکی
رفت و دینار از و صد هزار * خلف برد صاحبدلی هوشیار * لفظ برد
در قول او خلف برد براء مهمله است مقابل آورد چنانچه در نسخه عتیقه
معتمد بها دیده شد یعنی آنکه شخصی ازین جهان رفت یعنی مرد و صد هزار دینار
پسر او بمیراث برد و آن پسر صاحبدل بود هوشیار و در دیگر نسخ موجوده بود
بواو ست و در بعضی صور صاحبدل معطوف ست بر دینار و خلف بمعنی پس
مانده یعنی آنکه یکی مرد و صد هزار دینار ترکه گذاشت و یک پسر صاحبدل
هوشیار وارث گذاشت و در بعضی نسخ مصراع اول چنین است
یکی ماند دینار از و صد هزار و صاحبدلی واو عطف این باشد که شخصی مرد
و صد هزار دینار ترکه او ماند و وارث او پسری بود صاحبدل هوشیار
قوله ملامت کنی گفتش ای باد دست * بیک ره پریشان مکن هرچه
هست * باد دست یعنی مسرف و بیفایده خرج کننده بیکره یعنی
یکبار قوله چو در تنگدستی نداری شکیب * نگهدار وقتی فراخی
حسیب * فقها گفته اند که شخصی که در تنگدستی صبر نتواند کرد ترک
کردن صدقه تطوع در حق او بهتر است قوله بدختر چه خوش گفت بانوی ده
که روز نوا برگ سختی بنه * این حکایت از مقوله پیر زاهد است
یا زاهد نوا یعنی جمعیت و کثرت اسباب برگ سختی یعنی سامان

براي روز سختي قوله بزر برکن چشم دیلی سپید: دیو سپید نام دیوی کرستم او را کشته بود بمازندران کذا في الكشف قوله بدام آورد

صخره جني بريو: صخره جني بفتح صاد نام ديوست كه انگشتري

سليمان عليه السلم غايب كرده بود وا نيز او ديو سپيد هم گويند و صخره

جني مثله كذا في الكشف ريو بالكسر و يا فارسي حيله و فريب قوله

كه بخ هيچ مردم نيرزد بهيچ: هيچ اول بمعني مال و فلوس و مايه

و هيچ ثاني بمعني چيزي قوله چو مناع خير اين حكايت بگفت: زغيرت

جوانمرد را رگ بخفت: مناع بالفتح و التشديد مبالغه مانع يعني

بسيار منع كننده رگ بخفت يعني قرار نيابد يعني آنكه چون آن ملك

كننده كه مناع خير بود اين سخن گفت آن صاحبدل كه صد هزار دينار از پدر ميراث

يافته بود چنان بغيرت امر كه شد كه از اين سخن گفتن بيقرار گشت قوله مراد

كه ميراث است: پدر گفت ميراث جدمن است دستگاه مال و مايه و من كه

ضمير متكلم است محتمل است كه عبارت باشد از ميراث از پدر زيرا كه هر دو متكلم اند

قوله نه ايشان بحسرت نگهداشتند: حسرت بالكسر و التشديد

خساست و تندامي قوله خورد و بخش و بخشا و راحت رسان قوله نكه مي حسه

دار از بهر کسان: دعوت آمد بند و میاود ین مال مرده و غت

و او را از مال او مگر این سه چیز اول آنچه خورد و فنا کرد یا پوشید و کهنه ساخت

بخشيد و خرد

یا بخشید و ذخیره عاقبت نمود لیکن جزا نیست آن ابرار مردمان گذاشته میرود کذا فی الکشف المبارک قوله فرو مانید مانند بحسرت بجای مانده یعنی بگذارد و انجا باز قوله مشایخ همه شب دعا خوانده اند سحر که مصلی بر او فشانده اند یعنی تصور کرده اند که ما این دعا و اوراد که بر این مصلی خوانده ایم گویا که اورا آلوده و ناپاک ساخته ایم بایں تصور مصلی را بر افشانده اند تا از آلودگی دعا و اوراد ایشان پاک شود

قوله نه از مشتری که از زحام مگس بیکلهفته اوفتاده بر دکان مگس زحام بکسر زاء معجمه و بحاء مهمله مزاحمت و انبوهی مگس کذا فی الکشف والمدار و کاف اضرابیه است یعنی بلکه معنی آنکه نه از کثرت مشتری بلکه بسبب مزاحمت و انبوهی مگس بیکلهفته شده است که رونق او کم شده است یعنی کساد بازار و بی رونقی دکان او بحدیست که مگس بحدیست گرد آمده که از خوف مزاحمت آنها کسی گرد آن دکان نمیتواند گردید قوله بدل داری آمد صاحب نیازی بزن گفت کاین روستایی لب از این روستایی یعنی این دهقانی اشارت بدان نان فروش است چه در عقب روستائیان این سکین بند چنانچه در معظم بلاد هند معاینه شده و قول او لب از یعنی بتر ددو تلاش بسیار متعلق بمصراع اول بیت لاحق است و در اکثر نسخ کای

کرد انید مصلی

روشنائی لب از بحرف ندای ور روشنائی که مرادف لوای است یافته
شده و در این صورت معنی آنست که ای روشنائی بد و موافقت کن و از
دوکان او بقدرت بینما و معاد بعضی دیار است که شوهر زن را او بوقت
دلداری شفقت بر روشنائی و آنچه در معنی اوست معبر مباز د قوله
با امید ما کلبه اینجا کرفت * مردی بود نفع زود واکرفت * کلبه با لضم
خانه تنک و تاریک و دوکان را هم کویند باعتبار آنکه در اغلب خانه او
تنک میباشد و واکرفت یعنی بازداشتن و منع کردن یعنی
آنکه مردی نبود او را از منفعتی که از ما توقع میدارد محروم داشتن
قوله کرم بین شاه مردان علیست * آورده اند که سائلی بدر خانه
مرتضی علی کرم الله وجهه آمد و سوال کرد حضرت امیر یکی از فرزندان
بزرگوار خود را گفت برو والده خود را بگو که آن شش درم که پیش
تست بده که با بینم در رویش دهیم حضرت فاطمه رضی الله
عنها فرمودند که آنرا وجهه آرد نهاده بودیم جهت بدهید و چیزی
نکاه دارید حضرت امیر فرمودند که بنده را کمال ایمان نباشد
تا به آنچه نزد حق تعالیست اعتماد نباشد از آنچه در دست خویش
دارد پس شش درم را به درویش داد بعد از ساعتی مردی بگذشت
و اشتری میفروخت بصد و بیست درم حضرت امیر او را اشتر خرید

بشفاعت

سخاوت شاه مردان مرتضی رضی الله عنه

بیان ششم

دی فی الحال بصد و هشتاد درم فروخت صد و بیست درم از آن بگدا فرو
ختند داد و شصت درم پیش فاطمه آورد و گفت هذا ما وعدنا الله
علی لسان ابیک من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سبحان الله کسی که وثوق
او بر حق تعالی بدین حد باشد و یقین بدرجه که فوق آن متصور نبود که او
الغطا ما ازددت یقینا از کرم و سماحت او سخن راندن از مقدور بشر
بیرون بود و بجنبک فی مدحه ما قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة وهم راکعون
قوله کرش رحمتی حق ندریافتی * غرورش سر از جاده بر تافتی * یعنی اگر
رحمت حق تعالی دستگیری او نکردی غرور او را گمراه کردی و بر آن خطره
که در دل او خطور کرده بود متمکن بشدی اما رحمت او تعالی دستگیر وقت
او آمد و او را از آن ورطه بر آورد و بر حقیقت حال متنبه ساخت چنانچه
در ابیات لاحقه میگوید قوله یکی هاتف از غیبش آواز داد * هاتف آواز کننده
و در کشف اللغات گفته که مشهور اینست که هاتف نام فرشته ایست که آواز دهد
از عالم غیب و در مختصر شرح تلخیص از عجایب المخلوقات می آرد که از جن
نوعیست که آنرا هاتف گویند قوله باحسان آسوده کردن دلی * به از
رکعت بهر منزلی * این بیت از تتمه مقوله هاتف است
در حدیث آمده ادخال السرور فی قلب المو[...] من یوازی عمل الثقلین

احسان کردن و خوش کردن انسان از هزار رکعت بهتر است
هاتف

قوله بر و بار خوانت نصیبی دهند که فرزندکانت بسختی درمانند فرزندکان
بکاف عربی جمع فرزندک تصغیر فرزند بدانکه نون و دال در قول او دهند
علامت جمع نیست و در قول او بسختی درمانند کلمهٔ رابطه پس در بیت
ایطا نبود و قافیه شایگان نباشد قوله مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت تا چنانچه بدن او از برداشتن بار طعام
سبک گردید نفس او از زیر بار حرص برآید و در حدیث آمده الصدقة
افضل من الصوم کذا فی المثناة قوله خیال است نادان خلوت نشین
بهم بر کند عاقبت کفر و دین ش چون در کلام سابق ذکر کرد که بالا روزه داشت
کسان آنکه روزه داشتن او موجب فضیلت است و ندانست کی بهتر در حق
او آن بود که طعام بسیار پزاند و هم خود خورد و هم دیگران را خوراند و سبب
جهالت خود ارتکاب امر کرد که در حق او موجب منقصت است اینجا میگوید که
این امری است که تنها از آن پارسا و جاهل صادر شده بلکه خلق ایشان
بتعلیم امثال این امر و آنچه از آن هم بدتر است ارتکاب میکنند و دین
خود را بباد میدهند پس بر هر طالب لازم است که چون خواهد که بر علم عمل آرد
نخست به علمای متقدمین و مشایخ متشرع رجوع نماید و حکم آن در حق همه
مکلفان علی العموم و در حق نفس خود علی الخصوص دریابد بعد از آن
بموجب آن عمل کند تا فایده برو مترتب شود شیخ شرف الدین منیری
قدس سره

قدس سره در مکتوبات خود میگوید که علم معامله را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون
طهارتست مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود چنانکه هیچ نماز بی طهارت نبود.
و اگر کسی مثلا همه عمر بی علم مجاهده و ریاضت کند هرگونه که هست گوئیا چنان بود.
که سالها بی وضو نماز کند ولی ایمان قرآن خوانده اما بباید دانست که علم بر دو نوع است
علم کسبی است که از استادان بیاموزند یا بمطالعه از کتب برمیگیرند
و دیگر علم آن است که از درون سینه پدید آید و این هم دو نوع است بعضی از آن
از درگاه بی نیازی بدلهای پیغمبران میرسد و آنرا وحی گویند و بعضی آنست که در دلهای
اولیای میرسد و آنرا الهام گویند و دیگران بود که بواسطه پیغامبران صدیقان را
و بواسطه سینه صدیقان و پیران بسینه مریدان رسد و اگر بدون دریافت
علم در میدان شروع نماید سرمایه دین و خرد برباد دهد که من تزهد بغیر علم جن
فی آخر عمره او مات کافرا و گفته اند متزهد بی علم بازیچه شیطان است بهر وجه که میخواهد
بدو بازی میکند در سبع سنابل می آرد که کاملترین معاملهای شیطان با آن
جاهلان بی علم این باشد که نخست او را صورتهای نیکو نماید و در دلش اندازد که
این صورتها تجلی حق تعالی است پرتو او نقش میندارد که آن صورت تجلی
حق است پس در گروه مجسمه و مشبهه در آید و در وادی ضلالت هلاک شود بعد از آن
منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند
و باو گوید که مثل تو در عالم کیست که بدو رجوع کنی وقت ادراکی و کتب تفسیر کلام مجید.

علم بر دو نوع است

و آن بول شیطان بود که چکانده بر وی و آن ضعیف را وسیله اغوای خلق کثیر
گردانید و گاهی وقوف بر نیات و خطرات مردم القا کند تا این شیخ
جاهل معامله با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر
خوانند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار
مغیبات بر وی القا کند تا این شیخ پیش مردم احوال مغیبات اظهار کرداند
و اتفاقاً همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف خوانند و تقرب
و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را
از کشف رحمانی جدا نکرده اند باشد که شیطان تخت خود در میان آسمان
و زمین نصب کند و بر آن نشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش
مستولی شده بر تو تجلی میکند و لب باشد که شیطان مر جاهل را
در اباحت اندازد و گوید که مقصود اصلی وصول بحق است سبحانه
و آن خود حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشته و گاهی در محل
حلول فرود آرد بدینکه روحانیات و علویات از نظر او باطن بدن بنماید
و ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی ایشان زیرا که
در خارج هیچ نیست و در باطن نفس او است پس نفس را رب پندارند
و گاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف النفس است
که در باطن تست و طریق نجات از این ورطه آنست که بدانند که طایفه

صوفیه

سلطان نصیر
طریق ... است از

صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا و رسل در مشاهده
حقایق نور تر بودند مع هذا ذره از طاعت فخر ننموده اند و تجاهر
بمعاصی نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث حرفی باباحت نیست
مخطورات مجلس را بهیچ وجهی و اصحاب عقاید حقه و مذاهب صحیحه
اتفاق دارند بر آنکه حق تعالی منزه است از حلول در محلی قوله
صفا هست مثل آب آئینه نیز ـ ولیکن صفا را باید تمیز ـ این کلام
بطریق تمثیل است مراد آنست که اعمال حسنه نسبت بهمه کسان
یکسان نیستند بلکه نظر باشخاص باید کرد چه بعض حسنات نسبت
ببعض اشخاص سیئات اند چنانچه گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین و او ره نفاق داشتن اگرچه در حق دیگران حسنه است اما در حق
این پادشاه سیئه است که مفوت حسنه ایست که از ان افضل است
و آن طعام گرسنگان است قوله کفافش بقدر مرقه نبود یعنی مرق
بسیار داشت و کفاف اینکه و کفاف بالفتح بقدر قوت که بس باشد کذا فی اللطف
و مراد اینجا خانست قوله کر بفرخداوند هستی مبال ـ این کاف
دعاییه و هستی بمعنی توانگریست چنانچه نیستی بمعنی افلاس می آید
قوله مرادش کم اندر کمند اوفتد ـ یعنی مراد کم بدست افتد ای کم باشد
که مال و نعمت بقدر همت او بدست افتد تا عطا کند و آنچه بعضی گفته اند
که معنی آنست که مراد او کم در توقف افتد یعنی مراد او در که به سیاق کلام

ازآن اباء میکند قوله یکی دست کرم بچندین درم کلمه علی الطرق

کلام است ومیم کرم ضمیر مفعول است نه ضمیر فاعل قوله بخشم اندرش قدر

چیزی نبود ولیکن بتر تیشش لشتیز بود لشتیز بفتح با و با پارسی چهارم حصه

از دانک و درادت وفی کم ارزه که بجان خرید وفروخت لیعلاج دارد

المدار و در بعض نسخ گفته که آمرزانبار قلبش خوانند معنی بیت آنکه

دیگر در بعضی اتنک است از وی درخواست نموده بود در چشم همتش خبر نبود

اما در آن وقت پای لشتیز بیت مید اشته تا بد هد قوله کرفتند حالی جوانمرد

دهان کرفتم ای سیم یا مرد اه در اکثر نسخ موجوده آیتین واقع شده

وشارح محقق حاضر تلکن سیم آمرد اباضافت سیم بسوی آمرد چنانچه

در بعض نسخ یافته شک تصحیح نموده یعنی حاضر تلکن سیم را که بر ذمه

آمرد است وگفته لیجه در اکثر نسخ سیم یا مرد اکلمه تردید میان سیم

ومرد واقع شده ونظر بقافیه جوان که در مصراع اول آمده غلط

اقول لفظ جوانمرد مرکب بمعنی سخی است ولفظ مرد جزو این کلمه

گردیده وکلمه مستقل نمانده پس در کلمه تردید نظر بقافیه غلطی

نیست زیرا که مرد در ردیف نمانده قوله تن زنده دل مرده در زیر گل

به از عالمی زنده مرده دل تن مبتدا و مضاف است بسوی زنده دل

ومرده در زیر گل یا خفته در زیر گل علی خلاف النسختین صفت تن

ومصراع ثانی

ومصراع ثانی خبر مبتدا یعنی تن شخص زنده دل که مرده در زیر خاک باشد
بهتر است از عالم زنده تن که دل ایشان مرده است قوله یکی در بیابان
سگی تشنه یافت ٭ برون از رمق در حیاتش نیافت ٭ رمق بفتحتین
باقی جان بود آنکه قافیه این بیت نون تشنه و حیاتش است
و اینچنین قافیه را قافیه معمول گویند که بواسطه تصرفی شایسته آنکرده بود
از قافیه واقع شود و اینجا تصرف تحلیل است و تحلیل آنست که لفظی را دو
پاره کنند و یک بخش او را از قبیل قافیه دارند و دیگری از ردیف و اگرچه
متقدمان شعرا این را از جمله عیوب شمرده اند اما ظاهر مذهب متاخران است
که این را صنعتی میشمارند قوله خبر داد پیغمبر از حال مرد ٭ که داور گناهان وی
عفو کرد ٭ روایت کرده است ابوهریره رضی الله عنه که فرمود پیغمبر صلی
الله علیه وسلم که مردی از امم سابقه سگی تشنه دید که از غایت تشنگی خاک
نمناک میخورد پس آن مرد موزه خود گرفت و بدان آب کشید تا سگ را
سیراب ساخت خدای تعالی این عمل او را محل قبول رسانید تا او را از
اهل بهشت گردانید کذا فی المشارق قوله کسی با بدی نیکوی کم نکرد
کجا گم شود خیر با نیکمرد ٭ کم در هر دو مصراع بضم کاف فارسی است بمعنی
ضایع مفقود یعنی بحکم نیکوی را که در باره سگ بجا آورد ضایع نکرد
و از جزای آن بی بهره نماند پس نیکویی که با نیکمرد کند کی ضایع شود ٭ نسخه

صدقه

قوله آب محال تعجب
شارح محقق گفته که این عبارت از حق تعالی است کت به کسر کاف
کرم کن چنانکت برآید ز دست ، جهانبان در خیر بر کس نبست
یعنی که ترا معنی آنکه چنانکه از دستت برآید و مقدور تو باشد کرم کن زیرا که
حق تعالی در خیر بر هیچکس نبسته و خیر و صدقه هر کس بحسب وسع او فراخور ... است
مقدور خود را حقیر تصور نکند از بذل آن امتناع نکند در شرعة الاسلام
گفته حقیر مپندارد چیزی اندک را که نزد او باشد بلکه عطا کند آنچه میسر شود
و همه انواع صدقه مغتنم شمارد چه صدقه بکنند با میت راه نمودن راه
گم کرده را صدقه است و همچنین ازاله چیزی ایذای رساننده که بر راه افتاده
باشد چنانچه خار و سنگ و امثال آن و اعانت در امانت در بار
کردن چیزی بر دابه او و در برداشتن آن و نشاندن نهالی و کاشتن
زراعتی که جانداران از آن خورند و عاریت دادن مخالف برای
جهانیدن برادر و آموختن علم نافع و بنا مسجد و ساختن چاه و نهر
که مردمان از آن آب گیرند و دلو بعاریت دادن و میانه کس عدل
کردن و مدارا کردن برای برادر تبسم نمودن و بخلق نیک پیش آمدن و سخن خوش گفتن
و دوستان را با یکدیگر آشتی دادن و قربان زن حلال برای تعفف شارح
محقق گفته که میتوان تغیر کرد که موافق دستگاه خود بهر کس مومن تا کافر
مطیع یا عاصی انسان یا حیوان احسان کن چه او سبحانه دروازه
نیکوئی بر کسی مسدود نساخته و نفرموده که بفلان شخص نیکوئی نباید کرد
و بفلان باید کرد

و بفلان باید کرد **قوله** بقنطار زر بخش کردن زگنج **مد** نباشد چو قیراطی زد ابن الی الستنج
قنطار بالکسر هشت هزار مثقال زر است یا هشتاد هزار درم نقره یا پری
پوست گاو دو دینار و درم و بعضی گویند که قنطار عبارت از مال بسیار
و بعضی گویند در وزن برابر آدمی باشد و بعضی گویند دوازده هزار اوقیه هر
اوقیه چهل درم نقره و بعضی گویند قنطار هزار و دویست اوقیه بود
و بعضی گویند دیت یک مرد باشد و نزدیک بعضی قنطار مقدار است صد
هزار دینار و بعضی گفته اند که اقل نیم مثقال هزار دینار است قیراط
بالکسر وزن پنج جو کذا فی شرح الوقایه و در کشف اللغات نیم دانگ گفته
و در قنیه است که نیم جو را قیراط گویند و ستاینج التجربه یکسب دست
بدست آرند یعنی آنکه کسی که گنج فراوان دارد و از آن گنج مال
بسیار بمحتاجان قسمت کند ثواب او چندان نباشد که آنکس را باشد که
بمحنت و مشقت چیزی اندک بهم رسانده بفقیری دهد چنانچه در شرع گفته
کافضل الصدقه جهد المقل اذا کان عن طوع **وله** تو با خلق سهلی
کن ای نیکبخت **د** که فردا نگیرد خدا با تو سخت **د** در حدیث آمده که
کریم مردی را امر شد بحساب اعمال کردند چیزی از حسنات نیافتند گفت آیا
آمرد تو نکو بود با مردمان تعامل کردی و غلامان خود را فرمودی که بر تنگدستان
تنگ مگیر و در گذار حق تعالی بفرشتگان امر فرمود که ما سزاوار تریم

قنطار و قیراط

زر در کرم و عفو دست از و ببارید کذا فی المشارق قوله کالفقاکان را
بود دستگیر . که یعنی هر که فاعل در آید و نماند و فعل شده قوله با زار
فرمان ما برای رهی بکیر ترتیب منشای جاکر قوله چو تمکین و جاهت بود بر دوام
مکن زور بر مردم درویش عام . چون غالب آنست که شخصی که احوال
متخالفه برو وارد شوند یعنی گاهی بعیش و کامرانی گذراند و گاهی
بفقر و فاقه مبتلا گردد از خدای تعالی میترسد و بر فقرا و غربا تند خوی
و زورمندی نمیکند و تقلب احوال را خطا و سراب و شخصی که علی الدوام
در ناز و نعمت بماند و سختی روزگار نبیند بغرور دولت و کامرانی
خود بر درویشان و محنت کشان نظر حقارت می نگرد و از رنجانیدن
ایشان باک ندارد بنا بران شیخ او را اختصاص بخطاب داده
میگوید که چون تمکین و جاه تو بر دوام بود و گاهی منقطع نشود تو بغرور
آن بر درویشان و احاد الناس زورمندی مکن قوله که افتد که با جاه و
تمکین بود قوله چو بیذق که ناگاه فرزین شود . بیذق بالفتح
پیاده شطرنج فرزین بالفتح و قیل بالکسر مهره شطرنج که او را
وزیر نیز گویند یعنی احتمال دارد که آن درویش بجاه و دولت رسد
و تو وی محتاج گردی چنانچه پیاده شطرنج که ناگاه فرزین میشود و از زمانه
خود ترقی مینماید مقرر است که چون پیاده شطرنج بخانه آخر میرسد

فرزین میشود

فرزین شده بازمیگردد قوله نصیحت شنو مردم نیک بین ؛ نباشد
درو هیچ دل تخم کین ؛ نباشد بیاء فارسی یعنی نریزد هیچ بفتح
ها و جیم تازی در آخر یعنی غبار و غبار انگیختن مضاف است بسوی دل
یعنی دل مردم نصیحت شنونده و نیک بیننده غبار را انگیزد و تخم کینه در او
نریزد حاصل آنکه مردم نیک بین نسبت بهیچکس کینه و غبار نمیدارد
بلکه بر هر کس شفقت و مهربانی میکنند قوله بروز و سبر باری از طیره با بانگ
سبر باری بیاء معروف بادی اندک که بالا باران نهند و عرب آنرا علاوه گویند
طیره بالفتح طیش و خشم یعنی آنکه آن سیاه دل دو دستر را حیزی نداد و محروم
بازگردانید علاوه هم از طیش و خشم با بانگ سخت بر روی مکرمی
نترسد ز تلخی خواست ؛ خواست یعنی سوال مضاف الیه تلخی است
قوله عطارد قلم در سیاهی نهاد ؛ عطارد بالضم ستاره ایست در آسمان
دوم و او را دبیر فلکات و منجمان او را نحس اصغر قرار داده اند یعنی آنکه
آثار نحوست بروی ظاهر شد و دولت او را در زوال نهاد و در هوا گفته که
معنی قلم در سیاهی نهاد آنست که رقم بدبختی بر و کشید قوله نبارش دراها
گردون بار و لیز ؛ بار یعنی رخت و مراد از بار گیر بردار نده رخت است از شتر
واسپ و مانند آن قوله متعبد صفت کینه درست باک ؛
متعبد بر صیغه اسم فاعل از تعبد یعنی بازیگر و صفت یعنی مانند

[illegible]

یعنی آنکه مانند بازیگر که بدست او بازی و خیالی کرده یعنی چنانچه بازیگر
در وقت بازی اشیا موهومه متخیله مینماید وچون از بازی فارغ میشود
که بدست او خیالی میماند همچنان چند گاه مردم میدیدند که آن
تو نگر با مال و منال است و باز بزودی دیدند که در دست وی چیزی نیست

قوله بفرمود صاحب نظر بنده را • که سخت تو و کن مردود
در بنده چنانچه در بعض نسخه یافته شد مختصر در مانده است و در
بعض نسخ خواهنده و قعنده و در بعضی دیگر آمده اگرچه حذو مختلف شده
و آن فتحه باشنده است و کسره با خواهنده اما السبب یار مختفی که از حروف وصل
است این اختلاف را جایز داشته اند چنانچه میر عطاء الله در رساله
خود آورده که رعایت تکرار حذو در قوافی در ابیات ملوف که حرف
وصل بعض گویند و که درین ایام نزد بیشتر شعرا اختلاف حذو و که حرکت
ما قبل قید است جایز است چنانچه آهسته و پیوسته و بشسته را با یکدیگر
قافیه سازند و این اختلاف بی شرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست باک و قبیح
جایز است که مخبر نشود بتبدیل قید یا ردف و اگر آن مخبر شود این هم جایز
نیست چنانچه دیری بفتح دال و دیری بکسر آن چه یا ردف قید است و در
ثانی ردف **قوله** چو نزدیک بر دستر خوان بهره • بر آورد بی خویشتن بغره •
درین بیت حرف قید که یا بهره است و عین بغره مختلف افتاده

اما الاعلان باشد

بحث اختلاف حذو

اما البته رعایت قرب مخرج رواداشته اند و ایضاح این در ما سبق نموده شده
قوله عیان کرد خلقش بدیباجه راز • دیباجه بکسر دال و بیای معروف و جیم
تازی رخساره یعنی اشک غم غلام که بر رخساره او آمد راز او را ظاهر کرد
که از چیزی گریسته است قوله ز رحمت بر وی ببارید خفت • بمادا
خود بارش آورد گفت • یعنی پیش از گذشتن شب آموز را اینجا
او باز آورد قوله ببخش ای پسر کادمی زاده صید • باحسان توانگر و وحشی
بقید • وحشی معطوف است بر آدمی زاده یعنی ای پسر بخشش کن
زیرا که آدمی زاده باحسان صید توانگر و وحشی را بقید قوله مکن بد که
بد بینی از یار نیک • یعنی بد مکن زیرا که اگر بد کنی ترا از یار نیک بدی پیش آید.
هرز هنوز از بیخش تازیان سید وید که جو خورده بود از کف او خوید تازیان
قصد کنان و شتابان کذا فی المدار و کلمه جو بفتح جیم تازی است بمعنی غله معروف
که آنرا بتازی شعیر خوانند خوید بالضم سبزه جو و گندم و مثال آن یعنی
سبزه جو از دست او خورده بود بدان سبب در پی او شتابان میدوید.
قوله بلطفی که دیدست پیل دمان • دمان بالفتح تند و سخت حمله کننده و مست
واین لفظ جز در صفت مار و پیل و شیر و بحر نیاید قوله بر آمد کند
اشتر غان بوز • که مالد زبان بر پیر کشش دور روز • بوز بالضم درنده ای است
معروف که بدان شکار کنند در شهری چیته گویند و مغرب [illegible] که آنرا

چنین میلیسانند و میخورانند تا منفعل و مطیع میگردد و در بعضی نسخه زمالد

بی‌دست و پای بجای پشت و پوز واقع شده بعطف پوز بر پشت و پوز بباء

فارسی و واو معروف پیرامون دهان قوله یکی روبهی دید بی‌دست و پای

روبهی که دست و پای او از کار افتاده بود نه آنکه اصلا دست و پا نداشت

پس میان این قول و قول او بی‌دست و پا از کجا میخورد تناقض نیست و تعجب

نامعقول نه بی‌دست و پا از کجا میخورد بملاحظه تناقض بیجا قوله بماند لخته

روباه زو سیر خورد • یعنی آنقدر از و فضله ماند که روباه سیر شکم از آن خورد

قوله که روزی رسان قوت روزش داد • یعنی قوت بکرد زاد و را داد قوله برو شیر

درنده باش ای دغل • مینداز خود را چو روباه شل • دغل بفتحتین

یعنی کاهل و بی‌همت شل آنکه دست او از کار رفته باشد قوله

نه بر فضله دیگران گوش کن • فضله بالضم زیادتی و لخته بعد از خوردنی

بماند کذا فی المدار گوش نگاه و انتظار قوله بخور تا توانی ببازوی خویش

که سعیت بود در ترازوی خویش • یعنی تا میتوانی از کسب خود بخور و معاش خود

از کد یمین کل من کد یمینک و عرق جبینک تا در قیامت حسنات تو

در ترازوی تو نهاده شود و ثواب آنهم بتو رسد و اگر از کاهلی ترک کسب کنی و از

کسب دیگران در حوائج خود صرف نمائی و چشم طمع بر دست آنها دوزی

ثواب حسنات تو به آنها رسد و تو محروم مانی و این در حق کسیست که در پیش صحیح

اسباب کسب

اسباب است و از کاهلی ترک کسب میکنند و اما کسی که در چیزی اهم
مشغول است و فراغ کسب نمی باید مؤنت او بر بیت المال است
و اگر از بیت المال مؤنت او بر نرسد بر اغنیا لازم است که
حوایج او مهیا دارند تا بفراغ خاطر بکار خود مشغول باشد و اگر ایشان
تغافل کنند گدائی نموده قوت بهم رساند و بکار خود اشتغال دارد
و اما عارفی که حجب اسباب از پیش بصر بصیرت او مرتفع شده
و مسبب الاسباب را بعیان می بیند بهر چه پردازد جای حرف نیست
و اگر از کسب دیگران خورد منت ایشان بر وی نبود بلکه همه خلایق
زیر بار منت او باشند و در افعال که بحسب ظاهر از و صادر میشوند
او را بمنزله آلت باید دانست که فاعل حقیقی بدان اظهار افعال
خود مینماید و کسی که تفصیل این معنی خواهد بعوارف المعارف رجوع نماید
قوله ندیدی که در راه پابندکیش یا بند زین کار و الای که پای انسان
و حیوان در آن بند بماند کذا فی الشرح و معنی ترکیبی آن بند گسترده
پای است چه ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی فاعلیت
باشد و آنچه در اکثر نسخ پابنده بصیغه فاعل از پاییدن یافته
شده از تحریفات ناسخان است کیش بکسر کاف عربی و یاء
مجهول نام شهری بر کنار دریای پارس در جزیره بالای کوهی

قوله کسی نیک بیند بهر دو سرای : که نیکی رساند بخلق خدای : مقوله شتربانان
است که درباره رفق کردن با شتر و بسهولت بجا آوردن او از گل و لای بیرون
میگویند قوله شنیدم که مردیست پاکیزه بوم : بوم یعنی سرشت و طینت قوله
من و چند صعلوک صحرا نورد : برفتیم قاصد بدیدار مرد : صعلوک بالضم
درویش قاصد یعنی قصد کننده بی آنکه مطلبی دیگر داشته باشیم سوای زیارت او
قوله بلطف و لبق گرم رو مرد بود : لبق بفتحتین چابکی و چرب زبانی و در
بعض نسخ بلطف سخن باضافت لطف بسخن در افتاده قوله
همه شب نبودش قرار و هجوع : بتسبیح و تهلیل و ما را ز جوع هجوع
بضمتین خفتن و آرام گرفتن جوع گرسنگی تسبیح سبحان الله گفتن
تهلیل لا اله الا الله گفتن معنی آنکه همه شب آن عابد را بسبب اشتغال
بذکر و اوراد خواب و آرام نبود و ما را بسبب گرسنگی آرام و خواب نبود
قوله که با مسافران ربع بود : ربع بالفتح منزل و سرای
قوله مرا بوسه گفتا بتصحیف ده : تصحیف آنست که رقم
لفظ بحال دارند و نقطه با شکل آن تغیر دهند و این را تجنیس خطی
نیز گویند چنانچه یکی را از بوسه و توشه بدیگری بدل کنند معنی آنکه آن
جوان خوشطبع گفت که من بوسه نمیخواهم بلکه تصحیف آن که توشه
است میخواهم قوله بایثار مردان سبق برده اند : ایثار آنست که کسی چیزی
محتاج بود و با وجود احتیاج خود آنرا بدیگری بخشد که مستحق آن باشد

بهمین دیدم از

قوله همین دیدم از پاسبان تتار ٭ تتار نام ولایتی است که اکثر
سکنه آنجا کافرانند بنابران اطلاق تتاری بر کافر میکنند قوله قیامت
کسی بیند اندر بهشت ٭ که معنی طلب کرد و دعوی بهشت ٭ بهشت اول
ترجمه جنت است و بهشت ثانی بمعنی بگذاشت و قیامت مفعول بیند
و کسی فاعل است معنی آنکه کسی که معنی طلب کرد و دعوی بگذاشت
آنکس قیامت را در بهشت خواهد دید یعنی وقتیکه قیامت قایم شود و مردمان
در نعیم و گلشن باشند وی در آنوقت در بهشت خواهد بود و از احوال
اخروی بوی نخواهد رسید و شراح درینجا تکلفات بارده بکار برده اند که
ایراد آن تطویل بلا طائل است و بعضی ناسخان کلمه بیند را که
صیغه غایب است بمعنی صیغه مخاطب تبدیل نموده اند و قیامت را
ظرف و کسی را مفعول آن انگاشته اند و این نیز خالی از خیری نیست
قوله دمی بقدم تکیه گاه است سست ٭ یعنی قوت سعی و آوازه بمعنی
لایق اعتماد نیست و اعتماد کردن بر آن موجب فرو افتادن است چه
کسی که بر تکیه گاه سست تکیه میزند اغلب است که با تکیه فرو افتد
قوله بخیل اندر شیبا دبادی چو دود ٭ یعنی در بیابان حاتم یک سحاب بود تیز رو
و سیاه رنگ مثل دود قوله صبا سر عقبی رعد بانگ ادهم ٭ ادهم اسپ
سیاه رنگ قوله تگ ژاله میریخت بر کوه و دشت ٭ تو گفتی گر ابر نیسان گذشت ٭
ژاله عبارت از کف سفید است که از دهن اسپ ایزد ابر نیسان

از روی ترکیب ابر بهار را گویند که اهل هند آنرا باران سوانی نامند وان ابتدای زمستان است وانتهای ترشکال وان قطرات نیسان مروارید در صدف منعقد گردد کذا فی الکشف قوله رسول هنر مند عالم الطبی طی بالفتح نام الیست از یمن که طائی منسوب است بوی وحاتم از آن قبیله بود قوله بر آسود چون لشکر از زندرود زندرود بالفتح و بادا و فارسی نام لب آبی است بر کناره اصفهان که آبش بغایت شیرین وصاف است قوله سماطی بیفکند واسپی بکشت سماط بالکسر نطع یعنی چرمی که برای کشتن وخون ریختن بگسترند قوله کسانرا درم داد و تشریف اسپ طبیعی است اخلاق بناو نیکی است اخلاق ناصری آورده که حکما خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارة آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و بمداومت راسخ گردد وقومی گفته اند همه اخلاق طبیعی و انتقال از آن نا ممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد با آسانی یا دشواری وسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بعادت و ممارست ملکه گشته وهم درو آورده که ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان وجوانان بپرورش و مجالست

کیفیت خلق انسان طبعی است یا کسبی

و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند یا بمجالست افعال آن
آن خلق فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب
اول و دوم مودی است با بطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب
و سیاست و ابطال شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت
تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود و شناعت این ظاهر است
اما در باب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان
گفته اند همه مردم را از فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و مجالست
اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش سبب آن شود
که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب
و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بد در ایشان راسخ
بود و گروهی دیگر بعضی از ایشان گفته اند که مردم را از وسخ
طباع آفریده اند بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی که از
ایشان در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی
که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا نشو با خیار نشیند خیر شوند و الا
بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی
از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی

وباقی متوسط میان هر دو وقابل هر دو طرف گفته است که بعیان
می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر کند وبهیچوجه از آن انتقال
نکنند وایشان اندک اند وطبیعت بعضی اقتضاء شر میکنند وبهیچوجه
قبول خیر نمیکنند وایشان بسیار اند وباقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند وبمجالست اشرار شریر ودلیل علماء متأخرین برآنکه
هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلق تغیر پذیرد وهیچ
چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود مولانا
جلال گفته که آنچه گفته اند هر خلقی تغیر پذیرد وجای بحث
است چه بعضی اخلاق هرگز تغیر نمیپذیرد خصوصا کمالات
قوت نظری مثل حدس وتحفظ وحسن تعقل ونظایر آن چنانچه
که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل اینها میکنند
حاصل نمیشوند ومختار نزد شیخ آنست که همه اخلاق طبیعی
است چه اخلاق نیک وچه اخلاق بد چنانچه از تصفح
کتب او معلوم میشود وتخصیص اخلاق نیک وبد کردن اینجا بجهت
مناسبت مقام است نه برای حصر ومذهب اهل حق همین است
ودلایل نقلیه مثبت این مذهب اند قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه

واذا سمعتم

واذا سمعتم برجل تغیر عن خلقه فلا تصدقوا به فانه یصیر
الی ما جبل علیه رواه احمد کذا فی المشکوة وشیخ عبد الحق در ترجمه
این حدیث گفته چون بشنوید کوهی را که جنبید و دور شد از جای خود پس تصدیق
کنید و باور دارید آنرا که ممکن است و چون بشنوید مردی را که تغیر شد و جدا شد
از خوی و خصلت خود پس تصدیق مکنید و باور مدارید آنرا زیرا که آن
مرد میگردد و باز می آید بسوی صفتی که مجبول و مخلوق شده است بر آن
صفت و مقدر گشته بر وی پس آنکه او را دانا و زیرک آفریده اند و تقدیر
الهی بر آن رفته که چنین باشد هرگز نادان و کول نمیگردد و بر عکس نیز نه و اما آنکه
در ظاهر بحسب عادت یا مصاحبت و مخالطت دانا و زیرک نماید و
بعوارض و حوادث کول یا نادان است رنگ گردد و یا کول است که بعوارض
ریاضت و تجربه دانا صفت شود آن نه ازین قبیل است سخن
در آنست که مجبول و مخلوق بر خلقی افتاده و قضا و قدر الهی
در حق وی چنین رفته انقیم هرگز تغیر و تبدیل پذیر نبود
در ریاضت و مجاهده و سعی و طلب در آن نفعی نکند میرود و نه در بین
و تحقیق در این مقام آنست که خلق ملکه ایست مر نفس را مقتضی
سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکر و اندیشه چنانچه
حکما خود در تعریف آن گفته اند و احتمال دارد که ملکه مقتضی

فعلی در شخصی موجود بود اما چندی بسبب موانع آن فعل که
مقتضای ملکه است از وی بظهور نیاید و اضداد آن فعل بتکلف
از وی بصدور آید علی التوالی والتواتر تا آنکه ملکه آنها دارد ناظران
پندارند که این افعال که از وی صادر میشود از اخلاق او است و خلقی که
مقتضای آن بسبب موانع در پرده خفا مانده ندارد و بار چون آن
موانع مرتفع شد و تکلفی که در اصدار اضداد بکار میبرد یکسو نهاد
آن فعل که مقتضای ملکه بود بتواتر و توالی ظاهر شد نگرفت و این را
تغیر خلقی نگویند و آنچه گفته اند هر خلقی تغیر میپذیرد بقطع نظر از آنچه
مولانا جلال ایراد نموده ناشی از عدم تدبیر است و فرق ناکردن
میان خلق و آنچه مشابه است بخلق و فایده قوت تمیز و ورود انواع
تادیبات و سیاسات و شرایع و دیانات آنست که دفع اموری
نمایند که مانع ظهور آثار اخلاق حسنه اند که بر آنها مجبول باشند
یا تکلفی بکار دارند تا افعالی که مقتضای اخلاق ذمیمه اند که در
جبلت آنهاست بظهور نیاید نه آنکه تبدیل خلقی بخلقی نمایند
و از اقوال مشایخ آنچه بحسب ظاهر دال بر تبدیل اخلاق است مراد
از اخلاق در آنها نه اخلاق حقیقی است بلکه چیزیست
که مشابه باخلاق است و اطلاق اخلاق بر آن بطریق

مجاز است

بیان آنکه اکفا از عیوب قافیه است

مجاز است و خود خلق بالضم ماخوذ از خلق است بالفتح و آن
در حقیقت چیزیست که خلق بنا بر آن واقع شده ولا تبدیل
لخلق الله سبحانه ما اجل شانه بدآنکه قافیه ساختن اسپ که بباء
فارسیست در مشهور با کب که بتاء تازیست از جمله عیوبست و
این را اکفا گویند و این تبدیل رویست بحرفی که در مخرج با و
نزدیک باشد مانند صباح و سیاه میر عطاء الله گفته که ازین
قبیلست جمع کردن میان حرف عجمی و عربی متقارب المخرج چنانکه
چپ را با طرف قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کژ را
با کز و تنگ را با سک و این عیب بغایت ناپسندیدست و در
بعضی لغات اسپ بباء تازی هم آمده شاید که شیخ بنا را این
قافیه بر آن لغت نموده باشد قوله بگفتا نیارم شد ایدر مقیم د ایدر
بالفتح و نیز بالکسر با یاء پارسی و دال مفتوح اینجا و اکنون کذا
فی المدار قوله گزندی رسد یا شوی نا امید یعنی اگر با بر آمدن صبح
درنگ کنی یکی از دو چیز واقع شود یا آنکه سر من بری و ترا بعوض
من گزندی رسد و یا آنکه از سر بریدن نا امید شوی قوله جوان آزاد کش
دست بر کش بهار کش بفتح کاف فارسی چنانچه از کشف
و شرفنامه مفهوم میشود بمعنی بغل و نهگاه و شارح محقق گفته

گرکش بفتح کاف فارسی بمعنی سینه حاصل آنکه بتواضع
وادب پیش حاتم استاد قوله مگر بر تو ناطوری حمله کرده ناطوری
یعنی دهقان که محافظت زراعت کند. بادشاه بطریق تحکم
وتحقیر میگوید که مگر کسی از دهقانیان که گرد حاتم میباشند بر تو حمله کرد
و تو از ضعف و بددلی تاب آن نیاوردی و در بعض نسخ نام آوری
بجای ناطوری واقع شده امامناسب مقام نیست قوله جوانمرد
شاطر زمین بوسه داد شاطر یعنی چالاک و بیباک قوله که مهر است
بر نام حاتم کرم یعنی مهر است ساخته شده بر نام حاتم و جز آن
ندارد که نام دیگری بر روی نقش کند حاصل آنکه حاتم در کرم یگانه
و کسی همتای او نمیتواند شد قوله فرستاد لشکر بشیر و نذیر بشیر یعنی
بشارت دهنده مومنان را بجنت و نذیر یعنی بیم کننده کافران از دوزخ
واین هر دو از اسمای شریفه آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم
بیرون لشکر مفعول فرستاد باشد و بشیر و نذیر فاعل آن یعنی محتمل است
که بشیر و نذیر بدل از لشکر بود و فاعل فرستاد ضمیر راجع بسوی رسول
علیه السلام قوله بخواهید زین نامور حاکم یعنی پیش این حاکم
که اشارت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم شفاعت من کنید
تا جان بخشی نماید و مرا خلاص کند قوله که مولای من بود از اهل کرم

مولی یعنی خواجه

صلاح الآبا ینفع الابنا

مولی یعنی مهتر و سردار و اینجا عبارت از حاتم است آن دختر کرم حاتم
را شفیع جمع آورد و وسیله عفو ساخت و ازینجا معلوم میشود که صلاح
ابا در حق اولاد نافع است اگرچه اعتماد کلی بر آن نتوان کرد
در انوار و دیگر تفاسیر در ترجمه قوله تعالی وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا در
قصه عمارت کردن خضر علیه السلام دیوار آن دو یتیم را که نزدیک
بافتادن شده بود آورده اند که میان آن دو یتیم و میان پدر صالح
ایشان هفت پدر دیگر بود که خدای تعالی ایشان را بجهة صلاح
آن پدر محافظت فرمود در مدارک آورده که حسین بن علی رضی الله
تعالی عنهما با یکی از خوارج مناظره افتاد در اثنای کلام حسین رضی الله
تعالی عنه از وی پرسید که خدا تعالی محافظت آن دو غلام بچه کرد
گفت بصلاح پدر ایشان فرمود که پدر و جد من از پدر آن دو غلام بهتر اند
و ازینجاست که بزرگان فرموده اند کسی که از فرزندان صلحا بود یا ارادة
دارد بیکی از صلحا که سلسله صحیح داشته باشد اگر اینها بید بختی کنند که
ازینجا نیندن او به صلحا که اینکس نسبت بد اینها دارد متاثر میشوند
و بدین سبب رنجانندہ ببلای مبتلا میشود که روا ندارد قوله درا نقوم با تیغ
نهادند تیغ یعنی تیغ کشیده در قوم با آمدند قوله بخشید انقوم را بعطا
یعنی رسول صلی الله علیه وسلم آن قوم دیگر را بدو عطا کرد یا آن قوم را

بد و بخشید و این خطا ردکرده است و عطا را دل آن بود که جان بخشی او بخوبی
و در بعض نسخ دیگر عطا بعطف است بر قوم یعنی آنکه آنحضرت علیه السلام
آنقوم را بد و بخشید و عطا دیگر هم بخشید قوله که هرگز نکرد اصل و گوهر خطا
یعنی جوهر ذاتی هرگز خطا نمیکند بلکه البته مقتضای اوست البته بظهور می آید
که کل شیء یرجع الی اصله و این علت پاسداری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
است مر خاطر او را یعنی این دختر را اصل و سرشت نیک است پاس
خاطر او باید داشت قوله ز درگاه حاتم یکی بهره‌ور طلب ده درم سنگ فانید
کرد تنگا بالضم جایکه رخت در آنجا نهند و توشه خانه هم گویند ده درم
سنگ یعنی بوزن ده درم که بحساب عرف دو تولا میشود و بعضی نیم
ماشه میشود و شارح محقق گفته که بحساب حال نیم یا دو میشود فانید بفا
و ذال معجمه شکر قوله که پیش فرستاد تنگ شکر تنگ بالفتح خوان
شکر و بار است و در که هندی لعل گویند اما تنگ بالضم ظرفی است
مانند لطک شراب کذا فی المدار شارح محقق گفته لغم باکه
شهره دارد غلط است علی الاطلاق صحیح نبود قوله شنید این سخن نام
بردار طی بخندید و گفتا ای لا ادام و تحقیق لفظ نام بردار در سابق بتوضیح
شده و مراد از نام بردار طی حاتم است که قبیله بنی طی بسبب او شهره
یافته و حی بالفتح بمعنی قبیله قوله جوانمردی آل حاتم کجاست لفظ

ونک ده درم

آل دیجا

آل در اینجا مقحم است و مراد از آل حاتم همان حاتم است چنانچه در محاوره میگویند ملازمان سلطان و خدام مولوی و مراد از آن نفس سلطان و مولوی میدارند صاحب البحار در تفسیر قوله تعالى واغرقنا آل فرعون گفته که بعض میگویند که مراد از آل فرعون شخص اوست چنانچه مرویست که حسن میگفتی اللهم صل على محمد ای شخصه و در ترجمه مشکوة آورده آل فلان میگویند و مراد ذات فلان میدارند چنانچه در آل و اولاد مانند آن گفته اند **قوله** که کردی تو بر روی او در فراز ش یعنی تو بر روی او در بسته بودی حاصل آنکه بدعای آن سائل که تو در بر روی او بسته بودی چشم من کشاده شد و بینا گردید **قوله** بمردان رسش آید تا روشنی ۵ با ر بمردان قسمیه است **قوله** کسی چون بدست آورد چره باز ش چره باز نوعی از باز سپید کلاورا باز اشهب نیز گویند **قوله** سقط گفت و نفرین و دشنام داد ش سقط بفا هذیان و یاوه گفتن کذا فی المدار اما سقط بقاف چنین معنی دارد که مناسب این مقام نیست **قوله** که کردست اللہ را قائم دید ۵ که بر رستنا این ماجرا میشنید ۵ یعنی آن شخص که خراو در کل افشای خوبسا اللہ قائم را دید که برستنه اشناه این ماجرا میشنید **قوله** خودش در بلا دید خر در وحل ش وحل بفتحتین خلاب یعنی گل تنک **قوله** زرش داد و اسب و قبا پوستین ش قبا پوستین مرکب یعنی قباء که از پوست سازند **قوله** اگر مردی احسن الی من اساء ش

یعنی اگر در هیئتی احسان کنی بسوی کسی که با تو بدی کند سفیان ثوری
گفته الاحسان ان تحسن الی من اساء فان الاحسان الی المحسن
متاجرة کنقد السوق خذ شیئا وهات شیئا قوله خورش با تجنک
کبک و حمام ◦ حمام بالفتح والتخفیف کبوتر و هر جانوری که با طوق بود
چون فاخته و قمری قوله ز صد چوبه آید یکی بر هدف ◦ چوبه بهای مختفی
تیر اندازی یا چوبی ساخته باشند قوله یکی پسر گم شد از راحله ◦
راحله شتر سواری قوله بتاریکی آن روشنائی بیافت ◦ یافتن
روشنائی عبارة از یافتن پسر است یعنی در شب آن پسر گم شده
یافت قوله چو آمد بر مردم کاروان ◦ شنیدم که میگفت با ساربان ◦
بدانکه ابدال واو بباء جائز است و عکس آن در فارسی بسیار آمده
پس جائز است که کاربان و ساروان هر دو بباء خوانند و یا کاروان
وساروان بواو قوله ندانی که چون راه بردم بدوست ◦ هر آنکس که پیش
آمدم گفتم اوست ◦ میم آمدم ضمیر مفعول است نه فاعل یعنی
نمیدانی که پسر را چگونه یافتم بدین طریق یافتم که هر کس که پیش من
من آمد مر او را اعتقاد کردم و گمان بردم که آن پسر که من او را میجویم
همین است تا بدان پسر رسیدم قوله ز تاج ملک زاده در مناخ ◦
شبی لعل افتاد در سنگلاخ ◦ لاخ بالفتح نام مقامی
سنگ لاخ

سنگ لاخ جائی که در آن سنگریزه بسیار باشد قوله در او بجز ناکان
شوریده رنگ ـه همان جائی تاریک لعل است و سنگ ـه او بجز
بالفتح مردم فرومایه و ناکس و مردم از هر جنس آمیخته و در استعمال بمجاز مردم
دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان می آید کذا فی الکشف یعنی بودن ناکان شوریده
رنگ در میان او باش بر همان مثال است که در جائی تاریک لعل و سنگ
باهم آمیخته بوند و یکی را از دیگری فرق نتوان کرد و در نفحات آورده شیخ الاسلام
گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده اند و تا
بصیرة و فراست صادق نداری در خلق تصرف نتانی که برخود ستم کنی ابو المکارم
و رکن الدین فرموده ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی
پرده بر سر وی بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی لولیائی
تحت قبابی است و این قبا صفت بشریت است نه پرده ایست که از
کرباس و غیره و آن صفت آنست که در وی عیبی ظاهر کند یا هنری او در چشم
مردم بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت
باطن کسی را منور نکنند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته
باشد نه آنکس در فوائد الله سرار آورده که امام شعرانی در جواهر میگوید
که شیخ ما میگفت بپرهیزید از آنکه قصر نظر بر لباس مردان بلکه
اعتبار دلها کنید زیرا که ابدال آیند کانند در صورت آزادان و باطن

اند او نمبر

در صورت سبکان و لاام تکور ... از [illegible]

و [illegible] ... و [illegible] ... ملفوظ ... [illegible]

[illegible] ... ان فلقدا رو فی ... [illegible]

[illegible] ... آن خبر ... ایه ... [illegible]

خالق ... جزا ... [illegible]

وایب باشد ... [illegible]

بلاد

... را ابتر کت افراز

درزمره متبدعه ویلی را اجا دهد

محفوظ دارد اینهمه در حق خدمت کردن وطن بد نابردن اما در حق اعتقاد

آوردن و بیعت کردن باید افعال و اقوال و احوال آنکس را که توسل بدو میخواهد

بمیزان شریعت و طریقت بسنجد اگر چیزی نقصان یابد ترک و هجران آنکه ظن

بد برد و اگر کامل عالم آید استشاره و استخاره تقدیم رساند چون اشاره

یابد دست ارادت بدامن او زند تا سعادت دو جهانی لو بطلبی آرد و همه ارادات

خود ترک داده تابع ارادت او باشد و مال و جان خویش از وی دریغ ندارد **قوله**

ندرد چو گل جامه از دست خار که خصم در دل اتفاق باشد چو نار ندرد بصیغه

نفی است و فاعل ضمیر راجع بکسی که با دوستی سر خویش دارد که در بیت

سابق مذکور است و خار بخاء معجمه ترجمه دم و نار بنون بمعنی انار

و کلمه که بمعنی بلکه بمعنی آنکه کسی که در عشق دوستی مبتلا است جامه

از دست دشمنان نمیدرد چنانچه گل جامه خود میدرد بلکه خون در دل

افتاده میماند

افتاده میماند نه مانند انار و شمه از درد خود بیرون نمیدهد و برنجی
که از دست دشمنان بدو میرسد صبر میکند و محتملست که ما بجان بدرد
کلمه که باشد یعنی هر که یعنی مانند گل از دست دشمنان که مثل خار اند جامه خود
نمیدرد کسی که خون مانند انار در دل او افتاده باشد و بدرد محبت محبوبی
مبتلا بود و در بعض نسخ بدرد بصیغه نهاست یعنی آنکه هر که همچو انار
خون در دل افتاده باشد و در عشق محبوبی گرفتار شده جامه خود بدست
رقیبان که مثال خار اند میدارند همچو گل که جامه او نیز در دست خار است
یعنی تحمل جفاء آنها میکند و در بعضی از نسخ که خود در راه افتاده باشد چو یار
واقع شده بکلمه خود بجای خون و در راه بجای در دل و ما رسیم بجای خار خون
و معنی این نسخه بر تقدیری که بدرد بصیغه نهاست باشد آنست که کسی
که با دوستی سر خوش دارد جامه از دست دشمن میدرد همچو گل که جامه از دست
خار میدرد یعنی رنج از دشمنان بدو میرسد در حال دشمنی اینست که مانند
ما در راه او افتاده است و بصید ایذاء او است و بر تقدیر بدرد بصیغه نفی
معنی اینست که عاشق جامه از دست جفاء دشمن نمیدرد و تنگ نمی آید
چنانچه گل از دست خار جامه میدرد **قوله** که در ماست برادری ایشان فراز
یعنی مردمان آنها را ابلاء خانها خود آمدن نمیدهند و از در میرانند **قوله**
بوسی که است عقل و تدبیر هست : ملک از ایشان در او نواخانه دست که امروز
بیرون آید از شهر بند : ملبند دست بخشد چو گرد بلند : نواخانه بمعنی بند خانه

هر چند مبیع آمده جلوه

یکی از آن جمله آنست که جیب کسی را

بر کسی مبلغی زر یا چیزی یا طلب بیند و در عوض آن

کسی را از عزیزان حجر کرده گذارد آن بگرو گذاشته شتن را اوانیز

و خواه خانه جایی او را گویند شهر بند نیز مبیع بیند بخانه است معصوم آنکه دو دستی جدا را

که بموجب حکمت روزی چند در زندان و بیاید که الدنیا سجن المؤمن و جنت تا کنند بیتی و یژان

حالا صید گرفتار اند در پای دل جوی ایشان که هم و هر چه معتقد است خدمت جان عار که عقب اندر

ازین زندان خلاص یافته به رجای عالیه خواهند رسید و او و که رزد روز و دیعه کار و دعا بو

بظهور خواهد آمد و چون در بار دیشان نیکویی نقدیم رسانند بلکه تراد کرده دوم بغرا

المراد این جنه و لیه و دایه ها حجه و بنیه صفت طوست دریا بند تا جزا جان تو ادا عاشق کوال

جزا کل الذین الا الله احسان و در باب لقعا عرکیسنه تا از رکاب عطا بنجاه با خیر و حاجات

ثواب ترویج عاشر قول معوزان در حسب کل اند در حریف که در دو نهایت نماید حریف

هر نیف بعاد مبیع تازه دو تن آنبیع و طرد در فرقه است بعرق

نشان سعید کرد در دو سیم حریف کی نام خزان درست

کل اگر در آن نقاء خنک خاردار

جنا بر معوزان بلکه

برود رکن

الحظ اول

و محافظت نمائی تا در ایام بهار دیده و دماغ ترا بکام دل رسانند همچنین
درویشان را در جهان که خزان ایشان است از دست مده تا در آن
جهان که وقت بهار آنهاست برنگ دولت خود ترا در گلزار بهشت رسانند
قوله نه بدولت وزر دربند زر بود و سیم : زر و سیم در بند مرد لئیم ؛ بند اول
فکر و اندیشه است و بند دوم بمعنی قید یعنی آنکه نه بدولت وزر در اندیشه
زر و سیم بود که چگونه حاصل نماید و زر و سیم در بند او بود که اصلا خرج
نمیکرد و وضع کلمه لئیم بجای ضمیر برای بیان علت در بند داشتن زر و سیم است
قوله ازین کم زنی بود ناپاک زاد : کلاهش بیازار و میزر گرو ؛ کم زن
بمعنی مدبر و بدولت کذا فی المدار والکشف میزر بالکسر ازار یعنی
نه بند ازاری که در دیار هند متعارف است و در عربی این را سراویل گویند
و در مدار آورده که میزر بالفتح جامه است در دیار ما که مخطط است
در سر بندند و چادر سازند و این بیت بیان حال بعضی است و ناپاک زاد
بمعنی پلید سیرت عبارت از دست یعنی آن ممسک پلید سیرت ازین
نوع مدبر و بدولت بود که کلاه خود را بیازار گرو فرستاده بود تا آنرا فروخته سیم
آنرا داخل خزانه نماید و ازار را گرو کرده مبلغ بران گرفته دفن کرده
بود حاصل آنکه محبت جمع کردن زر و سیم چنان بر دلش مستولی شده بود
که جامهای خود را که مهم ترین ضروریات است هم فروخته و گرو کرده
مال می نهاد و مشهور آنست که این بیت در بیان حال اسبراب آدم زن

از حد باید گذراند چنانچه پدر او کرد ورنه اسراف پیش باید گرفت
چنانچه پسر شعار خود ساخت **قوله** نهاله پدر چنگ درنای خویش پسر چنگی و
نائی آورد پیش * چنگ بجیم فارسی مفتوح بمعنی پنجه ونائی بمعنی حلقوم
وگلوی وچنگی بیاء معروف بمعنی چنگ نواز ونائی بیاء معروف بمعنی
نی نواز وچنگ درنائی نهالدن کنایه است از فاقه کشیدن وبمعنی محنت و
گذراندن یعنی آنکه پدر محنت وفاقه کشید ومال جمع کرد وپسر بعیش وعشرت
آن مال را بر چنگ نوازان ونی نوازان صرف نمود **قوله** طلسمیست بالای
گنجی مقیم طلسم بکسرتین حکمت ساختن در چیزی وبعینه آنکه چیزی در سلندر
حکمت مزدوره کذا فی المدار گویند که بشکل انسان ساخته بالای گنج می نهند

تا بیسابیند ارد

تا بینشه بندارد کانسانی هست لشته کردآن کنج نکرد د قوله
بس ازمرون کرد کردن چو مور ‌ه بس بار معده یعنی بس کن از محت کشیدن
و مال جمع کردن همچو مور که جمع میکند و نمیخورد کویند که مور تمام سال یکدانه کندم
میخورد ولیکن در صید به آورده بعضی علما کفته اند که حیات او از خوردنی نیست
چه معده ندارد بلکه ببوی داشته کم می شکند لبسنده میکند و با وجود این همعنی در طلب
اوزی حیله بیشتر از همه جانوران کند و ذخیره نهد و دانه را دو نیم کند تا سبز نکردد
مکر کشنیز را که چهار بخش کند چه اکر دو نیم کند سبز کردد و کاهی که می ترسد که
دانها کنده شود بیرون می آرد از خانه خود بر روی زمین بر آکنده سازد
قوله شنیدند ترکان آهیخته تیغ ‌ه آهیخته و آهیخته بمعنی بیرون کشیده
و بر آورده قوله بیا دلبترا در بارکاه ‌ه دویدند بر تخت می بندشاه
لبتر دویدن بمعنی تیز رفتن و مضطرب وار دویدن قوله کای حلقه در کوش
حکمت جهان ‌ه حلقه در کوش مرکب بمعنی مطیع و فرمان بردار
قوله یکی کفتش از چار سوی قصاص ‌ه چه کردی که آمد بجانت خلاص
چار سوی با جیم فارسی و بازار موقوف بازار که یک رسته او
شرق و غرب باشد و دوم رسته جنوب و شمال و در میان آن محل
قصاص و اجرای احکام سلطان یعنی یکی او را کفت که چه کردی که
از چار سوی قصاص جان لسلامت آوردی قوله عصایی شنیدم که عوجی بکشت ‌ه

قصه عوج بن عنق

عوج بالضم نام پسر عنق مادر او دختر آدم علیه السلام بود سه هزار و
پانصد سال عمر داشت آن طوفان نوح تا آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز
برآمده بود بزانوی وی رسیده بود و بعضی گفته تا کمرگاه او بود از عرایس نقل
میکنند که طول قامت او سه هزار و سیصد و سی و سه گز بود از ذراع ملک و آن
گزیست که از گزهای عامه خلایق یک قبضه زیادت دارد ابر در کمرگاه وی
میگشت و از قعر دریا ماهی بیرون آوردی و بر شعاع آفتاب
داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ
بنیه بود چنانکه هر جا که نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی
و عوج تا روزگار موسی علیه السلام بزیست چون موسی از تیه قصد
او کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی علیه السلام زند
حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کند چون هدهد
سوراخ کرد آن سنگ در گردن عوج مانند طوق بماند موسی علیه السلام
عصا رسالتک در دست او زد عوج بیفتاد و جان بداد **قوله** حدیث
آخر از مصطفاست که بخشایش خلق دفع بلاست کالصدقة
ترد البلاء **قوله** همین صفت رحمة العالمین قال الله تعالی و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی
مر عالمیان را که مصالح معاد و معاش ایشان بیان نموده

عصای رسالتک

وبعضی گفته اند

و بعضی گفته اند حضرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم رحمت است مر مومنان را که
بدان راه یافتند و رحمت است مر کافران را که بسبب وی از عذاب استیصال
ایمن بودند **قوله** تراقدر اگرش ندانند چه غم شب قدر را می ندانند هم * یعنی از
نادانستن مردم لیلة القدر مرتبه ترا انعدام آن لازم نمی آید چنانچه شب قدر
را نمیدانند که کدام شب است و از نادانستن لیلة انعدام او و نقصان
مرتبه او نمیشود در شرح مشکوة گفته لیلة القدر از آنکه وی که تقدیر کرده
میشود در وی ارزاق و نوشته میشود و قضا کرده میشود حال و احکام که در این
سال بوقوع می آید و قدر با یعنی بسکون دال نیز آمده است اگرچه مشهور
تحریک دال است و در تفسیر حسینی آورده شب قدر یعنی شب با عزة
و شرف هر که درو طاعت کند عزیز و مشرف گردد یا عملی که درو واقع میشود
نزدیک خدای با قدر بود و گفته اند قدر بمعنی حکم است یعنی درو تفصیل
کند هر کاری مشحون بحکمت که نقض آن نبود و راه نبود یا بمعنی تنگی است
که زمین دران شب بر ملایکه تنگ میشود از بسیاری ایشان که بر زمین می
آیند و در عجایب آورده که جبرائیل علیه السلام با فرشتگان که
ایشان را با زمینیان علاقه آشنائی است فرود آیند و بخانهای
مومنان در روند و جبرائیل علیه السلام مومنان را مصافحه کنند و علامت
مصافحه جبرائیل اقشعرار جلد است و رقت قلب و اشک چشم
و درین شب اختلاف علما بسیار است مذهب شیعه آنست
که در زمان آن حضرة صلی الله علیه وسلم بود بعده برداشته شد

و مذهب اهل سنت آنست که باقی است الی یوم القیامة اما اختلاف
کرده اند که کدام شب است مذهب جماعتی از علما و روایتی از امام اعظم
رحمه آنست که در تمام رمضان دایر است گاهی متقدم میشود و گاهی متاخر
و صاحبین گفته اند که متقدم و متاخر نمی شود و لیکن در یافته نمی شود که آن
کدام شب است و روایتی از امامین آنست که شب بیست و هفتم ماه رمضان
است و این مختار اکثر مشایخ حنفیه است و مختار جماعتی از ائمه
عظام آنست که در عشره اخیره رمضان دایر است و از امام شافعی
مرویست که شب بیست و یکم است و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
در فتوحات آورده که من آن شب را در ربیع الاول و در شعبان و در شهر
در رمضان یافته ام و گفته اند که حکمت در اخفاء آن اینست که تا
مردم جدی و اجتهاد کنند در طاعت و اتکال و اعتماد نکنند بر آن
و گفته اند که هر که اجتهاد کند در بیداری شب بکمال تمام در یابد آن را انشاء
الله تعالی و در بعضی گفته است بزرگ گفته است من لم یعرف قدر
اللیلة لم یعرف لیلة القدر و بعضی از علما گفته اند که آن را
علامات و امارات است و استنباط کرده اند آنها را از احادیث
و آثار و در یافته اند بعضی از آنها ارباب کشف از اهل البصائر و الابصار
و امام محمد غزالی رحمه گفته است فقیر در وقت نشستن آنست که کشف کرده
شود بر وی چیزی از عالم ملکوت و طیبی از قومی نقل کرده است که در خشان
در آن شب

[illegible]

در آتش سجده کنند و بر زمین افتند باز بمباهات خود باز کردند و سجده
کنند هر چیزی و آبهای شور در آن آب شیرین گردد و انوار ساطع می شود
چنانچه در اماکن مظلمه و جاهای تاریک و شنیده میشود سلام و خطاب
از ملایکه و صواب آنست که شرط نیست دریافتن آن شب مشاهده این
امور را بسا کس که دریابد آن شب را و مشاهده نکند از این امور چیزی را
و روایت است که دو کس در یکجا باشند و آن شب را هر دو دریابند و برای یکی
چیزی از اینها کشف گردد و نه دیگری را کذا فی شرح المشکوة للشیخ عبد
الحق رحمه و جامع العلوم گفته که شب قدر دو علامت دارد یکی آنکه در آن
شب تا آخر سگ بانگ نکند و قطرات باران کم و هوا نه سرد باشد و نه گرم
بخلاف شبهای دوم آنکه اگر کسی را چشم باشد جمله موجودات را سجده میکنند و بعضی
گویند آب آسمان در آن شب مقطوع میباشد و بامداد آفتاب محفوظ بی شعاع
بر می آید قوله چو مس تفته روی زمین ز آفتاب ز آفتاب تفته
بالضم سخت گرم شده و در بعض نسخه بحذف حرف تشبیه و صفت دو
مس تفته واقع شده و این اظهر است قوله که بود با ندیم مجلس یا مرد
بمعنی شفیع و مددکار یعنی کدام کس در مجلس شفیع تو بود که از شفاعت او
در سایه و با پیرایه نشینی قوله روزی فراشتم بر در خانه گفت راز بفتح
را و مهمله و بزاء معجمه در آخر یعنی درخت انار و در مصرع تقدیم

وتاخیرست قوله بخور مردم آزار را خون و مال • یعنی کسی که مردم آزار است
او را از جان بکش و مال او را ببر و این بطریق سیاست است تا مردم عبرت
گیرند و از مردم آزاری باز ایستند در جامع الرموز می آرد از ابی یوسف روایت
کرده است تعزیر با خذ مال اگر توبه کرد مال باز پس دهند والا صرف کند
امام در جایی که مصلحت بیند و در مشکل الآثار آورده که اخذ مال است
منسوخ گشته قوله ببخشای بر هر کجا ظالمی است • که رحمت بر و ظلم بر عالمی است
یعنی رحم مکن بر ظالم هر جا که باشد زیرا که رحم کردن بر ظالم ستم است بر همه عالم
در بعض العلم گفته احسان نکنند با کسی که در حق مردمان بد کند زیرا که
احسان کردن با وی ظلم است بر مظلومان و سزاوار تر آنست که بعد از آن اگر
در حق وی بد کند اینجا مخیر است اگر خواهد بمثل آن عقوبت کند و اگر خواهد
احسان فرماید بسیار زد و این مکارم اخلاق است و تحقیق اختلاف
حرکات لام ظالم و عالم در ما سبق نموده شده قوله که زنبور در سقف او لانه کرد
زنبور بضم زا است [illegible] در کشف اللغات آورده که در فارسی بضم زا
مصحح است لانه یعنی زنبور خانه قوله زنش گفت این چیست خواهی مکن
بشان بیش مجیم خانه زنبور کذا فی الکشف و مکن بفتح کاف صیغه
نهی است از کندن و در بعض نسخه بجای زنش زال ایشان قوله
که مسکین پریشان شوند از وطن • جمع آوردن لفظ شوند تا که مسکین واحد است

مال اخذ

خلاز خیری بمن

خلا از چیزی مثبت و اگر بتقدیر موصوف جمع کنند این هم دفع شبهه
نمیکند زیرا که در تصویرت می بایستی صفت را جمع آوردن مگر آنکه گفته شود
که مسکین مونث هم آمده و اینجا مونث است باول بحث فقد بر قوله همراه کرد فرباد
مکلفت شوی • بر تقدیری که بعد این مصراع این بیت باشد که ایا بدر دوکان شوی
خانه مردا گیر چنانچه در بعض نسخ یافته شد شوی بمنا دری باشد بحذف حرف نداء
و بر تقدیری که این بیت چنانچه در نسخ مصححه معتبر دیده شد شوی بمعنی غایت مبالغه است
و بیت لاحق که مکن روی بر دای زن ترش آلیح مفعول اوست قوله جز خوش
گفت بهرام صحرانشین • چو بکران توسن زدش بر زمین • بهرام نام
نام پادشاه ایران زمین بکران بفتح کاف فارسی اسپ سفید رنگ
که یال و دم وی هم سفید باشد توسن بالضم سرکش قوله دلا میی از کله با بیلر
که گر سر کشد باز شاید گرفت • یعنی چنان اسیر از کله با بیلرف را اگر سر کشی کند
کند او را ارام توان کرد و از قابو بیرون نتواند رفت قوله که تدبیر ملک است و
توفیر رای • بعطف توفیر بر تدبیر یعنی گفتار سعدی متضمن تدبیر ملک است و موجب
افزونی رای و اندیشه است باب سیوم در عشق سلاطین عزلت
گدایان حی • منازل شناسان گم کرده پی • یعنی در نظر مردمان مجمل در کوچه
گدایان اند و در باطن سلاطین وقت خود اند که حکم ایشان بر همه
کسان جاریست منازل طی کرده بمنزل مقصود رسیده اند اما آثار

اقدام محو نموده اند تا کسی پی نبرد که بکدام راه رفته اند و کجا رفته اند حاصل

آنکه دریافته نمیشود که در کدام منزل و مقام اند **قوله** چون کرم پیله بخود در تنیده

بیله بکسر بار فارسی و یا معروف کرم ابریشم گویند که این کرم تارهای ابریشم را

گرد خود می تنند تا قفل غلاف میشود و خود درون آن پنهان حاصل آنکه عاشقان از جمیع

علایق پنهان هستی که وجود بشر است پدیدار شده آنکه تعلقات بر تعلقات افزایند

و خود در میان آن محبوس مانند **قوله** مدام در بر دلارام جویی لب از تشنگی خشک

بطرف جویی یعنی عاشقان حق اگرچه واصل شده اند اما هنوز از طلب باز نمانده اند

چه وصول عبارت است از تمام رسانیدن سلوک که آنرا سیر الی الله گویند و انتها

پذیرفت و چون سالک بتمام رسید منتهی گردد بعد از آن سیر فی الله است

و در این مقام بتجلیات صفات حق تربیت می یابد و این را نهایت نیست بر مثال

آنکه شخصی از جابلسا مثلا اراده دهلی دارد و میان این هر دو بلده

بسیر معتاد این دیار مسافت دوازده مرحله است و چون آن شخص

این مراحل را به دوازده روز یا کمتر از آن یا بیشتر بحسب تفاوت در سیر

در سرعت و بطء طی نموده داخل دهلی گردید گویند که بدهلی رسید و سیر او که بسوی

آن بود بتمام انجامید و بعد از آن سیر در دهلی است و این را عمرها باید تا

بنهایت رسد همچنین سیر الی الله را منازل و مقامات معین است چون

سالک آنرا بپای طلب در نوردید بحسب استعداد و اشتیاق طی میکند واصل می شود

دیر بالله

و سیر الی الله منتهی میگردد و بعد از آن سیر فی الله درو میدهد و چون ذات
و صفات خدای تعالی متناهی نیست این سیر هم نهایت ندارد بلکه بقدر
حوصله طالب است طالبی باشد که بجائی رسیده ترک طلب نماید و طالبی بود که
استسقاء عظیم دارد هر چند که دریاها بیاشامد عطش او فرو ننشیند بلکه
تشنگی بر تشنگی افزاید و گوید شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب
وما رویت و مضمون بیت شیخ که بصدد شرح اویم برو صادق
آید و اسم عاشق حق بحقیقت بروی اطلاق توان کرد و واصل بودن منافی
طلب نباشد چه وصول باعتبار سیر الی الله است و طلب باعتبار سیر فی
الله است و وقوع تفاضل میان عرفا بالنظر بدین سیر است **قوله** ناویم که بر لب آب
کاد نشیند که بر شاطی نیل مستسقیند شاطی کناره رود و چون
چون دریادی بنظر از بیت سابق فهمیده میشود که بودن در اسلام قدر
باعتبار قرب است و معنی است که حق را با خلق است و طلب و نیاز با خلق
و مقصود شیخ این نحو له هذا التصریح مقصود نمیآید و میگوید که من از ایشان نیستم کویم
کاتیان بر آب قدرت ندارند و سبب تشنگی ایشان است بلکه من ماویم که مستسقی
اند و آب هر چند مینوشند هرگز سیراب نمیشوند بلکه عطش بر عطش می افزاید
قوله تراعشق همچون خودی ز آب و گل الخ مقصود ازین کلام ایضاح
تاثیر عشق حقیقی است به تبیان تاثیر عشق مجازی که فهم و ادراک همه کس آن

بدان میرسد **قوله** ؛ بیدار نشد فتنه بر خد و خال ؛ فتنه بالکسر مفتون و
فریفته خد بالفتح والتشدید رخساره یعنی در بیداری بر خد و خال او مفتون باشی.
قوله چو در چشم شاهد نیاید زرت ؛ زر و خاک یکسان نماید برت ؛ یعنی چنان
در محبت او فریفته شوی که اگر وی زر ترا که عزیزترین چیزها بچشم تست نیارد و قبول
نکند تو آن زر را با خاک برابر پنداری و رضای او بر همه چیز مقدم داری.
قوله چو عشقی که بنیاد آن بر هوست ؛ یعنی عشق مجازی که بنا یافت است زیرا که بنیاد آن
جسمی جانی است که روز بروز در تغیر و زوال است **قوله** بسودای جانان ز جان
مشتغل ؛ بذکر حبیب از جهان مشتغل ؛ اشتغال نمودن از چیزی اعراض
کردن و او را کردن بود از آن چیز و اشتغال کردن بچیزی روآوردن و توجه
کردن بدان یعنی بسودای محبت محبوب حقیقی چنان مشغول اند که از جان
خبردار نه اند و بیاد او چنان اشتغال و استغراق دارند که از جهان بیخبر اند
حاصل آنکه در مشاهده حق چنان مستغرق اند که از خود و غیر خود
اصلا خبردار نه اند و این را باصطلاح صوفیه فنا گویند و در اکثر نسخ
بجای مشتغل بجای جان مشتغل واقع شده یعنی بدل و جان بسودای او
مشغول اند نه بکام و زبان فقط **قوله** چنان مست ساقی که می ریخته ؛
یعنی در محبت ذات ظاهر چنان مستغرق اند که مظاهر را از بینش چشم
بصیرت جمع بر داشته اند **قوله** الست از ازل همچنانشان بگوش ؛ بفریاد

بفریاد



[illegible]

بقیه بالا فالو بلی در خروش یعنی چنانچه روز الست که از غواشی طبیعت
و ظلمت غفلت مجرد و منزه بودند بخطاب الست بربکم مخاطب شدند و بجواب
بلی مجیب همچنان امروز نیز که ساحت سر خود را از غبار اغیار رفته اند در همان
سوال و جواب اند و بعیان می بینند که آن وقت موجود است در نفحات آورده که
علی سهل را گفتند روز بلی را یاد داری گفت چنین ندارم که دی بود روز بود
و بعضی این سخن با ابوجعفر بن تباده نسبت کرده اند شیخ الاسلام گفته
درین سخن نقص است صوفی را دی و فردا چه بود و آن روز را هنوز شب نیامد
و صوفی در آن روز است یعنی صوفی باید که از مضیق زمان بیرون آمده باشد
و ماضی و مستقبل و حال پیش وی یکی بود در سبع سنابل می آرد که
واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند
موحد از آثار این تجلی ماجراها که روز میثاق گذشته است و احوالی که
در زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش
ازل با ابد بپیوندد قوله گروهی علمدار عزلت نشین چنانچه در بارگاه سلاطین
مصاحبان و کارگزاران اند همچنین در حضرت صمدیت علمداران اند که بحجب ظاهر معزول
می نمایند و در کنج عزلت و خمول می باشند و مهمات خلایق چه دینی و چه
دنیوی همه بر دست ایشان سر انجام می یابد و هر یکی با منصب و امری
که بدو تفویض یافته اشتغال میدارد بدانکه اولیای در هر عصری تا قیام قیامت

[illegible]

موجود اند
کی بقای دنیا بوجود ایشان منوط
است اما در عدد ایشان اختلاف است شیخ
محیی الدین ابن العربی میگوید که اولیا بر عدد انبیا اند علیهم السلام
پس در یک عصر یکصد و بیست و چهار هزار ولی است بر قدم پیغامبری
و صاحب کشف المحجوب گفته ایشان چهار هزار اند که مکتوم اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال
خفته اند و اند کل احوال از خود و خلق مستور باشند که نه تو تفصیل حال خود دانند و نه دیگری تفصیل آن دانند از ایشان
باران به برکات قدم ایشان آید و از زمین نبات بصفای حالات ایشان روید و مسلمانان بر کافران نصرت بهمت ایشان
یابند ایکه ایشان را نصرت در آن و شعوری آن بود اما آنها که اهل حل و عقد اند یعنی اهل تصرف اند که از
حضرت الوهیت بدیشان مفوض شده و امور از ایشان باختیار ایشان صادر شود سیصد اند که ایشان را اخیار خوانند
و ابطال نیز گویند که طریق مردمی را باطل نخواهند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند جهت آنکه از ایشان
ایشان بارادت حق مبدل یافته یا جهت آنکه دنیا از ایشان خالی نماند اگر یکی رفت
در بدل او دیگری می آید و بعضی گفته اند که از جهت اعمال گویند که بدن مکتسب در بدل خود
بجای می گذارند و هفت دیگر اند که ایشان را ابرار
خوانند و سیاح نیز گویند که در سیر و سیاحت بکار
سا ز خلق بر مقتضای ارادهٔ
حق مشغول اند
و چهار
دیگر اند

دیگرانند که ایشانرا اوتاد خوانند و مقام ایشان شرق و غرب و شمال و جنوب
حق تعالی ببرکت ایشان جهات عالم را نگاه میدارد چون بنای عالم بر این
است چنانچه بنای خیمه بر ستونها است از ینجهة ایشانرا اوتاد نام کردند و
دیگرانند که ایشانرا اقطاب خوانند و قطب الاقطاب را نیز میگویند و یکی از ویرا قطب
و غوث خوانند و وی نایب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و واسطه
از حضرت مستفیض و این جمله سیصد و پنجاه و پنج تن اند که هر یکدیگر را بشناسند
در امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بعضی میگویند که سیصد نقبا اند و هفتاد
نجبا و چهل ابدال و هفت اخیار و چهار عمد و یکی غوث و نقبا بمغرب ساکن
دارند و نجبا بمصر و ابدال بالشام و اخیار سیاحند در زمین و عمد در زوایای ارض
ساکن اند و غوث بمکه و چون حاجتی از حاجات مردم روی میدهد نخست
نقبا تضرع مینمایند بعد از آن نجبا پس ابدال و بعد از ایشان اخیار
پس عمد و بعد از همه غوث و هنوز دعا را و بتمام نرسد که حاجت روا
میگردد در حواشی نفحات آورده است او تاد که حق سبحانه بایشان حفظ عالم
میکند چهار اند و ایشانرا انجم مینامند و ایشانرا اختصاص بحق سبحانه
زیاده است از ابدال و امامان دو شخص اند یکی بر جانب راست قطب و دیگری
بجانب چپ قطب یکی ناظر عالم ملکوت و دیگری عالم ملک و ایشانرا اختصاص
بحق سبحانه بیشتر است از اختصاص اوتاد بحق و اختصاص قطب بیشتر از
همه است و ابدال در عرف این طایفه مشترک لفظی است گاهی

اطلاق میکنند بر جمعی که تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بحمیده و عدد ایشان
منحصر نیست و گاهی اطلاق میکنند بر عددی معین بعضی بر چهل شخص اطلاق میکنند
که قلبشان را اشتراک است در صفت مخصوص و بعضی میگویند عدد ایشان
هفت است و حق سبحانه و تعالی زمین را بهفت اقلیم کرده و هر اقلیمی را
یکی از آن هفت نگاه میدارد و هر یک از ایشان هفت تن بر قدم نبی از انبیا اند
صاحب اقلیم اول بر قدم خلیل است و صاحب اقلیم دوم بر قدم کلیم و صاحب
اقلیم سیوم بر قدم هارون و صاحب اقلیم چهارم بر قدم ادریس و صاحب اقلیم
پنجم بر قدم یوسف و صاحب اقلیم ششم بر قدم عیسی و صاحب اقلیم هفتم
بر قدم آدم علیه السلام و آنانی که عدد ایشان هفت میدارند بعضی بر آنند
که اوتاد از ابدال خارجند و بعضی میگویند که اوتاد از جمله ابدال اند و دو دیگر
از ابدال امامانند که وزیران قطب اند و دیگری قطب است و این هفت
تن را که ابدال گویند بنابر آن است که چون یکی از ایشان بمیرد و دیگری
که بحسب مرتبه از و فروتر بود بجای وی نشیند و حفظ مرتبه وی کند و تکمیل
سبعه و حفظ مرتبه فانیه یکی از اربعین شود و تکمیل اربعین بیکی
از ثلثمایه و تکمیل ثلاثمایه بیکی از عامه مومنان و بعضی میگویند
که تسمیه ایشان بابدال از آنجهت است که حق سبحانه ایشانرا قوتی داده
که چون خواهند بجائی روند و بنابر باعثی خواهند که صورة ایشان در موضع بود

شخصی مثالی

شخصی مثالی بصورت خود دران موضع بگذارند بدل خود و اما جماعتی که بی ارادهٔ ایشان شخصی مثالی پیدا شود ایشانرا ابدال نگویند و بسیاری از اولیای چنین باشند قوله قدمهای خاکی دم آتشین خاکی بودن قدمهای عبارت از آنست که میروند بر روی زمین از روی تواضع با سکینه و وقار یا میروند بر دبار از ذنب گناه و کاران چنانچه مفسران در تفسیر قوله تعالی و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا گفته اند و بیان دم آتشین در بیت لاحق قوله چو باد اند پنهان و چالاک پوی یعنی هر چند در سیر ساکن اند و دایم الترقی اند اما ظاهر پنهان در نمی یابند قوله چو سنگند خاموش و تسبیح گوی شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس الله سره فرموده که ذکر بر چهار وجه است اول آنکه بلسان ذاکر است و دل غافل دوم آنکه زبان ذاکر است و دل یاد یار است بتقید است که دل گاه گاه غافل میشود بخلاف زبان سیوم آنکه موافقت دارد زبان با دل و دل با زبان لیکن گاه گاه هر دو غافل میشوند چهارم آنکه زبان غافل و عاطل است و دل ذاکر و حاضر و این منتهای مقامات است و اینست حقیقت ذکر و ذاکر را درین مرتبه سماع صورت دل خویش حاصل میشود و دیگری آنرا نمیشنود پس شیخ درینجا میگوید که بدین ذکر چهارم که منتهای مقامات ذکر است ذاکر اند و معنی تشبیه بسنگ آنست که چنانچه سنگها تسبیح حق

ذکر بر چهار وجه است

وان من شیء

میگویند و محجوبان ادراک نمیکنند همچنان ایشان بذکر و تسبیح حق
مشغول اند و عوام در نمیابند و مولانا حسین رحمه در تفسیر قوله تعالی
وان من شیء الا یسبح بحمده گفته یعنی تنزیه میکند او را از سمات
نقصان و ستایش مینماید بصفات کمال امام قشیری رحمه فرمود
که تسبیح گویند زندگان اهل آسمان و زمین بزبان قال و باقی ایشان
بلسان حال یعنی دلالت میکنند بامکان حدوث خود بر صانع واجب
قدیم و این تنزیه است او را از لوازم امکان و توابع حدوث پس همه
اشیا مسبح باشند و در حقایق سلمی از ابو عثمان مغربی قدس سره نقل
میکند که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح میگویند اما آنرا
نشنود و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش دل او گشاده بود در فتوحات
مذکور است که اگر مراد ازین تسبیح آنست که اشیا بلسان احوال
گویند پس در ایراد ولکن لا تفقهون تسبیحهم فایده نباشد و در باب
ثانی عشر از سفر ثانی آورده که ما بگوش خود شنیدیم که سنگی
بزبان قال ذکر الله تعالی میگفت و با ما خطاب کرد چون مخاطبه
عارفان و سخنان ادا نمود که هر آدمی آنرا در نیابد و در بحر الحقایق
آورده که هر ذره از ذرات موجودات را زبانی است ملکوتی که به تسبیح
و حمد حضرت خداوند ناطق است و بدان زبان حصا در دست

حضرت

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم تسبیح گفته وشهادت اعضا
کا انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ اشارت بانست بهمین زبان
خواهد بود باید دانست که انسان کامل است یا ناقص مؤمن باشد
یا کافر درین تسبیح با حیوان ونبات وجماد مشارک است زیرا که
مفهوم شیٔ که در آیت کریمه بطریق استغراق واقع شده مراد ازو استناد الی
است وچون این تسبیح نه بالذات اختیاری است که صدور آن از
مسبحین بقصد وارادت باشد ونه حاصل است باسبابی که حصول آن
باختیار ایشان بود بنا بر آن اجر بر آن مترتب نمیشود نعم اگر موفقی بتوفیق
الهی بتصفیه باطن کوشد تا گوش دل او وا شده استماع تسبیح کائنات نماید این را
مثوبتی عاجل بصورت باید نمود والله الموفق والمعین قوله فرس
کشته از بالای ستون بینداخته اند ● سحرگه خروشان که وامانده‌اند مراد
از فرس نفس است که مرکب روح است یعنی از بالای دار قرب شب
که دراز دارای اشتیاق است از راه ریاضت ومجاهده سپرده اند نفس انسان مرده
است یعنی از لباس صفات نفسانی منخلع گردیده امتثال امر موتوا قبل ان
تموتوا نموده اند وبوقت سحر فریاد وخروش میکنند که واپس مانده‌ایم که ما عرفناک
حق معرفتک وسبحانک سبحتراونده وفرمان قل رب زدنی علما بجای آرند
واین اشارت بسیر فی الله است که نهایت ندارند چنانچه سابقا مذکور شده

قوله چنان فتنه بر حسن صورت نگار که با حسن صورت ندارند کار؛ فتنه
بمعنی مفتون و عاشق و صورت نگار بمعنی نگارنده صورت چنان شیفته اند
که با حسن صورت کاری ندارند یعنی از قید مظاهر رهیده در طلب ذات ظاهران
مظاهر اند قوله نداوند صاحبدلان دل بپوست وگر ابلهی داد بی مغز اوست
یعنی صاحبدلان میدانند که جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال
والافضال است و جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال
اوست که انجا یافته و ارباب مراتب به ان صفت مسمی جمال و صفت کمال
یافته و دلبستگی ایشان بآن جمال مطلق است که پرتو او این مظاهر جمیل
مینماید و هرگاه بمقیدات جمیله مینگرند جمیل مطلق را ببصر بصیرت
ایشان جلوه گر میگردد و دیده ایشان از حجب مجالی نفوذ نموده بروی می
افتد نه آنکه بمقیدات مقید شده و از مطلق غافل چنانچه ابلهان بی مغز
بپوست قانع اند و از مغز لذت نگیرند اللهم نجنا عن لوث الغافلین
قوله شنیدم که وقتی گدازاده نظر داشت با پادشازاده؛ لفظ پادشاه
بر سه وجه آمده است باثبات الف و یا و بحذف الف و اثبات یا [illegible]
و اینجا بر وجه ثالث است برای رعایت قافیه کذا قوله خیالش فرو برد دندان
بکام؛ فرو بردن دندان بکام بمعنی کامیاب گشتن و مستولی شدن کذا فی
الکشف یعنی خیال پادشازاده مستولی شده بود و ویرا مشغول ساخته
و شارح محقق گفته که دندان بکام بردن کنایه از رسیدن بمقصود است
یعنی در خیال او افتاده بود که البته بمقصود خود که وصال شاهزاده است
خواهم رسید

خواهم رسید قوله زمیدانش خالی نبودی چو میل ش میل بالکسر علامتی که گوی
بازان در میدان نصب کنند تا بحریفی که گوی را زان بگذرانند بازی برده
باشد و در کشف اللغات آورده که در میدان چوگان بازی دو میل میسازند هر که
گوی را در میان دو آرد گویند که حال کرد و قره هر دو نیز سواران اسپ تازند یعنی
میدان شود میان هر دو میل هر که اول بگذراند قره برد و خالی بمعنی تهی است
یعنی قلب
در مصراع قلب است و این نزد بلغا عبارت است از آنکه یکی از اجزای کلام
بجای دیگری گردانیده شود و این دیگر بجای آن چنانچه عرضت الناقة علی الحوض
والمعنی عرضت الحوض علی الناقة و در اینجا ظاهر است که گفتی میدان
از و خالی نبودی چنانچه از میل خالی نبودی چنانچه از میل خالی نبود اما قلب نموده
گفت که او از میدان خالی نبود در تلخیص المفتاح گفته که قلب نزد سکاکی
مقبول است علی الاطلاق و نزد دیگران مردود است مطلقا و حق
آن است که اگر متضمن اعتباری لطیف بود مقبول است والا مردود و در
ما نحن فیه متضمن مبالغه است در عدم زوال او از جای خود گویا
طرف میدان بود و میدان ظرف او و تشبیه بمیل باعتبار حاصل
معنی است فافهم و محتمل است که خالی بمعنی گوشه گیرنده و یکسو شونده
باشد و قلب نبود همه وقت بهادری آبستن چو پیل ش یعنی پیل شطرنج
که در وقت نهالش مهرها پیوسته نزد آب میباشد شارح محقق گفته

وبعضی گفته اند که قیاس بقاف حطی نوعیست کوچک که اکثر با ملاصق
وملذوق باشد و بزبان هندوی آنرا چجری گویند لیکن در کتب لغت منظور
نیامده **قوله** زمن صبر بی او توقع مدار که با او هم امکان ندارد قرار
یعنی از من توقع مدار که بی او صبر کنم زیرا که صبر و قرار از من جایی رفته که در
حال وصال هم ممکن نیست که مرا صبر و قرار باشد چه عاشق درد طلب
ترک طلب نکند بلکه طلب او بیشتر از بیشتر بود چنانکه در کلام سابق
اشارتی بدان بمعرض شد **قوله** نه پروانه جان داده در پای دوست به از زنده
در کنج تاریک بود ضمیر راجع بسوی پروانه است و در مآل بمعنی خود
بطریق استفهام انکاری میگوید پروانه که در پای دوست که شمع است جان
داده باشد بهتر از وی نیست که در کنج تاریک خوبی نیز منتج حال آنکه
جان دادن پروانه در پای دوست بهتر است از زنده ای او در کنج تاریک خود
که آنجا شمع نباشد **قوله** یکی را که سرخوش بود با یکی نیازارد از وی اندکی
سرخوش بمعنی عشق یعنی عاشق از معشوق خود باشد که چیزی آزرده نمیشود
واین اشارت بلیغ است بدانکه زخم چوگان زدن و سر بر تیغ بریدن چندان چیزی
نیست که سبب آزردن برنجم بلکه کمال عشق مقتضی آنست که هر که
سخت ترین چیزها نسبت بعاشق چون رضای دوست در آن منتج است راضی .
قوله مرا با وجود تو هستی نماند اشارت به مرتبه فناست که عبارتست
از آنکه بواسطه استیلای ظهور هستی محبوب بر باطن محب بماسوای او

شعور نماند

شعور نماند چنانکه بنفس خود هم شعورش نباشد قوله که سیم قلم بر نام
خویش، یعنی نام خویش را از میان محو ساختم قوله بنهادم قدم بر سر کام خویش
یعنی ترک مراد خود کردم و از آن در گذشتم قوله تو آتش بی دود زن در گلند
کو ببینند نی خشک مانند نیستر، اشارتست بقول مشایخ که العشق نار اذا
وقعت فی القلب احرقت ما سوی المحبوب قوله شنیدم که بر لحن خنیاگری
لحن بالفتح آواز خوش خنیاگر بالضم مطرب و سرایندهٔ سرود قوله
اگر باری از خویشتن دم زنم، شرح مقوله شیخ است در بیان کمال آن گوینده
که گفت مرا خود بیکبار خرمن بسوخت یعنی چیزی از وجود من باقی نگذاشت
چنانچه سیاق کلام مقتضی آنست نه در طعن آن چنانچه شارح محقق
توهم نموده قائل قوله که شوریده سر بصحرا نهاد، یعنی شخصی که محبت
الهی بر و غلبه کرده بود از خلق تنهایی گزید و راه صحرا گرفت قوله از آنکه
که یارم کس خویش خواند قوله که با کس آشنایی نماند، چنانچه گفته اند
من استانس بالله استوحش عن غیر الله قوله حقیقش که با حق جمالم نبود
یعنی بسکند بخدای تعالی که از روی فنا که جمال حق تعالی مراد من بود قوله شنیدم
که او از خلایق بتافت قوله که گم کرده خویش را باز یافت یعنی شنیدم که آن
شوریده روی از صحبت خلایق بتافت تا مطلوب سالک که بسبب تعلقات
گم کرده بود باز یافت و بمعرفت که الحکمة ضالة المؤمن برسید.

ودر بعض نسخ نشد کم که او از خلایق شنافت دوخت شده ودرین صورت
که بمعنی هر که باشد وکاف صدر مصراع ثانی بمعنی بلکه یعنی کسیکه از روی
از خلایق کرد آمیند آن کس کم نشد بلکه کم کرد چون از محبوب حقیقی است باز
یافت **قوله** قوی بازوانند وکوتاه دست ❊ خردمند شیدا و هشیار مست ❊
یعنی با وجود توانائی دست از علایق کوتاه کرده اند وفی الحقیقة خردمند وهشیار
از ولطافت شیدا ومست مینمایند **قوله** برلشیده عقال ور آکنده هوش ❊ بر لشیده
با بای فارسی پریشان وبر بزبان کرد شده کذا فی الکشف یعنی عقال وهوش الشان
از ما سوی الله پراکنده ومتغرق است که بدان متوجه نمیشوند بلکه شعور نمیدارند
اما با حق تعالی مجتمع است که یکلحظه از وی غافل نمیشوند **قوله** ز قول نصیحت کر آ
کنده کوش ❊ نصیحت کر یعنی نصیحت کننده آکنده بالمد وبفتح کاف
فارسی پر کرده شده به پنبه ومثال آن وبعضی گفته اند که نصیحت گران بصیغه
جمع است وکنده کوش بضم کاف تازی بدون ها مختفی بمعنی کم است ومقابل
تیز کوش **قوله** بدریا نخواهد شدن بط غریق ❊ سمندر چه داند عذاب الحریق ❊
سمندر بفتحتین وضم دال مرغی یا جانوریست که در آتش باشد ونسوزد وگویند
موشیست که در آتشکده ها بود چون از آتش بیرون آرندش ز زیر باد میرد چنان
از پوستش دستمال سازند چون رنگین شود در آتش بیندازند یا رم
وچرک بسوزد ورنگ اصلی باز آید وسمندر بالواو بمثابه شارح محقق
از عجایب المخلوقات

سمندر

از عجایب المخلوقات نقل کرده که بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دیگر مرغ
جای بهم نرسد چنانکه در جائی هزار سال آتش نیفروزند این مرغ بهم نرسد
یعنی آنکه بیم غرق در دریا خون دشتها از مطاوب بنداراند جائیکه اندیشه غرق باشد
ش لطیف اند و در موضعی که خوف حرق باشد بالصفت سمندر **قوله** ندارند چشم از
لپینه که ایشان سپید بخواهند لپینه در مصراع اول بیای قلمی اسپیجی است او لپینه
در مصراع دوم بیای تازی یعنی اسپیدی بدن از خلق ندارند بلکه بر لپینه بید
حق تعالی اکتفا نموده اند **قوله** بر از میوه و سایه و در چمن ارزند چون سیه کارو
ازرق ارزند ارزن بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه در مصراع اول یعنی درخت انگور
و در مصراع دوم بمعنی زنگ گشته و بمعنی آخر لیک ترکیب مستعمل نیست و سیه کار سیه کار
بکاف فارسی فاسق و بدکردار کذا فی الکشف ازرق بتقدیم زاء معجمه بر راء
مهمله بمعنی کبود و نیلگون **قوله** گرت بخت یار است زلیشان رمی که دیوانند
در جامه آدمی ایشان جمع این که موضعی است ای مشار الیه قریب اشاره
بکسانی است که اوصاف آنها در مصاریع اخیره ابیات ثلثه مذکور شده
یعنی اگر ترا بخت موافق است ازین زنارداران دلق پوش فاسقان خرقه
نیلگون بر دوش متکبران دریا خروش کلهء بریزی زیرا که ایشان دیو انسته
در لباس آدمی **قوله** اگر ژاله هر قطره در شدی چو خر مهره بازار ازو پر شدی
ژاله سنگچه که بهندوی اولا گویند و بمعنی شبنم نیز آمده و شارح محقق گفت

کژاله در کتب لغت بمعنی ابر نیسان نیز بنظر آمده اینجا مناسب است
خرمهره نوعی از مهرهای کم بها که خورد را از آن هند و کودی گویند و کلان
را سنکهه و این را چون بدم نوازند آوازی مشابه بآواز خر آید مشابه
بدینجهة خرمهره میخوانند قوله چو غازی بخود برنه بندند پای که محکم رود پای چوبین ز جای
غازی در نسخ موجوده بزاء معجمه یافته شده و در مدار گفته که غازی معروف
و نیز بازیگر که پای چوبین بسته رود و ظاهر آنست که براء مهمله باشد بمعنی بازیگر
چه غاری فاعلست از غر و بمعنی فریفتن و حیله اصل غاری بود بدو راء
اخیر را بیا بدل کردند چنانچه در تقضی البازی و چون کار بازیگر فریبندگی است
بنابرآن او را غاری خوانند و مقرر است که بازیگران پای چوبین بخود بر
می بندند تا در نظر بیننده کلان بلند نمایند یعنی آنکه عاشقان حق تعالی ریا را
کار بستند و خود را افزونتر از بود ذاتی نیز آرند بمچو بازیگران که پای چوبین
بخود بسته خود را از قد منمایند زیرا که پای چوبین سخت از جا رود و زود بلغزد
و کارهای اهل ریا و مقلدان هم بمنوال است که بخت سیاه و دلالیه بدان فریب
میخورند و نعت الله در حقیقت حال ظاهر سکر در قوله حریفان خلوت سرای الست
یعنی شراب در خلوتخانه الست نوشیده اند حاصل آنکه حالیکه در آنوقت
داشتند الحال بران حال اند قوله یکی شاهدی در سمرقند داشت
که گوئی بجای سمرقند داشت سمرقند اول نام شهر یست معروف که بنا کرده
سکندر است

سکندرست و در تواریخ طبری مرقوم است که در اصل سمرکند بود
چه سمر نام پادشاهیست بانی آن و کند بزبان ترکی شهر و دیه را نامند کذا
فی الکشف و سمرقند ثانی مرکب است از سمر بمعنی افسانه و قند بمعنی
شکر بمعنی معروف قوله جالی کرو بر داز آفتاب ش کرو برده یعنی غالب
آمد قوله تعالی الله از حسن تا غایتی ش که پنداری از رحمت آیتی
تعالی کلمه ایست که شعرا در محل تعجب استعمال میکنند همچو سبحان الله
و تبارک الله قوله دل دوستان کرد جان بر خیش ش بر خی با اول و ثالث
مفتوح و را مهمله و قیل معجمه فدا و قربان شاره محقق لفظ ظاهر جان
مینماید که خوی بفتح خا بواو معدوله بمعنی عرق باشد و در محاوره مشهورست
که میگویند جائیکه عرق آن دوست بیفتد جان خود هم قوله مبادا کر جان
در سر دل کنی ش یعنی جان تو بی در هوس آنکه در دل داری در سرش کفته این
مثلست که جان تو در سر دل بود و ترا بکشد قوله بکردانم لاشه
در خت وخنک ش لاشه بمعنی لاغر و ضعیف کذا فی المدار قوله اکر
میرم امروز در کوی دوست ش قیامت زنم خیمه پهلوی دوست ش در تفسیر
حسینی تحت ترجمه قوله تعالی و لئن متم او قتلتم الی الله تحشرون
آورده است که عرفا کفته است اگر مرگ در یابد شما را ای مخالفت
کشندکان با نفس و هوا یا شهید کردی به تیغ ریاضت در طریق

ردند را در یار حقیقی

طلب لقا میسر شمار احشر تا آن کس خواهد بود که دل و جان را در راه او بذل کرده آید
نه بغیر او و از ینجا گفته اند اذا کان السیر الی الله طاب المصیر الی الله قوله بگفتا
نا آخر دهان تر کنم د که تا جان شیرین خویش در سر کنم ش بطریق استفهام است و آخر
بمعنی نهایت شد یعنی در دم آخرین دهان تر کنم تا جان شیرین در سودای آب هم
در حالت تلبس بدو مرده باشم حاصل آنکه چون موت رسید آنکه با بدن مطلوب حقیقی
رسیده بمیرم بهتر از آن باشد که جدا از وی مرده باشم قوله درین مجلس آنکه
بکامی رسی د که در آخر بکامی رسی د چه اعتبار خاتمه راست پس زهی سعادة بجای
شده که جان او بر محبت خداوند کار بر آید و ذالک فضل الله یختص به من یشاء
قوله هر که او بر باب الکریم الفتح د الفتح بوزن صیغه ماضی است از انفتاح یعنی
گشاده شدن یعنی پس هر که کوید در وازه کریم را گشاده میشود برای وی و در بعضی نسخ
افتح و فتح شده از افتتاح بمعنی گشادن یعنی هر که کوفت در کریم را گشاد
آنکریم در را بر روی وی قوله طلبکار باید صبور و حمول د که نشنیده ام کیمیاگر ملول ش
حمول بالفتح متحمل و بردبار یعنی طالب حق میباید که در کار خود مستقیم باشد پس ملول
نشود و تحمل مشاق و ریاضات نماید زیرا که وی کیمیاگر است یعنی اینکه مس وجود
بشری را در بوته ریاضت گداخته و از آلودگی بشریت پاک ساخته زر
خالص گرداند و کیمیاگر اصلا ملول نگردد بلکه بنا بر کمال تکرار اعمال نماید
قوله زر از بهر چیزی خریدن نکوست د چه خواهی خریدن به از یار دوست ش
یعنی کیمیاگر در تحصیل زر که مقصود بالذات نیست بلکه وسیله خریدن
به چیز نکوست

کیمیا جیمیا سیمیا ریمیا

چیزهاست بحملت چنین محنت میکنند و ملال نمی‌برد ترا باید که در طلب دوست
که معشوق حقیقی است و بهترست از همه چیزها که ازو را وسیله تحصیل آن
تو انگر دگمرا از کیمیا گر نباشی قوله تا بی دگر آتشش باز گشتمی یعنی دیگری
بگیر بدست آر و تاب او و آتش شوق خود که نسبت بلب او داری تا آتش محبت
و غرور او بکشش و سرد ساز قوله به پیری زد اماد نام مهر ما مراد از پیر پدر زن
و عروس است و از داماد شوهر او که داماد آن پیر باشد قوله چرا سر گشته زانکه
گر سر گشته بحرف وجودت قلم در کشد یعنی چرا سر گشته از کسی که از
وی سرگشته حرف وجود ترا محو سازد و ترا امنیت گرداند قوله طبیبی پریچهره در مرو بود
مرو نام شهری است قوله نشاید بدین پنجه با شیر کفت کفت بکاف
تازی خضار کوفت یعنی آویختن و جدا افتادن محتمل است که بکاف فارسی
باشد یعنی مباحثه و جنگ قوله میان دو عم زاده وصلت فتاد یعنی
میان دختر یک برادر و پسر برادر دیگر که با یکدیگر عم زاده باشند مناکحت
واقع شد قوله یکی را نهایت خوشی افتاده بود دیگری را نفور و سرکشی
افتاده بود نا فراهم فاعل است از نفرت یعنی زن را این عقد
بهایت خوش و مطبوع افتاده بود و شوهر نفرت و سرکشی می‌نمود
قوله که مهرت بریدست مهرش بده مهر اول بکسر است بمعنی محبت
و الفت و مهر ثانی بفتح بمعنی کابین قوله بخندید و نعالبصد گوسفند

تغابن شبابی رعنائی زبند • تغابن بفتح تا وضم با ر زیانکاری یعنی آن
بر بخندید وگفت کی بصد گوسپند که مهر اوست از بند نا شدن زیانکاری
نباشد **قوله** ترا هر چه مشغول دارد دوست • اگر راست خواهی دلارام اوست •
مطابق است مضمون آنچه گفته اند ما شغلک عن ربک فهو صنمک
قوله یکی شور بیده حالی نبست • که دوزخ تمنا کنی یا بهشت • بگفتا مپرس از
من این ماجرا • پسندیدم آنچه او پسندید مرا • در تذکرة الاولیا آورده که
شبلی گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من
دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد من است و دوزخ مراد دوست هر که اختیار
خود را بر اختیار دوست بگزیند نشان محبت با شد محبت نباشد جنید را از این
سخن خبر دادند گفت شبلی کودکی میکند اگر مرا مخیر گردانند من اختیار نکنم گویم بنده را
با اختیار چه کار هر جا که فرستی بروم و هر جا که داری باشم مرا اختیار آن باشد
که تو خواهی **قوله** ز سلطان بیرزن یغما شدند • یعنی برای یغما ازدیاد متفرق شدند
وجدا افتادند **قوله** نماند از وشاقان گردن فراز • وشاق بالضم غلام وخدمتکار
کذا فی المدار **قوله** کرش قربتی هست در بارگاه • بحاجت مشو غافل از پادشاه
در اکثر نسخ اول مصراع ثانی بخدمت واقع شده بجای بحاجت و معنی آن صورت
نه بندد مکرر آنکه تکلف بکار برند **قوله** خلاف طریقت بود کاولیا •
تمنا کنند از خدا جز خدا • یعنی مخالف طریقت است آنکه اولیا از خدای
تعالی چیزی غیر ذات او خواهند آورده اند که ابو سعید خراز و شبلی در

عرفات

عرفات بود حاجیان دعا میکردند و می نالیدند گفت مرا هم آرزوی آمد
که من هم دعایی کنم با او گفتم چه دعا کنم یعنی چیزی نمانده که با من نکرده
باز قصد کردم که دعا کنم ناگهان آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی
پس از یافت ما از ما چیزی خواهی **قوله** هوا و هوس گرد سر جاش یعنی هوا
و هوس نیز که گرد سر آید نخفته باشد **قوله** قضا را من و پیری از فاریاب
فاریاب نام موضعی که آن را فاراب نیز گویند یا پیری برای تنکیر است یعنی
پیری که از فاریاب بعضی و آنچه بعضی شراح گفته اند که مراد از پیر حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردیست ناشی از عدم تامل است **قوله** سیاحان براندند
کشتی چو دود ه که آن ناخدا ناخداترس بود ه سیاحان یعنی ملاحان ناخدا
یعنی خداوند کشتی و کلانتر ملاحان و در اصل ناو خدا بود چه ناو کشتی را گویند
و خدا یعنی صاحب آن را تخفیف نموده ناخدا گفتند **قوله** خیال است پنداشتم
یا بخواب ه یعنی پنداشتم این معامله که دیده ام خیال است یا در خواب است
قوله چرا اهل دعوی بدین نگروند ه که ابدال در آب و آتش روند ه نگروند
یعنی ایمان نیاورند و تصدیق نکنند ابدال جمع بدیل است از اولیا و واحد
آن بدل است و تحقیق ابدال و بیان تعداد و مسکن آنها و وجه تسمیه در کلام
سابق گذشته است که اغراق آب و احراق آتش و دیگر آثار که بر اسباب
مترتب میشود بارادت حق تعالی است اگر خواهد مترتب سازد و گر خواهد نسازد

وآنها موجبات آثار نیند بلکه بعادة الله بآن جاری شده که نزد یک وجود شرایط
وارتفاع موانع آثار بر آن موثرات مترتب میشود و چون اهل اعتزال بجهت
رضای حق تعالی تبدیل صفات نفسی داده خود نموده اند و حق تعالی نیز بمحض فضل و کرم برای
تعظیم و تکریم ایشان خرق عادة خود مینماید و آب را از اغراق و آتش را از احراق
و دیگر اسباب را از مسببات آنها باز میدارد و استبعاد بعضی از عقلا بعید است
چه جای استحاله چنانچه منکران معجزات و کرامات توهم نموده اند قوله نکهدار تاب
آتش خلیل * جو تابوت موسی ز غرقاب نیل * قصه نکاهداشتن حق
تعالی خلیل علیه السلام را از تاب آتش در اول کتاب گذشته و اما قصه
نکاهداشتن او تابوت موسی علیه السلام از غرقاب نیل آنست که چون
منجمان و کاهنان فرعون را خبر دادند که در بنی اسرائیل پسری متولد خواهد که ملک
تو و هلاک تو بر دست او باشد پرسید که آن پسر کی متولد گردد آنشب را گفتند
هنوز نیامده است اما نزدیک است که بیاید فرعون بر بنی اسرائیل
موکلان را گماشت تا هیچکس نزد عیال خود نرود و قضا را شبی پدر
موسی علیه السلام خواست که نزد منکوحه خود که عمران نام داشت و ندیم
فرعون بود برود و چون بر در سرای فرعون رسید بامر حق تعالی در آن شب
خواب بر موکلان و پاسبانان غلبه نمود تا مادر موسی بموسی علیه السلام
حامله شده باز گشت دیگر روز منجمان با فرعون گفتند که قضا کار
خود کرد فرعون تدبیری دیگر برانگیخت و فرمود هر پسری که میان

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل متولد شود او را بکشند و شکم مادر موسی علیه السلام چنان
بود که هیچ کس ندانستی که او باردار است چون وقت بار نهادن نزدیک رسید اندیشه
مند می بود که ناگاه موکلان فرعون در آیند فرزند مرا بکشند تا روزی
مادر موسی علیه السلام نان می پخت که درد زادن گرفت فرزندی بیامد با جمالی
و طلعتی که از وی نتوان شگفت انگاه موکلان بخبر او در آمدند مادر موسی
نتوانست که چکند گفت یا رب خواهم فرزند را بکشم و بسوزم بهتر
از آنکه پیش من حلق وی ببرند موسی علیه السلام را بگرفت و در آتش افکند
و سر تنور را استوار کرد موکلان در آمدند هیچ چیز ندیدند بیرون رفتند مادر
موسی بگرفت و گفت عجب بود که من کردم فرزند خود را بسوختم اکنون پاره ای استخوان
های وی از تنور بیرون کشم بیامد و سر تنور باز کرد موسی علیه السلام در میان
آتش دید نشسته و دسته سپرغم بدست گرفته شکر حق تعالی بجا آورد که فرزند مرا
معنی گل بازو سلامت بمن رسانید و او را از تنور برکشید ناگاه هاتفی آواز داد که او را بسپرد که ما
او را بتو رسانیدیم و باز خواهیم رسانید و او را از جمله پیغمبران خواهیم کرد و اینست
و چون بر وی ترسی افتد او را در تابوت کرده بدریا انداز که او را باز بتو خواهیم رسانید
مادر موسی بطلب درودگر از خانه بیرون آمد جبرئیل را بلباس درودگران دید
که می آمد گفت برای من تابوتی بساز تابوت مردگان بلباس جبرئیل را در خانه
برآورد تابوت ساخت و از خانه بیرون شد انگاه مادر موسی تابوت را بستد و
موسی را شیر داد و در آن تابوت نهاد و تابوت برداشت و در رود نیل افکند
در آن وقت در نیل دو شاخ بود یک شاخ بسرای فرعون بر رفتی و یک شاخ بصحرا

آب آن تابوت را ببرای فرعون برد تا بحوض رسید و گرد آن بگشت
و در میان حوض بایستاد فرعون و آسیه بر تخت نشسته از دور بدیدند کنیز
کان را گفتند که آن تابوت را بگیرید کنیزکان نتوانستند گرفت تا آسیه
از تخت فرود آمده تابوت را گرفت و پیش فرعون بیاورد و بنهاد فرعون
متعجب شد تا اینچه باشد چون سر تابوت بگشادند موسی علیه السلام
را دیدند فریفته جمال و ملاحت او شدند و او را بفرزندی گرفتند
و دایگان را بخواندند تا او را شیر دهند شیر هیچکس قبول نکرد خواهرش
آنجا استاده بود گفت رهنمونی کنم شما را بدایه که او را شیر دهد و کار
او بکفایت رساند تا آمده مادر خود را بیاورد چون فرعون دید که موسی
شیر او قبول کرد گفت هر ماه دویست دینار روپی دهند تا کودک را
شیر دهد پس مادر موسی هر ماهی دویست دینار بستدی و فرزند خود را شیر دادی
و تا دو سال شیر داده وعده حق تعالی بانجاز رسید قوله چو مردان که
بر خشک تردامنی * تردامن یعنی آلوده و بدکار یعنی چون بر خشکی
آلوده لذات و شهوات و هوا ملوث هستی مانند مردان بر
دریا چگونه قدم توانی نهاد قوله ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست * در اخبار الاخیار از رساله اشغال
الاحدیه می آرد که معرفت کاملان محقق و عارفان بحق آن نیست
که کثرت را بالکلیه نفی کند بلکه آنست که کثرت حقیقی و تغایر
نفس الامری منتفی بود و غیر حیثیت اعتباری و تغایر صوری

عارفان

مثبت نماید و

مثبت ما بر دو از وحدة و کثرت بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی
جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچو اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن
میکنند همچو نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن هم میکنند و هم نفی آن و نه عالم
را غیر حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه ورای عالم همچو حکما و متکلمین
و نه عالم را عین آنحضرت میگویند و نه آن حضرت را عین عالم همچون
اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آنحضرت میگویند و آن حضرت را هم عین
عالم و غیر آن پس ایشان بنظر بمثابه وحدة حقیقیه و احدیت معنوی اهل
جمع باشند و بنظر بملاحظه غیریت اعتباری و تعدد صوری اهل فرق جمیع
ایشان حجاب فرق ایشان نه و نه فرق ایشان حجاب جمع ایشان
همه هرچه هستند زان کمتر اند که با هستیش نام هستی برند که الحادث اذا
قورن بالقدیم لم یبق له اثر قوله چو سلطان غیرت علم بر کشد جهان سر بجیب
عدم در کشد یعنی چو غیرة الهی در ظهور آید و نه پسندد که دیگری با وجود او هم
وجود باشد جهان کن لم یکن نماید که اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی قوله
لبرجا و شان دید و تیغ و تبر قباهای اطلس کمرهای زر چاوش [illegible]
یعنی نقیبان کذا فی الکشف کمر بفتحتین آنچه در میان بندند قوله یلان کماندار
نخجیر زن غلامان ترکش و تیر زن یلان بفتح یا رشاده تحتانی
یعنی پهلوانان و بهادران و تیر زن یعنی تیر زننده معطوف است بر با ترکش

که صفت غلامان است **قوله** یکی بر سرش پرنیانی قباده یکی بر سرش خسروانی کلاده
قباده با ابدال همزه بها از جهت قرب مخرج برای رعایت قافیه کلاده و شارح
محقق گفته که کلاه بحذف ها مختصر کلاده است برای رعایت قافیه زیاده ها
در آخر قبا در مصراع اول آن نباید دید همزه از باب تبدیل است و مخفی نماند که
اینجا زیادت ها نیست بلکه ابدال همزه بهاست و نیز بر تقدیری که ها را حذف
کنند با آنکه خلاف نسخ موجوده است لازم می آید که بحرف متقارب مثمن محذوف
گردد و صورت اثبات آن مثمن مقصور گردد و این اولی است **قوله** زنیب سبغولار
دو کریخت سبغوله بفتح بای فارسی گوشه که بتازی زاویه گویند **قوله** برازی
از سر بزرگان مهی یعنی بر ریاست از کیان دیگر مهتر هستی **قوله** بزرگان از آن
دهشت آلوده اند که در بارگاه ملک بوده اند قال الله تعالی انما یخشی الله
من عباده العلماء و پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا اعلمکم بالله
واخشاکم منه چه شرط خشیت دانش مخشی است و علم بصفات و افعال او
پس هر که را دانش او بیشتر ترس او افزون تر **قوله** بگردید باکی که در باغ در راغ
راغ برابر بهار دامن کوه که بجانب صحرا فرود رود و بمعنی صحرا و کشت زار
جز الله بس بر نقش زر ظاهرا بر درم سکه الله بس زده بوده اند و آنچه شارح
محقق گفته که ظاهرا بر خلعتی که سعد زنگی با آن شخص بخشید لفظ الله بس
با آب زر نوشته باشند غیر ظاهر است زیرا که بر درمها و دینارها در اکثر دیار
اینچنین کلمات نقش میکنند و در خلعتها متعارف نیست **قوله** تو اول زمین
بوس کردی

ما نحن فیه

بومی کردی سه جای چنانچه متعارف است که در پیش ملوک و سلاطین

نشیمنا و کورنشات بجای آرند **قوله** با بستی آخر زدن لیت پای

پت پا زدن بمعنی رد کردن و ترک گفتن **قوله** بشهری از شام شغب و غوغا

فتاد یعنی در شهری از ولایت شام و شام را بمعنی وقت خاص

داشتن چنانچه بعض شراح گفته وهمی است بعید **قوله** باید چنین دشمنی

دوست داشت که میدانمش دو برمن کماشت یعنی مرا می باید که

اینچنین دشمن را دوست دارم زیرا که میدانم که او را دوبر من گماشته است

و دوست و آنچه از جانب اوست همه محبوب است اگرچه مکروه الطبع بود

قوله پس از هوشمندی و فرزانگی چو دف برزدندش ز دیوانگی دف

بالضم آلتی است که در شادیها مینوازند و فارسیان بالفتح استعمال

میکنند یعنی آنکه سخت هوشمند و فرزانه بود بعد از آن بعشق چنان دیوانه گردید

که بسبب دیوانگی او را چو دف بر او میزدند و در بعضی نسخ و اقع شده

و بنا بر این نسخه شارح محقق گفته که لفظ دف بضم دال مهمله بمعنی زدن دست

بعنف و سختی بر کسی معنی بیت آنکه اول هوشمند و فرزانه بود پس از آن

در عشق باینحالت رسید که مردم او را دیوانه قرار داده بر سر میزدند **قوله** که

تریاک اکبر بود زهر دوست تریاک بکاف و تریاق بقاف داروی است

مشهور و قیل بالف هر و آن مهره است از کف مار خوار و قیل که کاف و تشدید

است هر که موی شیر و یا زهر خورده باشد و یا مار گزیده باشد اگر او را بدهند نافع شود کذا فی الکشف و تریاق بر اقسام است بهترین آنها تریاق فاروق است که آنرا تریاق کبیر نیز گویند و شیخ طاهر اشیر یاک اکبر از وی تعبیر نموده چنانچه مصطلح بعض حکماست که تریاق فاروق را بجهة کثرت منافع آن تریاق اکبر گویند در کفایه منصوری گفته که تریاق کبیر تریاقی جلیل القدر عظیم المنفعة باشد و مقاومت با زهرها و داروهای قاتل کند و مقوی دل و دماغ و کبد و بصر بود و قروح امعا و اسهال و نفث دم و بواسیر و مغص و قولنج و درد معده و استسقا و کرم شکم و صداع و صمم و جذام و برص و بهق و اوجاع مفاصل و جمیع امراض سوداوی و بلغمی را مفید بود و بعضی گفته اند که تریاق اکبر غیر تریاق فاروق است چنانچه در کلیات حکیم ابو الفتح گیلانی مسطور است **قوله**

چو مسمار میشانی آورد پیش ; مسمار بالکسر میخ دیناری که آنرا گل میخ نیز گویند **قوله** خیالش جهان بر سر آشوب کرد ; که با بام دماغش لگدکوب کرد ; آشوب بالمد شور و غوغا یعنی آنکه جهان دیوانگی بدو وادی نمود که مردمان بر سر او لگدکوب میکردند **قوله** شبی دیو خود را پریچهره ساخت ; در آغوش آمد دو برنا بتافت ; یعنی او را احتلام افتاد **قوله** با بی فرو رفت نزدیک بام ; برو بسته سر داری از ازدحام ;

بام بمعنی بام

بام بمعنی بامداد و در بمعنی تخته و جمع کردن میان لفظ بام و در خالی
از لطافتی نیست رخام بالضم سنگ نرم و قیل سنگ مرمر بمعنی
نزدیک بام و در آبی فرو رفت که از غایت سردی منجمد شده بود گویا که تخته
سنگ مرمر بر و لبسته اند **قوله** مرا نیز و زاین پس دل فریفت ؛ زمهرش خانم
که نتوان شکیفت ؛ هیچ روز که اینک از مدت اندک است نتوان شکیفت
یعنی نتوانم صبر کردن **قوله** بس آن را که شخصم زخاک آفرید ؛ شخص بالفتح
تن و کالبد **قوله** اگر مرد عشقی کم خویش گیر ؛ کم بفتح کاف تازی بمعنی
ترک کردن و عافیت بمعنی پارسائی و پرهیزکاری بدانکه شیخ نجم الدین
کبری در بعضی رسائل خود آورده که اکابر طریقت فرموده اند که طریق
و راه وصول بحضرت پروردگار عز اسمه از سه نوع بیرون نیست یکی از آن
انواع روش ارباب معامله است که ملحوظ ایشان داد و دهست به بسیاری نماز
و روزه و خواندن قرآن و زیارت خانهٔ مبارک و کارزار با کفار و غیر اینها از اعمالی
که در ظاهر بدن هویدا شود و ایشان اخیار است درسته کان این راه با وجود زمان
دراز کمتر از کمتر یعنی سالکان این راه کم رسند بمقصود اصلی چه این
راه معامله که اعمال ظاهر است بجناب صوری رود و آنکه کاهی رسند بیان
توانند بود که با اعمال ظاهره طهارت ظاهر حو گیرد و طهارت ظاهر سرایت
کند در باطن چنانچه حال باطن سرایت میکند در ظاهر و طهارت باطن

طریق وصول بحضرت پروردگار

موجب جلاء
آئینه باطن شود و تواند بود
که جلاء مرتبه اینجا مرکز مجلای معشوق حقیقی گردد
نوع دوم کوشش باب مجاهده و ریاضت است در تبدیل سیئه بحسنه
و تزکیه نفس از آلایش و تصفیه دل از کدورات و جلاء از زنگ کثرت و کوشش غیر آنچه تعلق
باطن دارد و این راه ابرار است و رسندگان بسیار اند بیشتر اما از رسندگان بعد گذشته اما نادراند
چه ایشان ترغیب باطن کنند بی تجلیات باطن نزدیکتر باشند اما آنکه در سینه بسیر است که این راه بجناب صفات در دو
نوع سوم کوشش روندگان نبوی جدا و مذهب حال ذکر که دیرینگان بجناب فتوحات و فتوحات آید بتجلی قوه خود و این بعد ستوهان
و دیباکان است که محبت ایشان مر قلب است و یکشش برد بنزد و جلاء از خطایفه در ثبت حال بیشتر اما از وصلات
بعزم مطلق ترتیبات است که در این خوش اللوایح یعنی ثبت آنکه اگر همت در او دارد میدان عشق بیست و تاب جلاء او
متوالی آرد و قدم در راه عشق ارواح سوم است از طرق وصول الی الله بنده شمع در در فنا در مستغرق موعود بفتی
کوشش تا جذبه عنایت ازلی در او در آرد تا از نوری بانو بی صفا و سنه الی الفنا در ساخته واار
همچنین تیمنه در ادعا فی یکدله آن خیار و ابرار را فرق نوع اول و دوم
است از طرق وصول دو پیش کبر و در ساعه
سا و کرغای قرار متر سراد
محبت کرگان
کند
از باقی شود

یعنی فنا فی الله وبقا بالله

که باقی شوی که هلاک کند یعنی اگر به حد فنا فی الله رسی به بقا بالله
مشرف کردی در نقد النصوص می‌گفت که فنا در تملین و از آب اضمحلال آثار
امکان است در انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه در نور
آفتاب اما بقا او بواجب منور شدن اوست بانوار صفات واجب
قوله ترا با حق آن آشنایی دهد که از دست خویشتن رهایی دهد یعنی
ترا با حق تعالی چیزی آشنا سازد که آن چیز ترا از دست تو برهاند حاصل
حصول معرفت به چیزیست که ترا از ماسوی الله حتی که از ذات تو بخبر کرداند
و آن عشق است منشاء آنکه باشد یا فکر یا جذبه بمحض عنایت ازلی
یا بواسطه توجه صاحب باطنی یا گوییم که آن اشارة بعشق و محبت
است و مصراع ثانی علت مصراع اول یعنی آنکه عشق و محبت
ترا با حق آشنائی دهد چه زیرا که ترا از تو برهاند قوله که تا با
خودی در خود ره نیست علت مضمون بیت سابق است
یعنی آنکه معرفت حق تعالی موقوف است بر عشق که ترا از پندار
هستی تو برهاند زیرا که مادام در قید خودی گرفتاری نیست ترا معرفت
ذات خود که معرفت حق تعالی بدان مربوط چنانچه در حدیث
آمده من عرف نفسه فقد عرف ربه راه نه‌هند پس او تعالی
چگونه حاصل شود در مصباح الهدایه گفته که هیچ معرفت بعد

من عرف نفسه فقد عرف ربه لیس بحدیث کما صرح مولانا علی القاری وغیره

معرفت الهی شریفتر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص

که معرفت الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است

من عرف نفسه فقد عرف ربه ولفظ نفس درین خبر اگر بر معنی

ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود والله اعلم که هر که ذات و حقیقت

خود را بصفت فوقیت و احاطت به جمیع اجزا وجود خود

و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی از نتایج ایجاد

ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع

اجزا وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی

بهمان نسبت تصور کند و همچنانکه روح جزوی و نفس جزوی

و عقل جزوی را در تحت احاطه ذات خود مندرج بیند روح اعظم

و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کلی را

در تحت احاطه ذات واحد محاط و محوی بیند و هیچ ذات از ذوات

کاینات موصوف نیست و الا ذات انسانی پس معرفت

او دلیل معرفت الهی را باشد و اگر بنفس ناطقه حمل افتد محوی

حدیث آن بود والله اعلم که هر که نفس خود را بصفت عبودیت

بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان

وجه که نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت

کند ذات آلهی مخصوص اند و هیچ موجود را با حق در آن شرکت نه بزور
و بهتان بر خود بندد و با خود تصور آن کند که این اوصاف از خصائص
و لوازم او است و ظلمت این دعاوی باطل از وی مرتفع نشود الا بانوار تجلیات
آلهی چه هرگاه که حق سبحانه بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند تهمت آن صفت
که نفس بباطل بر خود بسته است از وی برخیزد و صفت ذاتی که از وی پدید آید
پس در ضمن احکام نفس خود را بصفت عبودیت شناخته باشد و بر وجود کار
خود را بصفت ربوبیت یابد آن وجه که وجود هر صفتی که نفس را باتصاف
بدان عین تعبد است و ذات آلهی بدان متصف باز یافتن و شناختن
آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت است در حق او بدان صفت مثلا
اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند تعالی می یابد داند که این صفت
نتیجه رضا حق است از وی و اگر صفت محبت آلهی یابد داند که محبت او
تعالی مر او را بر آن سابق و مقدم است و اگر شوق حضور دوست مطالعه نماید
داند که نتیجه شوق حق است بوی و اگر در خود ذکر حق سبحانه می یابد داند که بمقدار
آن نزد حق مذکور است و در بعض نسخ که تا با خودی در حقیقت راه نیست
آشفته واقع شده و این نسخه چندان احتیاج بشرح ندارد **قوله** نه بم داند
سالان زیر آواز غنا لد زیر بم بالفتح و تشدید اقوی سطر رباب و عود
و بعضی بانگ بلند نیز آمده و فارسیان بتخفیف خوانند زیر بالکسر رود باریک

وبعضی نالها را که در وی دمیده از شرح مخزن آورده که نام برده است یکی زیر بزرگ
که در نیم شب سر انگشت دوم زیر خورد که صدا آخرش لطیف باشد و نیز یکی از چهار تار رباب
واین آتشی است دوم مثنی که هوائی است سوم مثلث که آبی است
چهارم بم که خاکی است کذا فی المدار ابو عثمان مغربی رحمه الله گفته کسی که دعوی
سماع کند واز صوت پرندگان وصریر دروازه ووزیدن بادها او را ذوقی حاصل نشود
وی مفتری وکذاب است وابو عبد الرحمن سلمی گوید که پیش ابو عثمان مغربی رفتم
وچرخ انجا بر کار نهاده بود و آب از چاه میکشید چرخ آوازی میکرد ابو عثمان
مرا گفت یا ابا عبد الرحمن میدانی که چه میگوید گفتم نه گفت میگوید الله الله
قوله هر شنیده خوشی نکرد خموش * ولیکن نه هر لحظه باز است گوش حقیقت
این سخن بشغل اینهد که بصورت هر صوت لا یزالی نیز مسمی است
منکشف گردد و بیان صفت آن تعلق بحضور طالب دارد گفته اند هر دل
که عیب طالب حق بود و انتظار سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب
الهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی بلکه چنان
شود که سماع او از اندرون خود و محتاج مستمعی خارج نباشد و همچنین
کسی که سماع او متصل بود بحیثیتی که دل حاضر غیب بود و گوش باطنش
از حدیث النفس خالی پس گاه خطاب الهی شنود و بچیزها ملهم
گردد و گاه تسبیح ذرات وجود گاه از داخل شنود گاه از خارج
قوله بگویم سماع ای برادر که چیست * اگر مستمع را بدانم که کیست

بدانکه غنا

بدانکه غنا بفارسی سرود گویند عبارتست از لفع صوت متوالی بشعر و غیر آن
بر ترتیبی خاص که در موسیقی رعایت آن معتبر است و در جامع الرموز
گفته که عبارتست از تردید صوت بالحان بلا شعر و انضمام تصفیق
بالحان و مناسبت تصفیق مر الحان را و مفقود بود غنا نباشد و
در حکم سماع حق فیما بین الناس در ازمان صحابه و تابعین و تبع تابعین
و من بعدهم الی یومنا هذا اختلاف بسیار رفته است در کتاب الا
متاع باحکام السماع آورده که غنا بر دو نوع است یکی مجرد از
آلات دوم مقرون بآلات اما غنا مجرد از آلات علما
اختلاف است در گفتن آن و شنیدن آن بعضی حرام
گفته اند مطلقا و بعضی مکروه داشته اند علی الاطلاق و بعضی بر
اباحت او رفته اند علی الاطلاق از مرد باشد یا از زن یا امرد
لیکن بشرط امن از فتنه و طایفه فرق کرده اند میان قلیل
و کثیر و قلیل را که احیانا باشد جایز گفته اند و کثیر را که اغلب
اوقات بدان اشتغال رود مخل مروت و جماعتی تفرقه کرده اند میان
رجال و نساء پس در نساء اجانب غیر محرم جزم کرده اند بحرمت
حره باشد مغنیه یا مملوکه مکشوفه باشد یا وراء حجاب و امردان خوبرو را
در حکم زنان داشته اند مگر آنکه گفته اند حرمت سماع کنیزک خفیف است
از سماع حره و اغلظ است از سماع امرد و در رجال

سماع

واردات
غیر صحیح و در زبانی که
شنیدن آواز آنها حرام است تجویز
ننمایند و زمره برآنند که در عرس و ولیمه و ضیافات
مباح است و در غیر آن حرام و جمیع ننمایند که اگر نیت
ترویح قلب سماع کنند تا قوت طاعت حاصل شود مطیع بود و اگر نیت قوه
معصیت دارد عاصی گردد و اگر هیچ نیت ندارد معفو است و بعضی گفته اند غنا کلامی است
حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح مانند شعر و قوی میفرمایند که سماع بر سه نوع است یکی سماع عوام
و آن حرام است لحظ نفوسهم دوم سماع زهاد و آن مباح است لحصول مجاهده سیوم سماع
عارفان و این مستحب است لحیات قلوبهم و اما غنا و معروف بآلات ... پس در سبت که آلات
ان لیسا ربست از آن جمله دف است و زدن آن نزد بعضی سنت است در نکاح و نزد بعضی مستحب
و بعضی گفته اند مباح است در عرس و ختان و حرام است در غیر آن و بعضی در غیر
عرس و ختان مکروه است قائل اند و بعضی گفته اند زدن دف مباح است
مطلقا و نزد بعضی در عرس و عید و قدوم غایب و در ... مباح است
که عادت شود و نزد بعضی مباح است
در نکاح ... وادی و
قربات

اما مضار

اما در امصار مکروه است و بعضی گفته‌اند مباح است مر زنان را و مکروه است
مردان را و این سخن در دف است که جلاجل ندارد اما دف جلاجل
دار نزد بعضی حرام است در همه احوال در همه مواضع و نزد بعضی مکروه و بعضی
این را هم مباح گفته‌اند و از آن جمله است شبابه و آن نی است که در وی
سوراخها کنند و این بر انواع است نوعی است که آنرا زیر و مخالف گویند و این
واحد است و نوعی دیگر است که آنرا موصول گویند و این مرکب است از دو
نی یکی بالای دیگری و نوعی دیگر است که شبانان می‌نوازند و این را مزمار
گویند مذهب جماعتی آنست که صوت شبابه حرام است علی الاطلاق
و جماعتی بر اباحت آن رفته‌اند مطلقا و بعضی گفته‌اند مکروه است
در حضر و مباح است در رعی و اسفار و بعضی مکروه گفته‌اند علی الاطلاق
و از آن جمله است انواع مزامیر چنانچه سرنای و نای و کرجه و مقرونه
و معروف از مذهب ائمه تحریم آنهاست و ظاهریه و ابن طاهر بر اباحت
رفته‌اند و از آن جمله است عود که بپارسی بربط گویند و طنبور غیر اوست
و بعضی اهل لغت گفته‌اند که طنبور و عود یکی است جماعتی گفته‌اند
که نواختن آن و سماع حسن حرام است و طایفه بر اباحت حسن رفته‌اند
و همین اختلاف است در دیگر اوتار چنانچه رباب و چنگ و چغانه
و قانون و کمانچه و امثال آن و از آن جمله است طبل و این اصناف است
یکی از آن طبل کوبه است و این طبلی است ضیق الوسط و اسع الطرفین

مغاوق بر دو طرف پوست و این نزد اکثر علما حرام است و بعضی مکروه گفته اند و
بعضی مباح و دیگر اضافه طبل را اجج مباح گفته اند و طایفه حرام داشته اند
و جماعتی طبل حرب را از حکم حرمت استثنا نموده اند و بعضی ما سوای طبل
حرب را مکروه خوانده اند و از آن جمله است صفاقتین و در زدن آن اختلاف علمای
است اکثر نیز حرام گفته اند و طایفه مباح و جماعتی مکروه و از آن جمله است
صنوج یعنی زنگله و زدن این نزد جماعتی حرام است و نزد بعضی مباح و بعضی گفته اند
اگر تنها زنند مکروه نبود و اگر با غنا زنند مکروه بود و از آن جمله است قصب و آن را
تعبیر نیز گویند جماعتی علی الاطلاق این را حرام گفته اند و جمعی علی الاطلاق
مباح و بعضی مکروه و طایفه تفصیل کرده اند و گفته اگر مقرون بغنا بود
مکروه است و اگر تنها بود مباح و بعضی گفته اند که تنها نیز مردان را مکروه است
و جمعی مباح گفته اند علی الاطلاق چون اینهمه دانستی پس بدان که غنای
که مقرون نبود بآلات جماعتی گفته اند که حرام است مطلقا و جمعی بر آنند
که مباح است علی الاطلاق و بعضی گفته اند غنایی که مرکب بود از مفردات
مباحه مباح بود و اگر یکی از مفردات حرام باشد حرام بود و اگر یکی از
آنها مکروه باشد و خالی بود از حرام مکروه بود و اینهمه ملخص چیزیست
که در کتاب الاستماع مذکور است و ادله و اعتراضات و اجوبه بر وجه
تفصیل و تمیز راجح از مرجوح در آن مسطور من اراد الاطلاع
علیها فلیراجع الیه در فتاوی عالمگیری آورده و اختلفوا فی التغنی
المجرد قال

و از آن جمله است تصفیق یعنی دست زدن گفته اند که با غنا مکروه بود و تنها مباح

المجرد قال بعضهم انه حرام مطلقا والاستماع اليه معصية وهو اختيار شيخ
الاسلام ولو سمع بغتة فلا اثم عليه ومنهم من قال لا باس بان يتغني ليستفيد
به فهم القوافي والفصاحة ومنهم من قال يجوز التغني لدفع الوحشة اذا كان
وحده ولا يكون علي سبيل اللهو واليه مال شمس الائمة السرخسي ولو كان
في الشعر حكم او عبر او فقه لا يكره كذا في التبيين قال رحمه السماع والقول
والرقص الذي يفعله المتصوفة في زماننا حرام لا يجوز القصد اليه والجلوس
عليه وهو والغناء والمزامير سواء وجوزه اهل التصوف واحتجوا بفعل
المشايخ من قبلهم قال وعندي ان ما فعلوه غير ما يفعله هولاء فان في زمانهم
ربما ينشد واحد شعرا فيه معنى يوافق احوالهم فيوافقه ومن كان له قلب رقيق
واذا سمع كلمة توافقه او تدله علي امر هو فيه ربما يغشي علي عقله فيقوم
من غير اختياره ويخرج حركات منه من غير اختياره وذلك مما لا يستبعد
من ان يكون جائزا مما لا يوخذ به ولا يظن بالمشايخ انهم فعلوا مثل ما
يفعل اهل زماننا من اهل الفسق والمباحين والذين لا علم لهم
باحكام الشرع وانما يتمسك بافعال اهل الدين كذا في جواهر الفتاوي
وفي جامع الرموز كفته الرقص والصفق والتصفيق والتقليس اي ضرب الدف
وضرب الاوتار من الطنبور والبربط والرباب والقانون والمزمار
والصنج والسرنا والبوق ما يقال بالفارسية سفيد مهره كلها مكر

دية لا تشبه زي الكفار وفي الاختيار لا يكره ضرب الدف في غير العرس لضرب
المراة او الصبي في غير الفسق در خزانة الروايات آورد وفي بدايع الخفية
ان ضرب الدف والقصب لا باس به بخلاف العود وفي النهاية شرح الهداية
التغني لهو معصية وفي شرح الملتقى زمل مزامير و قسم طبل برای بازی
بهوای نفس بغير غرض شرعي حرام است في حاشية البزدوي اي القيد في
الرواية نفي اي نفي ما عداه وفي الكافي في باب صفة الصلاة اي التخصيص
في الروايات يدل على نفي ما عداه اي نفي الحكم فيما عداه انتهى ما منه
فعلى هذا حرمة التغني وغيره تكون مقيدة باللهو فما يكون بغير اللهو
لغرض دين كما في العرس والوليمة واستعداد الغزاة والقافلة ولحصول
رقة قلوب عباد الله الراضية عند الله لا يكون حراما على مذهب ابي حنيفة
اينهمه در خزانة الروايات گفته در نصاب الاحتساب آورد ان
كان السماع سماع القرآن او موعظة يجوز ويستحب وان كان
السماع سماع غناء فهو حرام اجمع عليه العلماء وبالغوا فيه ومن اباحه
من المشايخ الصوفية فلمن تخلى عن الهوى وتحلى بالتقوى
واحتاج الى ذلك كاحتياج المريض الى الدواء وعلامته انه
منسلخ عن الشهوات مستهوي بذكر الله تعالى في الخلوات مفرغ نيته
عن الاخذ والاعطاء مجرد عن الذم والثناء متحقق بالواردات
بتنفس
ميريدان كس

يريدان يتنفس الصعداء او يغلب عليه من شوقه الى مولاه من البار
ثم انه رخصة والشرايط احديها ان لايكون فيهم امرد والثانية ان
لايكون جمعهم الا من جنسهم ليس فيهم فاسق ولا من اهل الدنيا ولا امرأة
والثالثة ان يكون نية القوال الاخلاص لا لاخذ الاجر والطعام والرابعة
ان لا يجتمعوا لاجل الطعام او ينظروا الى فتوح والخامسة لا يقومون الا
مغلوبين والسادسة لا يظهرون وجدا الا صادقين قال بعضهم الكذب
في الوجد اشد من الغيبة كذا وكذا استنته وتمامه يعرف في كتبهم در
مصباح الهدايه آورده از جمله مستحدثات متصوفه كه محل انكار بعضي از
علماء ظاهر است يكي اجتماع ايشان است براي سماع غنا والحان واستحضار
قوال از بهر آن و وجه انكار ايشان آنكه اين رسم بدعت است چه در عهد رسالت
و زمان صحابه و تابعين و علما و مشايخ سلف معهود نبوده است و بعضي از مشايخ
متاخر آن را وضع كرده اند و مستحسن داشته و جواب آنست كه هر چند بدعت است
ولكن مزاحم سنتي نيست ليس مذموم نبود خصوصا كه مشتمل بود بر فوايد و از جمله
فوايد يكي آنست كه اصحاب رياضات را از كثرت معاملات كاه كاه ملالتي و
قبضي كه موجب فتور اعمال و قصور احوال است حادث شود پس مشايخ
متاخر از بهر دفع اين عارضه تركيبي روحاني از سماع اصوات طيبه و الحان
متناسبه نموده اند و ايشان را بر تناول آن بوقت حاجت
تحريص فرموده فايده دوم آنكه كاهي سالكان را در اثناي

سلوک بسبب استیلاء صفات نفوس وقفه افتد وطریق مزید
احوال برایشان مسدود گردد پس ممکن بود که سماع الحان لذیذه
یا غزلی که حال او بود تحریک دواعی شوق نماید باب مزید مفتوح
گرداند فائده سیوم آنکه اهل سلوک که حال ایشان هنوز از سیر
بطیر بانجامیده باشد در اثناء سماع ممکن باشد که سمع روح او
مفتوح گردد ولذت خطاب الست یاد آید وطایر روح او در فضای
قرب ذات در طیران آید وسیر او بطیر مبدل گردد ویک لحظه
چندان راه قطع کند که سالها در سیر سلوک بغیر سماع نتواند کرد
واگر منکر سماع این خواهد سماع را با آفات که در سماع هست مقابله کند
گوئیم دفع آن آفات واجب آید واز امکان وقوع آفت ترک سماع
لازم نگردد والانصاف گفته است که درین زمان سماع بر وجهی که اهل روزگار
وتصوف میکنند رسمی ... وبال ومحل انکار است چه بیشتر
جمعها که درین وقت مشاهد می آید بنا بر آن بر دواعی نفسانی وحظوظ
طبیعت است نه بر قاعده صدق واخلاص وطلب مزید حال که وضع این طریق
در اصل بر آن اساس بوده است وسماع را آدابیست که رعایت آن واجب
بود از آن جمله آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند
وباز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوب نفسانی بود چنانچه تناول طعامی

منفعت سماع

سماع را آدابیست

گردد از آن مجمع

اگر در آن مجمع متوقع بود با طرب و عشرت یا مشاهدهٔ منکرات و مکروهات
یا استجلاب اقسام دنیوی یا اظهار وجد و حال تلبیس یا کرم داشتن
بازار شیخ از آن احتراز واجب دانند و اگر داعیهٔ صدق و ارادت
و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و طبیعت و حال آنکه در آن مجمع
شیخی یا مقتدی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع یاران همدرد باشند
و گوینده از سر صدق و ارادت گوید بجهت تحفهٔ آخرت و توفیق چنین صحبتی غنیمت
باید شمرد و اعتبار داعیهٔ سابق را بود نیت للحق را و اگر معلوم بود که آن مجمع سماع
مشتمل است بر بعضی محرمات و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اسراف زنان
و حضور امردان یا مکروهات چون حضور کسی که جنسیت با اینطایفه ندارد
مانند متزهدی که او را ذوق سماع نباشد و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی
از ارباب دنیا که با او متکلف و مدارات باید بود یا حضور کسی که متکلف و دروغ
اظهار وجد کند و بشوائب هوا وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان صادق را
اجتناب از حضور چنین مجمع لازم و شرط آنست که افتتاح قوال و ختم
آن بقرائت قرآن باشد و چون شیخ حاضر مجلس سماع شد با دب بر هیأت
مراقبان بنشینند و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن سازند و اطراف
بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط
دارد و تا قوت امساک بود حرکت نکند علی الخصوص بحضور
مشایخ و بانگ لحن از لمعاة وجد مضطرب نشود و بتکلف نعره

نزنند و جامه باختیار پاره نکنند و در القاء خرقه بقوال نیتی صادق صالح
بتقدیم رسانند بی شائبه تکلف و ریا مانند آنکه بمقابله تحریک سلسله شوق و وجد
که از قوال بظهور آمده راحتی بوی رسد و خرقه که از جمع سماع بقوال رسد
دو نوع بود صحیحه و ممزقه اما حکم صحیحه اگر مراد و از جمع تخصیص قوال بود دیگری را
با او در آن شرکت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود و شیخ مطاع الامر حاضر
حاضر باشد اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدیگری و اگر شیخ حاضر
نبود بقوال دهند که محرک سلسله وجد که سبب القاء خرقه است قول او بود
و بعضی گفته اند خرقه از آن جمع بود زیرا که باعث وجد نه مجرد قول قوال بود
بلکه سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و طایفه گفته اند اگر قوال
در لباس جماعت بود با جمع شریک است والا در البعض داخل نبود و بعضی
گفته اند اگر او را باجرت گرفته باشند بالنصیب نبود والا مشارک جمع بود و بعضی
میانه بینا اگر قوال از جنس قوم بود بجو یکی از ایشان داده شود والا آنچه بیش بود
بقوال بدهند آنچه از جنس خرقهای فقرا بود میان فقرا آن قسمت کرده شود
و اگر کسی از جماعه محبان جبری عوض آن خرقه دهد و حاضران مجلس از
قوال و غیره بر آن راضی باشند روا بود که هر کس با سر خرقه خود رود و آن
عوض بقوال دهند و اما حکم خرقه ممزقه که صاحب وجد آنرا از سر غلبه حال
و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران مجلس سماع خواه از جنس

خرقه سماع

ایشان بود

ایشان بود خواه غیر جنس فقیر گشته بر دیگران نصیبه ننهند و شرط صحت سماع غیر
جنس آنست که در حق این طایفه حسن ظنی دارد و تبرک خرقه ایشان را بمعتقد بود
اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز
نصیبه دهند و اگر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیحه باشد و بعضی ممزقه اگر
شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند روا بود که خرقه صحیحه را نیز بتبعیت ممزقه پاره پاره
کند و بر حاضران منقسم گرداند تا مجلس را برو اعتراض نرسد و این از قبیل
اسراف و اضاعت مال نبود چه بسا باشد که بپاره جامه حاجتی افتد که جامه درست
سد آن نکند هم در مصباح الهدایه آورده که از جنید پرسیدند که سبب چیست
که شخصی آرمیده و با وقار ناگاه آوازی میشنود و اضطراب و قلق در نهاد
او می افتد و از وی حرکات غیر معتاد ظاهر میشود گفت حق سبحانه و تعالی
در عهد ازل با ذریات آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب
در مسامع ارواح ایشان بماند هرگاه که آوازی خوش شنوند ذکر آن خطاب یاد ایشان
آید و بذوق آن در حرکت آیند در عوارف المعارف گفته چون سماع بر دل
وارد میشود گاهی ورود آن خفیف میباشد بحیثیت که ازو متاثر گردد موی بر تن
خیزد و گاهی اثر او بدماغ میرسد تا قطرات اشک از چشم چکد و گاهی اثر او
بروح میرسد تا روح موج زدن گیرد تا آن نیاز در هر کشف آید و اضطراب کند
و نعره زند و جامه بدرد و چون این حرکت بیرون از حد اختیار است موجب
عیب نبود این قدر هست که اکابر مشایخ فرموده اند که وجد در سماع اگرچه

[illegible]

کمال مبتدیان است ولیکن نقصان حال منتهیان است چه وجد عبارت از یافتن
یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع بتحقیق
نا یافته بود و سبب فقد آن حال ظهور صفات وجود شد صفات وجود یا ظلمانی
بود و آن صفات نفسانیست که حجب مبطلانست یا نورانی و آن صفات
قلبیست که حجب محققانست و منشاء وجد در سماع یا مجرد اصوات متناسبه
بود و تلذذ از آن نصیب روح بود فقط و یا مجموع اصوات با معانی ابیات و التذاذ
از آن مشترک بود میان ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح و نفوس
در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح با تلذذ از آن متفرد بود طلب استراق
سمع کنند در حق محقق و نفس در حق مبطل و منتهیان را که بجهت خلاص از حجاب
وجود خود حال شهود دایم بود استماع سماع از عاج نتواند کرد و حرکت در
سماع و نعره زدن و جامه بر خرقه پاره کردن باختیار نه از سر غلبه حال روا نباشد
چون در وی کذب است بر خدای تعالی زیرا که اظهار وجد در سماع اشارت
از تخصص حق احد با نکه حق سبحانه او را بموهبتی خاص اختصاص فرموده و کذب بر حق
سبحانه از جمله ذنوب کبایر است و نیز در وی تغریر بعضی حاضران مجلس است
و افساد عقیده معتقدان در حق اهل صلاح از آنکه بعضی از
حاضران که بتغریر او مغرور شوند اعتقاد کنند که او از اهل صلاح است
و بعد از آن اگر چیزی که موجب فساد عقیدت گردد از وی ظاهر شود
اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگر از ابرار
قیاس کنند

قیاس کنند و چون بسبب صالحان از ایشان منقطع گردد و قطع حضر
از دیگران عین شر و محض گناه است پس طریق واجدان صادق آنست
که در سماع حرکت نکنند تا آنکه وجود ایشان از حرارت سماع نضجی تمام یابد
و صدور حرکت از ایشان بر وجهی بود که دفع آن نتوانند همچنانکه مرتعش
که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد و بعضی مشایخ غیبت از
احساس در صحت وجد شرط کرده اند تا اگر تیغ بر روی او زنند شعور نبود
و شیخ الشیوخ رحمه عموم غلبات در جمیع وجدان علی سبیل الندرة
واقع میشود و اکثر سبب بدان مرتبه نمیرسند و لیکن نعره او همچو نفس میرود و می آید بی
ازاده ممزوجه با اضطرار و بعضی مشایخ مبتدیان را در تواجد رخصت داده اند
به نیت موافقت بعضی از واجدان تا برکت نفس از حال او نصیب یابند
و بعضی اگرچه مبتدیان را رخصت است و لیکن منتهیان حال مشایخ ولایت
منصب ایشان نیست قوله که از برج معنی پرد طیر او * نرسد فهم و ماند از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ * قوی تر شود دیوش اندر دماغ * لاغ بازی و
هزل مشایخ صوفیه فرموده اند خاصیت سماع آنست که هرچه در نفس بود اهل آن
مشربیت سلطنت وارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق
طایفه که سر ایشان بحجب جهت مشغول و متعلق بود سماع محمود و معتاد
باشد با هر طلب کمال چنانچه در کلام سابق ذکر نموده که در اثنای سماع ممکن باشد

سماع از دفع [illegible]

که سمع روح سالک مفتوح گردد و لذت خطاب ازل یاد آید و طایر روح او در فضای
قرب فراق در طیران آید و سیر او بطیر مبدل شود و بیک لحظه چندان راه قطع کند
که سالها در سیر و سلوک بغیر سماع نتواند کرد و در حق بعضی که ضمیر ایشان
ممتلی بهوا بود موجب هلاک و وبال گردد زیرا که قبل ازینجا ثابت است که سماع افعال و اقوال
قبیحه را که بقوه عقل و سلطان حیا مخفی میداشتند درین حال که گواهی که در باطن
ضمیر مرکوز بود قوت گرفته عقل و حیا را مغلوب و ضعیف ساخت پس آن افعال
و اقوال را بی محابا بی تحاشی اظهار میکنند مصداق این مقال است حال زنانی
که با شنیدن بیان یا مس شیخ سعد و منشوا اند و با استماع آواز دهل و نغمات نی پرده نقاب
حیا از چهره خود بر میدارند و افعال قبیحه و اقوال شنیعه بر ملا ظاهر میکنند و ازینجاست
منشا خلاف ائمه در تحریم و تحلیل سماع شیخ ابوطالب مکی گفته اگر انکار
سماع کنیم علی سبیل الاجمال و الاطلاق بی تقییده و تفصیل به تحقیق صدیقین
انکار کرده باشیم و صاحب عوارف المعارف میگوید که منع و تحریم سماع و انکار
مستحسن علی الاطلاق نباید کرد چنانچه متزهدان منکر میکنند و رخصت
بدان داده شود مطلقا چنانچه مولعان سماع اهمال کنندگان شروط و آداب
رخصت میدهند بدانکه افروختن چراغان بسیار و آویختن فانوسهای
رنگارنگ و احضار قوالان کثیر با آلات گوناگون و حضور مستمعان
مختلف الطبایع و الاستعدادات در مجالس سماع چنانچه درین
روزگار مشایخ این دیار میکنند اگرچه در چشم صورت بینان

[illegible] از افعال [illegible] در مجلس سماع

مجاز انس

مجاز اندیشی از قبایل عبث و اضاعت مال و از جنس لهو و موجبات وبال منهیات.
اما در دیده معنی گزینان حقیقت نگرش یاران ارباب وحدت و کثرت با همدیگر
و ظهور وجود واحد در مظاهر متعدده با احکامها المتخالفه میدهد چه از مشاهده
چراغ از چراغان بسیار با آنکه نور آنها یکی است در میان می بینند که تعدد صور موجب
تعدد حقیقت نیست و صورت فانوسها اشاره بدین معنی میکنند که وجود بذات خود
مطلق و نیز یکیست و مظاهر فی حد ذاتها نوری ندارند و چون پرتو وجود
بر مظاهر افتاد آنها منور و منور شدند و او بر نیک آنها بر آمد و حضار قوالان
و حضور مستمعان بمذاق جان از ابداع این تجربه شیرین میکردانند که چنانچه یک صوت
از حنجرهای متعدده و آلات متکثره بر آمده بر آمده بر مسامع همه مستمعان یک
سان جلوه میکند و هر یکی بحسب استعداد خود از آن متاثر میگردد یکی را حزن
دیگرا بیخبرش می آید و دیگری را فرح و ضحکها روی مینماید و یکی چون فلک دوار چرخ
میزند و دیگری چون نقش دیوار ساکن و متحیر میماند و این معنی در تعدد ذات او قدح
نمیکند همچنین وجود مطلق در حد ذات خود واحد است و تکثر و تعدد ذات او را بدو
راه نیست و در مجالی متکثره متخالفه جلوه نموده و در هر مجلی بحسب استعداد او
حکمی و اثری دیگر بخشیده و این معنی قادح وحدت ذاتی او نیست و تفصیل این
اجمال موجب اطناب است و العاقل یکفیه الاشاره قوله چه مرد سماع است
شهوت پرست ∴ باواز خوش خفته خیزد نه مست ∴ یعنی چه لایق اهل

معاعت کسی که شهوة پرست بشد و این استفهام بطریق انکار است
ای شهوة پرست لایق سماع نیست زیرا که او بمنزلهٔ مست است
که در مستی شهوة گرفتار است و بآواز خوش کسی بیخبر که خفته باشد
و باستماع آن بیدار گردد و نه کسی که مست باشد و خراب افتاده بود **قوله**
خنزر را که شور و طرب در سر است ؛ اگر آدمی را نباشد خر است ؛ در مصابیح
الهدایه آورده هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش
مرده است یا سمع باطنش باطل گشته و حکی امام شافعی رحمه
در راهی میگذشت یکی با او همراه شد بجایی رسیدند که قوالی نغمه میکرد
با شاه او بهمراه گفت که ترا ازین سماع هیچ طرب باشد گفت
پس معلوم شد که حس باطنش ندارد **قوله** کشاید دری بر دل از واردات ؛
فشاند سر دست بر کائنات ؛ واردات جمع وارد است و آن در لغت بمعنی
فرود آینده است و در اصطلاح صوفیه آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر
کسب بنده کذا فی الکشف و مقرر است که در وقت سماع بر دل مستمع که اهلیت
آن دارد در واردات چنانچه محبت و شوق و حزن و فرح و قبض و بسط
و هیبت و انس و فنا و بقا فرود می آید بدانکه بعضی شعرا گفته اند
که قافیه این بیت شایگان است بر الطا رجلی که عبارت از تکرار ای
ظاهر در قافیه بیک معنی از قافیه مطلع و این از عیوب فاحشه است و دلیل

ما را و از و تغیب

ما را را خفی

تکرار حرف

تکرار حرف جمع را الف و تا راست در واردات و کاینات و غیره و ما
قبل آن مختلف است که دال واردات و نون کاینات لیکن ظاهر
آنست که تکرار حروفی که مختص اند بلغت عرب از قبیل الطا است
و الف و تا را ندکورتین که در لغت عرب علامت جمع اند نزدیک شعرا عجم از
جزو کلمه انسوالشان تکرار را اعتبار میکنند که بنا بر لغت عجم باشد پس تا ر
واردات و کاینات را روی بیت و الف را ردف و قافیه صحیح است غیر
معیوب **قوله** حلالش بود رقص بر بالای دوست * که هر آستینش جانی درو است
لفظ که بمعنی هر که و آستینی بیا ر تنکیر معنی آنکه رقص کردن بر بالای دوست
کسی را حلال بود که در هر آستینی او را جانی بود یعنی هر آستین افشاندن
جانفشانی تواند کرد حاصل آنکه بی تعلقی او بحدی بود که از همه کاینات
تا از جان خود هم دست افشانده چار تکبیر فنا موس و دیگر علایق امام
غزالی گفته که رقص عبارت است از حرکت موزون اما حرکت غیر موزون را
اضطراب گویند و فقها را در حکم رقص اختلاف است در نصاب الاحتساب
گفته جایز نیست رقص کردن در سماع و در ذخیره گفته که کبیره است و بعضی
مشایخ روا داشته اند در حق کسی که حرکات او همچو حرکات مرتعش بود
و در عوارف گفته که لایق منصب مشایخ و مقتدایان نیست **قوله** تعلق
حجاب است و بی‌حاصلی * چو پیوندها بگسلی واصلی * یعنی تعلق خاطر

باشد و متعدده کونیه عاشر از آنکه حسنه باشد یا سیئه حجاب است چه
حجاب عبارتست از انتقاش صور کونیه در ضمیر و انتقاش مذکور لازم علاقه
خاطرست الا آنست که امور حسنه حجب نورانی است و امور سیئه
حجب ظلمانی و تا سالک خرق همه حجابها نکند وصل نکردد زیرا که وصل
عبارتست از انقطاع عما سوی الله و عدم التفات بهمه اکوان
و انهماک و استهلاک در بحر یکی محض و اطلاق صرف که مقدمه آن بیخودی
و غیبت است از جمیع حواس مشابه بحال شهوت تا آنکه در وی حضور
نیست و در ینجا نیست مگر حضور **قوله** گدایی که از بادشه خواست دخت
دخت بالضم مختصر دختر است و در رخ بحذف تا در الزم آمد **قوله** کجا در حساب
آورد چون تو درویش **د** یعنی شمع همچو تو درویش را کجا در شمار آورد **قوله** چو نغز آمد
این نکته در سندباد **د** سندباد و سند اباد هر دو نام کتابیست در حکمت مشتمل
بر مواعظ و نصایح از مصنفات حکیم ازرقی **قوله** که بد زهره بر خویشتن عاشق
است **د** بد زهره و غول که عرب آنرا جبان کویند ضد شجاع کذا فی المدار
قوله شبی یاد که چشمم نخفت **د** شنیدم که پروانه با شمع کفت
ظاهر آنست که سوال و جواب پروانه و شمع بلسان حالست زیرا که سخن
کفتن امثال اینها بزبان مقال غیر متعارف است اگرچه بطریق خرق عادت
جایز است که بزبان مقال سخن کوید کوینده آنرا شنود و قدری کلام
از این قسم

حیتز دیر
مکر و فریب

قصه شیرین و فرهاد

از بنفیسم در ماسبق نموده شد قوله چو شیرینی از من بدر میرود چو فرهادم آتش بسر میرود شیرینی بیاء تنکیر برای تعظیم عبارة از انکبین آب که از شمع یعنی موم بیرون رفته و فرهاد بالفتح نام سنگ تراشی معروف که عاشق شیرین معشوقه خسرو شده بود پس در بیت صنعت ایهام است و فرهاد را کوهکن نیز گویند زیرا که کوه را کنده بود و میان آن جوی ساخته تا شیر در آن جاری شده بشیرین رسید گفته اند چون کاوش جوی نزدیک بتمام رسید عورتی حیتز دیر حلوا و نان بست فرهاد آورد و پرسید که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرد و این طعام بروح او پخته اند و این بخشش شماست لشنیدن اینخبر فرهاد نعره آتشین دردناک زد و کلند که در دست داشت آنرا بالای کوه انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت باز گشته این ماجرا پیش خسرو عرض کرد خسرو فرمود تا فرهاد را در قصر فرود آورند و در گنبدی داشتند و چون اینخبر بشیرین رسید وقت را خالی یافته با چند خواجه سرا بیرون آمد دید که فرهاد در گنبد افتاده است خواجه سرایان را بر در استاده کرد و خود درون گنبد رفت و سینه خود را بر سینه او نهاد و روی بر روی او نهاد تا جان تسلیم او کرد چون این ماجرا بسمع خسرو رسید همان زمان

آفرینش آدمی از خاک

بادشاهرا
بزرگ داده سر کرده بان و
کوه بهلا و دست آن کلند که فرهاد کوه
ازو خبر بود و درخت انار شده است در سالی دو انار
بار میکرد یکی پر خون دوم پر دانه کو از کرد و الله تعالی اعلم

باب چهاردهم در تواضع

زخاک آفریدت خداوند پاک ◦ اگرچه بن آدمی مرکب
و از عناصر اربعه است اما چون عنصر خاک غالب بود لهذا گفت که خداوند پاک ترا از خاک آفرید و بیحیب
درجن عنصر آتش غالب است ازینجهة با آتش موسوم شده قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان من
صلصال من حما مسنون والجان خلقناه من قبل من نار السموم در تفسیر حسینی در ترجمه این آیة
گفته بدرستی که ما آفریدیم الانسان یعنی آدم را علیه السلام از گل خشک که چون دست بر وزنند آواز کند
و آن گلی بود از گل سیاه دبوا سطه بسیار بودن در آب متغیر شد پس ازان گفته که حق سبحانه آدم را علیه السلام
از خاک آفرید بهمان وجه که آب بر خاک ریختند تا گل شد و مدتی بگذاشت تا حما گشت پس آنرا
تصویر کرد مسنون یعنی مصور است و نقاره بگذاشت تا خشک شد و مرتبه صلصال
رسید و جان که پدر پریانست بیافریدیم او را پیش از آفریدن انسان
از آتش گرم و بیدود که در مسام نفوذ کند و بدین
مسعود در منح دلیل [illegible] فروغ که سموم
دنیا جز وی است
از

بغفار جز

از هفت اختر و سموم و حموم که جان از آن آفریده شد ؛ سپهر بجای ستاره

کار ؛ که شد نام در لولوی شاهوار ؛ شاهوار بالف موقوف درّی گرامی همتا

بود و آنرا شهوار و یکدانه نیز گویند و بتازیش درّ یتیم نامند کذا فی الکشف

بدانکه اسناد افعالی که مسند الیه حقیقی آنها باری تعالی است بسوی فلک

در کلام شعرای اسلام بسیار آمده و شکّی نیست که این اسناد مجازیست

از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چه افلاک و انجم مخلوق و مسخّر

او تعالی اند و دلالت میکنند بر بعضی اشیا و در آنها را اثریست که حق تعالی

آنها را از اسباب عادی بعضی اشیا کرده چنانچه اسناد انبات بسوی

ربیع در آیت نفرینه حال قایل موحد و اما اگر کسی اعتقاد کند که آنها مختار اند

و فاعل اند بالاستقلال کافر گردد قوله جوانی خردمند پاکیزه بوم ؛ ز دریا برآمد

بدربند روم ؛ بوم درینجا بمعنی سرشت و خلقت است دربند قلعه را

گویند و نیز بمعنی سرحد و فاصله که میان دو ولایت باشد آمده و صاحب

مدار گفته که درین بیت بمعنی گذر دریاست که عوام بندر گویند کذا فی

الکشف قوله بلندیت باید تواضع گزین ؛ که این بام را نیست

سلّم جز این ؛ چنانچه در حدیث آمده من تواضع لله رفعه الله

سلّم بضم سین و تشدید لام مفتوح نردبان که آنرا زینه گویند

قوله همی گفت ژولیده دستار موی ؛ ژولیده با زای فارسی یا مکدر

اسناد افعال بسوی فلک

آمیخته شده و بدست مالیده شده و پریشان قوله قیامت کسی بیند
اندر بهشت ش که معنی طلب کرد و دعوی بهشت م این بیت و شرح آن
در باب دوم گذشته قوله تعنت مکن بر من عیبناک ش تعنت از باب
تفعل یعنی عیب جوئی قوله گر آن انجوانند که نگذاردش ش در این ابیات انه که باز
آردش نگذارد بنون نفی است یعنی اگر حق تعالی خرابانی را بسوی خود خواند
کیست که او را نگذارد و از آمدن مانع شود و اگر بلازم مکر را از خود براند
و رد کند کیست که او را باز آرد و بعز قبول رساند قوله بنا داشتی دوده اندوده
ناداشتی بی شرمی و بیحیائی لذا فی المدار و الکشف و دوده یعنی خاندان و قبیله
یعنی به بی شرمی و بیحیائی چون تمام خاندان خود را آلوده و بدنام ساخته بود قوله چو سال بد
از وی خلایق نفور ش نمایان بهم چون مه نو ز دور یعنی خلایق از وی نفرت مینمودند
چنانچه از سال بد نفرت مینمایند و از دور اسم خشمگین نمایان بود همچو ماه نو
که بی نوا میباشد و مردم او را از دور می بینند حاصل آنکه از نور بشر و طلاقت
روی خالی بود و مردمان از دور او را میدیدند و بسبب زشتی خویش نزدیک او
نمیتوانستند رفت قوله بمقصوره مسجد در گذشت ش مقصوره بالفتح
کاخ و جای استادن امام در نماز قوله که گر با من افتد بئس القرین
یعنی اگر گناه من در قیامت با من افتد و همراه من باشد و تو آنرا
بعفو و مغفرت خود محو نکرده باشی پس بد قرین و همراه است قوله
در این گوشه نالان که نه کار نیز ش اعاده بیان حال آن که کار است

تا مقابله

تا مقابله قول او * وزان نیمه عابد سری پر غرور * واضح باشد قوله

چه بودی که رحمت ببردی ز بیش * بدوزخ برفتی پی کار خویش *

یعنی چه خوش بودی که خود را که منزله رحمت است از پیش ما دور کردی و در پس

اعمال خود بدوزخ رفتی قوله از و عفو کردم عملهای زشت * و در اکثر نسخ

عفو کردم از وی عملهای زشت واقع شده و بنابراین نسخه عفو

بفتح عین و ضم فا و تشدید واو فعول است بمعنی مفعول یعنی

ناپدید کرده شده و فارسیان بتخفیف استعمال کنند قوله نه اندر بار

عجزی که بیچارگی به ز کبر و منی * چنانچه گفته اند من کان اضعف کان الرب

به الطف قوله بر این آستان عجز و مسکینت * به از طاعت و خویشتن بینیت *

در تذکرة الاولیا آورده شیخ بایزید گفت شبی بآواز دادند ای بایزید خزاین ما

از طاعت مقبول و خدمت پسندیده پر است اگر ما را میخواهی چیزی بیار که ما را نبود

گفتم خداوندا آن چه بود که ترا نباشد گفت بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و

شکستگی قوله بزهد و ورع کوش و صدق و صفا * و لیکن میفزای

بر مصطفی * مرویست از عایشه رضی الله تعالی عنها که گفت

رسول خدا صلی الله علیه و سلم کاری کرد و دران کار رخصت داد

و بر مردمان آسانی کرد پس قومی از آن کار پرهیز کردند پس خبر برسول

خدا صلی الله علیه و سلم رسید پس برای خطبه برخاست و بعد از حمد و ثنا

کفت مابال اقوام تتنزهون عن الشیء اصنعه فوالله انی لاعلمهم بالله
واشدهم له خشیة یعنی چه شده است مردمانرا پرهیز میکنند از چیزی و حال
آنکه من ارتکاب آن میکنم سوگند بخدا که من شناساترین ایشانم بخدا
و خوف کننده ترین ایشان مراورا کذا فی المشکوة قوله زاندازه
بیرون سپیدی مخواه که مکروه باشد بجای سیاه یعنی در محلی که سیاه
باید چنانچه مردمک چشم و مژگان سپیدی نا خوش و بدنما است
و در بعضی نسخ بجای قوله بجای سیاه چیزهای سیاه واقع شده
مخفی نیست که این نسخ بمقام هیچ مناسبت ندارد و عجب است
از شارح محقق که میگوید که این نسخه بجانب صواب نزدیکتر است و تقریر معنی
چنین میکنند یعنی هرگاه سپیدی با آنکه احسن الالوان البیض در
شان اوست از اندازه افزون شود مکروه نماید و بیرص نماید
پس سیاهی یقین است که در صورت افراط بدتر از آن خواهد بود
انتهی و نظر نمیکنند در بیت سابق که چه گفته و این بیت برای
ایضاح اوست قوله معرفت گرفت آستینش که خیز معرف بکسر راء
مشدد آنکه در مجلس مردمان را بجای خود نشاند و هر یکی را بمجالب
و مرتبه او نشا سا گرداند و بترکی آنرا یساول خوانند قوله فقیهان
طریق جدل ساختند قوله لم و لا نسلم در انداختند جدل بفتحتین مباحثه

لم بکسر لام

لم بکسر لام بمعنی چرا در اصل لما بود بکسر لام و تخفیف میم و این کلمه است
که در مناظره در هنگامی که مدعی تمهید مقدمه کند و سائل خواهد که طلب
دلیل نماید بدین کلمه تکلم میکند لا نسلم یعنی مسلم نمیداریم و این
لفظ را بوقت منع و نقض سخن مدعی اطلاق میکنند تفصیل این
در کتب مناظره است قوله بغرش در آید چو شیر غرین ٭ غرش بضم غین
معجمه و کسر راء مهمله مشدد و آواز بخشم بر داشتن غرین بفتح عین
مهمله بیشه که مسکن شیر باشد کذا فی المدار قوله بگفت ای صنادید
شرع رسول ٭ بابلاغ تنزیل و فقه و اصول ٭ صنادید بالفتح
جمع صندید بالکسر بمعنی سر ابلاغ بالکسر رسانیدن تنزیل مصدر است
بمعنی مفعول یعنی فرود فرستاده شده بتدریج و آن قرآن است
و فقه و اصول هر دو علم اند معروف و در اکثر نسخ مصححه باضافت
ابلاغ بسوی تنزیل واقع شده یعنی آنکه مهتران شرع رسول بسبب رسانیدن
احکام قرآن و فقه و اصول بمردمان و تعلیم کردن آن و شارح محقق
بعطف تنزیل بر ابلاغ گفته و مراد از ابلاغ که مصدر بمعنی
مفعول است حدیث نبوی داشته و مخفی نیست که برین تقدیر
تقدیم تنزیل بر ابلاغ اولی بود مگر آنکه گویند چون معنی اضافت
بجانب رسول در حدیث اظهر است بنابران مقدم ساخت قوله

مرا نیز چوگان گفتست و گوی : گفت بمعنی گفتار مضاف الیه چوگانست
و گوی بمعنی معروف معطوف بر چوگان یعنی مرا نیز چوگان و گوی گفتاوی دارم
اگر فرمایند درین میدان بیارم قوله که برهان قوی باید و معنوی : نه رگهای
گردن بحجت قوی : برهان بالضم دلیل مقررست که بوقت مباحثه
اکثر مردمان را بسبب غضب خون بجوش می آید و رگهای گردن بر میشوند و سطبر
مینمایند و این عقل را مغلوب میسازد بنابران میگوید که در حالت مباحثه
نمیباید که بخشم آیند چنانچه در کتب مناظره مذکورست بلکه میباید
که دلیل قوی آرند که مثبت باشد مدعا را تا معنی دلیل بر وی
صادق آید و درین کلام تعریض است بر فقیهان که بعکس آن موصوف
اند قوله برون آمد از طاق و دستار خویش : طاق بمعنی
طیلسان و جامه یکتا کذا فی الکشف قوله منه بر سرم پای بند
غرور : پای بند بمعنی قید کرده شده منادیست بحذف حرف
ندا یعنی ای گرفتار غرور این دستار را بر سر من منه لیکن مناسب
لاحق مقتضی آنست که پای بند بمعنی بند کننده پای عبارت
از دام بود یعنی این دستار که دام غرورست و بسبب نهادن
آن بر سر غرور و تکبر حاصل میشود بر سر من منه قوله که فردا شود
برکهن میزران : یعنی بر کسانی که میزرهای کهنه دارند و مراد از فردا

زمانی است

211

زماني است که جز زمان نهادن دستار بر سر باشد نه فردا که قیامت
چنانچه بعضی توهم نموده اند قوله چو مولانا خوانند و صدر کبیر یعنی
چون مردمان مرا مولی خوانند و صدر بزرگ گویند قوله نه در عمر خوب
دستار نغز دراعه بالضم والتشدید پیراهن کذا فی المدار
و در کشف کهنه فوطه که بر دوش اندازند قوله جعل را بها نقد باشد
که وگر در میان شقایق نشست جعل بالضم جیم و فتح عین
کرمی است که خود را در سرگین پیچد و آنرا بگردانند بهندی بهوند
گویند و شقایق گلی است سرخ رنگ که در میان آن داغ
سیاه باشد و آنرا بفارسی گل لاله گویند و اطلاق آن بر واحد
و جمع هر دو آمده کذا ذکره الشارح المحقق قوله که گفت ان
هذا الیوم عسیر یعنی بدرستی که این روز بر آینه دشوار است قوله
بماندش درو دیده چون فرقدین فرقدین دو ستاره اند مشهور نزدیک
قطب شمالی قوله یکی بادشه زاده در گنجه بود که دور از تو ناپاک سر پنجه
بود گنجه بفتح کاف پارسی نام مقامی از عراق سر پنجه یعنی
ظالم کذا فی المدار که دور از تو دعا است در حق مخاطب یعنی خدای تعالی
او را از تو دور دارد قوله می اندر سر و ساتکینی بدست ساتکین
بکاف پارسی آوند شراب و پیاله قوله چو عالم نباشی کم از مستمع

حضور مجلس علم

یعنی چون صاحب علم نباشی کم از مستمع مباش تا از بشارت فبشر الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه بهره یابی در حدیث آمده
حضور مجلس علم افضل من صلوة الف رکعة و حضور مجلس علم
افضل من عبادة الف مریض و حضور مجلس علم افضل من
شهود الف جنازة پس کلمه مباش بعد از لفظ مستمع محذوف باشد
و حذف آن در اینچنین مقام شایع است و بعضی میگویند که لفظ
نباشی همه تعلق با قبل دارد و هم تعلق بما بعد قوله چو بیعزتی پیشه کرد آن
حرون ٭ حرون بالفتح بمعنی شتر و اسب سرکش و استعمال آن در آدمی هم آمده
بطریق تشبیه قوله چو منکر بود پادشه را قدم ٭ که یارد زدن امر معروف دم ٭
منکر بفتح کاف کار ناشایسته و غیر مشروع و معروف مقابل آن یارد
و بیار مشناة تحتانیه بمعنی تواند یعنی چون پادشاه با مور غیر مشروعه مبتلا
بود و بر آن اصرار نماید امر معروف که تواند کرد قوله تحکم کند سیر بر بوی گل ٭
تحکم یعنی غلبه قوله کرده نهی منکر بر آید ز دست نشاید چو بی دست و
پایان نشست ٭ و گر دست قدرت نداری بگوی ٭ که پاکیزه گردد بانذار خوی ٭
چو دست و زبان را نماند مجال ٭ بهمت نمایند مردی رجال ٭ این
هر سه ابیات مضمون حدیثی است که ابو سعید خدری رضی
روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده من رای منکم

دست و زبان

منکرا فلیغیره

[illegible]

منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبقلبه و ذالک اضعف الایمان
تغییر دادن بدست و زبان ظاهر است واما تغییر دادن بدل آنست که دعا
کند و بهمت باطن معروف آید ازو که خدای تعالی اورا از ابتلاء
این منکر رهایی بخشد نه مکروه داشتن فقط در فتاوی عالمکیری از
ظهیری می آرد فعال الامر بالمعروف بالید علی الامراء و باللسان
علی العلماء و بالقلب لعوام الناس وهو اختیار الزندویسی و بعضی مسائل
امر معروف در باب اول گذشته قوله کی گفتش ای قدوه راستی قدوه
بالکسر پیشوا قوله که هر که باز آید از خوی زشت بعیشی رسید جاودان
در بهشت یعنی وقتیکه از خوی زشت خود که میخواری است تایب شود و التایب
من الذنب کمن لا ذنب له بجنت که آماده کرده شده است برای متقیان
در آید و جاویدان در انجا بعیش و عشرت ماند قوله همین بخرد رانست
عیش مدام تبرا انداز عیشهای مدام مدام بضم میم در مصراع اول بمعنی
شراب است و در مصراع دوم بمعنی همیشه قوله بنیران شوق اندرونش
بسوخت نیران بکسر نون جمع نار بمعنی آتش قوله بر نیک محضر خسته حال
کس نیک محضر بمعنی شخصی که حاضر شدن او نیک و مبارک باشد
نیز محضر مصدر میمی است بمعنی حضور و در صراح گفته نیک محضر کسی را
گویند که غایب را به نیکی یاد کند قوله بمیخانه در سنگ بر دون زوند

دَن بفتح دال و تشدید نون بمعنی خم و نار بسان بتخفیف خوانند
یعنی در میخانه سنگ بر خم زدند و آنرا شکستند قوله می لعل
گون از بط از بط سرنگون * روان همچنان کز بط کشته خون *
بط بالفتح جانوریست معروف که میخواران از کباب او نُقل
کنند و نیز صراحی که بشکل آن جانور سازند در مصراع اول
بمعنی ثانی است و در مصراع ثانی بمعنی اول قوله خم آبستن
خمرمایه بود * در آن فتنه دختر بینداخت زود * آبستن بالمد و بکسر
با بمعنی حامله یعنی خم حامله بود و در آن شور و غوغا دختر را
که در حمل او بود و آن همان خمر است که بدختر رز و بنت الکرام او را تعبیر
میکنند بزودی بینداخت و مقرر است که چون حادثه صعب
و آفتی هایل رسد هر حامله حمل می افتد قوله شکم تا بنافش
دریدند مشک * ضمیر شین نافش راجع بسوی مشک است و این
اگرچه اضمار قبل الذکر است اما در فارسی جایز داشته اند یعنی
شکم مشک که از شراب پر بود تا ناف او دریدند و شراب ریخته شد
قوله که گلگونه خمر یاقوت فام * بخشتش بخشند زر و رخام *
گلگونه سرخی که زنان برای افزونی زیب برای رخساره مالند رخام
بالضم سنگ سپید و نرم یعنی صحن سرا را از آن جهة گلگون نمودند
که رنگ شرا

کرانک شراب لیشتن از سنگ دوا نشد قوله عجب نیست تا لوعه
گر شد خراب که خورد اندران دو رچندان شراب در مدار الافاضل
از مؤید الفضلاء می آرد که بالوعه جای ریختن آب است و در خمار خانه
مشهور آنست که آن جایی است که برای ریختن سخنان شراب ساخته باشند
و در لفظ خراب صنعت ایهام است که بمعنی مست و ویران آمده
یعنی آنکه بالوعه دراز روز شراب بسیار خورده بود یعنی از ریختن دراز سخنان
جمع شده بود پس خراب شدن او عجب نباشد چه هر که شراب بسیار میخورد
خراب میشود قوله دگر هر که بر ربط گرفتی بکوفت قفا خوردی از دست
مردم چو دف دف بضم دال است و بفتح آن هم آمده و اینجا بفتح باید
خواند تا توجیه مختلف نشود قوله گرش سخت گفتی سخن گوی سهل
سهل یعنی نیک خوی و خوش خلق و این عبارت ازان یار است
قوله سپر نفکند شیر غران ز جنگ یعنی شیر از جنگ عاجز نشود و او را
بجنگ مسخر و منقاد نتوان کرد و چاره جز آن نیست که بحیله باو پیش
آیند همچنین با ملوک و سلاطین سختی پیش نبرد بلکه براه تملق
و تلطف باید رفت قوله چو سندان کسی سخت روئی نکرد
که خایسک تادیب بر سر نخورد سندان یکی از آلات آهنگران
که آهن بر آن نهاده سکوبند بهندوی اهرن گویند خایسک بجای
معجمه و یاء مثناة تحتانیه مکسوره پتک آهنگران و قبال الشان

که در هند مهتو را گویند قوله که این گردن از نازکی برکشد: بگفتار خوش
وان سر اندر کشد: اینکه موضوعست برای قریب اشارتست بسرفراز
و آنکه موضوعست برای بعید اشارة بزبردست معنی آنکه مرد سرفراز
بگفتار خوش و سخن نرم ترک کبر باد و عظمت خود نماید و بملایمت
گرآید و شخص زبردست اطاعت و انقیاد بیشتر از بیشتر
کنند نازکی بمعنی عظمت و کبر با مستعمل میشود قوله گرانی نظر
کرد در کار او: حسد برد بر روز بازار او: گرانی بیاد نکبیر یعنی شخص
تندخوی روز بازار بمعنی رونق و رواج معنی آنکه یک شخص
روی بدخوی رونق کار و منفعت انگبین فروشی آن شکر
خنده را دیده بر وی حسد برد و خواست که همین پیشه گیرد
تا بازار او کاسد گردد و کار او فاسد شود قوله عسل سرکه گرد
بما بروان: بودن سرکه بر ابرو عبارت از ترش روئی است قوله
ببدوزخ برد مرد را خوی زشت: که اخلاق نیک آمده است از بهشت
در حدیث آمده است که خلق نیک زمامی است از رحمت
خدای تعالی در بینی صاحب او و زمام بدست ملکی است و ملک او را
بخیر میکشد و خیر او به بهشت میرساند و خلق بد زمامی است در
بینی صاحب او و زمام بدست شیطانی است و شیطان میکشد
او را بشر و شر او را بدوزخ میرساند کذا فی منتخب جامع الکلم

قوله به خلد سپرد

قوله نه جلاب سرد ترش روی خورد • جلاب بالضم والتشدید شکر
آب که در عرف دیار ما شربت گویند قوله بخندید کای مالک دل فروز
مالک بتصغیر مام بمعنی مادر و در محاورات ترحم بر دختر کس نیز اطلاق
کنند قوله ازین خفرقی موی کالیده • یعنی سرکه برادر یا بلیده
خفرق بفتح خاء معجمه و راء مهمله و قاف در آخر بد خوی و زشت
روی کالیده بکاف تازی موی در هم و پریشان
شده سرکه برادر و بالیده بمعنی ترش روی و کلمه بد محتمل
است که بضم باشد مختصر بودی یا بفتح باشد بیا رنگیر
مقابل نیک و کلمه ازین بمعنی چنین که در مقام مبالغه
در مدح یا ذم استعمال کنند در اصل ازین نوع بود قوله
چو ثعبان نشتر آلوده دندان بزهر • کرو برده از زشتی دهان
شهر • ثعبان بضم ثاء مثلثه اژدها و گرو بردن از
کسی بمعنی غالب آمدن بر وی چه گرو چیزی را گویند که
در قمار و مثل آن شرط کنند تا هر که غالب آید آنرا
ببرد قوله مدامش بروی آب چشم از سبلت • دویدی و
بوی پیاز از بغل • سبلت بفتحتین علتیست چشم را
که از دو موی پلک خیزد معنی آنکه علی الدوام آب چشم بعلت

سبک برادی او دویدی و بوی پیاز از بغل او بدماغ رسیدی و در بعض النسخ دویدی ببوی پیاز بغل و بغل باضافت پیاز بسوی بغل از قبیل اضافت مشبه به بمشبه و کلمهٔ از مختصر کلمه از است بجای واو عطف بالابوی و مقرر است که از بوی پیاز آب چشم میرود علی الخصوص چون چشم علیه و ضعیفی داشته باشد قوله بدست آرم این را نخاس ترش
نخاس بفتح نون و التشدید خاء معجمه برده فروش و قطار سیان بتخفیف استعمال کند برای بازار اب دیر ده مستور و حز آن کذا فی المدار قوله بوی کش جان و ترش آویخته آویختن جان بسوی کنایت است از نزدیک رسیدن بمرگ و بعضی شراح در معنی این مصراع گفته اند که مقدار موی جان را تن او علاقه باند
قوله از دیار مردم در آن بقعه کس همان ناتوان باشد معروف و بس
دیار بالفتح و التشدید فردی و یکی و قیل صاحب سرای کذا فی الکشف و قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا گفته که دیار بمعنی احدی است و استعمال آن در نفی عام مستمند و در اصل دیوار است و وزن آن فیعال بفتح فا مشتق از دار یا از دور انتهی و مولانا حسین بملاحظه اشتقاق آن از دور بمعنی
آبنا و داوند

آیند و روند

گفته یعنی بیت آنکه در آن بقعه کسی از مردمان آیند و روند
یا از مردمان صاحب سرای نماند و بهمان بیمار و معروف باشند
فقط **قوله** چه داند لتبنانی از خواب مست ه لتبنانی بفتحتین حریص
و بسیار خوار و لتبانی با [باء] مهمله در آخر بجای نون بهمین معنی نیز
آمده **قوله** سر سفله را گرد بالش منه ه گرد بالش مرکب بمعنی بالش
گرد که آنرا گرده گویند **قوله** کرم پیش نامردمان کم مکن ه یعنی کرم
پیش ناکسان ضایع مکن و در اکثر نسخ کرم پیشه نامردمان
کم مکن واقع شده و در کاتب این ظاهر است **قوله** برف آب
رحمت مکن بر خسیس ه چو کردی مکافات بر یخ نویس
برف آب یعنی آبی که برف سرد کرده باشند بر یخ نوشتن عبارت
از ضایع کردنست حاصل آنکه خسیس را برف آب مده و اگر
دادی امید نیکی مدار و امید وار جزا از مباش **قوله** نه بینی که در
کرخ تربت است ه کرخ بالفتح نام محله ایست از
بغداد که خواجه معروف کرخی از انجاست **قوله** نبود آتش زمان
در میان حاصلی ه میان بمعنی کمربند و معنی کیسه که در آن سیم
و زر نهند هم آمده و حاصل بمعنی مال یعنی چیزی در آلوف
نزد آنها حیل موجود نبود **قوله** بلنگان در زنده صوف نوشت

صوف بالضم پشم گوسپند و صوفی منسوب بدان است چنانچه
در عوارف المعارف تحقیق نموده که قوم انتساب خود بلباس
ظاهری اختیار نمودند نه باخلاق باطنی تا محجوب جا حاصل شوی و در کشف
اللغات آورده اگر کسی دو رکعت نماز صوف پوشیده گزارد
بهتر است از هفتاد رکعت نماز که جامه پوشیده نگذارد اول صوف
مهتر آدم علیه السلام پوشیده است و قبا از بهشت بر کرده بودند و آخر
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پوشیده است و جمله پیغمبران صوف پوشیده
اند و بر هر مسلمانی واجب است که کافر را بدار السلام صوف پوشیدن ندهد
قوله که چون کره زانو بدل بر نهند یعنی مانند کره زانو را متصل داشته که
محاسن ال استغراق مراقبه میکنند قوله جا نگرد شبانگ خرمن گدای
بهر دو کاف عربی و دال معروف گدائی که شبها بر در خانه یا دیواری
که در میان محله واقع شود بر آید و بآواز بلند نام مردم را برده دعا کند
تا صباح باو چیزی صله دهند و خرمن گدائی یعنی گدائی که در خرمن
گدائی کند کذا فی الکشف و شارح محقق گفته جمعی از دونان همان
پست فطرت که کاری از آنها نگشاید و همیشه افتاده باشند
تا مردم وقت درودن زراعت و پاک کردن خرمن بکچیزی
بانها دهند قوله عصای کلیم اند لسیاخوار یعنی بظاهر چنبر زده در نزار
گفته اند

صوفیان

عصای موسی علیه السلام

گفته اند که عصای موسی علیه السلام از چوب مورد بهشت بود
طول او ده گز و بعضی سی گز گفته اند و بعضی چهل گز سر او دو شاخه
بود در پایان او سنان آهن نشانه نامش علیق بود یا نبعه
از آدم علیه السلام بشعیب رسیده بود و از وی بموسی علیه السلام
آورده اند که در راه با موسی علیه السلام سخن گفتی و چون
موسی علیه السلام را ضعف دریافتی بروی سوار شدی
و او مانند اسب تازی در رفتار بودی و در شب تاریک چون
شمع و چراغ نور دادی و چون او را خواب ربودی رمه او را پاسبان
بودی و اگر تشنه شدی در میان آب گذاشتی بمقدار
قعر چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید شده آب بالا آوردی
و اگر گرسنه شدی بهر دیواری که اشاره کردی طعام مزوره
ظاهر شدی اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عنبر ازو
فایح گشتی و چون بر زمین زدی درخت سایه دار گشتی و هر
میوه که مرغوب موسی علیه السلام بودی بروی پدید آمدی و از
سباع و هوام او را نگاه داشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج
افتادی اژدهای در غایت مهابت بودی چنین گویند که هرگاه
موسی علیه السلام آن را بر زمین افکندی اول بار زرد شدی بری

عصا بعد از آن اژدهای بزرگ شدی بسیار سیاه دست
و پایش سپید آمدی و در دهان دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان
ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان وی بسان برق
لمعان زدی زدی و از منخر وی باد سموم وزیدن گرفتی
و ضخامت جثه اش بقدر اشتر بختی بودی و سنگهای عظیم
که رسیدی یک لقمه کردی و درختهای بزرگ از بیخ برکندی
و بخوردی و باز بر هیئات اصلی بیامدی آورده‌اند چون مناظره
ساحران با موسی علیه السلام واقع شد ایشان سیصد خروار
رسن تهی کرده و پر زیبق ساخته بمیدان آورده‌اند و بر زمین افکندند
و بسبب حرارت هوا زیبق در اضطراب آمد موسی علیه السلام فرمان
حق تعالی عصا از کف بینداخت تا اژدهای عظیم شد دهن
خود گشاده تمام ادوات جادوان را فرو برده و زلزله در شکم او زیاده
و باز همچنان شد که بود قوله عبای بلالانه در بر کنند * بدل حبش جامه
زن کنند * عبا بالفتح والمد گلیم باخلها و نقشها بلال بالکسر
نام موذن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که از ولایت حبش بود
و در بعض نسخه پلنگانه بجای بلالانه واقع شده غالبا این از تحریف
ناسخان است که کلمه بلیلانه را که با ماله بلالانه در نسخ قدیمه
یافته شده است پلنگانه تصور نموده‌اند و شارح محقق در توجیه
این نسخه گفته

این نسخه گفته اند که اکثر درویشان خرقه از پوست پلنگ و شیر
داشتند و بر خود دارند لیکن موجب خیبت زیرا که عبا بمعنی خرقه نیامده
و مختص است بکلیم و نیز کلمهٔ خشن با تناسب نمیماند
زشتست تهی جای دار البتان از سحر خواب پیشین و نان سحر
مراد از خواب پیشین قیلوله است و این بهشت است مر کسی را
که اراده قیام شب دارد و وقت آن میانه روز است چون
آفتاب نزدیک بزوال رسد و قیلوله مقوی دماغ و موجب زیادت عقل
است در قنادی سراجی گفته یستحب القیلولة من المتخلس بین داس (?)
الشعیر وداس الثانی و نان سحر عبارتست از سحور در کنز العمال (?)
گفته مستحب است که روزه دار سحر بخورد اگرچه یک لقمه باشد
و یا دم آب و سحر از همه آخر شب است تا آنگاه که صبح دوم
ندمیده است و هر چند که تاخیر دارد بهتر باشد و چون است
بیقین باشد و اگر شک باشد در دمیدن صبح درست ما ثبت یا (?)
بهتر نا خوردن است و اگر بخورد مکروه باشد قوله جوز میلی دار و یزه
منقا دار نک زنبیل بالفتح انبان دار و دان و دار دان از
اهل کسب قوله نخواهم درین وصف زیب مبش گفت
از اینجا تا قول او بخندید صاحب ایلنجوی مقوله شیخ است

یعنی نسخه من اینجا نقل کرده ام اندک است و دیگر پیشتر از آن

گفته بود و من نمیخواهم که آن را بیان کنم زیرا که این همه عیبهای برای

گدایان داریم و عیب خود اظهار نتوان کرد قوله بهر در سوزی به بهای و

من دست سوزیان دست سوختن بسین مهمله و یا فارسی چیزی را

بسوختن در چیزی خلانیدن قوله دی امسال پیوست با بادل ضال

پیوست یعنی شروع کرد و آغاز نهاد و وصال مفعول به پیوست

است نه مفعول مطلق آن چنانچه شارح محقق توهم نموده

قوله که برجاش تیر بلا بوده اند برجاس بالضم نشانه

و هدف تیر که بلند میدارند بر نیزه یا چوب کذا فی المدار

و الکشف قوله برسم عرب غیه بربسته اندی غیه بالکسر

برقع که یعنی از روی تو کذا فی المدار قوله چو حربا تامل کنان

ز آفتاب حربا بکسر حاء مهمله آفتاب پرست که بزبان

هند گرگت گویند یعنی مانند حربا منتظر بر آمدن آفتاب

گویند و مشهور است که حربا عاشق آفتاب است قوله گدایان

بیجامه شب کرده روز قوله معطر کنان جامه بر عود سوز عود سوز

مرکب یعنی منقل که در آن عود اندخته باشد و آن جامه

گدایان موصوف است بیجامه شب کرده روز صفت آن

یعنی گدایان

یعنی گدایانی که بی‌جامه و برهنه شب را بروز آورده بودند جامها
بر عود سوز معطر کردن گرفتند **قوله** برار شاخ طوبی کسی برنداشت
کام و از تخم سعادت نکاشت ش طوبی نام درختی است در بهشت
عدن که بیخ آن در منزل حضرت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم و هیچ
قصر و غرفه نباشد که شاخی از آن درون نبود و چشمه کافور و سلسبیل
از زیر آن منفجر باشد **قوله** ثریا کی بود چون چراغ التهاب ش که از
خود پری همچو قندیل از آب ش التهاب افروخته و زبانه زدن آ
و چراغ قندیل بالکسر ظرفی معروف که آویزند و چراغ در وی نهند
و نیز ظرفی است که آب در وی نهند و نیز ظرف تیرها **قوله** بر کوشیار آمد
از راه دور ش کوشیار بکاف پارسی بر وزن هوشیار نام حکیمی که در علم
نجوم مهارتی بکمال داشت و شهرتی تمام و کنیت او ابو الحسن بود **قوله**
انای که پر شد دگر چون برد ش انا بالکسر آوند پر و بضم بای فارسی و فتح
رای مهمله یعنی پر شو کذا فی المدار و لیکن ظاهر آنست که برد بفتح
بای تازی باشد از بردن بمعنی تحمل نمودن و قبول کردن معنی آنکه
آوندی که پر شد چیزی دیگر را جا و نه قبول کند و در وی کجا گنجد در صحیح
از قول مجاهد آورده لا یتعلم العلم مستحی و لا متکبر **قوله** خدایا
بحل کردمش خون خویش ش بحل بحای مهمله و بکسر عفو از گناه

قوله در اقبال او بوده ام دوستکام * دوستکام مرکب بمعنی آنکه
کار او بحسب دلخواه دوستان باشد قوله بنی که در معرض تیغ و تیر *
بپوشند خفتان صد تو حریر * معرض بفتح میم و کسر را جای پیدا
شدن و مراد از معرض تیغ و تیر میدان جنک است خفتان
بالفتح قبای سلاحی که بجلت مشهورست و از حریر که بزم ترتیب جامهها
میبا زنند تا مضرت سلاح بر وجه کمال دفع کند قوله یکی سال
نباح سک آمد بکوش * نباح بالضم نون و فتح باء موحده و بحاء
مهمله در آخر بانک سک قوله که شرم آمدش بحث دانا ز کرد * بحث
بالفتح تفحص کردن و در بعض النسخ کفت است بجای بحث قوله کلا ایدر
سک او ازکردان منم * ایدر بالفتح و الکسر و بفتح دال اینجا و اکنون
و اینک قوله بمهر آسمانش بعیوق برد * عیوق بالفتح و التشدید
نام ستاره ایست روشن بر کناره کهکشان بسوی راست
که چون بر آید همه آبها بکاهد مکر رود نیل مراد از مهر در اینجا آفتاب
است چه شبنم با آفتاب میرود قوله کروهی بر آشفتنا اهل سخن *
که حاتم اصم بود باور مکن * در تذکرة الاولیا آورده که حاتم از
بزرکان مشایخ بود در خراسان بر سر آمده بود و مرید شقیق
بلخی بود و وی اصم نبود بلکه روزی زنی نزد او آمد و مسئله پرسید
مکر بادی از وی رها شد حاتم کفت آواز بلند تر کن که مرا کوش کران است

[illegible]

تا بیرزن را

تا پیرزن را خجالتی نیاید پیرزن آواز بلند کرد که بلند تر گوی
آواز بلند تر کرد آن مسئله را جواب داد بعد از آن تا پیرزن زنده بود قریب
پانزده سال خویشتن را کر ساخت تا کسی با پیرزن نگوید
که او خجالت چون پیرزن وفات کرد آنگاه جواب سخن را دادی
بدین سبب اصمش نام نهادند و این لقب بر وی بماند قوله بر آمد
طنین مگس بامداد که در چنبری عنکبوتی بماند طنین بالفتح آواز
مگس چنبر بر وزن عنبر حلقه دف و حلقه رسن و تابه و امثال آن
و آنچه در جاها آویزند اهل هند چهینکا گویند و دام و بمعنی قید نیز
منقول است و در اینجا بهمین معنی است قوله چو پوشیده دارند اخلاق
دون کنند هستیم زیر و طبع زبون یعنی چون همتشان اخلاق
ذمیمه مرا پوشیده دارند هستی و خودپسندی مرا مغلوب خود کنند
و طبع و نفسانیت مرا زبون و زیردست خود گردانند حاصل آنکه
عجب من افزاید و نفس من در چشم من نیکو نماید قوله چو کالیوه دانند
اهل نشست کالیوه بفتح کاف تازی و یای مجهول یعنی سرگشته
و دیوانه و بمعنی اصم نیز آمده چنانچه بعض شراح از جهانگیری نقل
نموده قوله چو حاتم اصم باش و عیبت شنو یعنی عیب خود از مردمان شنو
قوله بهیچ از آن کبر و دار آمدش گریزی بوقت اختیار آمدش

نهیب بکسر تین و یای مجهول هیبت و ترس گیر و دار فرمانبدهی و بمعنی بگیر و بدار بوقت یعنی فی الحال و بسرعت قوله چه نامی که

مولائی نام توام • مولی برای چند معنی آمده و اینجا بمعنی بنده است قوله بغلطاق و دستار و رختی که داشت • بغلطاق بفتحتین کلاه

درویشان و گدایان و قبای بغلبند و فلیک نوعی از کسوت خطائی است کذا فی المدار قوله در اقبال نیکان بدان میزنند • چنانچه گفته اند

لولا الصالحون لهلک الطالحون قوله تن خویش شعبه دونان کنند • قوله

شعبه بالضم بمعنی شوریده چنانچه از مهذب منقول است • چکیچی

چه خوش گفت بهاول فرخنده خوی • چو بگذشت بر عارف جنگجوی

خلیجا عارف گفتن بطریق تهکم و استهزا چه جنگجوئی منافی

معرفت است قوله گر این مدعی دوست بشناختی • به پیکار

دشمن نپرداختی • مقوله شیخ بهاول است یعنی این شخص

که دعوی معرفت میکند اگر عارف بالله بودی بجنگ دشمن

اشتغال نمودی زیرا که دریافتی که فاعل حقیقی حق تعالی

است و مخلوقات وسایط بیش نیند و هیچگاه از این

معنی غافل نبودی در ترجمه عوارف گفته که معرفت

عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل

چنانچه در علم

بغلطاق

شخص معرفت

چنانچه در علم نحو مثلا بدانند که هر یکی از عوامل لفظی و معنوی چه
عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو خواهد بود و باز شناختن
هر عملی از آن علی سبیل التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت
بی توقفی و ترددی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز
شناختن آن بفکر و رویت تعرف نحو و فاعل آن بود با وجود علم
سهو و خطا بی معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات
و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل
بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجد حقیقی و فاعل
مطلق او است سبحانه و تعالی صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی شود
چنانکه صاحب علم توحید تا در صور تفاصیل وقایع و حوادث متجدده
متضاده در ضر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط ضار و نافع و مانع
و معطی و قابض و باسط حق را نه بیند و نشناسد بی توقفی و ترددی
او را عارف نخوانند و اگر باول وهله از آن تغافل بودی و غفلت حاضر
گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه باز شناسد او را
متعرف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را در صور وسایط
و روابط باز نشناسد و تاثیرات افعال حوالت با وسایط
کند او ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر در معنی توحید

تقریر میکند وخود را مستغرق بحر توحید مینماید ودیگری آن را بسبیل
انکار برد و باز گردانید و گویا این این سخن نه از سر حال است بل نتیجه
مکر و روبیت است در حال برنجید و بر وی خشم کرد و ندانید که این از جنس
دو عین مصداق قول منکرات والا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز نشناختی و بر وی خشم نگرفتی قوله گر از هستی حق خبر دادی
همه خلق را غیب دیده استی ت درین بیت از مضمون بیت سابق
ترقی مینماید و میگوید اگر از هستی حق تعالی با خبر بودی دریافتی که
خلق وجود ندارد و پرتو وجود حق بر ایشان افتاده که موجود مینماید پس
خود را بغیر خود را مستهلک یافتی و چون مشاهده اینمعنی او را حاصل بی
جنگ با که کردی زیرا که برای جنگ اثنینیت در کار است و در نظر او نیست
مگر وحدة و این مرتبه تجلی ذاة است و برای ماندن از جنگ تجلی
صفاة ملک تجلی افعال و تجلی آثار هم کافی است و آنچه در
بعض نسخ ملک بجای جنگ واقع شده ظاهرا از قصور
ناسخان است قوله شنیدم که لقمان سیه فام بود نه تن پرور و
نازک اندام بود ت در تفسیر حسینی آورده که لقمان بقول بعض علما
پیغمبر است خواهرزاده ایوب پیغامبر یا پسر خاله او و علی نبینا
وعلیهما السلام ودر تیسیر گوید پسر باعور بن ناخور بن تارخ

است و تارخ

است و تاریخ پدر ابراهیم علیه السلام بود امام ابو اللیث فرموده

که کنیت او ابو الانعم است و در عین المعانی آورده که در سال نهم از

سلطنت داود علیه السلام متولد شد و تا عهد یونس علیه السلام عمر یافت

و بعضی گویند هزار سال زیست اکثر علما بر آنند که پیغمبر نبوده بلکه حکیم

بوده و گویند غلام کسی بوده و شبانی میکرده یا خیاطی یا نجاری و بقول

امام سجاوندی از بندگان نوبه بوده مرد اسود اللون غلیظ الشفتین روزی

بوقت قیلوله جمعی فرشتگان سبحانه وی در آمدند و برو سلام کردند جواب

داد و ایشانرا ندید گفت ای لقمان ما فرستادگان پروردگار

توایم ترا خلیفه میسازیم تا حکم کنی میان مردمان براستی لقمان جواب

داد که اگر حکم حتم است از آفریدگار من بر نیکا قبول میکنم و امید

دارم که مرا توفیق دهد و یاری کند و اگر مرا مخیر ساخته اند عافیت

اختیار میکنم و متعرض فتنه نمی شوم ملایکه را ازین سخن شگفت

آمد و حق سبحانه قول او را پسندید و حکمت بعد اضافه کرد بمشابه

که ده هزار کلمه ازو منقول است که هر کلمه بعالمی ارزد قوله شنیدم

که در دشت صنعان جنید ❁ سگی دید افتاده دندان صید ❁ صنعا

بفتح صاد مهمله بر وزن یغمان شهریست در ما وراء النهر و در نسبت

صنعانی گویند چون فی الصراح صید در اینجا بمعنی شکار کردن است

[illegible]

یعنی آنکه حضرت شیخ جنید قدس سره در دشت صفا سگی را دید که دندان او

که بدان شکار میکرد افتاده بود و از شکار کردن مانده قوله بیش از عزم و آهو

گرفتن بی پی لگد خوردی از گوسپندان حی * عزم بضم غین معجمه

و سکون را و میم مهمله بر کوهی کلان میش دشتی و فیلک گوسپندی که کودکان

بر او سواری آموزند کذا فی المدارحی بالفتح محله و کوچه یعنی آنکه سخت

آن سگ چنان قوی و چالاک بود که عزم و آهو را تک گرفتی بعد از آن چنان

ضعیف و سست گردید که از گوسپندان محله و کوچه لگد خوردی و در بعض

نسخ قهر و شهر و اقع شده بجای پی و حی و مآل آن متحد است لیکن نسخه

اولی قوله شنیدم که در خاک وخش از مهان * وخش بفتح واو و سکون خای

معجمه نام مقامی است از زمین ترکستان و آنچه در بعض نسخ مصرع واقع شده

بجای وخش نظر بر بیت آینده که شنیدم که بگریست دانای وخش آلخ

بیجاست قوله بجای سلیمان نشستن چو دیو * یعنی زنهار از نشستن این سال

بجای مشایخ و اولیا بمکر و تلبیس چنانچه دیو بجای سلیمان علیه السلام نشسته

بود و مجمل قصه آنکه سلیمان علیه السلام خاتم خود را یکی از کنیزکان

حرم سپرده برای قضای حاجت بمستراح رفت بحکم الهی در آن وقت یکی

از دیوان صخره نام بشبیه سلیمان گردیده پیش آن کنیزک بیامد و انگشتری

از وی گرفته در انگشت خود کرد و بر تخت سلیمان علیه السلام قرار گرفت

قصه ... سلیمان علیه السلام

چون سلیمان

چون سلیمان علیه السلام از قضاء حاجت فارغ شد خاتم از آن
کنیزک طلب کرد چون تغیری بجمال سلیمان راه یافته بود گفت خاتم را
بصاحبش دادم تو چه کسی من ترا نمی شناسم در اثناء همین قیل و قالی
سلیمان علیه السلام نظر بر تخت کرد دید که شخصی بر آن نشسته حکم رانی
میکند دانست که این حکمت الهی بهمه این سبب ترک خاتم کرده بعزم غربت
گرفت چون دیو بر تخت سلیمان علیه السلام متکلف باسمی آدم اختلاط
میکرد و اکثر اوقات بخلاف شرع حکمها از وی صادر میشد خلایق از
امثال این حرکات بدگمان شد. صورت حال بعرض آصف بن برخیا
که وزیر سلیمان علیه السلام بود رسانیدند آصف تفرس نمود که غالب این است
که این سلیمان نیست چون اعیان بنی اسرائیل را تردد پیدا شد
برای کشف این امر بحضور او توریت خواندن آغاز کردند آن ملعون
طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غایب شد و خاتم را بدریا انداخت
و نشستن بر سریر تا چهل روز بود گویند که چون سلیمان علیه السلام از خانه بر آمد
حوادث روزگار دیده عاقبة الامر بصیادان در آمیخت قضا را ماهی که
انگشتری را برده بود در دام حضرت سلیمان علیه السلام آمد چون شکم ماهی
شکافت خاتم دید که از لمعان آن خانه روشن گشت سلیمان
انگشتری را در دست کرد همه طوایف جن و انس و وحوش و طیر بر درگاه او

رجوع شده این است موافق قول اکثر مورخان و بعضی مفسران اما محققان علما
گفته اند که تمثل دیو بصورت سلیمان و نشستن او بر تخت محض افترا است
و اینجا شیخ ابنه زبانی آن زبان آور نقل می‌کند نه آنکه بیان معتقد خود
می نماید پس بر شیخ اعتراضی وارد نشود قوله پسند آمد از عیب جوی خودم
که معلوم من کرد خوی بدم * یعنی مرا از عیب جوی من همیعنی پسند آمد
که عیب من بر من ظاهر ساخت و مرا بخوی بد من دانا کرد تا بازاله آن
کوشم قوله گرانی که دشمن بگوید مرنج * و گر نیستی گو برو باد سنج * گر کلمه
شرط است و آنی کلمه اشارة بیاد خطاب معنی آنکه اگر
فی نفس الامر بجانبی که دشمن بگوید از و رنجه مشو زیرا که راست گفته است
و انداشت رنجیدن نه کار عاقلان است و اگر آنچنان نیستی هم اعراض
کن و از گفته او باک مدار زیرا که نقصانی بحال تو نرساینده بلکه خود
آثم گردیده و نیز در بعض نسخه گزافی واقع شده بجای گرانی و بعضی
گرانی معنی ثقل میخواهند گزافی است که خر گرانی می افزاید قوله دگر مرد
و بلی این سخن * چنین است گو کننده مغز بکن * گوی کننده مغز یاوه
کذا فی المدار یعنی اگر وی از سخن باز آید تو نیز با وی که همچنین است
و با او مباشره مکن که مباشره کردن با وی یاوه گوی است
و هیچ فایده ندارد قوله بگیرد خردمند شمشیر زبان * شد دشمن هنگامه گیر *
هنگامه گیر

هنگامه گیر و هنگام گیر لقب افسانه گوی و بازیگر کذا فی المدار و زبان بند یعنی الزام
دادن و مباحثه کردن یعنی آنکه خردمندان روشن ضمیر با مرد افسانه گوی
و بازیگر مباحثه کردن نمیگیرد و دربی آن نمیشود که او را الزام دهد و ساکت
گرداند چنانچه با دشمنان میکنند حاصل آنکه مرد خردمند شخص بازیگر را و افسانه
گوی را دشمن نمیدارد و در دفع و الزام آن نمیکوشد و این معنی با ما قبل
کلام مناسبت تمام دارد و در بعض نسخ زبان بند بجای هنگامه گیر
واقع شده و شارح محقق در شرح آن گفته زبان بند تعویذ زبان
بندی که هرکه آنرا با خود دارد زبان دشمن بر آنکس بند شود و از بدی
آنکس نتواند گفت و بتقسیم تعویذ ملایان هنگامه گیر میگذارند حاصل
معنی بیت آنکه چون شنیدن عیب از دشمن باعث تزکیه
نفس است خردمند روشن ضمیر که غرضش اصلاح باطن خود باشد
تعویذ زبان بندی دشمن را از بلاد هنگامه گیر نمیگیرد بلکه میخواهد که دشمن
آن را شکفته باشد تا بر عیوب نفس اطلاع یافته در ازاله آن کوشد
قوله چگویم نه عقلست و رای خرد ٭ که دانا فریب مشعبد خورد یعنی
اینچه میگویم خردمند دشمن نمیدارد افسانه گوی و بازیگر را بلکه مرد دانا فریب
شعبده ساز نمیخورد و باو دل در مایه ای یابد که این شعبده گفته او
گوش نباید داشت قوله جز آنکس ندانم نکوگوی من ٭ که روشن کند بر من آهوی من

آهو اینجا بمعنی عیب است مضمون این بیت مطابق است بقول ابو

جعفر مومیائی صدیقک من حذرک الذنوب وعدوک من بصرک

العیوب واخوک من سایرک الی علام الغیوب قوله بر مشکلش

کند تجلی تجلی بمعنی روشن و صاف یعنی مشکل او حل کند و کشف

شبهه او نماید قوله بگفتا حیدر نبیت یا ابو الحسن ابو الحسن کنیت

امیر المومنین علی کرم الله وجهه است قوله ز نجیدن و حیدر نام خود

حیدر بفتح یکم و سیوم شیر رنده و لقب امیر المومنین علی است رضی

الله عنه و وجه التسمیه وی آنست که چون تولد امیر المومنین علی شد

مادرش خواست که پستان در دهنش دهد پستانش بخراشید و چون

پدرش خواست که بروش بوسه دهد رویش بخراشید پس مصطفی

صلی الله علیه وسلم بیامد و مبارکبادی کرد و خواست که بردارد و

رویش را بوسه دهد مادرش گفت که ای محمد روی خود نزدیک او مکن

که خواهد خراشید اینک ایشان من و روی پدر خود خراشیده است این

کودک حیدر است پس مصطفی صلی علیه وسلم او را برداشت و زبان مبارک خود

بدهانش نهاد و لعاب خود بدهانش کرد اول چیزی که امیر المومنین علی بلب

گرفت زبان مصطفی بود صلی الله علیه وسلم از برکت آن لعاب

دریای شریعت مخزن طریقت معدن حقیقت شد و افزونی علم از

اکرده

[illegible]

232

برکت آن لعاب است در صراح گفته که مادر امیر المومنین علی رضی الله عنه

اورا حیدر نام نهاده بود چنانچه وی کرم الله وجهه فرموده انا الذی

سمتنی امی حیدره چون ابوطالب رسید آن نام را نه پسندید و علی نام

کرد قوله بگفت آنچه دانست شایسته گفت ه بکل حنیه خورت شاید

نهفت ه فاعل گفت اول آن شخص است و فاعل گفت ثانی علی

رضی الله عنه و مصراع دوم مقوله وی است کرم الله وجهه و شایسته مفعول

ثانی دانست است قوله نه بینی که در خاک افتاده خوار ه بر وید گل و شگفد

نوبهار ه خاک موصوف است و افتاده خوار صفت آن و ظرف متعلق است

بمصراع ثانی حاصل آنکه چنانچه در خاک خوار و ذلیل گلها میروید

همچنان اثر علم و وعظ در مردم خاک طبع ظاهر میشود و متکبر و صاحب پندار

از منافع آن محروم میباشد قوله مپرس از ...... ناکس

توقع مدار ه ... بصیغه نهی است و ... بصیغه اثبات چنانچه در اکثر نسخه مصححه

یافته شده یعنی آنکه خود مدح و ثنای خود میگوید با مردمان هزار شکر و مدح تو بگوید

اما چون خود مدح خود گفتن از کس توقع مدح و ثنای خود مدار اما این معنی مناسبت

تمام بسیاق کلام ندارد بنابران شارح محقق ... بصیغه نهی و ... بصیغه نفی تصحیح نموده گفته یعنی آنکه با طالبان و مستفیدان شکر ترا

هزار بار نگوید و در طلب صادق نباشند سخن حکمت با ایشان مگوی

و چون خوی خوبی استدعا در محبت ایشان نماید از کسی توقع نشاید تحسین
سپاس قوله بنازند فردا تواضع کنان ، تا اوی از خجالت سر برکشان ،
قافیه کشان با کشان چنانچه در نسخ موجوده یافته شد شایگان است و
این از عیوب قافیه است که ارتکاب آن جایز نیست و تعریف و تقسیم
و حکم آن در رساله قافیه ذکر نموده شده قوله مکن جیره بر زیردستان ستم ، که دستی
است بالای دستت تو هم ، جیره بالکسر بمعنی غالب و دلاور شادی است تقدیر
حرف ندا یعنی آنکه ای غالب و زبردست بر مغلوبان و زیردستان ستم مکن
زیرا که دستی بالای دست تو هم هست کما قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم
پس از روی تدبر بر زیردستان رحم کن تا او بر تو رحم کند که ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء قوله چنین یاد دارم که سقای نیل ، نکرد آب بر مصر
سالی سبیل ، سقای نیل عبارة از ابر است کذا فی المدار و محقق
گفته که سقای نیل باضافت مشبه به است بجانب مشبه و سقای گفتن
نیل را بدان جهت است که فذات زمین از اطراف بحار است تا بسبب
آفتاب صعود میکند که از آن ابر می بندد و آب تقاطر میکند سبیل
بمعنی مباح است حاصل آنکه سالی در مصر امساک باران شد قوله بذوالنون
خبر دو ایشان کسی قوله ذوالنون لقب ولی است از اولیاء الله تعالی که در مصر بود
نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و در وجه تلقب
وی بذوالنون که بمعنی صاحب ماهی است گفته اند که با جماعتی در کشتی

ذوالنون

نشسته بود

نشسته بود چون روزی چند بر آمد یکی بازرگانی را گوهری در کشتی گم شد
یک یک را از اهل کشتی میگرفتند و میجستند اتفاق کردند که با این است
مر او را رنجانیدن گرفتند و استخفاف کردند و وی خاموش بود چون کار تنگ
از حد بگذشت گفت آفریدگارا تو میدانی هزاران ماهی از دریا سر بر آوردند هر یکی
گوهری در دهان گرفته ذوالنون یکی را بگرفت و به بازرگان داد اهل کشتی چون
آن بدیدند در پای او افتادند و ازو عذر خواستند چنان در چشم خلق حقیر بود
کرامات و ازین سبب نام او ذوالنون آمد در تذکره گفته قوله شنیدم که
ذوالنون بمدین گریخت ؛ مدین بفتح میم و سکون دال نام شهریست
بر ساحل دریای مغرب قوله که بر پشت اسباب باران غدیر ؛ غدیر بفتح غ
معجمه و دال مهمله کوی که آب باران آنجا جمع شود قوله شنیدم که بر سبز و مو
دوان تنگ روزی رفتن بدان ؛ یعنی بشومی معاصی عاصیان قحط شد باران
از بارید بدین سبب تا رزق مخلوقات تنگ میشود چنانچه از قوله تعالی
حکایت از قوم نوح علیه السلام فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا
یرسل السماء علیکم مدرارا مفهوم میشود که باران بسبب عصیان ایشان از ایشان
باز داشته بودند مدرارا آورده چون قوم نوح علیه السلام بر کفر و استکبار
اصرار نمودند چهل سال باران را از ایشان محبوس کردند قوله
به بندد در خیر بر انجمن ؛ بندد در اینجا لازم است یعنی بسته گردد قوله

باب بزرگ مقابل تنکیر بیارد خردی شمرد بزرگی که خود را بخردی شمرد

بخش پنجم در رضا برضا قوله شی زیت فکرت همی سوختم

زیت بالفتح روغن زیتون قوله نه در خشت گوپال و گرز گران

خشت بوزن زشت اینجا بمعنی نیزه است گوپال بهر سه اول

فارسی بمعنی گرز قوله بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ

بالش کنیم چالش بجیم فارسی و کسر لام رفتار با ناز و تکبر سنگ

بالش سنگی که مفلسان بجای بالش زیر سر نهاده خسپند یعنی سر خصم را

بریده و همچو سنگ بالش زیر سر کرده آرام خسپیم قوله زشیران لب پنجه

خوردند روز روز معطوف است بر سر پنجه بعطف تفسیری قوله

جانت کشد نوش دارو که زهر نوش دارو معجونی است معروف که

فرحت آرد و معده و کبد و قلب و نفس و بدن را قوت بخشد و لوی دهن

و رنگ روی صفا کند و بمعنی تریاق نیز آمده قوله رستم چو پایان روز

شغاد از نهادش برآورد گرد شغاد بکسر شین و غین معجمتین و دال

مهمله در آخر برادر رستم که رستم را بحیله کشته بود چنانچه قصه آن در باب اول

گذشته قوله مراد سپاهان یکی یار بود سپاهان بالکسر شهریست معروف

در ولایت فارس که آنرا اصفهان نیز گویند و ذکر سپاهی در سپاهان خالی از

لطافتی نیست قوله ندیدمش لعل زی که ترکش نه بست ندیدمش بسکون میم

یعنی ندیدم او را قوله ولاور بسر پنجه گاو زور گاو زور دلیرک گویند که بی

وازش

284

کبی ورزش کشتی و مثل آن در نهایت قوة باشد بدعوی
چنان ناوک انداختی که عذرا دمن هر بار انداختی ناوک
است چوبین خالی میان که تیر خورد را در میان آن انداشته اندازند و همچنین تیر ناوک
نیز استعمال کرده اند چنانچه درین بیت ۰ عذرا بالفتح عین مهمله و سکون
ذال معجمه زن باکره و نام معشوقهٔ وامق و هر وقت باید با صفت لی سوراخ و بیع
جزو از اشکال راد و نیز هر که یکی در پی از حریف نردی یازده مذهب برد گویند
عذرا برد و مذهب بفتحتین عبارت از افزونی کردن بازی نرد است
و در گشتن نکبتی و در نرد هر کرا بازی چرب شود اد یکی سد کروکند چنانکه باز از نرد چرب
کرد و یکی را برکرد کند همین نمط تا هفت افزونی بازی متواتر را مذهب گویند
و چون از هفت تا یازده بازی که نهایت اوفی بازی است فزه برد آنرا تمام فی
مذهب نامند و هر که تو به تو یازده مذهب ببرد آن بازی را گویند که عذرا برد
از حریف یکی را بگیرد آنچه شده باشد لب تا ندها آنکه چند مذهب حریف را
سته باشد بعد از حریف دوم یازده مذهب متواتر برد آن بازی را
گویند که وامق برد بد آنچه تا بازی رسیده باشد یکی بد و از حریف دوم لب بستاند
و آنکه از حریف چند مذهب سته باشد بعده حریف دیگر چند مذهب
برد بعد با زحریف نخستین تمامی مذهب کند نه آن بازی عذرا باشد و نه
وامق بلکه هر چه کرده باشد همان قدر یافتن بالفتح معروف و بالکسر و الفتح .

عذرا

همزاد و بیانند و حریف و غارسیان بتخفیف خوانند ظاهر آنست که عذرا
در معنی این بیت آشکار است و تن بالکسر بمعنی حریف و در بهار ترجمه کیش
و معنی آنکه بدعوی چنان ناوک انداختی که علانیه و آشکارا بر یک
ناوک او دو حریف را بیند اختی و محتمل است که عذرا کنایت از
ماه کردان و کرول باشد یا و تن بمعنی حریف و دو تن را بر یک انداختن عبارة
از آنکه بیک مقابل دو حریف شود و معنی آنکه چنان ناوک بدعوی انداختی
که ماه کردان هنر رسا شده مقابل دو حریف شدی که اگر هر دو متفق شده
بر وی غالب آیند گرد ایشان بر بند و اگر وی تنها بر هر دو غالب آید و یک گرد
برد و احتمالات دیگر هم هست و ایراد آن موجب تطویل است
و در بعض نسخ بیت چنین هم یافته شده بدعوی آن ناوک انداختی ای چو عذرا
دو تن بر یک انداختی و بنابرین نسخه دو تن بر یک انداختن عبارة از آن
باشد که تیر بصفای وی تیر انداز اگر بدعوی خود بر یک تن تیر انداختی
از آن تن بعنوذ کرده و تن دوم رسیده مانند صورت برج جوزا ساختی
که شکل دو آدمی دو برج اسطرلاب داشته است در اکثر نسخ عدو
دو تن بر یک انداختی یافته شد و اختلاف نسخ درین بیت بسیار
یافته شد و معنی هیچ نسخه از نسخ موجوده بی تکلف درست نمی شود
قطعه چنان خار در کار شد مر که رفت ۞ که پیکان او در سپر تا بپر رفت
رفت قید مصراع ثانی صحیح نیست معنی سخن در سطر صفت سپر را داشته
معنی آنکه

از آنکس بیوفا مکن و بی هم پیمان عهد و بی آنکس آن گریستن بسیار دانند

معنی آنکه شنیده ام که خار در گل خیابان بسرعت و سهولت می شکنم باش که پیکان او
در سپرهای سخت و سطبر میرفت * قوله * نزد تارک جنگجوی نخست * که خود و سرش را
بدو برهم سرشت * تارک بفتح تای مثناة فوقانیه و رای مهمله میانه سر
که عرب آنرا مغفر خوانند یعنی کلاه آهنینی که بوقت جنگ بر سر نهند و در حل
لغات است آنچه زیر خود نهند و درهم سرشتن بمعنی آمیختن دو چیز با یکدیگر
معنی بیت آنکه سر با خود و با زرهش را نیزه نزد که خود و سر او را باهم بیامیخت
یعنی بر سر هر پهلوانی که نیزه زد البته مغفر او را شکافته با سر آمیخت و درینجا
نسخ مختلف دیده شده اما صحیح همانست که شرح آن تحریر یافت قوله
چو گنجشک روز ملخ در نبرد * یعنی آن پهلوان در روز جنگ آنچنان بیباک
بیهوده حمله و چالاکی مینمود و سپاه را از جا بر بود که گنجشک در روز ملخ ملخها را
بدلیری و نشاط بهر طرف می برد و ملخها می رباید * قوله * زره کوش را جوشن از تن
زدی * کنده کردی ز بر دیر زین زدی * تیرزین بفتحتین و سکون رای مهمله و کسر زای
معجمه تیریست فراخ سر که بر زین بندند و مثلا کالا را در آن کنند یعنی چون تیرزین
بر شخص زره کوش زدی از وی کنده کردی و او را بریده تا بزین رسیدی * قوله * خدنگش
کمان ارغوانش زرد * خدنگ بفتحتین چوبی است سخت و هموار که خار و گره ندارد
و از وی تیر و خانه زین سازند و آن تیر را گز خوانند و خدنگ مطلق
تیر هم آمده ارغوان بفتح گلی است برنگ سرخ و قبای کیا است سرخ

یعنی
سرخ رنگ و صحیح آنست که درختی است که شاخهای آن باریک میباشد
گویی که مرجان آموده است و در تمام سال یکبار برگهای آن باریک آرد و
تبار آن معلوم نمیشوند کذا فی الکشف زریر بتقدیم زای معجمه بر مهمله گیاهیست
که بدان جامهها را رنگ زرد کنند و اسپرک نیز خوانند معنی آنکه قد او
از محنت نیز خدنگ راست بود مثل کمان خم شد و کوژ گردید و رنگش که مانند
ارغوان سرخ بود همچو اسپرک زرد گشت قوله برمح از کف انگشتری بردمی ش
رمح بالضم نیزه قوله زره جامه کردیم مغفر کلاه ش مغفر بالکسر خود آهنی که
بوقت جنگ بر سر نهند یعنی آنکه زره را بجای جامه پوشیدیم و مغفر را بجای کلاه بر سر نهادیم
حاصل آنکه مسلح شدیم و استعداد جنگ نمودیم قوله چو باران بلارک فرو ریختیم ش بلارک
بفتح بای فارسی و کاف تازی جوهر شمشیر و جز آن و جنسی از فولاد جوهردار و نیز بمعنی
تیغ آید قوله زباران تیغ همچون تگرگ ش تیر بالکسر آنچه در کمان بندد و نهاله اندازند
تگرگ بالفتح و بای هر دو کاف فارسی آب منجمد غلوله شکل که از ابر بارد و آنرا ژاله
نیز خوانند هندوی اوله گویند و ممکن است که تشبیه باران تیر بباران تگرگ باشد
تا اضافت تیر بتگرگ قوله چو انجم در و برق شمشیر و خود ش برق بمعنی درخشیدگی مضاف
است بشمشیر قوله نه شمشیر کنداوران کند بود ش گهی آوری زاختر تند بود
کنداور بالضم مرد دلاور و مردانه و سپه سالار کذا فی المدار و در بعض نسخ
بجای کنداوران کین آوران واقع شده و این هم خالی از غرابت نیست
و کاف در صدر مصراع ثانی بمعنی بلکه است یعنی شمشیر دلاوران کند نبود بلکه اختر تیز کند
بالیشان کیز

باایشان کینه داشت قوله بیامد جز آغشته خفتان بخون آغشته بالمد
بفتح غین و کسر آن آمیخته و آلوده خفتان بالکسر قبا سلاحی قوله بنامردی از
هم بدادیم دست چو طبعی که با جوشن افتد بشست دست از هم وادادن عبارت
از متفرق شدن و کلید گراگند آشته رفتن جوشن بالفتح جبه‌ای از پوست
مبارزان و قبای زره شست بالفتح دامی که ماهی بدان گیرند معنی آنکه
ناگه در کلید گراگند آشته از میان خاک گریختم و بر کناره افتادم چنانچه
گرباوجود آنکه زره برتن دارد در شست ماهی گیری افتد و در بعض نسخ
بجای دست پشت واقعست و این از تحریف ناسخان است قوله
کمان را نشد ناوک اندر حریر که گفتم بدوزند سندان بتیر یعنی ناوک
کمانی که من میگفتم و گمان میداشتم که سندان را بتیر خواهند دوخت
در حریر هم نرفت قوله یکی آهنین پنجه در اردبیل همی بگذراند بیلک ز
پیل اردبیل بالفتح با دال موقوف و بای مجهول و کاف عربی
نوعی است از تیر و بیل بیا تازی و یای مجهول آلتیست آهنین سرپهن
سرپهن از انواع کلنگ که زمین را بدان کاوند قوله بسر خاکش جستن
چو بهرام گور کمندی بگفتش بیار از خام گور بهرام گور نام پادشاه ایران
زمین پسر یزدجرد او را بدین نام از آن مسمی کردند که روزی شیری گوری را
گرفته بود او بر پشت شیر چنان تیر زد که از هر دو گذشته بر زمین

دفیل میان تیر پای گور با گوشش دوختی و قیل اگرنه شکار گور کردی خام گور یعنی
پوست گور خرد باخت نا کرده و کلمه بر زیاده است تا دلالت کند بر آنکه پای بالتفحص
یعنی برست قوله دلاوری در آسیجه بهرام گور گرد بضم کاف پارسی دلاور و پهلوان
یعنی آن نمدپوش چنین بهرام پهلوان به دلاوری در آمد قوله سحر که پرستاریی از جمله
گفت ؛ پرستار بفتحتین فرمان بردار و غلام و کنیزک قوله من آنم
که در شیوه طعن و ضرب ؛ طعن بالفتح خله دادن و نیزه زدن ضرب
یعنی زدن شمشیر قوله کنون گر کند پنجه اقبال سست ؛ نمدپیش شیرم کم از جیل
سست ؛ اقبال بیاء مجهول اماله اقبال تا قافیه اقبال و جیل
صحیح شود و حرف ردف مختلف نگردد و تعریف ردف در کلام
سابق گذشته است قوله برهنه انسان بد یا طورکشت ؛ ساطور کارد
بزرگ قوله شبیه کردی از درد پهلو نخفت ؛ کرد بضم کاف عربی
نام قومی که گوسفندان چرانند و اکثر در صحرا باشند قوله از این دست کو برگ رزمی
میخورد ؛ دست یعنی سبب رز بتقدیم رای مهمله بر زای معجمه درخت انگور
و مردم دهقانیان و غربا برگ درخت انگور خام و پخته میخورند و مزه ترش
دارد و چون پس شکم از وی سیاه می شود و اگر با نمک خورند مضره کم رساند
قوله یکی روستایی سقط شد خرش ؛ علم کرد بر تاک بستان سرش ؛ سقط
مردن چارپایه تاک درخت انگور و آدمنادود و موبدست انجه اندرس سازند
دبیاد گیرند

وبیاو نیز بزبان هند چبکه باشد بدانکه عادت باغبانان ومزارعان است که
استخوانهای وکلهای چارپایان برای دفع چشم زخم در باغات وزراعات
می نهند ودر شریعت اگرچه نا کردن آن اولی است لیکن رخصت در کردن آن هم
آمده است چنانچه در عالمگیری از فتاوی قاضیخان می آرد کلا باس بوضع الجماجم
فی الزروع والمبطخة لدفع ضرر العین عرف ذالک بالاثار **قوله**
کیفیت جنین چنداں بناطور است ناطور بطا مهمله باغبان وبمعنی نگاهبان
نیز گفته اند کذا فی المدار **قوله** چه داند طبیب از کسی رنج برد که بیچاره
خواهد در آن رنج مرد یعنی بیماری که تقدیر الهی بر آن رفته که آن
بیمار در آن رنج خواهد مرد طبیب رنج او را چاره نتواند دور کردن
حاصل آنکه معالجه ودیگر اسباب آنگاه نافع وسودمند می شود که
تقدیر مسبب الاسباب موافق افتد وآنچه مقدر است مبدل نمیشود وآنچه
شدنی است میشود مباشرة اسباب آن کتب یا نکنند واز نیجهة
که خواص ومتوسطان ترک استرقاء ومعالجات وتدبیرات
میکنند مطلقا تا توکل آنها متحقق شود ومفهوم توکل در متعارف
همین است اما منتهیان ومقربان که اسباب بالکلیه از نظر
ایشان ساقط ووجود عدم آن برابر شده است منظور نظر ایشان
در مباشرت اسباب تحقیق عبودیت وامتثال امر حضرت

ربوبیت است وا ینمرتبه اخص خواص است از انبیا و اولیا که از
خود فانی و بخدا باقی اند و نهایت مرتبه توکل و حقیقت آن امنیت
محقق و مساوی گفته که تحقیق مقام اینست که اسباب بر سه قسم اند
یقینی و ظنی و وهمی یقینی مثل بر داشتن لقمه و نهادن آن در دهان
و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل
نیست بلکه ترک آن جهل و سفه و موجب اثم است و ظنی اسبابی که
جاری شده است سنت الهی و عادت وی در حق عموم خلق بدان مثلاً
که موقوفه و تدبیر در آن و معالجه و مداوات بادویه طبیه که نفع آن
مظنون است و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که هلاک در
وی غالب است چنانچه در جای که عادت است در وی وجود سیل و شیر
خراب
مثلاً و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین بمشاهده قدرت
حق و تقدیر وی و یقین بآنکه یک ذره بی اذن بر در دکان بجنبد
و هیچ چیزی بی خلق و تقدیر وی واقع نشود داما اسباب وهمی است
ترک آن و منافیست مباشرت آن مر توکل را همچو احتراس از مکانی
که سیل و شیر در وی هرگز نمی آید و بمجرد توهم آمدن ناگهان احتراز
کنند و افسونهای جاهلیت و تطیر و مانند آن از آنچه شارع
نفی آن کرده از این قسم و ترک تدبیرات و معالجات عادیه از قسم ثانی

بتحقیق توکل منافی اسباب نیست

بید بخشید ونمک

238

قوله بد بختی و نیک بختی قلم • بگردید و ما همچنان در شکم •

چنانچه در حدیث آمده السعید من سعد فی بطن امه و الشقی
من شقی فی بطن امه و در احادیث دیگر آمده که جنین در شکم
مادر میباشد که خدای تعالی فرشته را بسوی وی میفرستد تا روح در وی دمد
و مامور میشود بچهار کلمات بکتب رزقه و اجله و عمله و شقی او سعید در
ترجمه عوارف آورده که حق عز و علا همچنانکه لطیف و ذو الفضل است
جبار و عادل است و نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسانست
و همچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند و لابد است
که هر یکی را مظهری بود و آن وجود مومنان و کفار و جنت و نار است پس
حکمت بالغه الهی هر صفتی را مظهری بحیثیت خود از عدم بوجود آورد
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا که مظهر لطف گردانید
با او بصفت فضل امداد کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با او طریق عدل
سپرد فضلش مبرا از علت عدلش مبرا از خلل و از اینجا معلوم شود که افعال
بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق است و عقاب
عدل او و رضا و سخط و وصفت قدیم است که بافعال بندگان متغیر و متبدل
نشود و هر کرا حق سبحانه بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اهل سعادت ازلی
داشت و هر کرا بمحل نظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ برانگیخت
و مراد از ین نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است و او را هیچ وجه اختیار نیست

[illegible]

بلکه افعال او پیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه باختیار اوست
داعیه یعنی آنست که فاعل اختیار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت او
بود و هرچه بدانست و اراده اش بدان تعلق گرفت و قدرة با آن
جمع شد ناچار موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیرا که وجود
علم و قدرت و اراده و سبب و توفیق اجتماع ایشان در یک حال
منفعل بشئ است و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور
و موافق این سخن از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
منقول است که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین قوله
زنی خنگ موی بست با شوی خویش ه خنگ موی یعنی جلب
آغاز نهال قوله چو زنبور سرخست بجز نیش نیست ه زنبور سرخ
نوعی است از زنبور که از همه انواع آن بزرگتر است و نیش
آن بسیار زهردار است و این نوع در عرف ما به هفت نیشه
مشهور است و عسل ندارد قوله یکی پیر درویش در خاک کیش ه
چه خوش گفت با همسر خویش ه کیش بالکسر و یای
مجهول شهریست در جزیره در دریا بالا کوه همسر یعنی مانند و برابر
و مراد اینجا زن کدخداست قوله همه فیلسوفان یونان و روم ه فیلسوف
بالفتح و بضم سین حکیم و دانا و این لفظ یونانی است مرکب از فیل
بمعنی دوستدار

یعنی دوست دار و سوف بمعنی حکمت **قوله** نباشد حذر با قدر سودمند
که الحذر لا یغنی عن القدر **قوله** چه خوش گفت شاگرد منسوج باف چو عنقا برآورد
پیل و زراف مرا صورتی بر نیاید ز دست که نقشش معلم ز بالا نبست
منسوج بافته شده و قسم جامه ایست قیمتی عنقا بالفتح جانوریست
معروف الاسم مجهول الجسم و آن را بفارسی سیمرغ گویند و تحقیق آن
گذشته زراف بضم زاء معجمه و فتح راء مهمله جانوریست دست دراز
کوتاه پای سر او مانند سر شتر و شاخهایش مانند شاخهای گاو و پوست او
همچو پوست یوز و دم او چون دم آهو در پایهای وی زانو نیست بلکه در
دستهای وی است در وقت رفتار سخت پای چپ را پیش دارد بخلاف
حیوانات دیگر بعضی میگویند که کفتار با ناقه جمع شود از آن حیوانی که بعض
اعضایش شبیه پدر بود و بعضی شبیه مادر بوجود می آید و هرگاه آن حیوان
با گاو وحشی جفت کرد زرافه بحصول پیوندد بدانکه چکن دوزان
صورتهای حیوانات و درختها و گلها با بریشم یا تار زر بر جامهها [illegible]
بدین طریق که تخته از چوب که بر آن صورتی کنده باشند بر نمک
کم مطرح می اندازند بعد از آن برفق آن رنگ طلبی می آید و زر شده و معنی بیت
آنکه چون شاگرد منسوج باف بر آن منسوج اشکال حیوانات بر طرحی که استاد او ساخته
بود برآورد گفت که صورتی از دست من بر نیاید که استاد طرح
آن نکرده باشد مقصود شیخ آنست چیزی از خیر و شر که در تقدیر خدا تعالی

نباشد از دست بندگان ظهور نیاید و این تقدیر منزله طرح آن استادست
و افعال بندگان شابه صورت کشیدن آن شاگرد قوله نگاریده دست تقدیر او
نگاریده بصیغه اسم مفعول یعنی نقش کرده شده قوله درین نوعی از شرک
پوشیده هست * که زدیم بیازرد و جرم بخت * یعنی آنکه شخصی
که بعلم اجمالی بداند که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه
و تعالی از شرک جلی برآمده باشد و باوجود این علم اگر فاعل مطلق
در صدور وسایط علوی و سفلی توقف داردیت شناسد او را متعرف
خواند و اگر او را شناسد و تاثیرات افعال را حواله بادوسایط
کند مشرک شود بشرک خفی و شخصی که علم اجمالی بدان معنی ندارد
مشرک بود بشرک جلی و پاره ازین بحث گذشت قوله پر اداز متن
آخر زبانی بخفت * پس ببازی تازی و بخفت امرست نه ماضی
یعنی بس کن از رفتن در آخر یکی زبانی بخب قوله اگر کوتهی پای چوبین
مبند * پای چوبین آنکه بازیگران پای از چوب را بست کرده می بندند
تا ملبند نمایند قوله ندانی که بابای کوهی چه گفت * بابای کوهی نام
مردی کذا فی المدار قوله چه قدر آورد بنده حور دلیس * که زیر قبا دارد
اندام بیس * دلیس بکسر دال مهمله و یای مجهول و سین مهمله در آخر
بمعنی مانند و همتا و ساز و شکل این لفظ را بیشتر ترکیب استعمال
کنند

یعنی بخت را و اجرام را مؤثر دانستن

کشند چنانچه باد دلیس بیس بار فارسی مجزوم و مهروص کذا
فی الکشف یعنی بنده که مانند حور خوش روی بود و اندامش زیر قبا پیس
بود قدری و قیمتی ندارد همچنین شخصی که بظاهر در عبادت و طاعت
کوشد و در باطن او اخلاص نبود نزد حق تعالی قدری ندارد و از فاسقان و ریاکاران
بدتر است قوله بکتا مش آن روز سابق نبرد کتاب بالضم و التشدید
مکتب که دبستان نیز گویند سابق بیار موحده سبقت کننده و مراد
از آن طفلان هم مکتب است که در خواندن از دیگران سبقت برده باشد
و در عرف او را خلیفه گویند که بخلف معلم طفلان را سبق میدهد و در بعض
نسخ سابق است اسم فاعل از سوق بمعنی راندن یعنی کسی که
طفلان را از خانها میراند و به مکتب میبرد قوله کلید در دوزخ است آن نماز
که در چشم مردم گذاری دراز کما قال الله تعالی فویل للمصلین الذین
هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراءون مولانا حسین در ترجمه
این کلام گفته یعنی سخت عذابست برای نماز گذارندگان از نماز خود بی
بیخبر انند و غفلت ورزندگان یعنی از آن جا نگیرند و جز بحضور مردم نگزارند
آنانکه ایشان ریا میکنند در کردار خود بامید ثنای مردم قوله سیه کاری
از نربانی فتاد سیه کار بمعنی فاسق و بدکردار و مراد اینجا عابد ریائی
است قوله یکی بر در خلق رنج آزمای چه مزدش دهد در قیامت خدای
بعد از حساب

در حدیث آمده که روز قیامت نخست مردی را برای حساب حاضر
کنند که بریا شربت شهادت چشیده باشد خدا تعالی نعمتهای خود بروی بیان کند
تا آنها را خواهد شناخت و بدان اقرار خواهد کرد پس پرسد که در شکر
آن نعمتها چه عمل کردی گوید که در راه تو کارزار کردم تا شهید شدم
حق تعالی فرماید که دروغ میگوئی لیکن کارزار کردی تا مردمان ترا دلاور
گویند و گفتند پس فرماید تا او را بر روی کشیده در دوزخ اندازند و دیگری را
حاضر آرند که خود علم آموخته باشد و بمردمان آموزانیده و قرآن خوانده
و همچنین نعمای خود بیاد او داده و او را مقر ساخته پرسد که در شکر گذاری
نعمتهای این چه کار کردی گوید تعلم و تعلیم علم کردم و قرآن خواندم برای
رضای تو حق تعالی گوید دروغ میگوئی لیکن علم آموختی تا ترا عالم گویند
و قرآن خواندی تا قاری گویند و گفته شد پس امر فرماید تا او را بر روی کشیده
در دوزخ اندازند دیگری را بیارند که خدا روزی او فراخ کرده باشد و اصناف
اموال بدو داده و او را بنعمتهای خود شناسا گردانیده پرسد که بجهت ادای
شکر آن چه عمل کردی گوید نفقه کردم آنرا در راهی که دوست میداری
برای تحصیل رضای تو فرماید دروغ گفتی لیکن نفقه کردی تا ترا جواد گویند
و گفتند پس امر شود تا بر روی کشیده در آتش اندازند کذا فی مشکوة المصابیح
در فتاوی برهنه آورد فی الحدیث اتقوا الریا فانه شرک بالله قال النبی المرائی

ینادی [illegible]

ينادي يوم القيامة على رؤس الخلائق باربعة اسماء يا كافر يا فاجر
يا خائن يا خاسر ضلّ عملك وبطل اجرك فلا خلاق لك
اليوم فالتمس الاجر ممن كنت تعمل له يا مخادع قوله تو دلاه نه
قبلت واليسي چنانچه گفته اند من طلب الامر من غير طريقه فهو الكفر
بتحقيقه قوله جو كادي كه عصار حيثيت ست دوان ناب نجا نجاله
عصار بفتح عين مهمله شيره گرو ... يعني عابد مرائي همچو گاو عصار است كه از صبح
تا شب ميرود و شب همجا ميباشد كه بود حاصل آنكه مرائي را ... در راه
ترقي اروي نميدهد قوله كسي كو تبابند محراب ... تكفير ش گواهي دهد ال
كوي در خزانة المفتين گفته لو صلى الى غير القبلة متعمدا فهو كافر لانه
لمستخف والصحيح انه لا يكفر لان ترك جهة الكعبة جائز في الجملة در قنيه
اورده اختلاف است در كفر كسيكه نماز بي ... گذارد و مختار آنست كه
كافر نميشود و شيخ رحمه قول غير مختار را اختيار كرده براى تشديد تهديد
قوله منت ... كه اين آب ... داده ... يعني آبرو
بريا حاصل كرده باشي اورا قدري ... بتصور ... كه عند الله تعالى
دارد زيراكه درين آب خلاف ... قوله چه وزن آورد جائي انبان ... ا
كه ميزان عدل است ديوان داد يعني جائيكه ميزان عدل است و ديوان داد
انبان بالتخاچه وزن آرد اگر چه بحسب ظاهر كلان و پر مينمايد ليكن اندرون ...

عصار

جز باد چیزی نیست و این مثال اعمال مرائیان است که در ظاهر خوب و بسیار
مینماید و فی الحقیقه هیچ نیست قوله بازی نگفت این سخن بازید کار مبارک
این ترم کز مرید زیرا که مرید بصدق ارادت و حسن ظنی که به شیخ دارد
و در افعال محامد و محاسن و اخفای ذمایم و مقابح او نیکو شد بلکه ذمایم او را
محامد و مقابح را محاسن تصور نماید و زبان بمدحت او میگشاید و قضیه منکر
بر عکس و نزدیک عرفا اگرچه مدح و ذم مساویست و ایشان از آفاتی که
در مدح است از حدوث غرور و عجب و امثال آن ایمن اند لیکن شکی نیست که ایمنی
از آفات در ذم که شیوه منکر است بیشتر است از آن در مدح
که اللذم ادور کار مرسلانست قوله گدایانیکه سلطان نشاند و شهنشه را اسیر
گدایان این میکده اند طمع در گدا امر بیعنی ثابت لیک نشاید کر عشق در
افتاده است چون همت برنیا و جمعه طمع و توقع حصول مراد داده
دنیویست از دست ارباب ثروت و غنا کرده چشم بر آثار دکوش
بر خوار این سرایی در داشته بروا عقاب دارند و مراد ازش سایبانان
شیخ میگوید که سلاطین و ملوک با جمیع گدایان و سایلان درگاه
رب العالمین اند مرد معنی و صاحب خرد از گدائی مفلس طمع و توقع
چیزی نمیکند زیرا که آنچه دستگیری از مراد خفته و بکار خود در مانده
کردن و دست دراز کردن نشاید و از تعجب است ابن عباس
میگوید

میگوید که من ردیف رسول خدا صلی الله علیه وسلم که ناگاه مرا فرمود
یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک فاذا سألت فاسأل
الله واذا استعنت فاستعن بالله جف القلم بما هو کاین فلو جهد العباد
ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک لم یقدروا علیه ولو جهد العباد
ان یضروک بشیء لم یقضه الله علیک لم یقدروا فان استطعت ان
تعمل لله بالصدق فی الیقین فاعمل وان لم تستطع فان فی الصبر
علی ما تکره خیرا کثیرا واعلم ان النصر بالصبر والفرج مع الکرب
وان مع العسر یسرا حضرت غوث صمدانی امیر محی الدین عبد القادر جیلانی
قدس سره در کتاب فتوح الغیب میفرماید که ماسوای حق جل وعلا
موجود مدان نه ضرر و نه نفع و نه در عطا و نه منع و نه در خوف و رجا
بلکه خدای تعالی سزاوار آنست که از وی و از عذاب وی بپرهیزند
و امید آمرزش از وی دارند و ناظر باشند بفعل او و ترقب کن
امر او را و اشتغال در طاعت او جدا کن از همه خلق او در دنیا
و عقبی متعلق مساز دل خود را بچیزی از مخلوقات او و همه
خلایق را همچو مردی دان که سلطانی عظیم الملک شدید الامر
دست او بر کتف بسته باشد و طوق و غل در گردن و پای او
انداخته و بر درخت صنوبر مصلوب ساخته بر ساحل نهری عظیم الموج

فراخ پهنا عميق الغور شديد الجريان و خود بر كرسي بلند عظيم القدر
نشسته باشد و بارهاي تير و نيزه و انواع اسلحه و كمانها بيرون
از حد پهلوي خود نهاده آن مرد مصاف و سلاح بچيزي از آن اسلحه كه خواهد
زدن گيرد پس شخصي كه اينحال بيند و بدان سلطان نظر كند و از و
نترسد و بدو اميدوار نبود و از ان خايف نبود و بدو راجي البته
بجنون و بيخردي منسوب گردد **باب ششم در قناعت قوله**
خدا را نداند و طاعت نكرد ٭ كه بر بخت و روزي قناعت نكرد
قناعت بالفتح خرسندي و پسنده كاري بدانچه قسمت باشد
كذا في الصراح در ترجمه عوارف گفته كه قناعت عبارتست از وقوف
نفس بر حد قلت و كفايت و قطع طمع از طلب كثرة و زيادت و كلمه كه در
اول مصراع ثاني بمعني هر كه است يعني هر كه بر بخت و روزي قناعت
نكرد او خدا را نداشت و طاعت او نكرد چه دانستن خدا آنست
كه او را بهمه صفات او موصوف داند و وعيد او را راست دارد و او سبحانه خود
معين مايد وما من دابة في الارض الا على الله رزقها پس كسي كه در
امر رزق متردد بود و بقسمت قناعت نكند گويا كه خدا را نشناخته
است و طاعت بجا نياورد الغرض معتبر نبود در يواقيت آورده
كه اضطراب مومن در امر رزق قادح اصل ايمان نيست بلكه
قادح كمال

قادح کمال ایمانست زیرا که این اضطراب تا ناشی ازانست
که خدای تعالی را متهم میدارد باآنکه او را رزق نخواهد داد و ملکه ضعف
بشریت است و جاهل بودن بدانکه پیمانه او پر شده و موش او نزدیک
رسیده است یا چیزی از رزق او باقی مانده قوله قناعت توانگر کند مرد را
زیرا که توانگری عبارتست از عدم احتیاج و احتیاج از صاحب قناعت
بسبب قبض طمع بر موجود و قطع نظر از معدوم صورت نه بندد قوله که گر پالهنگ
از کف در گسیخت ۵ پالهنگ بپا ر و کاف فارسی دوال
دراز و لگام که بزبان هند باگ گویند کذا فی المدار قوله کجا ذکر گنجد در انبان آز
بسختی نفس میکشد پا دراز ۵ یعنی کجا ذکر گنجد در شخصی که در نهایت
حرص معده خود را پر از طعام کرده و حال او اینست که پای دراز کرده
خفته و دم بسختی میکشد قوله که پر معده باشم ز حکمت تهی خانه
گفته اند البطنة یذهب الفطنة و لقمان حکیم رضی الله عنه در
وصیت پسر خود فرموده یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة و خرست
الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة و در حدیث آمده من اجاع بطنه
عظمت فکرته قوله چو دوزخ که سیرش کنند از وقید ۵ دگر بانگ دارد
که هل من مزید ۵ و وقید بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش
افروزند از هیزم و کاه و مثل آن و در اکثر نسخ وقید بعض است و این

ای تکلف وارد نمیشود قال الله تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلأت
وتقول هل من مزید این استفهام بمعنی سوال است یعنی زیاده
کن حق سبحانه دیگر کافر بوی فرستد تا پر شود و قولی آنست که حتی
یضع الجبار قدمه فیها فتقول قط قط و امام زاهد و بعضی دیگر
از محققان بر آنند که استفهام که استفهام بمعنی نفی است یعنی
لا مزید پر شدم و زیادتی را گنجایش نیست که ای الحسینی قوله ای مرد
عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری مراد از عیسی روح
است و از خر تن یا نفس که مرکب روح است قوله دگر خود پرستی شکم
طبله کن در خانه این و آن قابله کن طبله بالفتح گنجه را که زیور
وامثال آن نهند بلغت هند ڈبه گویند و قابله بالکسر قافیه طبله
بالفتح و تغیر شده و این اختلاف موجب اختلاف معنی چنانکه
بتحقیق آن ملحق شده قوله قناعت سر افرازد ای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید
ز دوش مضمون این بیت متعدد است مضمون این قول که عز من
قنع وذل من طمع قوله کسی را که درج طمع در نوشت نباید بکس عبد و
خادم نوشت درج بالفتح طومار و نامه حاصل آنکه کسی که قناعت پیشه
خود کرد و نامه طمع در پیچید از خوش آمد کردن مردمان رهائی یافت
واحتیاج آن نماند که خود را بنده و خادم کسی نویسد چنانچه الغرض

وطامعان

وطامعان درنامها خود را کمترین بندگان و امثال آن می نویسند
قوله مرد در پی هر چه دل خواهد رفت • مراد از دل در اینجا نفس است
چنانچه متعارف عوام است • بیت لاحق دلالت میدارد
بر آن قوله یکی در میان معده انبار بود • معده انبار بخیر گشته
معده و این عبارت از بسیار خوار است قوله لت انبار [illegible]
خورد مرد لت انبار بمعنی حریص و بسیار خوار و به بالضم مخفف بود
خورد مرد بواو معدوله بمعنی ریزه ریزه کذا فی المدار شارح محقق
گفته یعنی حریص و بسیار خوار بود عاقبت الامر رسوائی مرد و بخواری
جان داد انتهی پس خرد مقابل بزرگ باشد بمعنی حقیر باشد
قوله شکم صوفی را زبون کرد فرج • یعنی شهوت بطن و فرج
بر صوفی غالب آمد و تقاضای مراد خود کرد که اکل و جماع است
قوله دیگر شکم را کشیدم سماط • سماط بالکسر کندوری یعنی
پارچه که در آن طعام نهند و مراد از سماط کشیدن طعام دادن است
قوله یکی پیشکر داشت در طبقری • طبقری نام مقامی
وقیل طبقچه و باغچه کذا فی المدار و صاحب کشف اللغات
میگوید که کنار ما این فقیر را تحقیق نشده قوله ابر خشم و ادهای [illegible]

طاق یعنی طیلسان و جامه یکتا کذا فی الکشف قوله بگی کفش
ای سخره روزگار برو ملبخی از خوان نعمان بیار ؛ سخره بالضم
وسکون خاء آنکه بروی سخریه و فسوس کنند و سخره بفتحتین آنکه
او بر دیگران سخریه و افسوس کند ملبخ بالفتح مصدر میمی بمعنی مفعول
یعنی طعام پخته قوله که مقطوع بادا دستی که بود شرمناک ؛ چنانچه در حدیث آمده
که الحیاء یمنع الرزق قوله قبائش دریدند و دستش شکست ؛ شکست
لازمی است یا متعدی بحذف علامت جمع بقرینه ماقبل
یعنی شکستند قوله جوینی که از سعی بازو خورم ؛ به از میده بر خوان
اهل کرم ؛ جوین منسوب بجو یعنی طعامی که از جو ساخته باشند
واکثر اطلاق آن بر نان جو می آید میده بالفتح معروف و نیز
نام حلوا است که چند میوه را در شکر انداخته بپزند کذا
فی الکشف قوله نیرزد عسل جان من زخم نیش ؛ قناعت
نکوتر بدوشاب خویش ؛ دوشاب آبی که از خرمای پخته چکد
و آبی که از میوه تر چنانکه انگور و خرما بشپلند و از شکر نیز
راست کنند مثل جلاب یعنی آنکه عسل لایق آن
نیست که زخم نیش او را خرند یعنی نیش خورده او را
بدست آرند بلکه بدوشاب خود قناعت نمودن و عسل کذا فی الکشف

بهتر است

گذاشتن بهتر است قوله خداوند از آن بنده خورسند نیست * که راضی
بقسم خداوند نیست * خورسند بالضم راضی قسم بفتح اول
وسکون دوم بخش کردن وتدبیر کار کردن وقسم بالکسر
بهره وبخش قوله مخور هول ابلیس تا جان دهد * که آن کس که
دندان دهد نان دهد * یعنی بیم ابلیس مخور که ترا می ترساند که
این طفل گرسنه خواهد مرد زیرا که آنکس که دندان میدهد نان هم
میدهد ومحتمل است که ابلیس منادی باشد بحذف حرف ندا و زن
مرد را ابلیس خوانده وبجهة خبث عقیدت وی در بعض نسخ
بهمانکس بجای که آنکس واقع شده و شارحان در شرح آن گفته اند
که از هول شیطان مترس و اندوهگین مشو زیرا که از ابتدای تولد تا انتهای
عمر او را البته رزق خواهد داد قوله توانا است آخر خداوند روز
روز یعنی روزی قوله چه میخواهی از طارم افراشتن * طارم بفتح
راء مهمله وبالضم نیز خانه چوبین چنین قبه خرگاه وخانه بلند
وگنبد وسراپرده وبام در حل لغات است کوشک بلند و
تا بخانه قوله فرو خواست رفت آفتابش بکوه * یعنی آفتاب او
غروب شدن خواست وقریب بکوه رسید قوله سخاوت
زمین است وسرمایه زرع ما بده که حاصل خالی نماند قرح

قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل
حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم ودر حدیث است که
فرشته هر روز دعا میکند ومیگوید اللهم للمنفقین خلفا قوله عجب دارم
از مردمی کم کند : بضم کاف فارسی ضایع و باطل حاصل آنکه
حق تعالی مزد نیک احسان کسی ضایع نمیکند کما قال ان الله لا یضیع
اجر المحسنین قوله وگر خرده زر ز دندان کاز : خرده بالضم ریزه هر چیزی
کاز بکاف فارسی مقراض که زر و نقره بدان برند قوله بدر میکند
آبگینه ز سنگ : د کجا ماند آئینه در زیر زنگ : حاصل آنکه
چیزیکه جوهر نفیس دارد او را آلودگی نمیگذارند و البته او را
پاک میکنند و نقره نگاه میدارند و در بعض نسخ مصراع
ثانی اینچنین واقع شده : ولی آبگینه نباشد چو سنگ و از کاتب
این نسخه بنظر نمیرسد و قافیه ظاهر است قوله که کاه آید و
کلاه و جاه و مال : چنانچه در مثل است که المال غاد و رائح
یعنی مال بامداد می آید و شام میرود قوله بسی دیده شاهان و
دوران امر : د مر آید و عمر بتاریخ عمر : دوران امر باضافت

دوران با مر یعنی در زمان حکومت فرمان روایان یعنی آنکه
بادشاهان بسیار روزها نهای و عهدهای سلطنت سلاطین
بیشمار دیده بود و عمر او بتاریخ عمر رسیده بود و تاریخ عمر بحساب
جمل سه صد و ده است و شارح محقق گفته که تاریخ عمر عبارت
از عمر طبیعی است که زیاده بر آن در دور قمر منقور نیست
و آن را بصد و بیست سال تفسیر کرده اند یعنی عمر را بعمر طبعی
رسانیده بود و مخفی نیست که برین تقدیر عمر که قافیه امر
واقعست بفتح عین باید خواند که این شعر یعنی عمر بالضم
آنکه چه اگر بضم عین خوانند اختلاف قافیه لازم آید
و این جایز نیست و تعریف حذو و تحقیق اختلاف
آن گذشته قوله درخت کهن میوه تازه داشت که شهر
از نکویی پر آوازه داشت یعنی آن پیر فرزندی خوب صورت داشت
که آوازه خوبی او شهر را فرو گرفته بود قوله بموسی کهن عمر کوته امید
سرش کرد چون دیو سفید موسی بمعنی استره و مشهور نام پیغمبری
معروف که دست او سفید نورانی بود چنانکه در بیان گذشته و بیرون
آوردی نورانیت او مشابه بودی که شعاعش بر نور آفتاب غلبه کردی

قاندت را بدیضا گویند عزیزست آنکه آن کهن عمر کوته آمد
سر آن پیر را با ستره تراشید و سفید گردانید همچو دست موسی علیه
السلام پس کهن عمر کوته آمد که عبارت از آن پیرست فاعل کلمه
گردید متعدی شده و آنچه شارح محقق گفته که کهن عمر کوته آمد
جمله معترضه است و دعا است در حق ستره و صفت آن نیست
توهمی است بعید فافهم * ز سر تیزی آن آهن سنگ زاد
بعیب بری لوح زبان برگشاد * آهن سنگ زاد عبارت از ستره
است و مراد از گشادن زبان بعیب بری لوح تراشیدن موی
سر است و معیوب ساختن او را بنقصان حسن * بموی
کرد از نکوئیش کم * نهاد سنگ حالی سنش در شکم * معهود است که ستره
را بعد از حلق در چاک دسته او می‌گذارند که بمنزله شکم او ست
و شیخ در اینجا می‌گوید که چون ستره موی او را تراشید و خود او را
ناقص ساخت از خجالت این فعل سر ستره در شکم او ماند
قوله که مقراض شمع جمالش بکشت * متعارف است که چون کشتن
شمع میخواهند سر او بمقراض می‌برند
قوله عنان بر پیچان نفس از حرام * بمردی ز رستم گذشتند و سام

یعنی

یعنی پیچندگان عنان نفس از حرام و بازدارندگان او را از آن در مردانگی
از رستم و سام گذشته اند و رستم نام پهلوانی است معروف
و سام جد او بود که ولایت نیمروز و زاولستان و هندوستان
در حیطه تصرف داشت **قوله** زبان در کش ای مرد بسیار دان که فردا قلم
نیست بر بی زبان * در حدیث آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
معاذ بن جبل را رضی الله عنه گفت آیا دلالت کنم ترا
بر اصل همه کارهای دین و ستون آن و ذروه سنام آن عرض
کرد که آری یا رسول الله فرمود راس الامر الاسلام و عموده الصلواة
و ذروة سنامه الجهاد پس فرمود آیا خبر کنم ترا بچیزی که مدار این همه
چیزها بر وست و نظام و قوام آنها بدو گفت آری یا نبی الله پس آنحضرت
زبان مبارک گرفت و بدان اشارت کرد فرمود که این را بر نفس خود نگاه دار
معاذ پرسید یا رسول الله ما گرفته میشویم بچیزی که بدان تکلم مینمائیم
فرمود بگریه ترا مادر تو و هل یکب الناس فی النار علی وجوههم او علی
مناخرهم الا حصاید السنتهم آیا می اندازد می اندازد مردم را در آتش
دوزخ بر رویهای ایشان یا بر بینیهای ایشان مگر آنچه درودند زبانهای
ایشان یعنی سخنان که بی احتیاط بگویند **قوله** نباید سخن گفت ناساخته *
نشاید بریدن نینداخته * بنینداخته بیارزاید ش نه بون نفی

یعنی سخن ناسنجیده نباید گفت و سخنی که دیگری درمیان انداخته باشد
او را به سخن خود قطع نباید کرد بلکه انتظار اتمام او باید کشید و چون
سخن او اتمام رسد آنگاه آغاز تکلم باید کرد قوله ز ژاژ
خایان حاضر جواب ش ژاژ با هر دو زای فارسی سبزه ایست
که بی‌تخم می‌روید و در غایت بیمزگی بود چندانکه اگر اشتر
بخاید نرم نشود و سخنان بیمزه را نیز باعتبار ژاژخای
گویند و بیهوده گو را ژاژخا خوانند قوله حذر کن ز نادان ده
مرد گوی ش ده مرد مجاز مختفی خبری منسوب به مرد یعنی
حذر کن از نادانی که تنها سخن مانند ده مرد گوید قوله تکش
با غلامان یکی راز گفت ش تکش بکسر تا و کاف فارسی نام
یکی از ترکان قوله یکی طفل برگیرد از رخش بند ش رخش
بالفتح نام اسب رستم که آنرا از میان پنجاه هزار اسب انتخاب
نموده بیرون آورده بود و غیر رخش اسپی دیگر بار رستم
کشیدن نتوانستی قوله مگو آنچه گر بر ملا اوفتد ش الملا
بالفتح والقصر آشکارا و صحرا و گروه قوله یکی خوب خلق و
خلق پوش بود ش خلق بالضم عادت و خوی و خلق بفتح
اول و کسر دوم کهنه کذا فی المدار قوله که پوشیده زیر زبانست مرد ش

کالمرء مخفی

کالمرمجی فی طی اللسان و فی الطلسان قوله سخن گفت
دشمن ندانست و دوست که در مصر نادان تراز وی همو بود
یعنی خود را دانستی و در موضع سخن گفت واز سخن گفتن او هیچ کس
از دشمن و دوست ندانست که در مصر نادان تر از وی نیست قوله
نگویند ازین حرف گیران هزار که سعدی نه اهلست و آمیزگار یعنی ازین
سبب که من کم گویم و هنر خود اظهار نکنم حرف گیران هزار در حق من
بسیار می‌گویند که سعدی مرد اهل و آمیزگار نیست قوله عضد را
پسر سخت رنجور بود عضد بالفتح والضم نام مردی عالم مشهور نام پادشاه
قوله یکی فتنه دید از طرف برشکست یعنی از آن فتنه غوغا
یکسو شده رفت قوله سفر کرده بودم زبیت الحرام در ایام
ناصر بدار السلام ناصر نام یکی از خلفای است دار السلام
جائی است در راه مکه معظمه و بعضی بغداد را گویند کذا فی
الشرح قوله تو گفتی که عفریت لاقیس بود عفریت بالکسر
ولاقیس هر دو نام دیوست قوله که بنشاندی اللیل یغشی النهار
یعنی شب می‌پوشید روز را شیخ رحمه سیاه لباس را تشبیه بشب کرده
و دختر را بروز قوله خصیمی که با او برآید بداو داو اینجا بمعنی دشنام
دست قوله کسی را نباید چنین کار پیش که غافل نشیند پس کار خویش

نباید بصیغه نفی است عاقل بعنی وکافست از عقلت یعنی وغافل از غفلت یعنی کسیکه بعقل و هوش بس کار خود نشنید و در کار دیگران دخل ننماید او را چنین کار پیش نباید قوله یکی صوفیان بین که می خورده اند مرقع لبیکی گرو کرده اند سیکی بسین مهمله و یا معروف جنسی از شراب مقطر که او را مثلث نیز گویند یعنی یکی طعنه میزد که صوفیان را ببین که می خورده اند مرقع لبیکی گرو کرده اند بگردن بر از جور دشمن حسام حسام بالضم شمشیر بران قوله که فعل ملامت را باید بیان وزین فعل بد می برآید عیان یعنی بدی آن کس که غیبت کسی او را باید مشهور کرد تا ثابت نیست و بدی او را بیان باید کرد تا ثبوت رسد و بدی این غیبت کننده عیان است زیرا که غیبت کی از وی صادر شده از بدتر بدیها است کالغیبت اشد من الزنا قوله کسی گفت بند انعم غیبت است که دزدی بیامان تر از غیبت است یعنی شخصی گفت که دزدی از غیبت بهتر است من بند انستم که این سخن بطریق مطایبه است قوله یکی گفت در زندان نهور کشند کلمه یکی زاید است بر سبیل تکیه کلام قوله مراد نظامیه ادرار بود نظامیه نام مقامی و مدرسه مشهور در هرات و قیل در بغداد ادرار بالکسر وظیفه درو روزمره قوله

حسودی

حسود لپسندة نیابد ز دوست • که معلوم کردست که غیب نکوشد
حسود بیاء معروف مصدری یعنی حسد کردن حاصل معنی آنکه
حسودی را که از دوست صادر شده لپسندیده نمیکنی و غیب ایرا که از تو صادر
میشود نیکو می پنداری و از زشتی آن خبر نمیداری قوله که بسم الله
اول بسنت بگوی • در شرح ابو المکارم آورده که در لفظ و محل
تسمیه اختلاف است اما لفظا پس امام طحاوی گفته که باید بسم الله
العظیم والحمد لله علی دین الاسلام و وبری گفته اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و اما محلا بعضی گفته اند
که محل التسمیه قبل استنجاست و بعضی گفته اند بعد ان فی
المفید هو المختار و در کافی گفته اند تسمیه گوید قبل استنجا
و بعد آن هو الاصح و فی الهدایة هو الصحیح و تسمیه گفتن در اول
وضو سنت است بر صحیح و در ظاهر الروایت ادب است قوله
دوم نیت آور سیم کف بشوی • بدانکه نیت کردن در وضو
یعنی قصد اباحت نماز یا ازاله حدث کردن نزد امام شافعی
فرض است و نزدیک امام ابو حنیفه سنت و محل آن نزدیک
هر دو کف تا چند شست بشوید بعد از آن کف دست چپ
همچنین و هر دو باهم نشوید چنانچه عوام میشویند که خلاف

سنت است فرد پس آنکه دهن شوی ودینی سه بار مناخر
بانگشت کوچک بخارد در مذهب امام ابو حنیفه سنت مضمضه
کند سه بار لبه غرفه بعد از آن آب در بینی کند سه بار سه غرفه
و در مذهب امام شافعی سنت یک غرفه بگیرد قدری از آن در دهن
اندازد و قدری در بینی و یک غرفه دیگر بجا آرد و بعد از آن غرفه
دیگر بگیرد و همچنین کند پس از آن غرفه سیوم بکار برد و خارید مناخر
بانگشت اولی است چنانچه در جامع الرموز گفته مناخر بفتح میم
و کسر خاء معجمه جمع منخر است بکسر میم و فتح خاء یعنی سوراخ
بینی فرد لب به دندان پیشین بمال که نهی است مسواک بعد از
زوال بدانکه هر مومن را باید که دوام مسواک اهتمام تمام بکار
دارد و مسواک گیرد از درخت زیتون که مسواک پیغامبران از
زیتون بود چنانچه در ینابیع گفته یا از چوب شفتالو یا توت یا پنج
خار و از کونه چنانچه در صلواة مسعودی میگوید یا از درختی دیگر که تلخ
و تیز باشد که بلغم را قطع میکند و سینه را پاکیزه میسازد و هاضمه را
قوة می بخشد و باید که از یک بلشت دراز تر نباشد تا مرکب شیطان
نگردد اما اقصر از آن نشد و غلظت آن بقدر خنصر باشد از طوب دهموار کم گرد
نه ار زیاده و کهنه و نه از درخت مجهوله و بوقت استعمال بگیرد بدست راست

و ابهام خنصر

دراز تر

وابهام وخنصر زیر آن دارد وهرست انگشت باقی بالای وبقبضه
نگیرد که مورث بواسیرست وروان کند عرضا لا طولا بر ظاهر
سن وهمچنین از اعلی بر ادنا اسفل وهمچنین بر اسفل بر زبان
ومستحبست که سه بار کند به سه آب چنانچه در فتح قدیر گفته
واستعمال نکند هردو طرف او واورا مکد که مورث نابینایی
است وبعد از فراغ بشوید تا شیطان بدان مسواک نکند وبعض
گفته بلکه نگاه دارد والا خطر جنون است واگر مسواک موجود نبود
انگشت سبابه قایم مقام آن باشد ومسواک کردن سنت است
واختلاف است در آنکه سنت وضوست یا سنت علاحده بعضی
گفته اند که سنت وضوست ومحل آن حالت مضمضه اما ظاهر
روایت آنست که سنت علاحده است وباید که در وقت مسواک
کردن نیت آن باشد که دهن خود را برای خواندن قرآن وذکر خدای تعالی
ودر نماز پاک میگردانم واز مسواک کردن فصاحت واطلاق زبان
افزون شود وبلغم کم گردد ودندان قوت گیرد وبوی دهن پاکیزگی
آرد ودرد سر ودرد دندان برود وگشایش رزق ودولتمندی
روی دهد ورضای خدای تعالی حاصل آید وثواب نماز مضاعف
گردد وهفتاد چند ضعف وروزه دار را مسواک کردن سنت است

[illegible]

قبل زوال و بعد آن در مذهب امام ابی حنیفه رضی اما در مذهب امام
شافعی بعد از زوال مکروه است و شیخ رحمه بموجب مذهب امام شافعی
از قول آن عابد پارسا نقل میکند و ظاهر است شیخ هم بر مذهب امام
شافعی قوله و زان پس سه بار آب بر روی زن ش زرستنگه موی سر
تا زقن ش و مستحسن است که آب بر جانب بالا ریزد تا بزیر ذقن برسد
و بعضی ابتدا از جانب بالا کردن در آب واجب گفته اند قوله دگر دستها تا
بمرفق بشوی ش مرفق بکسر میم و فتح فا ر و بالعکس آرنج و مستحب
است که در شستن هر دو دست ابتدا از انگشتان کند و تا بآرنج رساند
و شیعه بعکس میکنند قوله ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی ش گفته اند
که در شستن هر عضو تسمیه و تشهد بگوید و در هر عضوی دعائی و ذکری
ماثور است که علما و مشایخ خواندن آن در وقت داشته اند اگر یاد دارد
آنرا خواند و الا هر چه داند بخواند و بغفلت آب بر خود نریزد در ترجمه
عوارف آورده که صاحب وضو باید که مطالعه معانی و اسرار وضو
در هر عضوی ملاحظه کند و اعضای وضو مطالعه تبانی از سر حضور
شوید تا برکت لوازم حضور بر اوقات صلواة منسحب گردد و ارباب
معاملات و اصحاب مراقبات گفته اند حضور در صلواة بر اندازه حضور
وضو بود و وسوسه در صلواة بقدر سهو و غفلت باشد

دار وضو

در وضو قر ذکر مسح سر بعد از آن غسل پای، غسل بالفتح
شستن بدانکه مسح ربع سر فرض است و مسح تمام سر یکبار
سنت و کیفیت او آنست که انگشتان هر دو دست بر مقدم سر
نهد و سبابه و ابهام و کف ادور دارد و تا مؤخر کشد و
بکفین تا مسح کند فودین را و بسبابه و ابهام هر دو گوش را
تا مسح باشد ببلل نا مستعمل و در فتح القدیر گفته که این
کیفیت در اصل سنت ندارد و طریق مسنون آنست
که هر دو کف انگشتان در مقدم سر نهد و تا قفا کشد
چنانکه استیعاب شود پس گوشها را مسح کند که استعمال
قبل از انفصال ثابت نشود قر همین است ختمش بنام خدای
شارح محقق گفته بنام خدای حشو ملیح است برای تتمیم کلام
و محتمل است که اشاره باشد بانکه بعد از اتمام وضو بیاد خدا
مشغول باید بود گفته اند چون از وضو فارغ شود سر بردارد و بگوید
اَشهدُ اَن لا اِلٰهَ اِلا الله وَحدَهُ لاشریکَ لَه و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت
سوء و ظلمت نفسی استغفرک و اتوب الیک فاغفر لی
و تب علی انک انت التواب الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین

واجعلني من المتطهرين واجعلني من عبادك الصالحين واجعلني
صبورا شكورا واجعلني اذكرك كثيرا واسبحك بكرة واصيلا
این دعا ماثور و منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم **قوله** کس از من نبد اند درین ده به* زمینی که فرتوت شد پیرده
مقوله آن عابدست که شیخ را تعلیم توضی میکرد بطریق مدح خود
وقدح معلم قدیم آن دیه میگوید که کسی در امثال این مسایل
از من عالم تر نیست و معلم قدیمی فرتوت شده و بارذل عمر رسیده
وعقل او بجا نمانده و در قوت حافظه او خلل افتاده و مسایل
او را فراموش شده **قوله** زمسواک در روزه گفتی خطاست* بنی آدم
مرده خوردن رواست مصراع دوم بطریق استفهام انکاریست
معنی آنکه مرد مانرا از مسواک کردن در روزه منع میکنی و میگوئی
که خطاست با آنکه مختلف فیه است میان علما و حنفیه آنرا
جایز داشته اند و خود را از ارتکاب چیزی منع میکنی که از آن بدترست
و آن غیبت است که حرامست باتفاق و احدی بر اباحت آن
نرفته و مشابه است بخوردن گوشت آدمی مرده کما قال الله تعالی
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا و در حدیث آمده که غیبت از مفطرات صوم است یعنی ثواب
صوم ناقص

صوم را ناقص میگرداند وغیبتی که از وی بوقوع آمده آنست که گفته شده
ومعلم آن فرموده شده چه غیبت عبارتست از یاد کردن کسی در غیبت او
بانچه نا خوش آید او را اگر بشنود خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا
در دین وی یا در دنیای وی یا در خلق یا در مال وولد و والد و زوج وخادم وی
یا جامه ورفتار وگفتار وهیئت ونشست وخاست وسکنت
وحرکت وی یا تازه روئی وترش روئی وتند خوئی وسخت گوئی وخاموشی
وجز آن از آنچه متعلق است بوی وخواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز
واشاره بچشم وابرو وسر ودست ومانند آن وعیبی که او را بدان یاد
کرده در وی موجود باشد واگر موجود نباشد آنرا بهتان گویند واگر در حضور
وی گوید غیبت نبود بلکه ذمیمه دیگر بود قوله دهن گو ز نا خوردنیها سخت
بشوی آنکه از گفتنیها سست یعنی باید که سخت دهن از نا خوردنیها
بشوید وچیزی که خوردن آن بد است چنانچه گوشت آدمی مرده از آن
احتراز نماید و زبان بغیبت کسی نگشاید وبعد از آن از گفتارهای
سست چنانچه مدح و هجو وامثال آن پرهیز کند یا این معنی هم که دهن
دار را باید که سخت از خوردن چیزهائی که خوردن آن روا نیست
بشوید بعد از آن از گفتارهای سست از غیبت وامثال آن بشوید ودر بعض
نسخ این بیت چنین واقع شده دهن گو ز نا گفتنیها سخت بشو آنکه

معنی غیبت

ازخوردنیها لبست مر شارح محقق درشرح این گفته یعنی آنکه ازخوردنیها
در رمضان المبارک دهن را لبستی و پاک و پاک کرد او را آنکو که او ل دهن
خور را از گفتنیها بشوید قوله چه خوش گفت دیوانه مرغزی ش مرغز بفتح میم
وسکون را مهمله وضم غین معجمه در قلب بفتح آن نام مقامی قوله
که دانند پرور دکان خرد که طاعت همان به که یاد ربرد ش مرد بتکی بیلی
دا روز قیامت در نامه خود خنایی یابد که نکرده باشد بهتر سدکه خداوند امن
این حسنات نکرده ام در نامه من بچه سبب ثبت شده نفر باید که این ثبت غیبت
است که ترا میکردند و نمیدانستی قوله یکی بایدانایی ملت پسند ش در این
گفته که غیبت سلطان ظالم رواست بلکه موجب اجر است و در حدیث
آمده اذکروا الفاجر بما فیه لیحذره الناس قوله دوم پرده بر بیحیایی
متن که او میدرد پرده خویشتن ش در حدیث است من القی جلباب
الحیاء عن وجهه فلا غیبة له در شرعة الاسلام گفته رواست عیب فاجر
معلن که از ظهور معایب خود باک ندارد قوله سیوم کژ ترازو ناراست خو
غیبت اینهم رواست تا مردمان بر عیب او مطلع شده از و احتراز نمایند و از
دغا و فریب او محفوظ مانند قوله بدروازه سیستان در گذشت سیستان
نام ولایت رستم که آنرا سجستان وغیره نیز گویند قوله که گفت باصوفی درصفا
صفا نام موضعی است و در بعض نسخ با صفاهان قشده بجای در صفا و تبنی

تقریر

یعنی پشیمانی

دربن تقدیر با صفا صفت صوفی باشد قوله سیه چال مردان اندرو بسته پای ش

شارح محقق گفته سیه چال مرکب بجیم فارسی ولام در آخر گل ولای که

از آن بسختی توان برآمدن و آن جاهلی باشد که گناهکار آن و اصحاب

عقوبت را دران بند کنند قوله بر اندیشه را ازخرو تا دیب کرد ش پشیمانی

از گفته دیب کرد ش دیب بکسر دال مهمله و یاء معروف بمعنی سخن جستنی

وآنچه در اکثر نسخ کلمه خویش بجای دیب واقع شده از تصرف ناسخان

است قوله که آوخ چرا حق نکردم بگوش ش آوخ بالمد و بفتح واو افسوس

وآه قوله برو پنج نوبت بزن بر در ش چو یاری موافق بود در برت ش

پنج نوبت زدن کنایت از پادشاهی کردنست یعنی آنکه چون زن

موافق در بر تو بود برو پنج نوبت بر در خود بزن قوله کرا خانه آباد و

همخوابه دوست ش یعنی هر کرا خانه آباد است و همخوابه او که عبارت از زن است

دوستدار اوست و با او موافق است قوله چو مستور باشد زن خوبروی ش

بدیدار او در بهشت است شوی ش اگر پارسا باشد و خوش سخن ش نظر در

نکوئی و زشتی مکن ش مستور و پارسا یعنی پرهیزگار در اخلاق ناصری

آورده بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و حیا و رقت

قلب و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او

و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود

بیان نعمت زن نیک

داکر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب و ثروة متحلی باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نه بندد
اما بعضی اگر ازین خصال مفقود بود باید که عقل و عفت و حیا البته
موجود بود و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت
کمتر مقارن باشد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن
بدو نکردد چه مال زنان موجب تسلط و تفوق ایشان باشد
وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن اورا بمنزلت خدمتکاری
و معاونی شمرد و اورا وزنی و وقعی ننهد در حدیث آمده من نکح
المرأة لمالها وجمالها حرم جمالها ومالها ومن نکح لدینها رزقه
الله مالها وجمالها قوله زن خوش منش دلستان تر که خوب
که آمیزگاری بپوشد عیوب یعنی زن خوش طبع دلستان تر
است از زن خوب لیکن زیرا که از آمیزگاری ووافقت عیوب شوهر
بپوشد قوله ببر از پری چهره زشت خوی زن دیوسیمای خوش طبع جوی
اول مصراع اول ببر صیغهٔ امر است از بریدن یعنی منقطع شود
تجنب نمای و آخر مصراع آخر جوی صیغهٔ امر از جستن و در بعض نسخ
اول بیت ببرد است بصیغهٔ اثبات ماضی از بردن و آخر آن
کور مراد فسکرد قوله اگر زن ندارد سوی مرد گوش مراو بل
کملانش

گلیمش کو مردپوش ه سراویل بفتح سین مهمله شلوار کچلی بضم
کاف تازی و سکون حاء مهمله جامه ایست سیاه که در فرنگ
بافندش و پوشش زنان بود معنی آنکه اگر زن در فرمان مرد نباشد
و گفته او در گوش نیارد مرد را باید که شلوار کچلی او بپوشد و لاف
مردی نزند شارح محقق گوید که صاحب فرهنگ میاوید جهانگیری
مصراع ثانی این بیت چنین تحقیق نموده که سه لچک تا بسر
آغوش کو مردپوش ه وگفته که لچک بفتح لام و جیم فارسی
و کاف تازی روپاکی باشد مربع که هر دو گوش آنرا بالای هم اندازند
بنوعی که مثلث شود و در آن تکلفات کنند از کشیده دوزی
و جواهر میزنند و لند و سربند مضبوط کنند و زنان بالای سر آغوش گذارند
و سر آغوش گیسوپوش زنان باشد و آن کیسه بود مانند همیان دراز
سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را بر سر نهند و گیسو را
درمیان آن اندازند و بر سر دیگرش مسلسل بود و آنرا از زیر بغل
راست گذرانیده بر بالای کتف چپ اندازند و بر آن تکلفات
کنند قوله جو در کلبه جو امانت شلث ه در بعض نسخ بجای کلبه که
بمعنی خانه تنگ است کیله واقع شده بمعنی پیمانه قوله زن شوخ چو بند
در قلت کرد ه قلته بفتح قاف و تاء مثناة فوقانیه بعد لام بمعنی بجای

دفجور قوله زن نو کن اید وست هر نوبهار ؛ چراکه تا دام طبع شوهر در زنی
راغب بود آن زن در حکم زن نو است وچون طبع ازو نفرت نماید
حکم تقویم پارینه گیرد ونوبهار عبارتست از زمان میل طبع بزن یعنی
آنکه وقتیکه طبع تو بزن میل کند زن مرغوب الطبع را نکاح کن واز زنی
که طبع از آن متنفر بود اجتناب نمای در عین العلم گفته چون از زنی
طبع نفرت گیرد آن زاکه اشته زنی دیگر کند ودر شرح عین العلم گفته
که بضرورت طلاق نهند قوله نو آموز را ذکر تحسین و زه ؛ زتوبیخ و تهدید
استاد به ؛ زه بالکسر کلمه تحسین است بمعنی آفرین یعنی نوآموزنده را
بر اثنا تعلیم باید کرد و زجر و توبیخ بکار نباید کرد مبادا که از تعلم ملول
شود و ترک نماید گفته اند معلم را باید که کودک را بعد از فراغت اجازه
بازی کردن دهد ولیکن باید که بازی او جمیل بود مانند تیراندازی و سواری کاری
و دستناوری و در تعب و الم زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده و معهود
و خاطر او کند نگردد قوله بر آنکس که گردن بفرمان نهند ؛ بسی بر نیاید که فرمان
دهد ؛ چنانچه گفته اند من خدم خدم قوله نگهدار ز آموزگاری بدش ؛
که بدبخت گمره کند چون خودش ؛ آموزگار بمعنی استاد و معلم و در بعض
نسخ آمیزگار و معنی شده بمعنی یار و مصاحب واین اظهر است واگرچه
آنهم وجهی دارد در اخلاق ناصری گفته باید که معلم کودک عاقل و دیندار
بود

بود و بر ریاضت اخلاق احداث و تخریج کودکان واقف و
بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست ایشان و مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه
از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز باید که
کودکان بزرگ زاده که با ادب باشند و عادت جمیل متحلی باشند با او در
مکتب بوند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر
متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کنند و بر آن
حریص شود **قوله** کنامردیش آب مردان بریخت ه در مصراع صنعت
ابهام است چه آب مردان بمعنی آبروی مردان و بمعنی منی مردان
هم آمده **قوله** گزان لودی دیگر چو غولست نیست ه یعنی از خصلت
و افعال همچو دیو بیابانی که مردم را از راه بر فریبست **قوله** مکن بد بفرزند
مردم نگاه ه که فرزند خویشت بر آید تباه چنانکه در شرعة الاسلام
گفته لا تقصد ولد احد بسوء فان ضرر ذلک یرجع الی
ولده بعینه **قوله** نه با آنکه مگردیش بر گرد شیب ه
شیب بالکسر و یای مجهول نشیب و بمعنی کون نیز آمده است
کذا فی الکشف و المدار شیب گرفتن و بردن کنایت است از قصد لواطت
کردن **قوله** به پیش آیدش سنگ لاخ مهیب ه سنگلاخ جایی

که مدان سنگریزه بسیار باشد مهیب بالفتح فرد بیخته و روان کرده و بدین
دو معنی مشتق از هیل است و بمعنی جای ترس هم آمده و بدین معنی مشتق از
از هول است کذا فی الکشف قوله مگر تنگ ترکان ندانی که هی ۰
تنگ ترکان نام مقامی است از ترکستان زمین که ترکان تنگلی منسوب اند
بدین قوله نه عقلست و نه معرفت یا تحوم ۰ اگر من دگر تنگ ترکان روم ۰
چون تخت ایشان ده نزدیک شهر تنگ ترکی کرده بود که کنایه از محال
مخصوص آن غلام است و انچنان سزا یافت که سر و دروی شکست
احال از آن خوف خورده میگوید که من بعقل باشم اگر دیگربار نزدیک
تنگ ترکان روم و صدور این سخن بطریق ظرافت و ایهام است قوله
از آن تخم خرما خورد گوسپند ۰ که قفلست بر تنگ خرما و بند ۰ تنگ بالفتح
بمعنی بار ستور و خروشتر یعنی آنکه گوسپند از آن سبب تخم خرما میخورد و بدان
قناعت میکند که بر تنگ خرما قفل و بند است و بر خوردن خرما قدرت ندارد همچنین
کسانی که دعوی پارسایی میکنند چون برافعال شنیعه قادر نیستند از آن باز
میمانند چنانکه گفته اند شعر لیلی از بیچادری و مستور ماندن از آفات نظر بر امارد
هر کسی را مسلم نبود و از آن اجتناب باید نمود و باید از این بحث در
باب اول گذشته قوله بینداخت بیچاره چندان عرق ۰ که شبنم بر اردی
بهشتی ورق ۰ اردی بهشت بضم الف منسوب بار دو بهشت که
یکی از ماههای شمسی است که اهل هند آنرا جیته گویند و معروف است

که در ماه

که در ماه اردی بهشت شبنم بسیار بر برگها می افتد و بسیار زیبا می نماید .
و در بعضی نسخ برآرد بهشتی ملاق یافته شده ؛ قوله دل آن
میرباید که این نقش بست . یعنی دل را آنکسی میرباید که این نقش
بسته و آن آفریدگار است تعالی و تقدس قوله بگفت ار چه صیت
نکوئی رود . نه با هر کسی آنچه گوئی رود . مصرع دوم بطریق استفهام
انکاریست و از انکار نفی اثبات لازم می آید یعنی آنکه بقراط در
جواب او گفت که اگرچه آوازه نکوئی میرود اما آنچه نیکوئی ظاهر کسی جاری
میشود زیرا که چنانچه صورت خوب از آثار قدرت و صنع صانع حقیقی
است همچنا صورت زشت نیز باید که بوقت دیدن صورت
زشت هم دل از دست برود قوله محقق همان بیند اندر ابل .
که در خوبرویان چین و چگل . ابل بکسرتین شتر چین نام ولایتی
معروف خوبان خیز چگل بکسرتین با هر دو فارسی نام ولایتی
وگویند شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان قال الله
تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت وگفته اند شتر دال است
بر کمال قدرت و حسن تدبیر چه بزرگ جثه است بار گران بر تابد و منقاد
است همه را فرمانبردار و قانع است از همه گیاهها بخورد و محتمل
است در تشنگی شکیبائی ورزد و بدین جهت است که بیابانی .

رو تیمم نزده

آب
قطع کشف و برجه
مطاوبت ازحیوان شان نسل وحمل
دشیر ولحوم ورکوب بهم ازضاحك است محقق گفته
ت ما رایت شیئا الا ورایت الله بعده قوله اگر در جهان ابجهان دست
است * درخلق برخویشتن بسته است * ربیع یکی که درخلق بسته است بروی نخود
درو قبول ایشان کار ندارد بهان کس ازخلق رسته است قوله فرادم نشنیده ترد زبان * کران ازو
خاک است وان دوام نان * ربیع با پاکان دلی باکان باهم جمع شد بی اشنیده درزبان بعض
پاکان دیو کاران میکث بند ومیکویند کراین مجاهده وریاضات ایشان نه خاک است
وان طاعات وعباده آنان دوام نان قوله فرو مانده در کنج تاریک جای * چه دریا بر انجام
گیتی نمای * جام کیخسرو عم یعنی بیاد جمشید که ساخته حکما بود وازنهفت فلك دارد معاینه
ومن بهما کرد وآنرا جام جهان نما گفتند حاصل آنکه ما دام که از ظلمت عجیب
جوهر میدر نیاید بنور بیند وبصحت مستتر نگردد قوله ورکر نغز و یا کرده
دارد وحورش * نشانم بنده حی نشود تن بپرورش
بنش وحورش وصیت دهمبراست
و مافات ازو منقطع
نشنین

مصدر

277

مصدر زیرا که ماقبل شین مصادر مکسور میباشد و بر تقدیر کسر در قافیه
خلل می افتد **قوله** عزب را نکوهش کند خورده بین **ع** عزب بالفتح
عین مهمله و زاء معجمه مرد بی زن **قوله** که پیغمبر از خبث دشمن نزشت **ش**
کفار گاهی پیغمبر علیه السلام را نسبت بجنون میکردند و گاهی میگفتند
که کاهن و منجم است و گاهی بسحر متهم میداشتند و گاهی شاعر میخواندند
قوله خدا را که مانند و انباز و جفت **ن** ندارد شنیدی که ترسا چه گفت **ش**
ترسایان میگفتند که مریم رضی الله تعالی عنها زوجه خدا تعالی است و عیسی بن
مریم پسر او تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا **قوله** خط عارضش خوشتر
از خط وست **ن** یعنی خط پشت او خوشتر بود اما خط عارضش از آن بد
خوشتر حاصل آنکه هم خوش نویس بود و هم خوش روی **قوله** بکر لکنتی بود
اندر زبان **ن** که تحقیق معجم نکردی بیان **ش** لکنت بالضم در ماندگی
بسخن و لغت از و الکن است و معجم در مشهور یعنی حرف منقوط
است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را اطلاق نموده
اگرچه باعتبار بعضی باشد و معنی مصراع ثانی آنکه حقیقت حروف
تهجی بیان نکردی یعنی چنانچه فی الحقیقت هستند آنچنان ادا
نتوانستی کرد **قوله** بزرگان چه گفتند خذ ما صفا **ن** قول مشایخ است
خذ ما صفا و دع ما کدر یعنی بگیر چیزی که صاف است و بگذار چیزی تیره

است قوله بقیست بوازمن که روز یقین ه نبیند بدی مردم نیک بین ه
روز یقین عبارت از روز قیامت است باعتبار آنکه آمدن آن متیقن
است یا باعتبار آنکه در آن روز چیزهای که امروز در آن شک میکنند
متیقن خواهد شد قوله چو بد نا پسند آیدت خود مکن ه پس آنکه همه آن
کوید مکن ه زیرا که خود را از افعال شنیعه مبتلا داشتن و دیگران را
از آن منع کردن خلاف مقتضای عقل است پس باید که خود را نخست
از آلودگی قبایح و منکرات پاک سازد بعد از آن دیگران را وعظ کند
تا وعظ او موثر گردد و از وعید أتأمرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم ایمن باشد [illegible] بلکه فاسق را باید و این لازم نیاید که [illegible] امر معروف از وجوب [illegible] منکرات دوم [illegible] دیگران را از آن [illegible]
و اول اهم است از دوم قوله نکوکاری از مردم نیک رای ه یکی را
بده می نویسد خدای ه کما قال الله تعالى ومن جاء بالحسنة
فله عشر امثالها قوله ندارد بصد نکته نغز گوش ه چو زحفی
به بیند برآرد خروش ه زحف بزاء معجمه و حاء مهمله و فاء
در آخر شکستگی وزن شعر بسبب کمی یا زیادتی حرف یا تبدیل
حرکت و سکون و در بعض نسخ بجای زحف حرف واقع شده
و این خالی از حرفی نیست باب هشتم در شکر قوله کرا قوة
وصف احسان

وصف حسان اوست ش که اوصاف مستغرق شان اوست ش وصف
بیان کردن ونشان دادن واوصاف جمع لیکن میتوانند که درین بیت
وصاف بتشدید صاد باشد مبالغه وصف مستغرق بفتح را از
فرا گرفته شده وغرق شده شان کار وحال ونیز بمعنی مرتبه وبزرگی
یعنی آنکه هیچکس را قوة بیان کردن احسان او نیست بلکه بیانها پایان
کننده در کار وحال او مستغرق اند درین بیت یعنی چون بیان کمیت از کار
میمانند قوله بدیعی که شخص آفریند ز گل ش بدیع بمعنی آفریننده بر مثال
در ترجمه مشکوة آورده بدیع بی مثل وبی همتا نیز آمده است آن بدیع مطلق
است وآن جز باری تعالی کسی نیست وبدیع بمعنی مبدع نیز آمده
یعنی نو بیرون آرنده وبهر دو تفسیر کرده شده است قوله سبحانه بدیع
السموات والارض قوله زینت ببرد تا بیان شیب ش شیب
بالفتح شین معجمه پیری قوله طفلان زبان بسته بود زناف ش همی
روزی آمد بجوشش زناف ش طفلان بکاف تصغیر است نه تکبیر
وصف چنانچه در اکثر نسخ یافته میشود وبود بیای مجهول برای
استمرار وبجوشش شیر غایت تبار خطاب قوله چو نافش
ببریدند در زکشت ش روز گشت یعنی دلاور وجدا شد از مادر
وتولد شدن قوله غریبی که هر آردش رنج عیش ش بسیار وبیش

از شهر خویش : یعنی مسافری که رنجور گردد و باد و بیه صحت بنیاد ادا آب شهر او بد او و میدهند تا صحت میابد و طفل در اینجا بمنزله مسافر است و وطنش او شکم مادر و شیر مادر آب وطنش اوست که بجای دارد او را امید میدهد و شارح محقق در مقدمه مسافر از مقصود بمراحل افتاده در شرح این بیت میگوید یعنی چون طفل از مقام سابق خود که شکم مادر بود مسافر شده در این محنت سرای دنیا اقامت مردم او را اشکال دارد و آب اندک اندک میدهند اشاره بر رقه که بعد از تولد بچه پیش از آنکه بشیر خوردن حرکند میدهند و اهل هند آنرا گهوتی گویند قوله زانبوب معده خورش یافت است : انبوب بضم الف نال یعنی نی که از میان خالی باشد و انبوب معده عبارت از پوست ناف است که مشابه روده میباشد و خون طمث از آن راه شکم جنین میرود و بدان پرورش میابد و از قبیل اضافت مشبه بمشبه به نیست چنانچه بعض شراح توهم نموده اند قوله دولت که امروز دل خواه اوست دو چشمه هم از پرورشگاه اوست : در شرح موجز گفته چون جنین متولد میشود پرورش می یابد از شیر که متولد میگردد از خونی مشابه بخون طمث زیرا که پستان مشارکت است مر رحم را در عروق و شرائین و اعصاب و این از کمال حکمت و حسن تربیت او ست

تربیت اوست تعالی و تقدس چنانچه شیخ رحمه بیان آن نموده
در تفسیر حسینی می آرد که ابن عباس فرموده چون بهیمه علفی خورد
در شکم او پخته گردد و سه طبقه در وی پیدا شود اسفل او فرث
است و اوسط او لبن و اعلی آن دم پس خون در عروق جاری میگردد و شیر
به پستان میرود و فرث از مخرج بیرون می آید صاحب انوار فرموده
که مراد ابن عباس رضی آنست که اوسط آن ماده لبن است و اعلی
ماده دم زیرا که لبن و دم در کرش متکون نمی شوند بلکه خلاصه آن اجزا
که بعضی از هضم یافته آنرا جگر جذب میکند و ثقل آنرا که فرث است
میگذارد و آن کیلوس را هضم تمام میدهد تا اخلاط اربعه حادث
میگردد و بخش میکند آنها را بر اعضا بحکمتی که قادر حکیم در وی ودیعت نموده
پس اگر حیوانی حامله باشد اخلاط او بر قدر غذای آدمی افزاید از جهت
استیلا رطوبت و برودت بر امزجه انات و آن خلط برای جنین در رحم
میرود و چون متولد شد آن زاید یا بعضی از آن به پستان میریزد و بجهت آنکه
گوشت پستان غدودی سفید است آن خلط بمجاورت آن سفید میگردد
و آنرا شیر میگویند قوله چو بازو قوی گردد و دندان سطبر بیالاید شیر دایه پستان
بصبر صبر بفتح صاد و کسر با در ترجمه مشکوة آورده که سکون با جایز
نیست مگر ضرورت شعر نام داروی تلخ که اهل هند ایلوا گویند و اگر چه
بعضی مد بعیغی بکسر نیز گفته اند اما اینجا البته بفتح با میخوانند تا قافیه

سطبر که بفتحتین ب بمعنی ضد و باریک درست شود و لطیفه شیخ
در اینجای انگیزد و واضح کرد و چه بنا آن بر لفظ صبرست که برای دو معنی
آمده چنانچه در ابیات آینده بیان آن میکند به آنکه دایگان چون
میخواهند که بچه را از شیر خواری باز دارند سر پستان را بصبری الاینه
وچون بچه تلخی آن میابد دهن نزدیک پستان نمی برد و مکیدن شیر ترک
میکند **قوله** جوانی سرا از رای پادر بتافت ✽ دل زرد مندش باذر بتافت ✽
آذر بالمد و بفتح ذال معجمه بمعنی آتش و بدال مهمله نیز درست ضابطه
مقرره فارسیان است که هر دال که بعد حرف مده واقع شود
اعجام و اهمال او هر دو روا است پس پادر و آذر هر دو را بدال مهمله خوانند
یا معجمه تا دخیل مختلف نشود **قوله** ✽ در مهد نیروی حالت
نبود ✽ حال بمعنی گردیدن **قوله** کرت منع کردی دل حق نیوش ✽
منع مقابل عطا یعنی اگر حق تعالی دل حق نیوش ترا عطا
نکردی وار تو باز داشتی **قوله** دو صد مهره در یکدگر ساخته است ✽
که گل مهره چون تو پرداخته است ✽ حکما گفته اند که بدن انسان
مرکب است از دو صد و چهل و هشت استخوان چنانچه در
فقیه ابو اللیث و کفایه منصوری بدان تصریح نموده و شیخ رحمه
در اینجا میگوید که دو صد مهره با هم ترکیب داده گل مهره
مثل تو درست

شل تو درست ساخته و ذکر دو صد برای بیان کثرت است بجهة
تعیین عدد قوله رگست در تن است ای پسندیده خوی ؛ زمینی ذر و سیصد و
شصت جوی ؛ حکما میگویند که جمله رگها در جسد انسان بهشتاد
هزار میرسد اما رگهائی که برای شدد و صل اند و مدار حرکات و سکنات
بر آنهاست سیصد و شصت اند چنانچه فقیه ابو اللیث در بستان
بدان تصریح نموده و جمله جویها در زمین نیز سیصد و شصت اند قوله
بصر در سر و فکر و رای و تمیز ؛ جوارح بدل دل بدانش عزیز ؛ یعنی مبنا
و فکر و اندیشه و عقل در سر است و اعضا بدل عزیز اند و عزت دل
بعلم و دانش است اینجا معلوم میشود که معدن عقل دماغ
است و معدن علم و فهم قلب چنانچه در بستان ابو اللیث
بدان تصریح نموده قوله بانعام خود دانه داد است نه کاه ؛ نکرده
چو انعام سر در گیاه ؛ انعام اول بکسر است بمعنی بخشش و عطا و انعام
ثانی بفتح بمعنی چهارپایان قوله خردمند طبعان منت شناس ؛ بدوزند
نعمت بمیخ سپاس ؛ چنانچه گفته اند النعم اوابد فقیدوها
بالشکر یعنی نعمتها گریزانند همچو جانوران وحشی پس ببندید آنهارا
بشکر قوله بچشکان بمانند حیران درین ؛ بچشک بفتح با فارسی
و فیل تازی و ضم جیم وقیل بضم تین طبیب بچشکان جمع آن

وگر در خود ز غم خویش بشتم
زمن بفتح زا و کسر میم آنکه از جار
نتواند جنبید یعنی از آن تحکیم بود در آن ملک زاد و
زمن شی قوله فرستاد تحکم زیست زهره که باید که رعود بود زنش ♦
یعنی تحکیم تحکم زیست علم نجوم بیش ادات ه فرستاد و لغت مبالغه که این علم
بجود و سو نعوذ که آنرا منجم گویند مبنی بجز آن بکبر قوله عملت داد داشت از نخار و نخال از نوا ♦
برطرد داده از نخار و نخال از نوا ♦ نخال بالفتح و بجای مهمله از نور نخل رطب بالضم
و بفتح طا و معجمه خرما تر نخال بالفتح و بجای معجمه درخت خرما نوا مخصص نوا دست معنی خر تر خرما
سخن گفته کز او بر بیخ از نوا دست ازینجا معلوم میشود که خلقت نور علا الرب بخوبست
کذا فی الکشف و در بعض نسخ در مصراع اول بجای نخال ثانی لفظ نی واقع شده
جانچه از تنش اکثر زمان ازینجا ز بوست علیه السلم با ریده بود در بر گیرد در خرج آید ♦
و منه بالفتح و نشد یعنی تجنس که برقع بهم بوسر قوله کر کنکرش بکار زدنا نشسته و نیست
و بنده آن می گویند کذا فی الکشف و بفعالت که منج بشد از نعظم
چه کار از درگشت و بغلات علم از آنکه ذکر یابد
منعم بسبب انعام از زبان یا اعتقاد
و بخط غیر خطی

و محبت بجنان یا عمل و خدمت بارکان و در اصطلاح عبارتست از
صرف کردن بنده همه نعمای الهی را که بر وی عطا کرده بچیزی که رضای الهی
در آنست و در مصباح الهدایة آورده که شکر را ابتدائیست و نهایتی
بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بر آن و کیفیت ادای
شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر دلالت علم چنانکه بداند که اموال
و دنیاوی نعم الهی اند و او باداء شکر آن مطالب و کیفیت آن صرف آن
در مصارف شرعی مانند زکاة و صدقات و هدایا و کفران آن امساک
یا صرف در وجوه معاصی و بداند که هر یک از قوای ظاهره و باطنه و جوارح و اعضا
نعمتیست و او باستخراج شکری خالص جزا از آن مامور و مطالب
او بداند که شکر هر یک علی التعیین چیست مثلا داند که زبان نعمتست و
نطق در وی نعمتی و شکر آن تلاوت قران کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او
و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم و نمیمت
و چشم نعمتیست و بینائی در وی نعمتی و شکر آن مطالعه آیات قدرت
و حکمت الهی از صحایف الواح سموات و ارضین و مشاهده اسباب
و شهادات نافعه و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بمحرمات و مکاره
و فضول و گوش نعمتیست و شنوائی در وی نعمتی و شکر آن سماع کلام
الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفران آن استماع غیبت و لغو و نقل

نعمتی است و شکر آن قبول علم و هدایت و اصلاح امور معاش و معاد
و کفرانش رد علوم الهیه و مکر و حیلت و گریزی و فکر در توجیه اسباب شر
و علم نعمتی است شکر آن دلالت بر اعمال و بث و افشا آن
با اهل و کفرانش آلت هوا و تفاخر و مماراة ساختن و علی هذا
فی جمیع اعضا و قوی هر گاه که منبع این نعمتها بداند چنانکه یکی شکر آن بداند
شکر علمی که بدایت شکر است رسیده باشد و هر گاه که بر مقتضای علم کند
شکر عملی که نهایت شکر است پیوسته و از معظمات نعم الهی یکی
نعمت شکر است که توفیق ادای آن به بنده ارزانی دارد پس شکر آن هم واجب
باشد و ادای این شکر میسر نشود الا بالاعتراف و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجج
نعم الهی جلت آلائه **قوله** چه غم دارد از تشنگان زرود : زرود بالفتح
نام بیابانی در بادیه است نام موضعی در راه مکه که آب در آن کمیاب است
و ملها در ریگ دران بسیار و تاب آفتاب زیاده از حد **قوله** شنیدم که طغرل
شبی در خزان : طغرل بالضم نام بادشاهی خزان فصلی از فصول اربعه
سال و آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و میزان
و قوس باشد کذا فی الکشف **قوله** و شاقی بر چهره در خیل داشت :
وثاق بالضم غلام **قوله** تماشای ترکستان خوش فتاده
که هندو بر مسکین بر فتش زبال . ترک بالضم مقابل هند و اینجا مراد
غلام است

حلال است که طبع پادشاه بوی مایل بود قوله که چوبک زنش بامدادان
چه گفت: چوبک زن یعنی نوبت زن قوله که دستت در آغوش
آغوش شد: آغوش اول یعنی کنار و آغوش ثانی یعنی بند و ریسمان قوله
بلا را نخداوند زورق بر آب: زورق بالفتح زای منقوطه کشتی خورد
قوله ترا کوه پیکر بیون میرود: بیون بالفتح شتر دونده و اسب یعنی آنکه
مرکبی کوه پیکر که تراست میرود و تو بر آن سوار هستی و در بعضی نسخ
بجای میرود کلمه میبرد واقع شده این موجب اختلاف قافیه است قوله برهنه
تنی یکدرم وام کرد: تن خویش را کسوت خام کرد: یعنی شخصی برهنه
یکدرم بوام گرفت و برای تن خود پوستش از چرم خام دباغت ناکرده ساخت
قوله بجا آورد ای خام شکر خدای: که چون پاره خام بر پشت پای: خام
اول یعنی نادان و خام دوم یعنی پوست دباغت ناکرده که از وی قید
ساخته بر دست و پای اهل تقصیر می نهند قوله نعنعش کن ز
میبرد لطف دوست: عنف بضم عین و بفا در آخر یعنی سختی و درشتی
قوله نکرتا قضا از کجا سیر کرد: یعنی بنگر که قضا کننده و مقدر کیست
که امور بر حسب تقدیر و قضا وی واقع می شوند و آن باری تعالی است
و تفویض امر خود بوی نمای قوله سرشت است باری شفا در علت
باری بیاء معروف اسمی است از اسماء الهی یعنی آفریننده قوله

طبایع اربعه

مزاجت تر و خشک و گرم است و سرد ۞ مرکب از این چار چیز است مرد ۞

گفته‌اند که خدای تعالی مخلوقات آفرید و طبایع اربعه در آن ترکیب داده

یکی یبوست و مسکن آن سودا است دوم رطوبت و مسکن آن صفرا است

سیوم حرارت و مسکن آن دم است چهارم برودت و مسکن آن بلغم است

هر جسدی که این طبایع اربعه در وی معتدل باشند صحت او بدرجه کمال

باشد و چون یکی از این چهار چیز بر دیگری غلبه کند سقیم گردد قوله اگر باد

سرد نفس نگذرد ۞ تف معده دل در خروش آورد ۞ یعنی اگر باد سرد دم

با نفس درون نرود که می معده دل را بقرار سازد حکما گفته‌اند که انسان

بلکه حیوان را از هوا چاره نیست که تعدیل روح نماید و تعدیل دماغ بدو

حاصل شود یکی ترویح و حصول این باستنشاق است که قلب و حجاب

در ریه و شرائین منبسط گردد و هوا ممتلی شود و هوا اگرچه گرم است

اما بنسبت روح قلبی که بسبب اختقان و حرکت حرارتی کلی دارد

سرد است دوم اخراج فضلات روح که بخارهای محترقه است و این

اخراج بیرون آمدن دم است که حجاب و ریه و شرائین منقبض گردد و آن بخارها

بیرون آید بر مثال دمه آهنگران که بر بالا شود با نفس و بهر گردد با نقباض

و اگر این دو فعل نباشد روح قلبی بسوزد و آتش صرف گردد

قوله این هوا مستنشق

واین نحو مستنشق که ترویح روح مینماید غذای روح است که آنچه از ارواح
تحلیل میابد بجای او قایم می شود و معلوم است که در ابدان ما حرارت غریزیست
که تدبیر آن مینماید و چنانچه آتش خارجی را سه چیز باید تا بحال ماند
یکی جای افروختن باشد کوره آهنگران دوم ماده چون هیزم و امثال
سوم تنمیه کننده مثل حرکتی که از وزیدن ریح حاصل شود و چون
یکی از اینها معدوم شود یا ضعیف گردد آتش معدوم گردد یا ضعیف شود
همچنان آتش غریزی را احتیاج افروختن باید و آن قلب است اولا
شرایین ثانیا و ماده باید و آن خونی است که از جگر بقلب میرسد
و این بمنزله هیزم است مر آتش را یا بمنزله روغن مر چراغ را
و تنمیه کننده جاید و آن حرکت انقباضی و انبساطی است و حرکت
انقباضی حرکت است از محیط بمرکز و حرکت انبساطی از مرکز بمحیط
و این هر دو حرکت تا مدت حیات مستمر اند و چون طبیعت مدبره
ازین فعل باز ماند عمر بآخر رسد قوله و گر دیگ معده بجوشد تمام
تن نازنین را شود کار خام ؛ بجوشد بصیغه نفی است یعنی اگر در معده
حرارت تمام نباشد کار تن تباه شود زیرا که در هاضم نقصان افتد و نقصان
هضم موجب اختلال بدن است چنانچه در کتب طبیه مشروح و مفصل مذکور است

قوله نه بوسته اقطاع او خورده : اقطاع یعنی قطعهای زمین که بطریق
جاگیر با مرا و غیرهم دهند قوله کرگشوده بر آسمان زمی است : زمی بحذف
نون مختصر زمین است قوله سر آورد و دست از عدم در وجود : درین جود نهاد و
در روی سجود : دست معطوف است بر سر یعنی سر و دست را از عدم در وجود آورد
و در دست صفت جود و بخشش نهاد و در سر صفت سجود و پرستش قوله
بر دولت ستانبان بایوان شاه : نوباوه گل هم ز گلستان شاه :
بوستانبان یعنی باغبان نوباوه بالفتح گل و میوه که اول رسیده باشد
و باغبانان پیش اهل دولت برند و نیز یعنی تحفه یعنی بیت آنکه
باغبان گل از باغ بادشاه بطریق نوباوه پیش بادشاه میبرد
همچنین فعلی نیکو که بنده بجا عرض بادشاه حقیقی میبرد از توفیق اوست
قوله بتی دیدم از عاج در سومنات : مرصع چو در جاهلیت مناة :
سومنات بالضم و با واو فارسی و میم موقوف نام بتخانه ایست
که در زمین گجراة بود و سلطان محمود سبکتگین آنرا خراب کرده اند و آن
هندی است کذا فی الکشف و مناة بالفتح نام بتی که پیش از
بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ایام جاهلیت مشرکان
آنرا بجواهر مرصع ساخته پرستش مینمودند قوله نه بینی که چشمانش
از کهرباست : وفا جستن از سنگ چشمان خطاست : کهربا
سنگی است

سنگی است زرد و قیل صمغی است که کاه و برگ را بخود میکشد.
و مصراع ثانی موید قول اول است سنان چشم مبیض میماید سنان رو
وسخت لرزیدن بیجا و در بعض نسخ تنگ واقعست و بجای سنان و این
از مناسبت بعید است قوله فتادند گبران با زندخوان ۵ چو سنگ در آن مرز
بهر آن سستخوان ش بازند با بار فارسی نام کتابی است معانرا که تفسیر زند
است و آن استخوان اشارت بدست است که از عاج بود و آن
استخوان فیل است قوله که ای پیر تفسیر استا و زند ش استا بضم
الف و بعضی آن غیر و سکون سین مهمله نام تفسیر زند که آن را
استا و زند و زند استا میخوانند و زند بفتح زا فارسی نام کتابی
است در احکام دین آتش پرستی و اضافت تفسیر بجانب
استا و زند از قبیل اضافت عام بخاص است چنانچه در شجرة
الاراک و لیوم الجمعة قوله شب آنجا ببودم به فرمان بیر ۵ چو بیژن
بجاه یلدر اسیر ش بیژن بالکسر و با زا فارسی نام پسر گیو خواهرزادهٔ
رستم که عاشق دختر افراسیاب بود منیژه که شبی خفیه در کوشک
وی درآمد و افراسیابش گرفت و در چاه زندان کرد چون رستم شنید
شبخون بر نگاهبانان نمود و بیژن را خلاص داد کذا فی الکشف قوله
کشتیبان هرگز نیاورد آب ش کشتیش بفتح کاف تازی

و با هر دو شین معجمه و یا معروف متعلم ترسایان قوله یکی دست بر دل
یکی بر دعا ف یعنی گاهی دست بر دل می نهادم از غایت درد و اضطراب
که داشت تا التسکین یابد و گاهی برای دعا بر میداشتم که حق تعالی مرا
ازین بلا نجات بخشد قوله خطیب سیه پوش شب تیغ بر آورد
ستم تیغ را از غلاف ف چون خطیب برای خطبه استاده میشود
در شهری که بقهر فتح شده تیغ در دست میگیرد و در غیر آن نمیگیرد که طریق
مسنون است قوله خیال محال اغذری و مدغم است ف مدغم بالضم
چیزی در چیز در آورده شده کذا فی الکشف قوله شدم عذرگویان
بری شخص عاج ف بکرسی زر کوفت بر تخت ساج شخص عاج
عبارت از بت است ساج نام درختیست که ابنوس گویند یعنی
نزدیک آن بت که بر کرسی زر کوفت یعنی و کرسی بالای تخت ساج
نهاده بعذر عذر گویان رفتم قوله پس برده مطران آذر پرست مطران
بالکسر حاکم ترسایان و آنکه جدا است موم ترسایان نماید قوله جو داود کاهن برو
موم شد ف یعنی چنانچه آهن در دست داود علیه السلام نحو موم میشد
بی آنکه استعانت برد با آتش و آلات همچنان مرا آنکار را نحو موم معلوم
بی آنکه ازکسی استغنا زمام آورده اند که روزی فرشته بزیارت داود
علیه السلام آمد و گفت تو پیغمبر خدا و خلیفه اویی اولی آنست که طعام تو
از کسب تو

از گوتیم داوود علیه السلام از خدای تعالی بیشه طلبید امر شد که
زره گری کند و آنرا بروی آسان کردند چنانچه آهن را بی آتش بطریقه
درست او بمثابه موم بود و درروی اطراف که خواستی کردی قوله که شنعت
بود بخیه بر روی کار ش بخیه بر روی کار عبارت از ظهور عیب و بر ملا افتادن راز
است قوله که گر زنم مالی تو آن بخیره ش مالی یعنی یکباری قوله چو افتاده
دامن بدندان بگیر ش دامن بدندان گرفتن عبارت از گریختن است زیرا که
فرو هشته باشد دامن مانع گریختن میباشد قوله فرج یافتم بعد از آن
بندها ش فرج بفتحتین و جیم در آخر بمعنی گشایش باب المیم قوله
قوله بیا ای که عمرت بهفتاد رفت ش خطاب عام است بهر که قابل
این خطاب باشد نه بنفس خود چنانچه توهم موهم میشود قوله قیامت که بازار مینو
نهند ش مینو بکسر میم و واو فارسی است بهشت قوله بآرام دل با جوانان بجم
جم امر است از جمیدن بمعنی خرامیدن و بناز رفتن قوله جمید با جوانان و
سبزه خورید ش یعنی مادام که خوید جوان و سبز است میچمید و منجر آمده و در بعض
نسخ بجای جمید جمن واقع شده از تحریف ناسخان است قوله بدان ماند
این قامت چفته ام ش که گویی بکام دلی فرو رفته ام ش چفته بفتح جیم
فارسی خمیده و دوتا گشته و در بعض نسخ خفته بخای معجمه

مضمومه یافته شده و در بعض نسخه اگرچه حذف مختلف میشود اما بسبب اتصال
حرف وصل تجویز نموده اند چنانچه تحقیق آن گذشته **قوله** شبی خوام
اندر بیابان فید ـ فید بفتح فا نام موضعیست در راه مکه **قوله** که فرصت
عزیز است الوقت سیف ـ قول مشایخ است الوقت سیف قاطع
یعنی وقت همچو شمشیر بران است چون نمیدانی دار در بجای آن روان کن **قوله**
بدخمه در آمد پس از چند روز ـ دخمه بالفتح گنبدی که بر سر گور است کذا
کذا فی الکشف **قوله** بی تیر و دی ماه وارد بهشت ـ تیر بالکسر
مدة ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان آنرا تیر ماه گویند
و اهل هند ساون خوانند دی ماه بالفتح مدة ماندن آفتاب در جدی
که اهل هند ماگهه گویند اردی بهشت بالضم و قیل بالفتح
و بابای فارسی مدة ماندن آفتاب در برج ثور که اهل هند
آنرا جیتهه گویند قضا فی الکشف **قوله** قضا نقش یوسف
جمالی نکرد ـ که ماهی گورش چو یونس نخورد ـ قصه فرو بردن ماهی مر یونس
را علیه السلام مشهور است و همچنان است که حق تعالی یونس را باهل بلده
از بلاد موصل فرستاد آنها تکذیب وی کردند و او عذاب طلبید و از
میان قوم بیرون رفت و بعد از ظهور عذاب قوم یونس علیه السلام ایمان
آوردند و عذاب مرتفع شد یونس علیه السلام از حال خبر یافت و او وعده

داده بود

قصه فرو بردن ماهی مر یونس را علیه السلام

بلاد

داده بود که عذاب به شما فرود آید پس از اندیشه آنکه مردم او را تکذیب
کردند روی بجانب دریا نهاد چون بکنار دریا رسید قومی از تجار کشتی
بر آب افکنده سوار میشدند یونس نیز با ایشان بکشتی در آمد چون کشتی
بمیان آب رسید بایستاد ملاحان گفتند که بنده گریخته درین کشتی هست
که کشتی نمیرود یونس علیه السلام گفت بنده گریخته منم اهل کشتی
گفتند حاشا که تو بنده باشی سیمای آزادی و صلاحیت از بشره تو لایح است
یونس مبالغه کرد که بنده گریخته منم و دأب القوم چنان بود که بنده گریخته را
در دریا انداختندی تا کشتی روان شدی چون یونس در آن باب مبالغه
بسر حد اضطرار رسانید و قوم نمی‌شنیدند فرمود که قرعه زنیم پس سه بار قرعه
بنام وی بر آمد اهل کشتی او را برداشته قصد کردند که بدریا افکنند
حق سبحانه وحی فرستاد بماهی تا پیش کشتی آمده دهن باز کرد ملاحان
او را بطرف دیگر بردند ماهی آنجا پدید آمد یونس سر در گلیم کشید و خود را
در بحر افکند پس ماهی او را فرو برد فرمان الهی بدان ماهی رسید که من
او را طعمه تو نساخته ام بلکه درون ترا زندان او ساخته ام باید
که ترکیب او هیچ از هم نریزد ماهی در نگاهداشت او همان حال
که مادر را فرزند بشکم رعایت مینمود و سر از آب بیرون داشته میرفت
نغش
و یونس در درون او دم میزد تا ۳ روز یا هفت [illegible]

آفت کے جهان بعنی زهر شکم ماهی بود و آن ماهی هفت دریا را بگشت
وحق سبحانه گوشت ویلدست آنرا همچو آنکه پخته بود تا یونس علیه السلام
عجائب و غرائب بحر شهر را مشاهده کرد و پیوسته بذکر حق سبحانه اشتغال
داشت و میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین تا ماهی او را بفرمان خدای تعالی از درون خود بیفگند بصحرای
که در او درخت و گیاه و کوه نبود و بدن او ضعیف و نحیف شده بود همچو طفلی
که از مادر متولد شود میر حق تعالی درخت کدو آفرید تا او را بپوشید و از
آفت مگس و حرارة آفتاب ایمن ساخت و بز کوهی را فرمان داد تا می آمد
و پستان در دهن یونس مینهاد تا وقتیکه پوست وی محکم شد و
گوشت وی باقرار حال رفت قوله سرای کنم پای بستش رخام
درختان سقفش همه عود خام ؛ پای بست یعنی بن دیوار
رخام بالضم سنگ نرم و قیل سنگ مرمر کذا فی المدار
عود خام یعنی صندل کذا فی الکشف قوله روم زین سپس
عبقری گسترم ؛ عبقری اسباب گران بها منسوب بشهر عبقر کذا فی
الکشف قوله خیالش خرف کرد کالیوه رنگ ؛ بمغزش فرو
برد خرچنگ چنگ ؛ خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله
شخصی که عقل او برجای نباشد کالیوه سرگشته و دیوانه
خرچنگ

287

خرخنک نام جانوریست آبی که در خشکی بپای رود و آنرا سرطان
و پنجپایه نیز گویند و نیز نام مرضی است و آن آماسی صلب
سوداویست بقدر نخود و بعضی کلان تر بقدر خوردتر در رگهای سینه
و باریک و کج مانند پنج پایه ظاهر شود اکثر در پشت میشود یا در جانبی
که گوشت بسیار باشد و در کام و در مغز و در مقعد نیز شود و چنگ فرو بردن
خرچنگ در مغز عبارة از دیوانه شدن است قوله زدم تیشه یکروز بر تله خاکست
تل بالفتح مع التشدید زمین بلند و در صراح توده و تلال
جماعت و در تاج است توده که سرش بس فراخ نباشد کذا في الکشف
قوله بمعجز غبار از بد میزدود معجز بالکسر دامني که زنان بر سر اندازند
قوله زنعم ثری بر ثریا رسند ثری بفتحتین و الف مقصوره خاک نمناک
ثریا بالضم ستارهای معروف که در فارسي پروین گویند قوله در آندم
که از نعت پیغمبر آید (؟) قوله اولو العزم را تن بلرزد ز هول است در تفسیر حسینی
آورده که اولو العزم پیغمبران اصحاب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام
مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیده اند و بر معاداة معاندان و مجادلات
طاغیان و آزار و ایذای منکران شکیبائی نموده اند و ایشان نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی اند علیهم السلام و اما همه را کشته گفته اولو العزم

اولوا العزم

انها اند که بر تخصیص رقم ذکر یافته اند در دو موضع یکی اخذ میثاق که واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح الآیه دوم موضع در شرع که شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الآیه وهمان اصحاب شرایع اند با پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم قولی آنست که ایشان پیغمبران رسل اند هژده تن اند که در سوره انعام نام ایشان هست و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم امر شد که فبهدیهم اقتده ودر زاد المسیر آورده که همه پیغمبران اولوا العزم اند والا آدم و یونس و سلیمان علیهم السلام وگفته اند غیر یونس بس واز روضة الصفا منقول است که اولوا العزم پیغمبرانی اند که شریعت آنها ناسخ شریعت سابق باشد و نوح اول اولوا العزم است قوله یکی بر در بر با شاهی ستیز : یعنی با بادشاه بحث وجدال کرد قوله گفتار در دست آن کینه توز : کینه توز بواو فارسی کینه کش کذا فی الکشف قوله پیغمبر کسی را شفاعت کر است که بر جاده شرع پیغامبر است : اینکلم مختص بشفاعتی است

کبر از فوجات شفاعت عظمی لاهل الکبائر من امتی قال علیه السلام ودر این حدیث مشهور است ودر تکمیل الا اما شفاعت که بجهة تخفیف عذاب است مختص بصلحا منت است بر این که بسته لم ینل شفاعت آن تاد در جنابخ در حدیث آمده

شفاعت مختص از خواص پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم

ایمان آورده

268

ایمان آورده که حقیقت شفاعت نزد محققان عبارتست از
انعکاس فروغ آفتاب که بر آب تابد بدیواری که مقابل آن باشد
و این محاذاة و مقابله توجه و اتباع حاصل آید و لهذا از آنجا
از اسباب نیل این سعادت داشته اند از باب محبت و مواظبت
سنت سنیه است و این در شفاعت رفع درجات باشد و الا در اصل شفاعت
مغفرت ذنوب محاذات و مقابلت در اصل ایمان کافی است قوله
ز بخت نگون طالع اندر شکفت ش بخت بمعنی قسمت و نصیبه و طالع
عبارت از کوکبیست که بر بخت دلالت کند و اطلاق دال بر مدلول هم آمده
قوله یکی منع گردش که تبت یداک ش تبت یداک یعنی هلاک باد هر دو
دست تو که در ازاله آلودگی تقصیر کرده اند قوله تو هم طفل راهی بسعی ای
فقیر ش برو دامن راه دانان بگیر ش در ارشاد الطالبین آورده که طالب
حق را از طلب واجبست که خدمت کفش پای صدیقی کند که در این
راه رفته باشد و نشیب و فراز این راه دریافته باشد و مقتدای شریعت
و طریقت حقیقت و معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل آن طالب
صادق را رهنمونی بهر چیز کند و مرید صادق مهذب با فعال و اخلاق
حمیده در سایه دولت آن مرشد کامل گردد و در ارشاد تمام حاصل
نشود مگر بطول صحبت مرشد تا افعال و احوال و اخلاق او در او نشستن

[margin note:] بیان آن که ... [illegible]

وبدان عمل کردن و مواظبت نمودن میسر آید و بتدریج شایستهٔ
درگاه حق گردد و مقتدای روزگار شود بتوفیق الله تعالی. و اینجا این مشکل
بنماید که چون طالب مبتدی است و امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی
از غیر ولی جدا نتواند بگوید پس بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح داند
یا عکس بدهد و غلط کرده. شیخ شرف الدین یحیی منیری در حل این
مشکل میفرماید که عادت الهی و سنت خداوندی بر این جاریست که هیچ
عصر را از مشایخ و زهاد و عباد و ابرار و نجبا و نقبا و ابدال و اقطاب
و غوث و سایر اهل الله از اولیاء الله و غیرهم من العاشقین و المعشوقین
خالی نداشته اند و نخواهند داشت پس لابد است مرطالب صادق را که بجد
مشایخی که بر جادهٔ این طریق بتقصیر روند و باریک بسیرت متعرف اند متفحص
ملازمت نماید و گاه گاه مجلس ایشان دریابد و در هر بار
دل خود نگاه کند از هجوم وساوس و هواجس و انواع خطرات که حادث
دل او شود فی الجمله نجات در میابد یا بهمان حالت سابق است
اگر بیند که فی الجمله اثری میابد بحث آن را که این دولت از درد او
می یابد لازم گیرد که قلت صحبت منتج این نعمت است و اگر
مستمر گردد امید بیشتر است و اگر هیچ تفاوت در هیچ حالتی
نیابد بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست دواعی حمود را از
از دیگری

فایده

از دیگری طلب نماید پی آنکه انکاری در باطن بهم رساند آورده شیخ محی الدین ابو محمد
عبد القادر جیلانی قدس سره فرموده که هر که قیام نماید در نصف اللیل و وضو
کند و دو رکعت گذارد و بهر قرائتی که خواهد بعد از آن سجده کند و الحاح نماید
و استغاثه کند بجناب ایزد تعالی و این دعا بخواند یا رب دلنی علی عبد من عبادک
المقربین یدلنی علیک و یعلمنی طریق الوصول الیک البته خدای تعالی
بروی بکشاید ابواب وصل بولی از اولیا خود که دلالت کند و ارشاد نماید
بحضرت او تعالی کذا آورده الشیخ المکمل الشیخ کلیم الله رحمة الله علیه
فی بعض رسایله و چون بخدمت شیخ مشرف شود باراده باید اعتقاد کند
که این شیخ متفرد است بتربیت و ارشاد مریدان و اگر دیگری را مثل
او یا کاملتر از وی بیند رابطه محبت و الفت ضعیف شود و بدان واسطه
احوال و اقوال شیخ را در وی زیادت تاثیری نباشد و باید که عزیمت بر
ملازمت صحبت شیخ ثابت دارد و با خود مقرر دارد که فتح الباب
من از ملازمت و خدمت شیخ تواند بود فقط و اصلا از خدمت
او بچیزی دیگر نپردازد و طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشاده
دارد و هر چه فرماید معتقد و مستسلم و راضی بود و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا
در خود مجال تعرض بر تصرفات شیخ ندهد و هر کار در وی چیزی از
احوال شیخ مشکل آید حمل بر قصور فهم خود نماید و هر حرکتی

کز خطر شیخ

آنرا کار ده بود بر آن قیام

نماید در صحبت شیخ را در دل خود جای دید

ولی مباسطت با وی نکرده اند تعیین الاقطاب حضرة

شیخ عبد[...] چنین در مکتوبات شعر در آورده که اگر شیخ متوجه شدی شیخ

عرفان حق از سر او رحلت نمودی فرض عین است او را که طلب آنکه خلی در کار دیده

است و کالحمد نگشته است که بر شیخ دیگر از اهل زمانه متوجه شود و در سلک مریدان او در جنت در آمد

و کار خود با آخر رساند و این مثال بعضی مرغ است که در زیر پر دیگر بخورد آخر بچه مرغ زاکی برد در حال

باید که پیش از خلاف و فساد در زیر پر دیگر کرده باز ان این کار را بخواهند تا این

مرغ جوزه ها از بیضه بیرون کشند و بتدریج در مقام پر آرند قوله یکی علم در دادم قوله

ریشه ما ردی خاطر آسوده کرد قوله زرداد بالضم پست باذن آفتاب که اهل بینها دون

گویند دی بفتح دال مهمله بست باذن آفتاب برج اسد که اهل بینها ما که خوانند قوله

متفق بود در نکری قوله یعنی اتفاقا شیخ در فعل ناشروع مشغول بود

قوله زلیخا چون کشانی غنی نیست قوله زلیخا بفتح زا

و در کلام صحیح مشهور است و بعضی

بضم زا و فتح لام تصحیح

مصغر او

فرزندون

ما یتعلق

باب محاسبه

قوله اکنون کرد باید عمال را حساب ٭ نه وقتیکه منشور کردد کتاب ٭
منشوره پراکنده وکشاده شده وکتاب عبارت از نامه اعمالست دنامهای
اعمال که بوقت مرگ طی کرده باشند در قیامت باز کشاده شود کما
قال الله تعالی واذا الصحف نشرت پس شیخ رحمه میفرماید که محاسبه اعمال
خود اکنون باید کرد که فرصت تلافی باقیست نه در وقت قیام قیامت
که دران تدارک مافات صورت نه بندد چنانچه در حدیث آمده
حاسبوا قبل ان تحاسبوا ومشایخ طریقت فرموده اند بنده را باید
که با نفس خود از قول وحرکت وسکون که در وجود آمده حساب کند اگر
خیر باشد شکر خدا بجا آرد وبداند که از توفیق موفق حقیقیست ونفس را
بشارت دهد ومراعاة کند فان لنفسک علیک حقا واگر شر باشد
نفس را ملامت کند وتدارک آن نماید وبندامت استغفار مشغول شود
ومحاسبه شب بعد اشراق کند ومحاسبه روز بعد فراغ وظیفه
مغرب واگر ساعت بساعت محاسبه کند وهوشیار شود بهتر باشد
بدانکه ذنب هر کس بر قدر مرتبه اوست ذنب مومنان عصیانست
وذنب مطیعان غفلت از طاعت وذنب کاملان وموحدان
خودی ودوئی کذا فی الانشا د قوله بره بر یکی دکه دیدم بلند ٭
دکه بالفتح دکان وبالضم دکانچه که بروی نشیند کذا فی الکشف

قوله زجانداری افتد بجز بنده گی : جانداری یعنی خدمتکاری خاص
که بذات مخدوم تعلق دارد خربنده گی یعنی تعهد و تیمارداری خر
و اسپ و مثل آن چنانچه چاروادار معنی آنکه از پایه اعلی بدرجه
ادنی افتد قوله یکی را بچوگان شه دامغان : دامغان بامیم موقوف
نام شهری بحدود طبرستان زمین قوله عجب گر بیفتی نگیرد دستت :
شیر دست کسی که دلاور و تبار خطاب قوله بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر :
ننگ مردان یعنی مردی باشد که از وجود او مردان را ننگ آید قوله
براند اختم سنگی از مرقدش : مرقد بالفتح خوابگاه و یعنی قبر استعمال
کنند باب دهم در مناجات قوله قضا خلعت نوبهارش دهد :
قدر میوه در کنارش نهد : قضا و قدر بحرکت و سکون بیک معنی اند
یعنی تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و لوازمش و در بعض اطلاقات
قضا سابق باشد بر قدر چنانچه فرمود یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب محو و اثبات عبارت از قدر است و عنده ام الکتاب
اشارة بقضا و برعکس این نیز اطلاق یابد قدر یعنی تقدیر ازلی آید
و قضا یعنی پیدا کردن بر وفق آن چنانچه فرمود فقضاهن سبع
سموات ای خلقهن و یا یعنی جف القلم بما هو کاین عبارت از تقدیر
باشد و کل یوم هو فی شان عبارت از قضا در نقضا النصوص گفته اند

در بیان قضا و قدر

القضاء

اقتضاء عبارة عن الحکم الالهی الکلی فی اعیان الموجودات علی ما هو علیه
من الاحوال الجاریه من الازل الی الابد والقدر هو تفصیل ذلک الحکم
بایجاد ما فی اوقاتها وازمانها التی یقتضی الاشیاء وقوعها فیها
باستعداداتها الجزئیه فتعلیق کل حال من احوال الاعیان بزمان
معین وسبب معین عبارة من القدر **قوله** عزیزی مخواری
تو بخشی وبس **ش** عزیزی تو خواری نه بیند کس **قال الله تعالی** تعز
من تشاء وتذل من تشاء **قوله** لبیک حجاج بیت الحرام **ش** بمد حجاز
بیثر علیه السلام **ش** لبیک بفتح لام وباء مشدد جواب نداست بروجه
تعظیم یعنی استادم بخدمت تو استادنی بعد استادنی ومراد اینجا
دعائی است معروف که حاجیان بوقت ادای مناسک مخصوصه
میخوانند چنانچه در کتب فقه مبین است حجاج بالضم والتشدید جمع حاج
بمعنی حج کننده بیت الحرام کعبه را گویند زیرا که قتال کردن در وی حرام است
ودست ظالمان بدو نمیرسد وبر ایشان حرام کرده شده است
یثرب بفتح یاء تحتانیه وسکون ثاء مثلثه وکسر راء مهمله نام مدینه
منوره ودر تفسیر حسینی گفته که نام زمینی است که مدینه در ناحیتی
از وی واقع شده وبهتر است که مدینه را یثرب گویند ومدفون یثرب
عبارت است از سید المرسلین علیه وعلیهم الصلواة والسلام

قوله که بار او دین و ارطه بکیفش و رطه بکیفش عبارت از حیات دنیاست
که بنای آن بر کلیم قوله نه من منزه حکمت بید میبرم ه که حکمت چنین میرود
بر سرم ف شیخ عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوة می آرد که هر چه در عالم
واقع میشود از خیر و شر و کردار بندگان و جز آن همه بتقدیر الهیست و
پروردگار تعالی تقدیر کرده کاینات را در ازل و همه بخلق اوست و هیچ
ذره از تقدیر وی بدر نرود و با وجود این بندگان را در کار خود اختیاری است
که ثواب و عقاب بر آن مترتب میگردد و تصویر و تقریر این مسئله و جمع
میان قضیه تقدیر و اختیار و ترتب ثواب و عقاب بر آن اشکالی و
صعوبتی تمام دارد اما باید دانست که بی شک در آدمی صفتی است
که او را اختیار خوانند که دیده و دانسته بباعث شوق و نفرت یکی از
دو جانب فعل و ترک را بر دیگری ترجیح میکنند بخلاف حرکت مرتعش
که او را در آن اختیار نیست پس مذهب جبریه که گویند حرکات آدمی مثل
حرکات جمادات است باطل باشد و این خود بمشاهده معلوم است و بحکم
کتاب و سنت معلوم شده که همه چیز در ازل تقدیر یافته است
و همه بارادت و مشیت حق و پیدا کردن اوست پس مذهب قدریه
نیز فاسد بود که گویند آدمی خالق افعال خود است و مستقل
است در کار و بار خود پس حقیقت حال میان جبر و قدر باشد

اثبات اختیار بنده با تقدیر الهی

در مراد شیخ

ومراد شیخ رحمه سلب استقلال خودست در افعال چنانچه قدریه
گمان برده اند نه آنکه اصلاً اختیار ندارد چه اگر اینچنین باشد
پس این همه عجز و زاری و انکسار و بیقراری چیست قوله سیه چرده کازرا
کسی زشت خواند ش جرده بفتح جیم فارسی پوست و سیه جرده آنکه رنگش
بسبزی زند قوله حقایق شناسی درین خیره شد ش خیره یعنی حیران
قوله پس آنکه چه فرق از صنم با صمد ش صمد بفتحتین اسمیست از اسماء باری
تعالی بمعنی مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و بی نیاز و نیز آنکه بطعام و شراب
اورا احتیاج نباشد و آنکه در حاجتهای وی قصد کرده شود قوله شنیدم
که مستی زتاب نبیذ ش بمقصورۀ مسجدی در دوید ش نبیذ بالفتح شراب
خرما و در صراح است که نبیذ نوعی از نکنی است و آبی از حبوب و جز آن گیرند
کذا فی الکشف و در مدار گفته در پارسی هر دال که بعد حرف مدست آنرا
ذال معجمه خوانند پس بنا برین ضابطه دوید بذال معجمه باید خواند برای رعایت
قافیه نبیذ که بذال معجمه است و شایع در استعمال اهل فرس نبید بدال
مهمله است و بنا برین استعمال دوید بدال مهمله خواهد بود و بالجمله
در مثل این لفظ اعجام و اهمال هر دو روا است و اعجام متعین نیست
چنانچه بعضی توهم نموده اند قوله دو خواهند بودن بمحشر فریق ش ندانم
کدامی دهندم طریق ش عجب گر بود در اهم از دست رست ش که از دست من

ضابطه دال و ذال

جزکژی برنخاست : یعنی مکلفان در روز قیامت دو فرقه باشند یکی اصحاب الیمین که در وقت اخراج ذریت از صلب آدم ایشان بر راست در یمین بوده‌اند یا نامه اعمال در آن روز بر دست راست ایشان نهند یا به بهشت روند وان بر یمین عرش است دوم اصحاب الشمال که بوقت اخراج ذریات در شمال آدم بوده‌اند یا نامهای اعمال بدست چپ ایشان دهند یا بدوزخ برند دوزخ بر یسار عرش است و من نمیدانم که در کدامی ازین دو فریق خواهم بود و بودن من از اصحاب الیمین بعید مینماید و موجب تعجب است زیراکه چیزی غیر از کجی از دست من صادر نشده واگرچه فرقه‌ها یا ثالثه هم خواهد بود و آن سابقانند و چون بودن شیخ از آنها متصور نبود لهذا بر دو اقتصار کرد و ثالثه را ذکر نکرد قوله دلم میدهد وقت وقت این امید : که حق شرم دارد ز موی سپید : یعنی دلمن کاه کاه این امید میدهد که حق تعالی از موی سپید شرم میدارد و سپید موی را عذاب نکند چنانچه در حدیث قدسی آمده یا محمد انی استحی من عبدی ان اعمره سبعین سنة یعبدنی لایشرک بالله شیئا ان اعذبه بالنار قوله : یوسف که چندان بلا دید و شد : چو حکمش روان گشت و قدرش بلند : گنه عفو کرد آل یعقوب را :

در حاشیه: ... [illegible]

283

که معنی بود صورت خوب را ❊ یعنی چون یوسف علیه السلام بعد از کشیدن

چندان بلا و بند که بسبب برادران بوی رسیده بود بقدر بلند و مرتبه

ارجمند رسید گناه ایشان عفو کرد و گفت لا تثریب علیکم الیوم

یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین تمام شد شرح بوستان که موسوم است

بانهار الاسرار بدستخط فقیر حقیر پرتقصیر سید نور محمد بن محمد حسن حافظ

احمد کلهم الله که از اصل نقل برداشته باز اگر غلط نویسی است بچشم

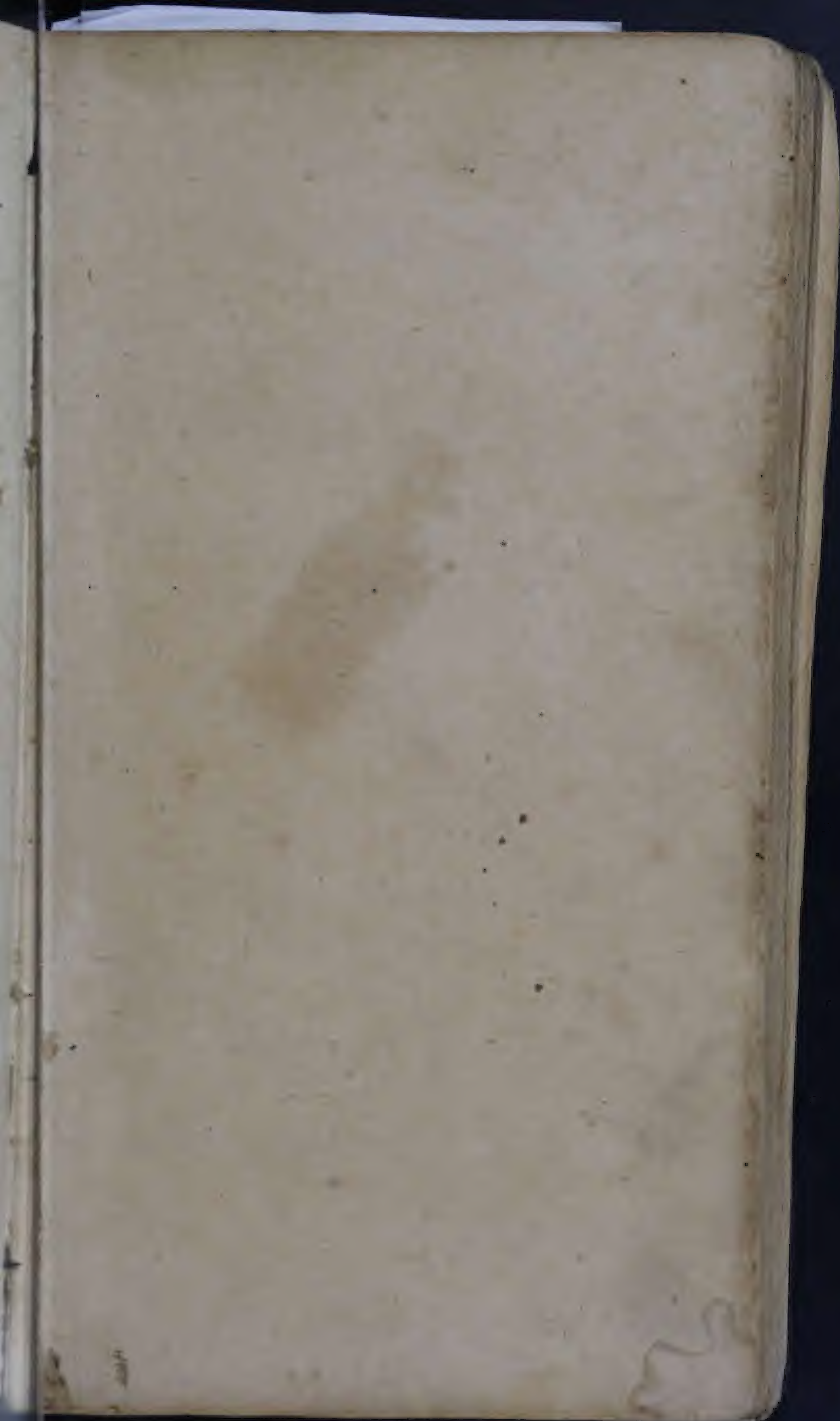
عفو را امید را اینجا آورده بدیل عفو بپوشند سنه ۱۲۱۶ یکهزار و دو صد شانزده

بماند بجا این اثر سه سال

نویسنده خواننده دارنده سال







صحاری تامات عشات غدات ادوات
جمع صحرا بی‌شمار شب روز اسباب

یراع تحنن اتباع حضرت حمرت
مجز زاری عجز سبزی سرخ

قاشی ارکالیث دنکاب زفاف
هندی بهار خربوزه نرمی ریزیدن مقلاوه

یعنی عربی کابونو ورد و بیرا سست
زوج کاکسی کی فاک جیب خاک بر سر دست
جورد

منطوق تجبه جرانغار و برانغار
کویایی بازو دست راست دست چپ

غمام تنکیب نکبت نونیان ذوات
ابر هر دو یعنی بدبخت سردار ذات

الالم الشاد بعد ادای مراتب سوز و ساز جانفی

که آتش ابداز کاشانه دانش و آکاهیست انسکاب ریزیدن

زفاف نوکلدود زوج جورد منطوق کویایی تجبه بازو

جرانغار برانغار غمام ابر سود سائیده نکبت
راست چپ

تنکیب بدبخت نوآشیان سردار ذوات ذات

شرح نام کتاب مرقد قبر مضجعه خوابگاه زعم گمان

مهموز کوزلث ترجیح بلند تفضیل فضیلت

اخفاد نبیره مستر شدانی رشد دهنا معبود جار عباد

تخفیف فصت توقان غلبه سترک بزرک

صاحب العین ... ...

